قال سید الانس والجان العالم علما علم الاولین و الآخرین

الحمد لله والمنة که این کتاب مستطاب مسمی

[illegible]

بارشاد فیض بنیاد جناب معلی القاب مسیح زمان سکندر دوران

در ساعات اشرف اوقات در اوائل ماه جمادی الاولی ... هجری

در مطبع محمدی احمدی باهتمام مولوی شیخ احمد علی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی لا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را از خزانهٔ جود خلعت وجود پوشانید که وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و شقایق عقل و حواس در سرای بستان ابدان انسان بشگفانید که وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ و صدف درر حواس را مخزن جواهر علم و حکمت گردانید که يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و مرض عالم دانش و بینش را شربت شافی هدایت و درایت چشانید وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و صلوات نامتناهی بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربهٔ اوامر او حافظ صحت ایمان ابرار و ادویهٔ نواهی تریاق سموم افعال اشرار است و بر آل و احباب او که اطبای دار الشفای دین و اصحاب حفظ و یقین اند اما بعد چنین عرض میدارد خادم الفقراء الی الله بهاء الدوله هداه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحیة والسلام که مَنْ كَتَمَ عِلْمًا نَافِعًا أَلْجَمَهُ اللهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ امر بود باظهار علمی نافع مردین و مریدان را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل است بر فواید بدنی حاصل بود لازم نمود آنرا اطاعةً لامره الاعلی و فوزاً بتلک السعادة فی الآخرة والاولی مثبت نمود فلهذا اشتغال بتالیف این رساله موسومه بخلاصة التجارب در اواخر سنه سبع وتسعمائه در عسکر طریثیث

مردی زار اتفاق افتاد مشتمل بر بیست و هشت باب بعون الله الملک الوهاب **باب اول**

در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات امزجه طبیعیه و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات و ارواح و قوی و افعال نفسانیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت آنچیزی را گویند که بالذات مبدا اول باشد مر حرکت و سکون آنچیزی را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری و مرکبات و اسطقسات اطلاق و ترکیب در عناصر و بر مزاج در مرکبات اگرچه مجوزی باشد در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع است و اهمیت تابعیت ظاهر است و اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود چون جسم آدمی را چنین مبدای حاصل است جمله امور را که بمنزله مواد انسانی بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و ما بمنزله صورت انسانی بودن مر این جسم مثل مزاج و قوی و افعال بمبدا مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعت گویند بعضی طبیعت الآن را قوت مدبره گویند جهت مبدئیه مذکور و اسم طبیعت را بعضی بر غشی و لین شکم اطلاق نمایند باستعاره یعنی طبیعت انسانی گویند قوتی است که از شان وی باشد حفظ کمالات انسانیه است بر بدن بقدر طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و آب و هوا و خاک است در حالیکه بتصغر اجزاء مس بعضی با بعضی فعل و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده و صور کیفیت منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیطه چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و تحلیل که اجزا حاصل است در رطوبت داخل است و کیفیت مرکبه نیز چهار است گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور لیکن کیفیت تعقل آن قیاسی بود و مراد امزجه صحیحه که مقادیر انحراف یکی بموازنه آن معلوم گردد و اگرچه امزجه طبیعیه بود فاما اعتدال که مشتق از عدل در قسمت یعنی فرا رسیده مرکب را از عناصر بکمیت کیفیت قسطی که لایق حال او بود و در مزاج آن موجود باشد هشت است یکی باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت با هر فردی الیق است و دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فرد از اهل هند الیق است بدو از مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق است بدو از سایر امزجه افراد سوم باعتبار صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل

چنانچه مزاج هندیت چنانچه در فردی از هنود ام باشد الیق ست بدو از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار
تشخص قیاس با خارج از نفس او داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیت که زیدیت
الیق ست بدو از امزجه اشخاص دگر ششم باعتبار تشخص قیاس با حوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در فصل
احوال او الیق ست بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لایق
بدو الیق ست بدو از مزاج سایر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس با حال نفس وی در اوقات چنانچه
فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی معروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف کلیات ست
و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تشابه میل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از آن
ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا در انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود
پس پوست سر انگشت دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست
کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده از کمیه ابعد اند از بینها بعضی بسبب
کیفیت عالیه و بعضی بدو کیفیت عالیه والله اعلم و اما علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصل بدانکه دلایل
طبایع و امزجه بسیارست از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه عنقریب بیان گردد انشاء الله تعالی
لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معین ست پوست و شحم و لحم و موی و بعضی ملکات نفسانی
و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کمی و گرمی ملمس و سیاهی موی با ستبری و کثافت
و بدر و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و کمی
و باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم
و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت و ستبری موی و شبابت نبات و تحفظ و قساوت
از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلبه گوشت و نرمی ملمس بیگونی مو و سرعت
زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تنبیر گوشت آینده و زیادتی
گوشت بر پیه و فربهی و نرمی و گرمی ملمس و غلبه بیگونی و همواری موی و شجاعت و مروت
از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کمی گوشت و سفیدی و گرمی و درشتی
ملمس و بیگونی موی با اندک جعودت و بخل و حقد و حسد و تیزی از گرمی و خشکی
مزاج بود و گندم گون لون و بسیارتی و سردی و نرمی ملمس و اندک نرمی همواری و سفیدی

موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و لاغری و تیرگی آن و سختی و اعتدال
مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قلت و درهم شکستگی و غلظت موی جبین و سوء ظن و نفرت از سردی
خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق واقع شوند و کیفیات مدلوله غالبه کما هی ملحوظ باشند بود
والا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون باختلاف هوای
بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم گردد بدانکه بهترین
امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی و خشکی بر وی
غلبه کند لیکن پیری بر وی دیر پدید آید و این چنین زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی
خشک است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعف افتد و در جوانی از غلبه خشکی حال بد
شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که جوهر طبع روح و حیوة است و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیک پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیرا که بدین طبع موت است
و قوای او متکاسل بود و پیری بر و زود پدید آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را
مزاجی بود بدرجه لایق فراخور حال او که حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضو
را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه مجملش مبین گردد
ان شاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق بوی و یا مزاج عضوی لایق بوی از آن درجه مقرر بطرف افراط
یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت اندکی بقدر که تغیری در افعال طبیعیه و بدنیه پدید نیاید آن را
تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بحد بسیار شود آن را تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال
طبیعیه شود آنرا سوء المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند
و اگر آن نباشد آنرا ساذج گویند و گرچه هر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تبدیل المزاج
باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود و لیکن آنچه یک کیفیت
غالب بود آنرا مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آن را در نیابد متفق خوانند
و آنچه از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامت چند خاص بود چنانچه معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که اعتدال حقیقی الطرافی دارد اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج
شمرده اند و لیکن ثابت تخصیص کرده اند بغیر سن جوانی را بالنسبت بآن هم از سوء المزاج ساذج ثابت

عدد کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی ماکولی و مشروبی که تغذیه بدن را لائق باشد
چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزء تمام بدن گردد و ... هم باشد الا چند استحالات و نضج در چهار محل از بدن
واقع شود که هر یکی بعضی تغییر کنند اول در معده دوم در کبد ... ع و سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که غذا چون اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت ... با حرارت اعضا که در گرد وی اندر آمده اند چون
جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز است از جانب چپ و ... و عقب عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل مجاور
گرم میشود و از طرف بالا اندران ماکول اثر کند و اگر آنرا چون ... با تغلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و گوارش
و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز هضم و مبدا اینست ... راج القیم باشد بعد از این آنچه از این کیلوس لطیف تر
و لطیف تر بود جگر آنرا بجوید و بکشد از راه رگهای باریک جگر ... ی حرارت خود دران اثر کند و طبخ و هضم
نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهره از آن بچوشکی شود که ... ی بقعر معده و رودهای بالائین متصل است
و آن عروق را ماساریقا گویند و این کیلوس چون بجگر رسد ... باسد بعروقی که آنرا باب الکبد گویند و از باب الکبد از
شاخهای باب در جمله اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ... ده و آن صفرا بود و بهره از آن بجهد و دیگر
مترتب گردد و آن سودا بود و بهره تمام و صافی بیابود ... خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد
چیزی از آن خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد و تولد بلغم بیشتر ... در رودها با اکثر بناء در وضع دیگر
افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد بناء بر رگها و معده افتد و تولد ... اندر جگر بنا باشد بعد از این هضم خون با بعضی از
دیگر اخلاط از جگر برگ که بر محدب و طالع آن و از آنجا در آورده که ازان ... ست منقسم شود بجد اول اورده آید و
از آنجا السوفی جد اول سرود و از آنجا بجار مواضع سوائی درروید و از آنجا ... عروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جمله
و اعضا درروید و جمله این عروق و طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبتی ... ی با هر عضوی در عین تر آنرا حاصل گردد و بعد از این
از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا و هر آنچه نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضو درین هضم
از اسباب الصور بران قابض شود و بعد ازین کهلوست تا این غایت آنرا کیموس اخلاط خوانند و در هر یک هضمی از غذا چیزی نا گوارنده بماند
آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده واقع است ثفل بود که در روده یا مستقیم گردد و برازان است فضله هضم دوم که در جگر
و ما بینا دیست بیشتر آبی بود که با غذا آمیخته بود تا آن بیشو دیگر و مانه منجذب گردد و بول آنست و بعضی از صفرا بود
و آنچه بمراره منجذب شود و بعضی از سودا بود و آن به سپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقع است و فضله
هضم چهارم که در اعضا حاصل هست بعضی بتحلیل بطریق بخار و ... بعضی بعرق

چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مائی بود که از خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر بازآید و از آنجا هم بکلیه
منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوشت و بینی بچرک و غیره پدید آید و بعضی بعد از ناخن و موی
گردد و بعضی باد و منی گردد و بعنوان طبیعی نیکو و بادعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و به پستان ها بالا آید
و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و با ماسن ظاهر گردد بدانکه از این اخلاط
بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن بر حال لائق خویش باشد و بعضی نا طبیعی بود که طبیعت با آن از لایق حال خود بگردد
اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود و لیکن آنچه
در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل و شرایین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون
کبدی و گرم تر بود بزیادت حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست
که بدن را غذا تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از آن پرورش شود و زینت یابد و اکثر بر آن رفته اند که جوهر
روح از وی خیزد و اندر شبان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر
خود پوست و لون را بارونق و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای
کودکی و از پس شادی بسیار و حرکت های معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون نا طبیعی که این منافع
نرساند و در اوصاف مذکور مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود
متغیر شود چنانچه گرم تر یا سرد و تر از آنچه باید شود و یا بعضی بدتر شود دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود
چنانچه گرم و تر یا سرد و تر و این مخالطه مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان
گواهی دهند و گاهی صفرای فاسد زنی دهد و تلخ طعم باشد با شوری و رقت قوام و زردی لون بدان گواهی دهد و گاهی
سودای فاسد زنی دهد و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فاسد زنی بود و قلت
طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شور تر و غلیظ تر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد و اگر
حرارت ضعیف بود ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی الطعم بطبع تر بود و بهر دو معنی تری یعنی بلّه و
سهولت قبول اشکال ترکیب و سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا اما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی
باشد و بلون سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام نا گوارده
و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودای سپرز واقع است نباشد بلکه
همچو خون در همه عروق تن پراکنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد

از افراط سکون و تعطل بیشتر افتد و منفعت ریاضت و آن است که هرگاه بسبب غذا بدن کمتر و بدیر رسد حرارت اصلی بدن
و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضا که مزاجش مناسب آن بود گردد
چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا با اعضا نیکو بچسپد و بندگاه ها را گرم و نرم تر دارد و تا بسبب حرارتی که از حرکت و مصاکت
پدید آید خشکی و نافرمانی در آنها پدید نشود و بلغم یا طبیعی یا متعفن بود و یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر
بجمله و متعفن را اما متغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت و دیگر قسیس یا شدید یعنی غلیظ قوام و آبناک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود
بسبب آنکه دیرگاه در بندگاه ها منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب غشته شده آنرا جصی گویند سوم آنکه
لزوجتی و کثافتی مطول نگردد پیدا کرده شود و بقوام با بلینه گداخته مشتبه گشته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود
بود و قسم است یکی آنکه اختلاف اجزای آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند لیکن بعضی از اجزای آنرا عوض در جسم قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند
اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا تفه اما سبب ترشی وی
چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد متعفن و رقیق و سودائی با وی مختلط گردد و از آن ترش سازد دیگر آنکه حرارت
غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و از آن تحمل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد از اینجا
چنانچه از حال میوه های بی مزه که حرارت ضعیف نضج آن کند مشاهد میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد
و حرارتی غریب دران اثر کند و آنرا بجوشاند و ازان غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت
بران مستولی شود و ترش گردد چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد دیگر آنکه برودتی از خارج
بران مستولی شود و حرارت غریزی آن اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محترقه با وی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط
مائیت با اجزای ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته
تلخ طعم و نمک ها و از جوشانیدن شوره و خاکستر در آب مشاهد میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب
تلخی میشود و آن نیز مشاهد است در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرای سوخته
تلخ گردد مذکور شود دیگر آنکه حرارتی قویه ناریه غیر منضجه دران نیک اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال البول
و آب بحر مشاهد است و طبع بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت که آن دیگران را

بهم کشیدن بود و دو جز باشد یکی مخالطهٔ سودای عفصه و دیگری آنکه بردی بر وی مستولی گردد و مستحیل گرداند
اجزا با رطوبت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه‌ها در اول ظهور مشاهد گردد چه حرارتی هنوز دران
اثر نکرده که اجزا ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود و بسردی و خشکی لیکن از جهت
جمود و مائیت زیاده از حامض باشد اما سبب بیمزگی عدم مخالطه آلست با وی طعمی چنانچه معلوم شد
و عدم تعفن و سائر متغیرات مذکوره و طبع سمیج در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول تعفن
پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود جمله در سفیدی لون و قسله بوی مشارک آید مگر عفن
که در بدی بوی مخالف بود اما صفرا طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه
تری جسم سودا بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مائل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد
و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفرا طبیعی بود که اطبا آنرا حمرا گویند بجهت
سرخی لون وی و آن صفرائی باشد با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام
و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از لی تعبها و غضب بفرط
بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با خون
غذای اعضای شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و لختی از خالص وی با معا رود
و آنها را از ثقل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را جر کند تا بحاجت برخیزد دیگری مقاومت با برد
خارجی نماید و اما صفرا نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق و این سوختگی صفرا
چون بسیار شود آنرا کراثی گویند جهت مشابهت بلون کرات تازه و چون سخت از زنجاری گویند
جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع و ردائت کیفیت مثل سموم بود و تولد این
نوع بیشتر اندر معده و در روده‌های گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی
سوخته تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرائی بود سوخته
و کثیف آن سودائی بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا صفرای مره
گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام
بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای سوخته با لختی از صفرای سوخته بود و آنرا
صفرای محترقه گویند و این صنف دوم در ردائت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای

در لون مایل بکمودة بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک هستند
و اگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجه لایق حال خود حاصل بود
چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سوداء طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم شیرین
باشد و خالی از عفونتی نبود و بوزن گران تر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظ تر و منفعت او آنست
که خون را متانتی و غلظی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی و انعقاد را
شایسته تر باشد و از تأثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و
فعل آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن
بود چون استخوان و نیز قدری بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام بجنباند
و تولد سودا در رفاهیت و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبها و عرق ریزی بیشتر باشد
اما سودای ناطبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراقی را مره گویند و گاه بود که از دردی
خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی بجهت فشرده پدید آید بواسطه بردی از خارج بدن یا از
داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق خون حاصل شود شور بود و باندک
شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز بود مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ
حاصل گردد بتر بود مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و آنچه
از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تر بود و ترش باشد چون بر زمین آید همچو سرکه بر جوشاند
و مگس هیچ بر آن ننشیند و بر مجاری بگذرد آنرا بسوزد و بخراشد و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل
گردد بدان ردائت و حدت نباشد و ترشی آن بی عفونتی نباشد و طعم آن در قسم دیگر عفص بود و
مایل بحموضت یا ملوحت از دو فاسد و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر در ردائت و فساد دردی
خون ناطبیعی باشد دوم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در
فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام
قریب به یکدیگر باشند ولیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بود و اگر از
بعد از وقوف بر مسائل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت

سوداى طبيعى و رطوبت بلغم طبيعى زياده بود از رطوبت خون طبيعى و يبوست سوداى طبيعى زياده بود از
يبوست صفراى طبيعى و حرارت صفراى طبيعى زياده بود از حرارت خون طبيعى و حكما همه خلط صفرا و سودا
گويند و بلغم را از رطوبات مائى بدرقه غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح حيات
و قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضى آنرا هم خلط نامند و بنابرين در استفراغات و تحليلات
از تعليل دم منع نمايند و الله اعلم اما اعضاء مفرده و بعضى از مركبات اوليه اين مفردات كه جمله
اينها اساس و مقوم بدن اند بدانكه تن آدمى چيزيست تركيب يافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب
و عضله و وتر و غشاء و گوشت و پيه و شرحه و وريد و شريان و پوست و آنجمله در اصل خلقت از منى
يا در و يدر در رحم متولد شوند بعضى بواسطه و بعضى بلا واسطه با خلاط طبيعيه و رطوبات صالحه پرورش
يابند غير از گوشت كه آن از نشستن خون متولد شود و چنانچه حرارت طبيعى آنرا عقد كند بتحليل رطوبات زايده
آن و غير از پيه و شرحه كه از رطوبت و چربى خون متولد شوند بدان نوع كه رطوبت برودت طبيعى آنها را
عقد كند اما استخوان بالطبع سرد و خشك بود و منفعت وى از روى كليه آنست كه بهيچ آسيايى و قوامى
بود مر بدن را و عمادى مر اعضاى نرم ذى حركت را چه ظاهرست كه حيواناتى كه استخوان ندارند
مثل كرم در حركات بغايت ضعيف اند ازين جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حركات و استطاعت افعال كه از اعظام منافع بدنى ست و همچنين مجوف بودن استخوانهاى قوى
جهت نيكو يافتن غذا و خفت امرى واضح ست و نيز اگر جمله يك چيز بودى چون آفتى ببعضى از آن رسيدى
همه تن از آن مضرت يافتى و اين استخوانها بعضى بمنزله سر درها و نگاهبانان و غلافند مر بعضى اجسام
عزيزى بدن را چون قحف مغز را و مهره هاى پشت مر نخاع را و استخوانهاى سينه و پشت و پهلوها مر جگر
و دل و غير آنرا از احشا و بعضى بمنزله خدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضى بمنزله
سلاح اند جهت دفع موذى چون سناسن كه از دو طرف مهره هاى پشت برآمده و بعضى بمنزله متعلق اند مر اجسامى را كه بعلاقه
محتاج اند چون عظم لامى مر عضلات حنجره و زبان را و بعضى بمنزله قالب ستون اند كه خيمه بدن بر پا دارند چون استخوانهاى
ساق و ران و بازو و انگشت و مهره هاى پشت و گردن و مجموع استخوانهاى تن سوى عظم لامى و عظم سمسمانيه كه زير دندانها
زير بعضى استخوانها جهت تنگى عقد و ربط دويست و چهل و هشت پاره است بعضى متصل بيكديگر شده و
و بهم مربوط گشته مر جمله به درزها و مفصلها بود و ازين جمله هفت پاره استخوانهاى سر است

دو پاره از آن استخوان قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دو لا که
هست که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان بنا گوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره از آن استخوان وتدی است که حامل همه
و قاعده دماغ است و همیشه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره
و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالایین است و دو پاره از آن اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک
نهاده است و هفت پاره از مجموع مهرهای گردن و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج
دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای سرین است که نشست مردم بران است و آنرا عصعص
گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان سرهای پهلوهاست و جمله آنها بمهرهای
پشت باز بسته است و هفت از آن از جانب راست و هفت از آن از جانب چپ و با استخوانهای
سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردن
و دو پاره از مجموع استخوان شانه است راست و چپ و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آن را
قلة الکتف خوانند و دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستها بر هر دستی سی پاره چنانچه
بازو یکپاره ساعد دو پاره خرده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام مجرده متصل بود و چهار دیگر مشط و دو پاره از مجموع استخوانهای
تهی گاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایها بر هر پای سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینه زانو یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره و پاشنه یکپاره و استخوان که بر کف پاست آنرا زورقی
گویند یکپاره و استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره و خرده چهار پاره اگر نردی را
داخل وی دارند و سه پاره باکعاب و از وی دارند استخوانهای پشت پای که آن را هم مشط گویند پنج پاره
استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سه سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط
گشته اند و تفصیل نهاد و هیات هر یکی را از کتاب تشریح باید طلبید الّا مختصر آنکه بعضی جایهای آنرا
فرجه گذاشته اند و آن نه از استخوان و نه سخت از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید و قوام گوشت بینی و حنجره
و قصبه شش و پلک چشم بر آن است بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد
میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج نیکو آید و نیز در اعضای متحرک

سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت ایشان در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی آنست ندرند و آزرده
نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف سر انگشت و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت
بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتاد عضلاتی را که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف
جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا چون غضروف خنجری مر فم معده را و نیز در اعضای
ضروریه بدلی کوفتی و آسیبی نرسد با اعضای صلب و نرم چون غضروف گوش بوقت خواب و سرین
نشستگاه و در صلب نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی و صلابت در
انفصال ولیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا با استخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده و طبع وی سرد
و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه اینست که بستن بعضی اعضای صلبه به بعضی بدان مستحکم و استوار
و نیز مشقوق و وترها آن با شقوق بود و ندانها عصب بهم پیچیده و مؤلف گردد از آن بحیث سر عضله
وتری پدید آید و نیز با ایشان بهم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و غشای پوشیده شود
و از آن عضله پدید آید و نیز لیفها از آن بر خیزد و بجود و درهم بافته شود و با لیفهای عصب نیز بافته گردد و
از آن غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه
که حس و حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوت حس و روح
خاص قوت حرکت از دماغ در اجزای عصب متوالی بود و بینی اعضا که عصب در جرم آن داخل نیست حس
دارند و نه حرکت بارادة چون جگر و سپرز و امثال ایشان و نیز گوشت را باختلاط عصب قوتی در جرم
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت شاخهای
باریک او در پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از آن با رباط معلوم شد و جمیع اعضا
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند و در بدن پریشان گشته و در پوست نهایت رسیده اند
و نهاد رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود
و یکی از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد در نهایت
بهم پیوست و مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود و هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر
آن از منفذهای استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ و زرو و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و
در این اعضا که اندر قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشا و حجاب پیدا کنند و باشند شده اند

وهشت جفت از اوائل نخاع که از مهره های گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع رسته است
و از مهره های پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است و از مهره های قطن کمرگاه
بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است و از مهره های عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر
نخاع با نهایت آن رسته است و از مهره های عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که
منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال
باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم
و لطیف مخلوق گشته اند تا زودی قبول اثر کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب
مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع
اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعصاب بصر و ردی و احشا حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و
حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که بعضی بزرگ آنرا هیک گوشت خوانند
بطبع مایل باعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی اندر وی کلیه آنست که بگرمی و احساس مدد
کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بر حسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه مردم خواهند
که عضوی را سوی خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوة محرکه که بمیانجی عصب در عضله این
عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آنرا بهم در نشاند
و کوتاه گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف
این اراده کند آن عضله را نرم گرداند تا وتران بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز آید و اگر
عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوة محرکه بوفق
اراده آنرا بجانبی تحریک نماید بانقباض عضله موافق آن حرکت از جانب آن مخالف عضله
آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای
مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را در حالت
نوم و غشی تحریک کنند برای تنفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا
قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق پانصد و هجده باشد از انجمله یک عضله
تمام پیشانی بود و دو عضله رخسار از سر ورد کی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار

عضلهٔ هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده دوازده عضلهٔ فک زیرین سی و دو عضلهٔ سر و گردن
هیجده از آن خاصهٔ سر و بیست و هشت عضلهٔ حنجره و حلق و عظم لامی شش از آن خاصهٔ عظم و شانزده
خاصهٔ حنجره و باقی از حلقوم و نه عضلهٔ زبان نُه دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش
عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هیجده عضلهٔ ساعدها هر ساعدی را
نُه عضله و بیست و شش عضله خورده و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله
باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست و هشت عضلهٔ قابضهٔ سینه و آلات تنفس و
هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع
شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضلهٔ شکم و چهار عضلهٔ قضیب و چهار عضلهٔ خایهٔ
مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعد و یک عضله مثانه و دو عضلهٔ حرکت رانها از
هر سرین یازده عضله و هیجده عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله
قدمها از هر قدمی چهارده عضله پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان هر پای را بیست و شش عضله
و تفصیل نهاد این عضلات را بسطی عظیمست و حوالهٔ تحقیق آن بکتب تشریح اولی مینماید و اما وتر
تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد و اما غشاء که آنرا پرده گویند و بر سطوح ظاهر
اعضا و در احشا گسترده بود تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشد بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح
از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضای را که از عضوی دیگر آویخته شده چون گرده محکم دارد
و نیز اعضائی که حسی ندارد بوسیلهٔ غشاء مصاحبت ادراک موذی کنند و نیز واسطه شود میان
جسم نرم و صلب یا نرم از صلب متضرر نگردد چون پرده‌های دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی
تا در آلام شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل
یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم و نیز منع وصول بخارات کدره بعضی اعضای شریف بکند
چون حجاب حاجز که میان نفس و آلت غذا واقع ست و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضلهٔ
غذای آن بکند چون غشاء عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه و معالجات
واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غدد و لیست بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی

کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را بسازد و تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدن را گرم نگاه
دارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز کمتری منع ضرر سقطه و ضربت از بعضی اعضا
نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون
گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و بهر
شکل رانیکو دارد و اما اللحم غددی که در پستان و خصیتین و شیب ثربان و غیره واقع ست بطبع تر بود و مایل
بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پرده ها و اعضای عصبانیه میشود طبیعت سرد و تر
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بسومه چو نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که
ملاصق آنانند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید در هضم و
قبول او مر حرارت را چربی جسم و حفظ بلزجت آن بر وخت قوام و اما شرحه که آن بر غشای عضلات
می باشد و بر روی گوشت ظاهر ست بطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضا
یابسه ملاقی را نرم دارد طراوتی در بدن پدید آورد و از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله
صیانت نماید و اما ورید و عرق که آنرا رگ گویند خصوصاً آنچه غیر جهنده بود طبیعت آن گرم و خشک
باشد و گرمی آن مکتسب از خون بود که دایما اندر وست و الا جوهر ان چون شبیه ست با اعضا عصبی
برودت بران انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خونست بر اعضا و انتشار قوتهای
طبیعی در تن و خدمت هضم غذائی الجسد و مجاری بودن مر فضلات را و اخلاط را جهت صلاح بدن
و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله
در عرق ست و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی را اندرون جگر بیخ شاخ بود
هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها
بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برجدا رسته و بلغت یونانی
اینها را ماساریقین گویند و هر یکی از اینها شاخها زده اند بعضی به قعر معده و … و بعضی
بسپرز و شرب فم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهت گشادگی
بود و آن اجوف ان و بیخ ان نیز اندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده و سر شاخها و بیخ …
را اندرون جگر هم اتصالی یافته اند و در جگر گشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده

شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته شده و رگهای یکشاخ به نیمهٔ بالائین بدن برآمده
بتوسط غشا و حجابها و عضلها و غیر آن و جداندامها اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده و از
رگهای شاخ دیگر به نیمهٔ زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه اندامهای اندرونی و
بیرونی این نصف پراگنده شده و جمله اورده یکنوع مخلوق اند الا یکشق از اجوف که بطرف بالا
برآمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف دل شاخها برده و بدن اندر آمده است و این را
وریدی شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دو نوع بودن و اسامی اقسام شعب این عروق
از اقوی یا ضعیف یا العروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد و اسامی عروق فصدیه
در بحث فصد مذکور گردد و انشاء الله تعالی و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح
باید جستن والله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم
مکتسب از خون و روح بود که اندر وی جاریست و الا جوهر آن چون شبیه است بر باطیبات بر برودت
برد و النسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح حرارت غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط
و انقباض آن در نبض معلوم شود انشاء الله تعالی و اصل جمله شرائین دو شریانست و آن هر دو
از تجویف الیسر دل رسته اند و آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما
از این دو اصل آنچه کوچک تر است و از رق اجزای دل برآمده یکنوع نرم مخلوق گشته و به غشا پوشیده
شده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یکطبقه بودن همی و این شریان بشش شاخ شده
از دل بشش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از
دل بواسطهٔ آنها و اما اصل بزرگتر که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است
و از هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته است رگهای یکشاخ به نیمهٔ بالائین بدن برآمده است و
در ان اعضا متفرق گشته و رگهای یکشاخ نیمه دیگر به نیمهٔ زیرین بدن فرود آمده اندر ان اعضا
متفرق شده است و دو شاخ ازین هر دو اندر اجزای دل پراگنده شده است و این جمله دو طبقه
مخلوق شده تا روح حیوانی و حرارت غریزی که قوام حیات بدانست در ظرفی مستحکم باشند و محفوظ
مانند از تحلیل محلل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما پوست
بطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و غشا و عدم آن

آنست که از ادراک کیفیات عقلیه متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی
بر پوست فرود آید و ازان آگاه نمیگردد چندانکه لختی سردی هوا اندران اثر کند و بنا برینست که
حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت
اعضای ظاهری و سطح ظاهرین و ادراک امور ملمس واضح ست بدانکه گرم ترین این اعضا
گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس ازان جلد کف و
سرد ترین اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان
غشا پس ازان عصب پس ازان شحم پس ازان جلد و تر ترین این اعضا شحم بود پس ازان
پیه پس ازان گوشت پس ازان عضله پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان عروق
پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم واحکم اما ارواح
بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد
چنانچه اعضا از کثافت انها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی و محل آن جگر بود
دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود و منشا و مولد روح مطلقا دل
باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر دل نضج
دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی ازان در دل و شرائین بماند
و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا
روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی
گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر یک ازین اصناف ارواح حامل بود از انواع
قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد و جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی
بمقاصد بتحریک و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالة اند درین محال بحاملی در انتقال از مبادی
بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا مهیاتیست در جسم حیوانی که بان افعال حیوانی
بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حاصل آنها اند سه قسم اند طبیعی و
حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعیه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه

در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری
قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا با عضا بچسپاند و باجزای آن تشبیه گرداند
بدین اعتبارش قوه غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق نسبتی
که مقتضای نوع بود بدین اعتبارش قوه نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
مایه از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بر وجه توالید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات
بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بر وجه حاصل گردانیدن امزجه مختلف
ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی از آن مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آید و از
بدین اعتبارش هم مولده دانند و اگر مغیره اش اولی خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکل باشد چنانچه
در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن
خالق اشیاء مقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند و شیخ ابو علی میگوید
که نوعی از قوه طبیعیه هست که عامه فعل آن حفظ نوع است و آن متصرف است در امر التناسل
چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند از باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان است و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه
نامیه تمام میگردد و فعل قوه نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوه غاذیه باستخدام چهار
قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبه ماینفع و ماسکه مایلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما انفصل
و یضر است و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی
و این قوای اربعه مخدومات کیفیات در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از
کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح
حیوانیست قوتی است که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات
بدون این قوت نمی باشد لیکن بقوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی مفلوج بفوت نفسانی
و در سن وقوف بفوت نمو و در وقت انقطاع حیض بفوت مولده و در سوء المزاج صعب که
در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی است
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات

ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوهٔ محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در حین تخییل
یا توهم مرغوبی یا مهروبی بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت مرغوب
مطلوب شهویه گویند و بنسبت بمهروب و مکروب غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن تحریک
آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبداء و ارخا نماید در خلاف آنچنانچه در
بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب
مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر گویند
و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم
آمده و بهم مختلط گشته اند در قرب عین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم
چپ اندر آمده و ادراک باصره بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که تجویف عینیه
از ان مملوست و آن روح از اجل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه
آنرا درمی یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکور است دوم مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند
و موضع آن عصبی است که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شده و ادراک آنچنان
بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه
گویند موضع آن دو عصب زایده است بر مقدم دماغ رسته است در نهایت سقف بینی بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان ایدین رسید
چهارم مدرک طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی است بر جرم لسان مفروش شده
و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غدد زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم
مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده و ادراک آنچنان بود که رطوبتی بی اختلاط رسد
پنجم مدرکه حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بمماست و موضع
آن پوست است با گوشتی که در تحت آنست دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم است اول
مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند آنرا حس مشترک گویند
و محل او در بدن مقدم بطن اول از دماغ دوم حافظ آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا
خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله

خزانهٔ ایست مر حس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قایلند
بهمان صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی متخیله نامند و محل آن دوده ایست که
در مقدم بطن وسط دماغ ست چهارم حافظ و آن معانی جزئیه مدرکه وهم آنرا حافظه گویند و بعضی
متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ پنجم مرکبه که ترکیب دهند بعضی
صور با بعضی دیگر معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کنند و اینها و آنرا متصرفه
گویند و بعضی آنرا متصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر تصرف در صور و معانی
باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط ست از دماغ و اطبا از قوی جزئیه اصلا
تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوة دانند و وهم و حافظه را یکقوه دانند و متصرفه را
یک قوة دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوة از اختلال همان محل شناخته اند و مراد حسن کتابت
این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جملهٔ بدن هست که بدان قوت
طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد در امور بدنیه تخصیص شاقه و اعیانیه و تسمیه این قوت معطله
مناسب بود و همین قوت ست نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر
بدنی باهتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد و اما افعال طبیعه بعضی منفرد اند که بیک قوی تمام میشود
چون رفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام
میشود یا بیشتر از دو قوت چون انزال بجاذبهٔ طبیعه که در معده ست و بدافعه ارادیه که در عضل
از راد ست و چون تغذیه بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوهٔ ملصقه غذای بدن و بقوت مشبهه
غذا ببدن والله اعلم بالصواب و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی
پس آنکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده نوع ست اول خوردنیهای معتدل دیگرمی مائل از غذا و چه
از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مایل بمشقت سوم
مالیدن باعتدال قریب بمشقت چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل دیگرمی مائل از ضماد
بیکار داشتن و محجمه بر نهادن ملی ارزدن پنجم گرمابهٔ معتدل دیگرمی مائل ششم هوای معتدل بگرمی مائل هفتم خواب و بیدار
معتدل هشتم غسل بآبها که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمائی که مسام را ببندد و
حرارت را التحتی جمع کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد

یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لکن گرمی عفونت و لسع نا طبیعی بود
چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببهای که تن را سرد کنند پانزده نوع است
اول تهیها جهت تحلیل حرارت غریزی و اگرچه در اول حال لختی انتعاش آن میکند دوم بعضی از
اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهت فرو مرانیدن حرارت غریزی
و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون
نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مقهور کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار
غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحللات و کم شدن
ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای
گرم هم بدین سبب نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو مانیدن مر اندر حرارتهای لختی دهم
استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه
مواد گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی از این اسباب
مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم
غلبه اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی هم
ناطبیعی بود اما سببها که تری فزاید یازده نوع است یکی دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل
رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلت استفراغات
و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقار اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم
خوردن مربها و فواکه بافراط هفتم تدهین با دهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا
در ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم
هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و حبس بخار
یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع است اول خوردن ابدان غذاهای
شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض بافراط سوم کم خوردن تریها چهارم بسیاری
حرکتها متعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات
دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال ضمادات و ادویه خشک

وگرد و غبار از خارج و هم اغتسال با بهاتا نبض یازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهت
منع از کشیدن غذا و واز دهم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات
این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه
بموجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح ست و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم
اما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحتی و مرضی بدانکه نبض حرکت وضعیه
اوعیه روح را گویند که ان شرائین ست جهت تعدیل روح نسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل
اینمعنی در بیان احوال و امراض قلبیه کرده شود و این حرکت که صورت نبض ست مولف بود از
انقباض که آن حرکه مستقیم ست شریان را از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس انقباض ست
و از دو سکون که در میان این حرکت واقع ست و اطلاق اسم نبض بر محل انکه شریانست در عرف
اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از ان وجه بود که چون فاعل نبض قوة
حیات بود و ماده آن روح حیوانیست و خونی که حاصل آن روح و حار غریزی ست و منبع اینجمله
دل ست و حاصل نبض و وعاء روح و حار غریزی خاص شرائین اند که از دل رسته اند پس بآنها
نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حاصل و منبع انها بالذات و خون حامل جمیع قوای
بدنی روح ست و قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بیشک حالات انها خبر دهنده
بود از احوال و قوتها و زندگی و از ان احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح انها بتوان شناخت
و از انها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض اینمعانی به تفصیل باید و حالات
کلیه نبض که آنرا اجناس ادله او گویند باستقرا نه حالت بود و در تحت هر یک از ان انواع بود
اما حالت اول مقدار جهنده از شریان نبض بود و برب عدد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب
هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول اله و عریض و ضیق و معتدل بینهما
بحسب عرض اله و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک اله که آنرا عمق گویند و مقیاس مشتهر
در معرفت این انواع و غیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود و لیکن چون واسطه
ادراک پوست سر انگشتان ست ازین جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اضافه
بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از

دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را پیش آگاه
نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض
آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فراگیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فراگیرد و آنرا دقیق نیز
نامند و معتدل بینهما ظاهرست و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان برآید
که گویا غوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید
و معتدل بینهما ظاهرست و چون این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری خالی از احوال
مذکوره خالی نخواهد بود و مجموع این بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه
اول طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را
نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم
دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق
دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل
در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض
معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل در عرض نوزدهم قصیر معتدل در عرض عمیق بیستم قصیر معتدل در
عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق
بیست و سوم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم ضیق معتدل در طول عمق بیست و پنجم
شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم
معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت
بر وی بفشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود
دفع میکند گویا ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهرست و افضل احوال نبض در هر جنسی حد
اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب

کلی ست و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد و لیکن آله از جهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند و آنجا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون بسر انگشت آنرا اندکی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالث زمان حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباض جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بیشک این نیز چون حرکت ست از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقابله انبساط لحق معین گردد لازم نیست که در اینجا حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نمود ملاحظه کنیم نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشار رند فرمان نبرد و فرو نشیند و نرم آنکه نیکو فرمان برد و متوسط ظاهرست و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز گوشیدن شریان در حال انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون هم صلابتی اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنکه که حال نبض بسبب آن شریانست اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته ست که میان هر دو حرکت متضاده لابدست از سکون و آنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند بجهت بعد از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع ست و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین در و احساس حرکت شریان نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این استدراک نیز گویند

و متفاوت آنکه از زمان الطول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند
و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این
جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتره و سریع اینست که در متواتر زمان سکون
سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع برعکس اما حالت سادسه
ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم ست حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرم و تر بود و قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی جدا از خارج و غیره نباشد
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن بقیاس فروتر باشد و معتدل
آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و داد خال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حرارت اله عند الحرکت ظاهر ست و درین تاویل جای تامل ست و اگر نبض را جا تعمیم
کنند این اعتراضات مدفوع بود اما حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض ست و این
بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار
طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر ست و چون اختلاف
حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع هست انچنین در اجناس نبض داخل گشته اما حالت ثامنه
استوی و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی ملمس و مقدار رطوبت داخل عروق نیست
و این دو قسم بود مستوی و مختلف در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که کوفتهای آن
سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشند در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع احوال
بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی صحیح مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم
اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا بنسبت با
متشابه فیه مستوی در آنحال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در آن حال نامند و هر یک
ازین مستوی و اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و
گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در زیر
انگشتان هست واقع باشد چنانچه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس یکدیگر باشد

و با آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از ان شریان فرق واقع شود چنانکه اول انبساط
و آخر و وسط از ان در شیب یک انگشت یکسان محسوس گردد و با آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود
و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در ما بین اختلافات
آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات بافراط و تفریط و در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع
باشد بوسط مستقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد
در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود و مثل آنکه نبضه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود
میکند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند بترتیب
و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلة و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که
این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی
غیر منتظم و انجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این
انتظام و عدم آنرا در جمیع اجزای شریان و در بعضی از ان باحوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در
تحت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی از انجمله
یکی ذنب الفار است و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع
یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه کوی مخروطیست و یا
بر عکس آن از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در نزول
بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضی گویند و یا بحدی رسد که بتوان یافت و
از انجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون
نباشد یا تمام بحال اول باز آید این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند
و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطؤ
و غیره بران حد مستقر شود و آنرا قاری ثابت گویند و آنچه بعد تنزل دفعة ترقی کند بحال اول و یا بعد
ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آنرا قاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد
اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط انرا عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن دریابد
و دوم کمتر و سوم کمتر از ان و چهارم کمتر از ان و یا بر عکس اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود

که مبدای انبساط آن جزو در نشیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر
انبساط ناقص یا زاید گردد دیگری مسلی آنست و این شق ثانی بود از ذنب الفار
که باز از حد ترقی متناقص شود و بتدریج یا بنقصان بمبدا رسد و از جهت
او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در
حد اتصال در نبض منشاری او را لازم بود دیگری منقطع ست و این اندر اجزای
نبض واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را مثلا سر انگشت اول
دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا دریابند
دیگری مطرقی ست و این نیز در یک نبض باشد چنانچه با انبساط سر انگشتان را
بکوبد و هنوز از آن تمام باز نیامده دیگر بکوبد تشبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته
لیکن آنچه حرکت دوم در وی باشد کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین
نیز گویند و آنچه حرکت دوم در وی زیاده باشد از اول آنرا غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت
آهو بره و دیگری متخلل ست و این بر دو وجه بود یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای
آن افتد و این را ذو الفترة گویند دوم آنجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را
واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی حرکت اول بود در مطرقی و عام
آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد دیگری مرتعش ست و این چنان بود که شریان
با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی ست و آنچنان بود که رگ
با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد همچو رشته که کشیده باشد و دیگری موجی ست و این نبضی بود نرم
و پهن و متواتر و حرکت امداد اندر طول باشد شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جهیند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاری ست و این نبضی بود
سریع و متواتر و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که گویا
چون دندانهای اره ناهموار بها دارد دیگری دودی ست و این نبض بود شبیه بموجی در حالات
مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع ست
نباشد و دیگری نملی ست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر

و تواتر و ضعف بحرکت مورچه مانند اما حالت تاسعه وزن نبض بود که آن عبارت ست از اعتبار نسبتی میان بعضی با
و این دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب
افتد تناسب طبیعی ملائم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن
با یکدیگر مناسب نباشد اما غیر طبیعی و منافر بود فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه اند بحرکات
اوتار که مولد نغمات اند و بسکنات آنکه مابین نقرات و نغمات اند و هرگاه تکیف نغمات که آن صداهای
اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حدّه و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب
و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار ست طبع ازان متلذذ گردد و آنرا ملایم و موزون
گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع ازان متنفر گردد و آنرا منافر و غیر
موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطو
و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات ان پس هرگاه نسب قوت و ضعف و طول و عرض
و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی
چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات ست واقع باشند وزن آن نیکو
و درست و طبیعی بود و اگر غیر ازان باشد وزن ان بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی
موافق لایق و در بعضی مخالف باشد بغالب بازخوانند و نبض بد وزن سه گونه باشد
یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا
وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و برعکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت
گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بوده و برین قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض
لایق فصل قریب و تجاوز وزن لائق زن و وزن لایق قسمی به برود بوزن لایق فربه مجرد ورد
تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن
نبض سنی یا فصلی یا بلدی ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و
برعکس حاصل بود و یا بر وزن نبض لائق صنفی در صنف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و برعکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل سرد سیر مشابه وزن لایق حال اهل گرم سیر باشد و برعکس
و برین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباین الوزن خوانند سوم آنکه وزن

آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد واین را خارج الوزن گویند ولیکن ناموزون مطلقاً
نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این
قسم بود و کسی را که اصول دست درست و از علم ادوار باخبر باشد تمیز میان نسبت احوال نبض
برو آسان بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف
بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض صحیح ثبت بدانکه سبب اصل نبض سه جزو بود
اول دل و شرائین و آنچه در شرائین سارست و اینها را آله گویند دوم قوة حیوانی و آنرا
فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی
بعد و آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آنرا حاجت گویند و آنچه را که
داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا
شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق و اسباب تغیرات
اینها اگرچه بسیار اند لیکن مجموع آن به سه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر
و نری و مادگی و فصلها و سحنه و بلد و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب بود
غیر لازمه که از خارج پدید آید چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی خارجی
از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چندانکه
باید و در آن وقت که باید و چنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت
از آنست و هرگاه بر خلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت
از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحة مذکور گردد و اینها را اسباب متوسطه و ضروریه
گویند و بالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی خواه غیر غریزی و یا نقصان
جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود و سببی ازین
اسباب لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه و سبب تفریط بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره
و یا قلت بخار دخانی و یا الفت روح و یا بخار دخانی بعادت تنفس و سبب صلابت
آله یا بردی منجمد باشد یا تمدد در عروق شرایین چنانچه در اوقات تشنج آنها واقع میشود و یا
قلت رطوبت غریزی و غریبه بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره سبب

لیّن آله عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطهٔ حصول سببی ازین
اسباب مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبهٔ حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه
و مدد یافتن جوهر روح بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی
قلت حرارت غریزی بود یا غلبهٔ حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطهٔ حصول سببی
ازین اسباب مذکوره و سبب غلبهٔ رطوبت حایل روح در شرائین و سبب قلت آن از امتلا
و خلو بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح ست و تفصیل جمله این معانی
عنقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت
احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آله بود بتخصیص انجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد
از عرض و شهوق و سبب قصر عکس این بود بتخصیص انجا که تخلخل گوشت و لین جلد مانع باشد
از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلا عرق بود چنانچه طبقهٔ بالائین شریان بر طبقه درونین
نشیند یا بسیاری نرمی آله و سبب ضیق امتلا بود یا شدت صلابت آله و سبب
شهوق شدت حاجت و مطاوعت آله بود و سبب انخفاض قلهٔ حاجت و عصیان آله بود و سبب
تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم ازینجا معلوم گردد و حد
اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهرست که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود
احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد
بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب
قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود و سبب
سرعت نبض شدت حاجت ست زیاده برانچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم نتواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور
قوت به جذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج
دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود و سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح
باشد و سبب بطوء قلهٔ حاجت بود و ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گردد
از سرعت و سبب صلابت و لین همانست که معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر

یکی شدت حاجت شده بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه تدریجی که بسرعت حاصل نشاید
بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف
مفرط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب
حرارت و برودت ملمس و خلا و امتلا آله بسیار پوشیده نبود و بعد از معرفت دلایل مذکوره
و سبب استوی در هر حالتی بودن اسباب آن حالتست قریب باعتدال طبیعی و سبب
اختلاف بر خلاف این و ظاهر است که این حکم از روی کلیست و اما از روی جزئیه سبب اختلاف
یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض یا روحی که خواهد و در وقتی که خواهد تحریک
آله نتواند کردن و احوالش ناهموار شود و یا قوت و احتیاج یا اشتغال طبیعت بمثل غذای و شرابی
یا سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب در امتلاءات گفته که چون خلط بد در معده بسیار
مکث کند اختلاف لازم بود و یا باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لیکن آنچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث
قوت و آنچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال بلا حدوث قوت همچو قاری
مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف
و حدوث ازدیاد آن و آنچه منقصی بود و سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر قوت
سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد و قاری ثابت متوسط بود و ضعف میان منقصی و ناقص الرجوع
و در مسلی قوت و چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت میرسد
بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمترست و بنابرین هر یکی را بر دیگری فضیلتی بود
از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیار حاجت و توانائی و قوت و صلابت آله باشد
چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد و با یک ضرب را بلا انقباض بین و فصل
اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفترة مانده شدن قوت
و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس و طبع را بیکبار
مشغول کند پدید آید و فرقی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود
و سبب مرتعش وفور قوت و سن و صلابت آله و شدت حاجت بود زیاده از آنچه

در ذی القرعین و غزالی ست و کوشش طبیع یا غلبهٔ علت یا ربقا و منجر گشته و سبب
ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آنکه چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود بجهد و سبب
موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار انبساط نتواند کردن جزء جزء را در تحت انگشتان
میجنباند و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت
نرمی اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف
اجزای عرق بود در صلابت و لین و یا اختلاف اجزای رطوبتی که در عرق ست بعفونت
و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بلمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید و یا ورمی یا
در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده ست بسبب آن متمدد
پیدا نماید بلمس و سبب دودی ذنبی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی
جنبد و سبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود
و انجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد و یا عدم حاجت چون این دلایل
بوضوح پیوسته بباید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود
و لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیه
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پیدا می آید و جهت توسط قوت و غلبهٔ رطوبت و نبض
لائق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت
جهت وفور قوت و کثرت حاجت و رسیدگی اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول
متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوانان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت
بواسطه برد لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطئ بود جهت غایت ضعف و الی
و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبهٔ حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و پیران
هنگام بلی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت
جهت وفور قوت حاجت بسبب گرمی مزاج و بیشک تمام عظیم و قوت کامل ایرا
در نگی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جمله این احوال انزل بود بجهت نزول ایشان
در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر اندک عظم کند و نبض لائق خنثی مشکل

متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لایق
صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آله باشد عظیم نیز
گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود و بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و
نبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود و یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله
و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت
نبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود و نبض لایق ذو چتین که مزاج
یکنصف تن او سرد بود و یکنصف گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم
بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت عظم
و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم
مزاج بیشتر از قوت نبض فربه گوشتین بود و قوت نبض فربه گوشتین بیشتر از قوت نبض
مردم فربه بسیار بهتر باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم به طبیعت
اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت
اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا و نبض لایق صیف سریع متواتر صغیره
ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض لایق
فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بحسب
ور و مختلف متوالی و جهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیوان لقلت حرارت و غلبه
یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه
برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارتها جهت برد هوا
در درون مختص شود و جمع آید و برودت را از غور مانع آید و قوت زیاده شود و نبض قوی
گردد و حکم نبض را در امتزاجات حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل موخر آن باشد و حکم نبض
در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف و در
بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض
لایق صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد

و نیست بیان نبضهای طبیعی که مولّد از نبضهای غیر طبیعی تواند بود دون و چون از پیش معلوم شده که
اعدل امزجه مزاج نوع انسانست ازینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس
کلی خود آن بود بدان که اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق
مجاری دل واقع است و نسبت با بسیاری از شرائین ظاهر ابدال نزدیکتر است و از بخارات
چنان مملو نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن انها با علای قلب و غلبه صعود بخار
بجانب انها و در گوشت نیز بسیار پوشیده هست چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن بعضی را احتیاج
زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و تجربه نیز بر استشهادی آنرا اصح یافته اند
والله اعلم واما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن بر سه جهت است
قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب
و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی ازینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای
طبیعی بگردد و هرگاه دانجمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن بغیر
اراده خبر دهنده بود از تغیرات اسباب بواسطه متغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور
شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون
میان حرکت الات تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان متغیرات نبض
و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه انچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه معتاد آن بود که بدم گرفتن را تنفس
دران اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجها
نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود
که هرگاه یکی ازینجمله ضعیف باشد و اگر چه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد
زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آله هر چند قوی باشند تحریک باندازه حاجت کنند و با ضعف
قوه آله و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازه قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت
هرگاه حاجت بسیار بود و قوت قوی باشد تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و از وآله
مطاوع دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر گردد هم با وفور باقی دم زدن سریع شود
و چون احتیاج سخت غلبه گردد و متواتر شود و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت آله با

حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک
و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بوده باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که
متفاوت بود بالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی
و درآمدن و برآمدن هوای مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب
دم زدنهای مختلف و ناطبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی اما دلالت
حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که آن را دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروقی ست
و گذر او بر گرده و مثانه ست و در آن موضع نیز مکثی دارد و پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه آنها از دگر احوال
بدنی از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهند و اشبه و اوثق اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیه غالبه
از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق آن رجوع
کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آن را رسوب
گویند جهت قابلیت ترسب و حالات کلیه بول که آنها را اجناس او گویند بحکم استقرا هفت
حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار ست بعدد و مناسبت اخلاط
اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و یکی از این بسایط را چند
مرتبه ست اما مراتب زرد شش ست یکی تبنی ست که مشابه ست برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک
جدا شود و بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور
هضم آن را لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار بمجاری بول سیل نموده با آن منضم گشته
باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول این چنین بود
دوم اترجی ست که شبیه ست برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت
مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم آن را لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد بیشتر
در اخلاط ناگواریدگی و خامی بود و طبیعت این لون بجهت آنست که بحتی از صفرا لابدست که
بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و آلات بول را بلذع بیاکاماند که زردی آن اندکی مایل
بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد سوم نارنجی ست

که حمرۀ آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود چهارم ناریست که برنگ آتش بود
که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب آن
شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع است که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبۀ صفرا باشد و جالینوس بول
صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است
و محمد زکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول که تب پدید آید بول اترجی بود و بر آن
حال بماند و پیشتر از روز چهاردهم هلاک شد و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده
که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر
درخشان گرم تر از جمله یافته است و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی است فرو دانها
یافت و حق آنست که آنچه با اشراق و شعاع بود گرم تر از جملۀ الوان باشد چه اشراق
نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب سرخ چهار است اول اصهب آنست که هنوز
تمام سرخ نشده و مایل بحمرۀ و شقرۀ است و سبب آن در کثرت حال غلبۀ حرارت بود لیکن
آنچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی تا آن بیشتر بود که با آنچه از رقت و حدت دم حاصل
شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی است که بلون گل سرخ
بود و سبب آن غالباً غلبۀ خون باشد و به حرارت اول از حرارت اصهب سوم اقتم است
یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن
غالباً غلبۀ خون سوداوی بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارت
اقل از مرتبۀ اول چهارم سرخ قانی است که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز
در اکثر حال غلبۀ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف
کبد و یا گرده و یا عروق رباریش مجاری و یا بجهت ورم صعب و شدت و عفونت
خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام در آن شسته باشند اما
سیاه نیز چهار است اول مایل بزردی است و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون و
و سبقت بدی بوی شاهد آن باشد دوم مایل بشقره است و سبب آن غلبۀ خون سوداوی

باشد سوم مایل بخضرت ست و سبب آن غلبهٔ سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدی و سبب
و سودای آن بلغمی بود که بجمود مادهٔ بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد
و افسد این جمله صنف اول بود خصوصا که بران حال بماند و گاه بود که در حین بحران بول سیاه
شود بسبب حرکت خلط سوداوی که از کوشش طبیعت و وقت بحران و علامات آن شاهد
آن بود و گاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد این
بود و اما مراتب سفیدی دوست یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا غلبهٔ
بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود یکی گداختن پیه و شحم
بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضای اصلیه و زبول شاهد آن بود
دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین نه مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب
آن غالبا یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و در ینجا نضج طبع بباید داشتن و یا سده
که منع نفوذ صابغ بود و رقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل هوا و مواد بدماغ
لون سفید شود و این در امراض گرم با اختلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغمی
لون سفید شود و چه ماده با درار مندفع گردد و گاه که بسبب ریشی مثانه و آلات بول دلیل سفید
شود و مخالطه ریم بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود
و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت ذیابیطس شاهد
آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهر هشت است اول فستقی ست و سبب آن احتراق صفرا باشد
دوم کراثی یا دست و سبب آن زیادتی احتراق صفراست سوم زنجاری ست و سبب آن
شدت احتراق صفراست و افراط حرارت خود جلد را لازم چهارم آسمان گونیست و سبب آن
برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز نیلگون است و سبب برد و انجماد خلط بود ششم
زیتی ست که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا مجموع بود و خالی از چربی نباشد
و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ مادهٔ چرب بود و بسیار باشد
که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید و غالبا هفتم ارغوانی ست و سبب آن احتراق مره
صفرا و سودا بود هشتم کدر ست که مشابه بلون و قوام شراب کنده بود و سبب آن اماس احشا

و یا حمل باشد نهم کدورتست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین است
که مذکور شد و دهم غسالی است که بشسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد
و برادکیا مخفی نماند که حکم بدین اسباب گاهی صحیح آید که لون بواسطهٔ سابقی از واردات
خارجیه نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیار شنبر و ریوند و زرد چوبه و شراب
سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را سیاه کند
و تره و بستن حنا بر دست و پا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین
خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و تربیا
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال عنیف و کثرت احتباس بول لون آنرا به زرد و سرخ مایل سازد
اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسمست رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت
قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزاء
غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تربیا چه در صحت و چه در مرض و یا در ضعف گرده مجاری
بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبهٔ خلط
و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت آنرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد
آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت
و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط در آن بود اما سبب صفا نضج ماده
بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت
عدم نضج بود و بشک ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط آبست نگذارد که مترسب
گردد و دیزه وار دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت
غریزی و گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب
ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد
و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر
که منع نفوذ بصر جز بتقریب وی بود وی و بتنقیص متصف نتواند شدن مگر بتوسط کدورت

قلت اسباب آن باشد و ابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد و این هشت قسم بود
یکی بی بویی است و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی شاهد آن بود
و یا سقوط قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن
بود دوم منتن یعنی گنده بوییست و سبب آن عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث
قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوییست و سبب
آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد و یا قوت حرارت غریزی و حمی شاهد آن بود و گاه
باشد که بسبب غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بوییست و سبب
آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوییست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود ششم
ماهی بوییست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت
غریبه بر رطوبت نضج باشد هفتم تیز بوییست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم
بوی معتدل است که نتن آن بدستور نتن بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم
اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد
چنانچه مثلاً خوردن خردل بوی بول را تیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران
و جوز بوا و عصاره برگ شفتالو و اشباه اینها بوی بول را شبیه بوی خود میسازند اما حالت
خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطت باد باشد با رطوبت
و استدلال بدان از چند وجه بود اول از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا
و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب وی برنگ کفک نیز در بول زرد گونه [illegible] بود
و سبب لون دیگر یا واضح باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبه نفخ و خامی خلط
باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظت
مواد بود و قلت وی صحیح این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه مقدار بول بود
و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود
از تعب سابق و یا از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آبها و شربها
و یا کثرت اجابت شکم و یا سده که مانع خروج غلیظ باشد و تقدم موضع سده شاهد آن بود

ومیل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع
واما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و یا استفراغ فضول در بحران
بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا گداختن اعضا از
وحرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهرست اما حالت سابعه رسوب بود و استدلال
بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی ست
که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و شبیه برسوب گلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن بقشر اشیا چون مانند
و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب
آن تراشیدن و ایش کرده بود جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حاده مفسد بود
نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا نیلگون و سبب
هردو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم
نخالی ست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود ولیکن سطبرتر باشد و سپیدگونه بود و شبیه
بسبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بود و یا گداز شدن اعضا لیکن آنچه از گدازش باشد
ادکن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد کننده بود و تقدم ریم
و خارش بین قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست در دقت مانند
و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود و نوع ششم صفایحی ست که شبیه بود بصفایح
خرد و در ثخن فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که سبب
آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر ریز
و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
کرسنی ست و اجزای آن بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بکرسنه
و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر
و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی
گراید و تا در سیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که این جمله نادر

اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و او را دشیشی نیز گویند و اجزای آن خردتر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود از حرارتی
قوی که نخست آنرا همچو نزر وابی کند انگاه خشک گرداند و همچو پستی سازد و بلون زرنیخ سرخ و یا
سوخته شدن خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه باشد و سپیدی لون
و ذکی و ضعف شاهد بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست
که پارهای ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر ازهم جدا شود و سبب این بیشتر گدازش
گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی ست یعنی چرب و سبب این
بیشتر گداختن پیه و شرحه بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دور برآید و گاهی
استفراغ فضله جرب باشد نوع یازدهم مدتی ست و مده ریم را گویند و سبب آن ریش و
قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت
رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبیع مندفع گردد و گاه باشد که بحران
عرق النسا بود و یا بحران وجع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی که بی نتن بود
و دیر اجزای آن از هم گسسته شود همچو مخاط بخلاف مدی و آنچه از مخاطی لطیف باشد در وقت
نضج بدید آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بسته شدن
رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوت حرارت حاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید
بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را
خطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست که بریک ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده
مثانه بود و یا بسته شدن اندران آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گویند از مثانه آید
نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی یا مده باشد در عضوی
تا بدان جهت لون او گشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که حرارتی دران نیک اثر کرده باشد
و از آن چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و دموی ست که با خون آید و یا خون بسته ماند و این یا سبب ضعف
کبد بود و نیکی ممازجت رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول بود
و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پاره هاست و سبب این ضعف معده

و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شود و قسم دوم
از کمی و بسیاری رسوب است اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف
این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا برسده که مانع نزول آن بود و جوانان
و اصحا و مرموم الاغذیه را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان صفراوی صرف رسوب
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود و غمام وضع بود وجه سوم از کیفیت رسوب است
مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و بتفصیل بتقریب حمیات گفته گردد
انشاء الله تعالی وجه چهارم از موضع رسوب است مثل استوای آن تشابه اجزا را گویند و سبب
آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف دران و مثل ملاست
که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود
عجز طبیعت از تفریق آن و مثل تشتت که آن عدم ملاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود
عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب است و رسوب باین اعتبار سه قسم بود یکی غمام
که بر سر آب بیند و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج
و تصعید باد بود دوم رسوب را دوم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله
و قلت ریح مصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند اگر عدم ریح و نضج تام است و مخفی نماند که
رسوب نیک استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نباشد
بلکه راسب از آنها اکثر بسبب حرارتی محرق باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و ارضیت آن گذاشته
و یا بجهت بردی که انجماد و تکثیف آن کرده و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد
که با وجود قوت اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلیق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت
قلت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثافت اثر کرده بود و اجزای
لطائف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب برآورده باشد همچو تصعید ارخته و غیرها و گاه بود که با وجود
قوت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بسر آب آورد و پس ازین دلایل واضح شود که بدترین
اقسام از رسوب راسب بود و بعده متعلق و بعده غمام که آنها را ریح قوی یا افراط حرارت تصعید نموده باشد
و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود

پس متعلق که در وسط قاروره بود پس غمام وجه ششم از زمان به ته نشستن و بهم در رسوب آمدن بود
اما سبب زود به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود
و سبب دیر بهم بر آمدن و دیر به ته نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که رسوب با طبیعت مخروطی بود
وجه هفتم از هیئات اختلاط رسوب با بول ست اما آنچه بحقیقت آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد
سبب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای
قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و چنانچه
سایر احوال بدان اشتها دنمایند این نسبت فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طرق استدلال
احوال از آنها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بدانکه
بول لایق حال اطفال سپید شیرگون بود مناسب نحو رشد و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان
غلیظتر باشد و سحاب مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان
باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پرخوردن
و حرکات بی ترتیب از اینجاست که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت
سبب تولد صفرای صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و کودکان واضح ست و بول لایق حال
جوانان معتدل القوام بود مایل به ناریت و بول لایق حال کهول مایل به سپیدی و رقت بود و ما
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و غالب آید و بول
لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپید از شائبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد
سنگ باشد و بول لایق حال زنان در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و بی رونق تر از بول مردان بود
و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی ست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیفتر و فضلات
ایشان بیشتر ست و منافذ دفع فضول کشاده تر و بالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بسبب بیشتر
و فرق میان بول زن و مرد آن بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا
کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود و از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود
و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بقعر و سوی کند و اندر بیشتر حالها سر بول آن کفکی بود و بسیار بود

اگر چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی لعلی چون رشتها اندر هم شده و این عبرا از تجربه
شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک
صافی بشکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست اندر آرند و آن شیشه را قاروره
میگویند انگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام دران بول کنند و بدت یکساعت
نجومی تقریبا آنرا بنهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن بتحقیق و وضوح پیدا آن هنگام بر طبیب عرضه کنند
چنانچه حرکت نکند و باید که شیشه را و آب را از گرد و باد و سرما و گرمای مفرط و حرارت آفتاب
حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید بعضی گفته اند که بدت چهار ساعت
بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و قنا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو ساعت
آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود و قنا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد
نبود و مخفی نماند که این از جمله احکام مشروط است بعدم متغیرات خارجی و داخلی مثل موانع و اعراض
نفسانی و تعبها و جماع و تحلیلات مفرط با استفراغات و غیرها و کثرت احتباس و اشباه اینها
واما دلالت حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضله هضم معده است و گذر او بر امعا
واقع است و در آن موضع گاهی نیز واقع است پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و همچنین
از حال بعضی اخلاط که دران عضوها با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد
چنانچه بتقریب مفصلا معلوم گردد ان شاء الله تعالی و حالات کلیه براز که از اجناس اول او
گویند نه است اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی زردی خفیفه النارنجیه
باشد زیرا که اثفال چون از معده با امعا نزول کند و مدتی آنجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت
تا بقایای لطائفی که در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود بر سبیل ترشح رطوبات لزجی
که بر سطوح امعا لاینده شده است تا مضرت اثفال را از امعا باز دارد و روده ها را مانع ایذا از ادراک
فساد و تعفن اثفال که بمکث حاصل شده فلهذا الحق صفرا از زهره بروده ها منصب میشود و با اثفال
مخلوط گشته امعا را بلذع آگاه میسازد تا دفع ثقل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه اثفال
کیلوس تغیر سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز در این لون بی شبهه بود
حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و سده

در مجاری انصباب صفرا و آنچه بمده و قیح ماند و سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه
باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه مده و قیح شود و آن واقع شود و دفع بول
کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین آن
بشواهد توان نمود و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوی براز
بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت
اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن
سرعت خروج بود و بواسطه زلقی در امعا یا به ترشی مایل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم ترش باشد
و اما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول
غذائیه و غلبهٔ قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبهٔ قوت جاذبهٔ جگر باشد و یا
ضعف قوت دافعهٔ امعا و یا غلبهٔ احتباس آن در روده‌ها و یا خوردن کرمان آن را و اما حالت
رابعه قوام براز بود و این یا رقیق‌تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هضم
بود و یا ضعف جاذبهٔ کبد بسبب سده ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد
ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا
بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک‌تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها
و یا حرارت که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تریها و یا خوردن
غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود
و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبهٔ نتن و سقوط
قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود و مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن کشودن
اثفال یابسهٔ محتبسه بود بواسطهٔ منفتحی و حدوث اسباب ترقیق بعد القبض بغتةً و لغزانیدن
اثفال خشک را و اما حالت خامسه هیئت براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که
شبیه بود بزبل کاوی و ربوی و خفت اجزا و سبب آن غلبهٔ بادها باشد از جهت قلت
حرارت منضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زود تر واقع باشد
از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا بامعا باشد

یا ضعف ماسکه و یا دبیر واقع باشد و سبب آن گاهی ثقل خشک باشد یا برد امعاء و
یا ضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما حالت سابعه کوکب براز بود و سبب آن حرارتی باشد
که موجب غلیان آن باشد و عدم قراقر این را لازم بود و یا کثرت مخالطت ریاح و قراقر این را
لازم بود و اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشند و هضم
نکرده و گاه از شی اندامها اصلیه بود و اما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز برآید و این با بقالق
باشد و سبب آن اختلاط بادها بسیار بود با رطوبات مائیه که با براز رسد و قراقر این را لازم بود
و موجب حدوث ریاح بحلل خود مبین خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت معده تمام بود
و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجیه
و مسهلات وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قید مبین گشته و تحقیق احوال مرکبه این بسایط
و اسباب سابقه و لاحقه دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد ان شاء الله تعالی
بباید دانستن که لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس
موجب حالی نا طبیعی باشد زیرا که هر شخصی را برازی ست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر
و طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این
هنگام براز طبیعی و حقیقی نسبت بحال و مزاج او نا طبیعی بود پس قیاس اگر معتاد غالب صحیح را
دارند معتمد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته ست که مرکان لطفه فی شبابه لیناً فانه اذا اشاخ بیبس و من کان
فی شبابه یابس البطن فانه اذا اشاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و همچنین اهل
گرم سیر و اهل سرد سیر و اندر فصول درین امر اکثر را معلوم ست اما دلالت حالات عرق
بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضا ست که از راه مسام دفع میشود و مسام
منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکب ست از فضلات رطوبات
مائی خلطی پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطه اینها از بسیاری
احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود و حالات کلیه عرق که آنرا اجناس
ادله او دارند هفت بود و اما حالت اول مقدار عرق ست و سبب بسیاری آن در غیر تعب

فرورود در معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و حمیات متعاقب آن شاهد این بود
و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات
و ضعف متعاقب آن شاهد آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود و یا تمامی
قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج بود و یا قوت طبع بود
بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها
و اما حالت ثانیه لون عرق ست و این یا زرد بود یا سپید و یا چرکین و یا خونابه مانند اما سبب
زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم و رطوبات بود و سبب چرکی غلبهٔ سودا بود
و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه در کبد بود و گاه بود که خون سخت غلیظ
و فاسد بود و غذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق با آن ممزوج
باشد شود و اما حالت ثالثه بوی عرقست و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد
و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب آن
عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوت باشد
و یا خوشبوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما حالت رابعه طعم عرق ست و سبب آن
طعوم همین اسباب بویها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق ست و این یا سرد بود
و سبب این در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود و از دفع و نضج خلط خام
و غلبه و عدم وفای قوت بمدت لایق برای طبخ و تحلیل آن بواسطهٔ غلبه حرارت غریبه و اندر
تبهای آهسته خامی خلط و وفای قوت بمدت طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت غریزی
بواسطهٔ ورود مبردات و در حین گشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت
طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت سادسه قوام عرق ست چون لزوجت
و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام
بسبب کثافتی جلد و شدت سردی و یا از دوائی و اما حالت سابعه قوت و ضعف بیرون آمدن

عرق ست وسبب قوت آن غلبهٔ قوت دافعه بود وسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود واسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود وزیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد انشاء الله تعالی وشرط صحت واعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم دربیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارتست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی بسلامت باشد یعنی بروضع طبیعی صادر تواند شد ومرض درمقابل این بود وحفظ صحت عبارتست از مدد دادن مرطبیعت ومزاج صحیح را ابتدا بر حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت نا طبیعی بالنسبه الیه را قبول نکند بسهولت وافتتاح این باب تبرکاً وتعلقاً بفراید وفواید کلمات اشارات حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدست برکات بدا باه میشود قوله طلبه العالی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانه علتها بدان سبب ست که طعامهای مختلف وآبهای مختلف درروی هضم میشود وطبایع مختلفه وکیفیت متضاده درروی جمع می آید وهضم مختلفات وجمع متضادات بروی دشوار میگردد بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف وعلیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند وانچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد وهضم پسندیده عادت کرده باشند اما هرچه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس درمعالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم باید کرد وچیزی که در تندرستی عادت هضم آن نکرده باشد دربیماری هضم نکند وحصر باید از معالجه بدان اثر عادت بمرتبه ایست که هرکه زهرخوردن عادت کند زهردربدن او فاذ زهر شود وانواع ضررها بعادت زهرخوردن ازوی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هرغذا که غلیظ تر باشد وجوهروی متین تر خورنده وعادت کننده انرا عمر درازتر ومرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار ضد وتغیر بعید تر باشد وغذائی شربت لطیف اگرچه زود هضم شود ومعده را ضعیف کند مثل کشتی گری که با کودکان کشتی کیرد وکم زور شود وخوب بازی که با کنده بازبازد وکم باز شود وسخت کمانی که از نرم کشیدن وکاهلی نرم کش شود واگرچه غذای محمود وفضل محمود حاصل میشود ولیکن زود متاثر ومتغیر میگردد وموجب مرض میشود ومتطببان وصحراشینان

از اتراک و اعراب را ز دیگران می‌بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست
می‌باشند و شیر خواران را و کسانی را که بغذای لطیف معتادند می‌بینند که ضعیف القوی
اند و بامراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند باوجود که در کتب مسطور است
که هر چه لطیف است زود متاثر از غیر میشود و هر چه کثیف است دیر متاثر از غیر میشود و بهمین مسئله را
دلیل ساخته اند که هر چه کثیف است دیر و بد هضم میشود و آنچه چنین شد مولد و مد خلط
بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک
و زود هضم شود و هر چه چنین باشد مولد خلط نیک و مد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر
گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاجش محکم تر
بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک
هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصلیه بدن و روح
از غذای پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر بسیار است مثلاً
کسی که هیچ رنجی و مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود
و ممکن که بمرض انجامد و کسی که مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند
بیمار شود و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقی که
در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند
و این هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران
مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت ثانیه
نیز تتبع و تجربه بهتر و معتبرتر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم باخبر میشویم اصحا
اصحاب ریاضات را می‌یابیم یعنی معتاد و آنرا که بجهت ریاضت و عادت اندک مشقتی بنفس خود
حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است
و این باطل است چه ریاضت عادت را گویند اگر گرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ

صحت بست و غذای صحاح غذای تاضمان بود و اکثر غذای ایشان غذای غلیظ و پرقوت میباشد
و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در لقب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادتست و غذای این طایفه قلیه
بغذاهای چرب و قلیه برنج بریان و گوشتهای بریان فربه و نانهای فطیر و بورانی و کبابهای
نیم خام و کماجهای و قاتقهای ماست و قروت بود و شیرین تا کم خورند که حرارت برافروزاند
و بیم تب باشد و شیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه
بسالهای بسیار عادت کنند و بیماریها کشند و اگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت
شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اگر غذای اصحائی که غیر زورگرانند نانهای جو و فطیر
یا گندم یا جاورس و گاهی غیر فطیر بود با دوغ و ماست و با پنیر و آشهای بدنیه و با روغن و الیسکر
فائق کرده و با دوغ و قروت و اشباه آن فافهم دوغ و ماست جمیع اصحا را موافق او و حبنا تقبیت
طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند مقلدانند و دوغ و ماست و سرکه
و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان بشند
نباشد و این غذاها که عد کردیم بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم گردد و جمله غذاهای غلیظ است
و این هنگام بحسب این تجربه و تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود
لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجیب مینماید فافهم و اتبع و میوه خواران کم درست
باشند و اگر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت
کنند بسبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک بسال بسال نهما
و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکوش بسی است اما هر میوه که
هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید بحفظ صحت و او میوه
خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهد است
میوه خوار و شیرینی خوار صحیح طویل العمر کم یافت است و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست
که گاهی خورند چه این خود اکثر مردم را میسر است و اصل غذای صحیح نان بود و آش آرد و هبه
و برنجینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و سر بعضی دوا اما عادت کردن

چون زرنیخ و برسنج و بلادر و امثال آنها حافظ صحت را جایز است بلکه او را ناچار است از دوای
که در او تخدیری و یا امساک قوی باشد بسکر و غیران چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا
بدل می باید تحلیل قوی بدن نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و اصل همه
سموم است پس جز ماکل پس جز بوا و ما اشتها لیکن برکشید و اقتصار اولی باشد بر سبیل
عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه
کلوا واشربوا ولا تسرفوا بدین معنی شاهد است و کم خواران باختیار بغیر افراط دایم تندرست
باشند و حمام حافظ صحت را مضر است و خواب روز بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن
هم زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیان دارد
بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل
باید حق است که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر سازد راست است اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض بتفه بمالح
و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز
در صحت همچو ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد
باز بر سر کار خود رود و در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکند نه آنکه هر چه خواهد
کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد و مرطب بود که هر خلطی را غذای مخالف فرموده اند
چون ازان نمی که صحیح را بمعتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان ننمای چه این مسئله
در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیر بیشتر گرم مزاج اند و هندیان اکثر
ادویه حاره خورند و اینها حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیر ابر خربوا و امثال آن رطوبت هوا
مینمایند و این خود از مشهورات است و مردم ترکستان و کوهستان و سایر سرد سیر اکثر
بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند تدبیر مشروب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره
نخورند و اگر میسر بوده باشد آبها که مردم آزموده باشند بهتر است که خورند و اگر آبی که معتاد
بود بهتر است هواهای هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست

دعفن و بلاد طواعین پرهیز واجب و انند اللهم وفقنا لهذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد
زیرا که از خمار شش و درد سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود و نعوذ بالله من الغلط تدابیر الحرکة والسکون
اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت بدنی بزرگست و این امر را اقتدا امر دوم معتاد باید کرد
مثل هوای معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقب طعام زیان دارد
چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بود که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند
و بسیار تیار زند و همیشه صحیح و پر قوت باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را
لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن ضرر نکند هم بآفت مبتلا شود
بلکه ترک جماع مطلقاً او را مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهای سخت که
مفید است معتاد را لیکن با خطر است مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه
چون نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان متعلق با دخوردن و سیاحت در غرق آبها کردن
و بر روی یخ دویدن و از بلندیها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک اینها اولی بود و آنجا که بآن ضرورت
واقع شود احتیاط بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت بدنی بزرگست و السلام ای سعادتمند چون
طالب فطن درین مسایلی که حضرت مد ظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد
مقصود حاصل گردد و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بر تبسیط
خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نخواهد شد الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادت
فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود
بقراط حکیم از آنچه گفته که الطبیب خادم الطبیعة اینست که مادام که این ملکه طبیع را حاصل
نشود با دنی سببی متغیر گردد و ازاله آن بزودی متعسر بود و چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که آنچه
اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه و اشربه مضاده و تبدیل
طبیعت بضد جملۀ آن عادت فرمودن طبیع است بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه
غیر طبیعی چه محسوس است که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم
پر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آنها هر کار بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت
شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ وجه کلفتی و درشتی در نیاید چون بعادت دیگری باشند

نهانتواند فرو گذاشت و ترک بیدن هم اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بستر تراشیدن و حرکت از تن
دور کردن عادت کرده‌اند هرگاه از موعد اندکی گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه
پدید می‌آید و اگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس همین قیاس کن عادت فصد
و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند
که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقع است و تبدیل اعتدال شخصی لایق حال وی جهت حفظ
صحت موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست
و نمیتواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود و هر شخصی را نسبت بحال خود واقع است خواه صحیح
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این
از جهت از صاحب او اگرچه باحسن باشد نسبت با معتدل حقیقی رفع صحت حاصله لایق وی بود و حفظ
حاصل بآنکه مزاج معتدل در بیمار رجوع باصل بیطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و مراین مسئله را تحقیق عنقریب
خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد و مرض از وی بخود دور راه ندهد
بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در صحیح پدید آید نیز وی در رفع آن توان شود چنانچه بعضی مردم
قوی مزاج معتاد الصحت هستند که زهر البقوت مزاج بی تریاق رفع میکنند و در عفونات در می‌آیند
و مضرت نمی‌یابند پس آنچه اطبا فرموده‌اند در رفع مرض و دفع حالت ناطبیعی از فزونی خلط و غیره
بیکار نشود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ الصحت
با دویه مقویه مسکره و یا مخدره نه عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف و غیره چه آنها ممد و حافظ
قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیت و غیرها بدانکه درین تقویت و اعتنا بذکور رعایت هفت چیز
واجب بود اول هوا خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلیل است
اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل
متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام انهار احد المنافذ و بر در نفس بر نیارد هیئت
مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن ادخنه روح
بسوزد یا تحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهد است و علامت
خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات

دروی بود چون هوای قهستان و قاین و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان
و کردستان و باد و غیر هراة و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع چون
مشاهده نمایند اکثر جابجاهائی که هوای بغایت خشک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره
دروی بهتر یافته شود و چه ظاهرست که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خشک میشود و از هوای
گرم نمی شود و نیز مردم را قوتی که در چنین خشکی هوا باشد در چنین گرمی نمی باشد و فزونی قوت
و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم ست و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات
ردیه متاثر میشود و تغیر میپذیرد و بلاشبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش دروی یابد همین حال دارد
اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو باید و رعایت هوا
نسبت با بدن چنان باید که در چنین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی تن را از آن
حفظ نمایند تا بواسطه افراط حر خون رگها بجوش نشد و مدد گرمی نفس شده روح را گرم نسازد گرمی ناطبیعی
و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام
مجال حرکت روح نماند و از انحالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود انشاء الله تعالی
و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دور ست و مضر اما نسبت با غیر معتاد اظهر ست و بالجمله
هر چند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که تواتر امور
مختلف البته متحیر سازنده طبع و متغیر مزاج ست و حافظ صحت را چون اعتیاد تدریجی ست پس حذر از
چنین حالات واجب فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت خشک نقل نکنند
و بالعکس و شبیه بدین حالتست هوای فایز زیرا که روز بغایت گرم ست و شب سرد با وجود آنکه
نقل او بحالتین دفعی نیست اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود و ابخره بتحلیل می رفته
سرمای شب چون بتن رسد و سد مسامات و استحصاف جلد واقع شود ابخره محتقن گردد و از آن
حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جاها
امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب
فایز واجب بود و نقل از هوای اسلاق بعلاق بیکبار احتراز عکس بود زیرا که درین صورت روح متوحش و
متنفر بود و در عکس متروح و منشلذ و سرمای بهاری در همه جا تن را مفید بود و امراض نیز درین

فصل کمتر افتد و حدیث استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باعضائکم مصرح این معنی است
و جمعی که بخوردن افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشان را حالتی همچو سباع بدید می آید که از سرما هرچند
عظیم بود راحت یابند و از گرما هرچند اندک بود مضرت یابند و آنانکه بمقویات خنک معتادند
برعکس و از اینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نا
نیافته واقع و بیشتر است در استرآباد شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ نشستی و تختهای
یخ را سوراخ کرده در گردن افکندی و چون در شهر سیر کردی در صباح تا وقتی که یخ بسته بر سینه لنگر زده
و مروحه بدست و ظرفی پر آب در دگر دست داشتی و آب بر سر ریختی و بمروحه خود را باد زدی و از موهای
ریش او یخ بسته آویخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه
و پوستینی پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزد و سالها بود که بدین نهج
گذرانیدی و تندرست و خوش حال بود اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه هم عادت
نمودن بسموم است و اگر بحکمت میسر گردد از آن مضرت نباشد و اولی حذر بود و از آنجمله و همچنین است
استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگرچه بعادت هوا العاده بسیار ضرر نکند و هم آب
گوارنده خوش که بعد هوا کثرت احتیاج بدو واقع است چون تنفیذ غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد و هم طبخ
آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول تن
جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگرچه گوارندگی و خوبی
طبع آب بهضم و ذوق توان دریافتن اما آنچه آزموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست
و مرکب را جهت اختلاف ترکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف است و خیر و شر آن بر همه کس واضح
و غایت خوبی آب هم کیفیت قوت مزاج و طول عمر شاربان و عدم آن تولید امراض منسوبه به آن بود
چون رشته و غیره خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب
باران و برف و خواه آب اصطلخ و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگ ریزه گذرد و علفهای
خبیث بر کنار آن نباشد اگر شک خاصیت بود و رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب
سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کرد و جهت گرمی معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت
که رغبت آب باشد چند باید خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب

نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میسازد و غذا را خام میگذارد و بر هم میزند و لیکن
مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت
رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
ما دام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب داخلی
یا خارجی و غیر این چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود و عند الضرورت تجرع بجرعه مذکور
در جمله هیچ قصوری ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای عنیف
چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن
و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد از جماع
چون اعضا گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا
مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ کشاده شده آب را بجود زود کشد تعدیل نا یافته و انطفای
حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقاً و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای
عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه
عروق کشاده و جذب بیشتر ست و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نا یافته باعضای
رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود و دیدم حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشده و با
مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد و دوغ سرد کرده کاوی میخورانیدند و حال مستفرغ
ازان باصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبهٔ حرارت و دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه
حکایت
نفوذ او باعضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و بر هم زدن اخلاطی که بمعده بعد التحلیل
منصب گشته واقع شود و ازان وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود بصد سال قریب شده و اگر اوقات
تندرست و باقوت بود و مزاجی گرم داشت و دأب او آن بود که هر شب چند عدد بیخ کاسنی را
شکسته و نیم کوفت در کاسهٔ پر آب افگندی و بر هوا بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح
بر ناشتا صاف آن را در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحت همین بود و بدین
تعدیل و اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن تا هضم و باخربزه
هیضه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات

نیز مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقت که چیز گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد و بغایت
تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود اما بر عطش کاذب جهت آن که هرچند آب خورند ماده عطش
قوت گیرد و از آبهای وارد زاید همان نوع وحشتهای مذکور پدید آید و اما تغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا
مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث تا هضم آن در معده رطوبات را برهم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
و برهم زدن و افساد معده و آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر
و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد و در سهدان شخصی را دیدم ملا گزره نام
که او هزال بود و معظم هزل او آن بود که بدعوی آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه عادت
بدان رسانیده بود که قریب بیکچک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی بتابیدی بعضی را رد کردی و باقی بادرار
دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از آن فعل مضرتی نمی یافت و حکمای
هند ارسال مرطبات بر بدن بتخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت میکردند
و در حفظ الصحت عادت بتقلیل استعمال انهار ارکنی بزرگ میدارند زیرا که بسبب ثبات و بقا بیت در رطوبت
قابل عفونت و فساد تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزیه نه بینی که مردمی که فی الجمله سودائی و مالیخولیائی
پیدا کردند با وجود که یبس ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر می باشند و از پی طعامهای
خشک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زودتر منهضم گرداند خصوصاً آنچه
معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینیها اگرچه عطش غالب میشود صبر اولی بود
زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قایم مقام آب میگرداند و هرگاه آب خورند از جهت
غلبه اشتیاق طبع و مجذوبیت و رقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا تا بهضم نا یافته
بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولد کند و درین فعل بیضه بسیار واقع شود و آنجا که صبر نتوان اگر
اندک قند یا نبات بکار دارند مناسبت و بمیوه ترش تا هم تسکین حرارت عطش حاجت نیز باشد و اگر بدانها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کنند
و در حین خشکی هوا هم از شراب و مایعات بغایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع برودت خارجی
و داخلی بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری نشود و در عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود
و افنای رطوبات نافعه واقع شود و لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد بیکبار

درگشتند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو مردمی که آب بسیار خورده باشند یا بیم بود
که بقیه حرارت بدان فصل بیکبار فانی گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن
و اندک اندک تجرع نمودن و فی الجمله ایراد آب و مایعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن یا جماع مضر بود و اصحا
و اکثر مرضی را و بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد کسی و خواه غیر معتاد و اما استعمال آب سرد
از برون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازاله
تن و کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرت بود و ملکت در آن
بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم تا آب سرد و بعکس نقل کردن
بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و در پیری
بشرطین مذکورین و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره محتقنه میشود
و بدن را از آن راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفسد بود و در خریف و بهار استعمال آب فاتر گاه
مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در خریف مائل بگرمی و در محل محفوظ دیر دیر بخلاف تابستان
که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات
این حال مشاهدست و اما استعمال آب معادن نیکو و آبهای که ادویه نافعه در آن جوشیده باشد
از خارج بدن در آن اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت
اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی سوم غذا
بر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط باشد یا آنکه حاصل شود
از و خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق
گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند
سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود و آنرا غذائی ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیت
که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و آنرا غذای ذو خاصیت و دوا گویند
چون لحم که بماده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و در اینجا
مراد از غذای مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از بر قوت کثیر الغذاست یعنی باکثر اجزای خود
مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیه قویه بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی دگر

بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف احوال قوای بدنی در
ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوت ها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقرر ست پس لابد برای اصلاح
غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید چنانچه تخفیف
قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هاضمه بود و اولا از غذای معتاد ابوین مرضعه و آخر از آنچه معتاد فی
و معتاد اصحابی آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز بروز زیاده کردن بازدیاد افعال در ریاضات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگر چه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را
متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضوی
و تحلیل کند و بعد از این چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید
تا چون بنهایت هرم رسد غذای او قریب بغذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند
که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برآوردنیم و گاهی برنجینه و نان
و دوغی و یا ماستی و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند و نه تکثیف
و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجرب ست و باید که غذا بر اشتهای صادق
خورند تا طبع آنرا نیکو تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام تمام منهضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبیعت از هضم سابق باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند
و حدیث من اکل الطعام بشهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه بشیر بدین معنی ست و بر اشتهای صادق
صبر نباید کرد که اخلاط بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر
صفرا منجذب گردد از جهت قابلیت قبول انجذاب در حین ثوران حرارت معده بتخصیص در گرمی هوا و تلخی
دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که
آن هنگام مراعات مضرت نرسانند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد
و تجاوز از معتاد و تغیر معتاد جز بسبیل اعتیاد تدریجی نتوان که از آن مضرات کلیه پدید آید چه معده
چون هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو منهضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند

و طبیعت آنرا تلقی نماید دیدم کسانی را که آرد نیم خورد قولنجشان گرفت و در تیز خراسانی را که دیدم
که برنج خورد قولنجش گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود و بیماران مرضعه او شیر داد لیکن
عادت نداشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این
حال بسیارست و در حین غذا غذای اول غلیظ هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو غذای لطیف
متضاده متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال
طعام بر طعام پیدا کند و هضم گردد و طعام کثیف را ناخائیده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولد مر
بسیار خائیدن طعام عادت فرمودن معده بود به هضم چیزهای نرم و بضعف و مضطجع و خفتیده
طعام خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه بود چون فرداً فرداً از آن طویل
واقع شود و طبیع را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید
که از جمع اطعمه که بالخاصیه یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود
چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه با بیضه و از
جمع دیواس و شیر درد مفاصل و اعصاب و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع
و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از جمع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای
و از جمع شیر و بیضه لکهای پلید و از جمع ماست و باقلاهای تر درد شکم و از شیر و شراب
نقرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند چون معتاد شده
بودند هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد مضرت یافت و اکثر علما
این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد بسموم وارد و نیکو بود چه گاه باشد
بضرورت اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آنرا این حالت باشند
طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمیع مختلفات
غیر مضر واقع است و در دیاب معده هم جمله خالطی و فرجی می یابند و بکوصیع پیدا میکنند و معده
تصرف در مجموع میکند نه در هر یک علیحده لیکن آنچه الطف است اول منجذب بکبد میشود و از
در جمع لطیف و کثیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم در این وجوه همواره
و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد اعتدال باید نیامیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان استلذاذ

نگردد که از معتاد فلهذا ابزا تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد
و ضرر کند و باید که قطع طعام با شتها شود نه قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده پر قوت
و این رعایت بیشتر با سک زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام بیکبار
بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوت های ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورند
و از آن بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خشک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذا فی الجمله گرم در سردی هوا و جهت تقادم و تعارض
باید نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگست
در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف کردن این مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت
چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوا علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی
که بجای آن بود بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکما همه را درین باب مبالغه است
زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوشش بوده و اخلاط بد و سیل کرده اند و صباح که از خواب خاستند
و حرکت آغاز کردند چنانست که آتش دیگر تیز کردند و سر یکبار بر دارند آن بخارات همچنان
مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک خشک بمعده رسید جذب رطوبات
فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه می شوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین می یابند
چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوشش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک است از آن وحشتی متولد
نمیشود و اطبا نیز پندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و منع ذلک نافع است
این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن نباشد اگرچه معتاد آن را اتفاقی فاحش
نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون
تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبیعت است بجهت اختلافات و تبدلات متضاد
و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد ضد و مخالف
خود است پس در هر فصل غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مفاسد هوا بود
چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط و ازدیاد خون است بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق
و قلیل المقدار خورند از قبیل دوغ ما و گوشت بره و نان ماست و شوربا و برنج و اشباه اینها

و بعضی میوه‌های بهاری چون ریواس و مشمش و خیار و امثال اینها همه نیکو بود بشرطی که اندک خورند
و در وقت لائق یعنی وقتی که بر معده گران نباید و گرانی یا بواسطهٔ سیری از طعام و شراب بود و یا بواسطهٔ
خلو معده و تحریک خلطی مفسد یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فرونی
صفراست جهت گرمی و خشکی هوای غذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیره مائل بحموضت
خورند چون نان و دوغ و آب یخ و امثال آن سرد کرده و خیار افگنده و آشهای قاتق دار و بعضی
میوه‌های تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود اندکی در وقت
لائق مناسب بود اندرین فصل و چون هاضمه ضعیف ست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل
و قوی بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرمسیر هستند
که درین فصل در عین گرمای روز و مشقت درو غله و امثال آن خورش ایشان چنگال و خرما
میباشد و اکثر با قوت و تندرست می باشند و معمر نیز میشوند ازین نکته نیز غافل نباید بودن
لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و ازدیاد سوداست بجهت سردی و
خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و هم خنک باید خورد چون قلیه بغرا و ماهیچه و قلیه کدو
و بادنجان که محبوب طبع ست و امثال اینها و بعضی میوه‌ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود
و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سد مسام است
و حقن ابخره و تولد بلغم و قرار جمود مواد ست جهت سردی و تری هوا و غذای غلیظ و گرم کرده
بگرمی مائل خورند چون هریسه و کبابها و چنگالی و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب
کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم آنها عاجز نباید بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد و در اکثر فصول
هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و شربتها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم
منجمده زائیده در معده مناسب آید حق آنست که در جملهٔ فصول از انچه مفاسد هوای آن
فصل بود و اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کند چه این رعایت بمنزلهٔ علاجی بود مر آن
مفاسد هوا را بلکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم ست مراعات اوقات شبانه روزی
نیز لازم بود و چنانکه در ظرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم ست مقویات و مطفیات دم خورند و در ظرف اخر روز و اول

که محل حرکت بلغم و سودا است مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند و اسلام فم چهارم
دوای مقوی که بالخاصیه اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد باید بتقویت اجزای اصلیه بدن و حفظ
جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره
طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها
در باب تراکیب و سموم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت مرتب تدریجی
و عدم استعمال ضد آن قبیل العادة الثانیه و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در بین تحلیلات
مفرطه و اشباه اینها باید کرد ششم خواب و بیداری که لابد است جهت آسایش تن و دماغ و قوی
و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان باید
که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسبد تا نیکو و بآرامی باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا گرفته
و مانده نشود و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق و حواس
آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از بجهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب سرد و خشک است در
خشکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع
سماوی و جریی عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در ظرف شب بیشتر باشد و در مواضع که در
لیل و نهار دراز گذرد آنجا مختار اند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که
در خواب حرارت باندرون بیشتر مائل گردد و بشهادت ظلمت و تار و این حالت جهت تکمیل هضم
بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک حرارت ناطبیعی و انحلال گردد و نیز ابخره طیبه که از اغذیه
در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن جهت آرام میباید چون زیاده
واقع شود بخارات اخلاطی که بمعده و حال التخلو منجذب شده بدماغ صعود کنند و مضرت رسانند و منع
افنای رطوبات اصلیه فی البخار و تحلیل روح نیز واقع شود و از آنجا واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج
بغذا و آب خواب نشاید کردن اصحاب صنعت را خواب بیشتر فائده دهد و بیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضا اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیل بود و از زیادتی تحلیل و تن
بیکاران خورنده تعطیل بود و جهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال آورد
و از اینجا واضح گردد که انسهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود

وازپی طعام گرم وخشک غلیظ چون کبابی پرابزار و یا سرد و خشک غلیظ چون پنیر شور و کشکه بدان
مقدار که طبیع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه در وی
جهت خواب مدد شده افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و تیبس جگر نکنند
و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض با صبر نباشد و خواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسپد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل
معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل بها دن قعر معده
بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبهٔ حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیئت با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند و آنگاه دیگر بر جانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند
جهت حقن حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و انیجمله نسبت با کسی نیکو باشد که
در هضم بمعینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بد داشته جهت میل فضول بطرف
قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و ازین هیئت هم وقوع کابوس و سکته و فالج
و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضرورة بر اصلاب اعتماد میکنند و حق
که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کرد چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب
چنان بینند که کسی سیب گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینه او خفته و میخواهد که او را خفه کند
و یا بغایت گرانی میکند داد میخواهد که سخن گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز
ماند و امثال این وحشتها و این بسبب حقن ابخره ردیه بود در مجاری دماغی بواسطهٔ این
هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد و حبس نفس نیز اگر درین وضع واقع شود
و اما هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج نباشد که
ازانجا که بسبب کثرت میل مواد به یکجانب بعضی اعضا دران طرف بزرگ تر گردد و هیئت خلقت متغیر شود
چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله ازانجانب چون جگر و سپرز
و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و ازجانب مخالف ضعیف تر تا آنهنگام تغیر آن
عادت واجب بود و بقطع نظر ازینها عادت بجمله این هیئت انسب بود تا بهمه وجه بدن را

و همچنین بیالینهای بلند و پست نیز و باید که بر دفع بول و غایط خواب نکند تا خواب نیکو بود
و حبس مضرت نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آثار رعایت حرکات
و سکنات بدنی که لابدست جهت تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بعد دادن طبیعت بر
تحلیل آن با نعاش حرارت غریزی بتحرک اعضا و جهت آسایش طبیع بتعلیل تحلیل زاید مضر
و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل
از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت مخالف مذکور سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبیع ازان نشاط میکند و رنگ و روی افروخته میشود
و کوفتگی و ماندگی و کسالتی ازان در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد نیکو بود و چون
طبیع ازان سیر نجد و با وجود عادت بتکلف دران شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده می شود
و درد عضوی و ماندگی در می یابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگر چه از حرکت بر می افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح
و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند و ازینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا دعت و آسایش
بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط
و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کرد
که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام
که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات
و غفلت طبیع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل
پذیرد و یا قصوری عضوی واقع شود و اگر چه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگر چه از ریاضات است
که دافع کوفت بعضی تعبهاست تحلیل مواد مانده کننده مفید و مقوی بدن است جهت جذب
مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهدست از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه می شوند و افراط آن هم
مضر بود بجهت زیادتی تحلیل مفید و بدانکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال
زیاده گردد و بتخصیص دران معتاد چنانکه مقدار فعلی که ازان بصعوبت صادر توانستی شد بسهولت

صادر گردد و همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت حفظ
و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخییل و امثال اینها بسبب کثرت توجه روح و حرارت غریزی
بدان عضو و تحصیل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه بمقتضای اهتمام طبیعت ست و هر
عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه سینه و حنجره را خوانندگی و چشم را دیدن و گوش را
شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات
بر سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا ممد قوت و حفظ صحت گردد و الا
مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی
اما رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی که موقوف علیها اند حرکات و سکنات بدنی را
چنان باید که رفع افراط و تفریط و بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را
معتاد و مرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج
مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح اند ارتسام امور نافعه ملائمه و یا
ضاره منافره واقع میشود نفس را بتبعیت آن ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد
که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و خجالت و غیره چنانچه
در حکمت مبین ست و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از
ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید
هرباً عنه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت
حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید مقاومةً معه او مواصلةً و در خجل و هم
یعنی ابهام که از ادراک هر دو حال مذکور معاً حاصل میگردد توجه قوت شدید التجاذب
هرباً و مواصلةً و بلاشک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی ست با آن متوجه می شود
و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست و تحریک او بجانبی بر اسرع میسر نیست
و دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی ست در دل مصاحبت او
و بدل ما یتحلل او میگردد همراه با او متوجه میشود و چون درین دو حالت افراط واقع شود
هلاکت فجاة و یا حالتی ما طبیعی دست دهد زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب

برست و تنفر طبیعت از منافر و حفظ روح از ان بسم کشیده شود و روح با انچه مذکور شد دردرون
متحقن گردد و این حقن چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفای روح گردد و چه غلبه
حرارت داخل تحلیل متحقن تلطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زایده تحلیل
روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن جامل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود
گر روح را گرم سازد گرمی ناطبیعی و از ان حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم و میل آن با لعارض با منافر و توجه بدفع ان افواه دل گشاده تر گردد بجهت
اخراج روح و روح با انچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی قوی واقع باشد
قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون
مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و انچه بظاهر میل کرده بود هم
بجهت مدد نیافتن بتحلیل رود و فجاءة واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام
واقع نشود ولیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا
بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق
محسوس ست و در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و افعال ظهور می یابد
و اگر معلوم ست و اما افراط سکون قوی که تفریط اعراض ست چون موجب تغلیظ روح ست بسبب
قلت تحلیلات بیشتر بلادت بود همچنانچه غلظت دم که ماده روح ست بجهت قلت
حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین بنبج جمود حرارت و مضرات افعال و قوی بود و ممکن که روح
بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی
پدید آید و هر گاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این
حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق ست میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است
هفتم دفع رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس انها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و بلغم
و اطرمو و موی سر و چرک تن و رعایت آنچنان بود که هر گاه تقاضای غایط و بول نیکو شود دفع کنند
و از نگاه داشتن انها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد
و باید که تقاضا بر نیاید خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نگردد و چون غذا نیابد

یف

میل اخراج بعنف نباید کرد تا طبع را از غذا که کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد ولی ضرورت
بدان آلات میل کند و از آن وحشتی چون ورم و غیره تولد کند و نیز از غذا که کاذب صبر باید کرد
و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن بد غذا بخود تحلیل پذیرد و اگر درینحال
ریاضتی مرغوب کنند تا زودتر تحلیل ماده شود اولی باشد و باید که اخراج بول و غایط بمقدار
که طبع اقتضا میکند از برای خروج مهیا شده کنند و در همه کار ربا زنه ایستند و بقایا را
حبس نکنند که از آن مضرت بمجاری رسد و جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول
و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بر آن اعضا نکنند و میل بمقدار
شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمی از حیوانی سمی که ماوای وی باشد
باسفل رسد و در موضعهای خداوند علت بواسیر و علتهای مسدی خون و مبروص
و مجذوم و صاحب سبل و رمد و تب وبائی و اشباه اینها ننشینند که بدان علت مبتلا گردد
و بدانکه اکثر مردمی را که در نقل ایشان بیشتر اوقات ترتیبی بود و بی جنبشی طبیعی تندرست و دراز عمر
باشند جهت قوت معده و امعا و نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابضه
باشند و اما در غذا جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بعزوبت و حفظ منی عادت باید کرد
زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است
و تاخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن نا لقوی و دیگر اعضا رسد و از
کار از اخراج بسیار خون بمقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آنرا که شبق صادق بود
با فراط بلا محرکی از خارج و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت با حتلام دفع میطلبد اخراج البته
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت و لذت
تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انعاش حرارت غریزی مینماید و منع ذلک تهیج وجع
مبالغه نشاید کرد که تعب آن حرارت روح و یبس و ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت
چون در منع آن افراط کند امتلائی و گرانی در تن او پدید آید و ممکن که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد
و سده کند و یا خود متعفن گردد و بخارات بد از آن بدل و دماغ و ارواح رسد و درد اعضا و خفقان
و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تب و غشی و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را

بدین حد مضر نباشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی که معتاد و مباشرت بوده باشند و دیر و
ازان دور مانده و از جماع معلولها حذر کنند تا از تعفن محل به آلات مضرتی نرسد و باشد که
ماده ردیه با احلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صورت
بیشتر و زودتر افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک دار با ایشان
جمع شده بود بی آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایة
نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود و جهت حدوث تشنج و ضعف حرارت
غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب مواد بر اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر
بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبع استفراغ آن
میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ
منی مضر بود بمجاری و قوی بواسطه تدافع لذت و دغدغه و اخراج منی آنمقدار که تن را ازان راحت رسد
و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد ازان واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود
سخت مضر باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکور است و قوت مزاج
و تن عزبان نسبت با کدخدایان امری واضح و مجرب است و کدخدایان تن تندرست و دراز عمر بسیار هم
واقع اند و اخراج عرق به ریاضات و حرارت فصل داخل حفظ صحت است و معدل مزاج و آنچه بحمام
و ادویه و تسخین هوا و تعبها واقع شود و منقی بود داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوب است با عتدال
حرکات متعبه معتاده بود و مخاط آنچه در بینی جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و راه
نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آنهم پدید آید و آنچه براه نفس بالا کشند
و از دهن بر آورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد مگر آنچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد
و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد
و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که از انها چیزی بمنفذ بینی جهد
و وحشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضله دماغ ست هضم آن مفسد بود اگرچه
بدان معتاد شوند و تن تعمل را ازو ضرر دفع باید کرد و شست و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او
بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازاله آن بالکلیه باصلاح عضو نشاید کردن زیرا که نقل

مفرغیست مر دل را پس دفع فضلات ازان نافع بود و منع آن مطلقاً مضر باشد و ازاله موی
در محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی همچو پوششیست عضو را و چون هوا سرد
بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا نا طبیعی سازد و جهت حقن ابخره و غیره
و زود زود موی نباید سترد که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و خارش
وحشت نیابند و اگر بالضرورت تاخیری افتد بآب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیده
و شستن تا تسکین یابد و اگر احتیاط نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت
دماغ فاما شستن آن بهر مدتی جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانچه دانسته شد و ازاله چرک تن
جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت اینست فی الجمله
طریق حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب
سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب
و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع
و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی بخوانند و آن تا صد و بیست سال بود و با آنکه حفظ کنند
هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر آنچه لایق آن سن بود و بتبدیل اسباب ضروریه کوشند
زیرا که تکون حیوان را بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که تفتیح و تدبیر و دفع
فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت و حرارت غریزیه
یعنی اصلی ما در زادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن میشود
قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن در اوعیه غذا ذهنی و رحم
و ما در طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود و فقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضای طبیعت
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن
روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب
استقرا درین زمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود ورود اسباب مفسده خارجی
و داخلی بیشتر ازین نیافته اند هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون عقیده

لطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آنست بلکه ما فوق آن نیز حاصل ست و تقویت مزاج
بتدبیر حکمی خود مجمع علیه ست نظر برابقا و اثبات کمال قوت انسانیست که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هر چند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و ثابت تر باشد و اعظم
تدابیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و درینجا چند فایده ملحوظ بود یکی انکه چون روح همواره محتاج ست
بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بتشش و رد نفس و ازینجهت انسان
مضطر ست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاره
و عدم احتراق و صاحب را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگری انکه چون روح جوهر
لطیف سهل التحلل ست و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون
آلات تنفس دل و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق
دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره
ازان بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقررست که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت
متوجه الیه زیاده میگردد و بدین عمل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت
تعدیل و هرب از مضر محسوسات که ادخنه قلبی ست و از برای ادراکات و امثال اینها باز پرداخته ست
و نه بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن در اتمام افعال شاقه و بدین عمل روح را متوجه بدان عضو
سازند قوت بیشتر گردد و ایشان را درین باب اهتمام کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط تحلیل
اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون
ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت ثبوت
قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از
اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد
و تدبیر دیگر اعتیاد بود بدواهای مقوی که دران تخدیری و یا مسکری با وجود تقویت قوی و اجزای
اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج
ببدل بواسطه قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد
دور باشد بالخاصیه تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربا با ادویه و چون خرمای طبر

وامثال آن وخواه حیوانی بود چون مار وغراب ولحوم با قوت وبیض ولبنیات وامثال آن جمله مدر باه
وقوی بعضی از اینها در بدیه الخیر مبین گشته وتدبیر دیگر تقویت ودباغت معده وامعا بود باستعمال تریپهلا
وامثال آن از اغذیه چرب والبان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلوه قریب بدین حالی مشاهدست
تا رطوبات هجا در معده وواردة از خارج تضعیف وارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر
احوال مزاج برقرار باشد وتدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد واعضای ظاهری ومانع اخلاط از قبول
فساد بود از خارج بدن از مطبوخات ومیاه ومعادن وعصیر نباتات وسفوفات وادهان مدربه
وبخارات وغیرها وتدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا به انزوا در مواضعی که حر وبرد آن معتدل بود
وملبس البسه لایقه فی الجمله وتدبیر دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید حبس نفس ومانع
حبس ست وگاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکند
وخواب گران نشود وبلاشک چون تحلیلات بجهت تعطل مذکور اندکی واقع ست بدین سبب تا بسیار بیشتر
تن ودماغ واعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند وتدبیر دیگر استعمال ادویه دافع ومانع مضرت ومقوی
بدن بود وتدبیر دیگر بتوجه هم توجه فرمودن قوی وروح بتقویت مزاج ومنع مضرات بود وشرط
آن عدم تکلم واحساس ظاهری بود در حین حبس نفس وتدبیر دیگر ترتیب طلسمات وتماثیل مناسب مدعی بود
در اوقات لایقه بدان وتاثیر افسون هندیان در دفع سحر وسم ودردهای صعب وتب وعدو وقصد ومکر وظلم
وتاثیر طلسم وزیج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت من نیز مرات مشاهده کرده ام وکلمه شریف تفید
خواص الاشیاء حق گشاینده آنست وبلاشک چیزی که طبع را بر دفع تپ ودرد هم یاری تواند داد
تقویت طبیعت را شایسته بود وبالجمله حذر از جمیع محللات روح وقوی وغیر آنها واخلاط صالحه
با فراط واز استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون ومنی ودر حفظ منی مبالغه
بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل وقایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تفتیح مضعف تر این اشیا
باشد مر مزاج را وچنان رعایت آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام افتد آنرا از جامه
بشویند وبخورند تا ضایع نشود وهمچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه واشربه مضعفه بدن
واز هواهای متعفن وسست ومفرط در حر وبرد واز آبهای بدگوار وغایت تتبع ایشان
درین تدابیر چون منع مرض کهولت ست اگرچه چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن خبری نظاهر

پیوند و در دفع آن بنداء بر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت انجمنی افکندن نو بست
بهیچ بار که بحال پستی می افکنند و تازه می شود و درازی عمر بار را از این فعل دانسته اند و این
خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمع کثیر از حکمای ایشان شنیده‌ام که چون این تجلب کردند موی سیاه
ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شباب است مر قوت حرارت و رطوبت
غریزی را و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود مستعمل بخاصیت و لون از داخل بسوخته
بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیده‌ام که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای
خود قصوری دریابند از طرف پشت روده‌های خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده تنقیه
تا بهای ادویه مناسبه بشویند و با دویه دیگر آنرا بیالایند و تیار کرده آنرا بجای خود باز گشتند و
هستند که نفس را فسرا گیرند در درون خود آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند بان فرو
سازند تا دم را بدانجا مایل گردانند و در مداخل آن در بر بندند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گوی
ورم کرده باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود در وی گرد
چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزی مجتمع گشته پوست را
بلند داشته بهر طرف میرود و دران حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان
بسیار است اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب بیان میگردد تکمیل مر این مسائل را حاصل شود ان شاء الله

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناقهان و مرتاضان بتعب و اعراض مفرطهٔ نفسانی و آبهای بد و هواهای مضر و استفراغات
بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او
گرم و تر بود بجهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت
غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و ازینجهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است
و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان
نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطهٔ زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت

بارادہ بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و حرارت مشتعل نزد ظاهر است و این تا حین
بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر
از مرتبهٔ ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی روی بود و که غایت آن تا هفده سال است
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود
و از سی سال تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که
حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و بار طوبات برافروخته شد
و درین مرتبه پختگی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزیتین از نشو
و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین
اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت شبان بسردی و خشکی مایل بود و این تا
شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل صحت
و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیتین
از زیاده می باید و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان
یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالهٔ مستمره از سوی هضم در بدن ایشان مزاج ثانیهٔ ایشان
سرد و تر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود
جهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطهٔ نفسانی و غیرها بسیار است و همچنین منقصات
حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل
بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر

بحفظ صحت رطوبت و حرارت غریزی ایشان بیشتر است از نقص و استفراغ و تحلیل زاید و جمود و بلا شک در رعایت
اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال
و کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده
ناف او را که بصحت او که آنرا مشیمه گویند متصل است بدو انگشت نزد شکم نهاده آنرا آهسته گرفته
بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی
نرم بافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی بقدر شبری دورتر و آنچه نزدیک
ناف بندند بسیار محکم نبندند تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو انگشت
آنرا به تیغ تیز برند و بالخاصه چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل
دزدی کم کند و بعضی این روده ناف را بیشتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که
بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود
و کمتر بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک آن
نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه بندند
در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد از این باید که نمک سوده
بر تمام تن طفل نیک بپاشند و بخرقه نیکو او را پیچیده در آن حال بگذارند تا تن وی نمک خورده
شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی کشاده بآب نیم گرم بشویند و در اول لخلخه او را در میان
آن شوراب رها کنند و از آن آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او نرسد بعد از آن بآب پاک بشویند
و بر دارند و خشک سازند و تن او را در خرقهای نرم پیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی جسم نگاه دارند
چندانکه باهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او و رستق بپاشند
و همچنان نشسته در خرقه پیچند یک شبانه روز و بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند
که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی
طفل را بعد از نمک به آبها بشویند که در آن اندکی سماق و قسط و شاه دانه و حلبه و امثال آن جوشیده باشند
و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت باز بیشک منافع کلیه دهد در حفظ الصحت برایشان
علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو و در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی واقع شود تا بلد

در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او را که در وقت ولادت ضرب یافته یا
ناهموار شده و از موضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید تخصیص سر و پیشانی
او را و پاها و دستهای او را بان شکل که می باید راست کنند انگاه ببندند و بسیار محکم نه بندند
که آفت و الم آن بتن طفل نرسد و هرگاه باز میکنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار
باید بست و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است
در خوابانیدن به پشت باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمتر یابند و از وقتی که ولادت
واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت
و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبند و گشادگی یابد و بتجربه چنان یافته اند که
کرت اول چون شیر هنگام بوقت قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت
شیری مرضعه در حلق دهند کم حرص بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بردارند و آنچنان
بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند انگاه شیر دهند و بتجربه
چنان یافته اند که کام طفل را بچیزی که بردارند در مدت عمر از آن کم مضرت یابد و چند کس را دیدم که
کام ایشان را بعقرب سوده با نبات بر داشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی المی نیافتند
و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن در آید
و هضم نیکو از آن زمان باز عادت کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند
و گریه آغازد و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که
بعضی اعضای اطفال خود را که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محل آن
می نهند و از آن علت ایمن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض
عین و امثال آن و دور نیست که اگر بعضی عروق و شرائینی را که ممر اخلاط و ابخره فاسده با اعضای
شریفه واقع اند و در معالجات امر به قطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع پوستی کنند
جهت بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سرد و سخت
روشن نباشد و بدریافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا
سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و یا مهد باز کنند و بجنبانند و رخوت او را

تا مبادا که اعصاب پشت او کوفته یابد یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن گشاد
قبل از افتادن رودهٔ ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگی جرب هر بار بر بالای
او نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بمرهم سپید و زرد چوبه نیکو بود و تا هفت روز آن و ده روز نیم
نیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل سائیده یا خاکستر بپاشند
تا رطوبت آنرا جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما
هر روز تمام تن او را با آب فاتر بشویند یا یکروز در میان و در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم
و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق با جهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر با آبهای باشد که در وی علفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بابونه و حلبه و خار خسک و امثال اینها بهتر بود بعد چله هر هفته یکنوبت
غسل یا استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین روز و دو زیر را تا چهار ماه مناسب بود
بروغن تازه گاوی و گوسفندی و یا دنبه تازه و یا پیه تازه یا یا دنبه را دو ماه بروغن بنفشه یا بادام
آن و بعد از آن همیشه را هفته هفته و اگر ادهانی واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت
حفظ از مضرت آلایش و میباید که بعد از غسل اندر گرد اگرد خم کردن و در پس گوشها و کش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد سائیده یا گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین
روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب
کرده بانگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتیاد حاصل شده باشد
برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را
رگ پشت گویند و در این حال شکم ایشان را شافی فرو آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تام است
مر ایشان را و باید که بلحن خوش جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که سمع ایشان بغایت لطیف است و از
ادراک صوت ملایم لذت تمامی یابند و از غیر ملایم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است

بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد باشد با دویه مقویه حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج
طفل را ازین زمان باز کمال قوت مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود و مادر
بچنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما
بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن
شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن
بغایت طفل را مضر باشد و در اوایل ولادت چون مادر را تعبی عظیم رسیده و شیر او اقلاً تا یک هفته
فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد
و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر قلیله مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان
ببندد و همچو مایه شیر را و بهتر فربه شود و این نیک فکریست مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد
و میریزد و اگر ازین بیک هفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد
ازان شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف ایشانست طفل را شیر دهند
و مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر دادن نخست سر پستان را لختی بمالد و شیر اندکی
بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را میفشارد تا او را در مکیدن
مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روانی غلبه باشد اندک اندک پستان
در دهن او میگذارد و بیرون می آرد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که
ازین فعل اذیتی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یک هفته از جانب راست شیر دهند
و یک هفته از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش
شود معلوم شود که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد بیشک او را المی باشد و یا
وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید کرد تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل گردد
و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتو سره پیدا کردند و بسیاری
گریه اطفال بانگ سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد چله
بسبب قوی گریه میکنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه بسیار
میکنند بانگ سببی و لیکن سبب گریه چله اکثر ضعف بود جهت عجز جنبش و زبان و قوتی

وقصور مراعات در دگوش بیشتر ایشان را رنجه میدارد وقتی شیر اطفال را منع نباید کرد
مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدهٔ ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند
وخوب می بالند و دیدم چندین را که افراط میکردند در رضعه پستان و حوالی آن از لعبیر که بر تن
وجامه میپالند آلوده میگردد وطفل از ان میکید با شیر و بوی آن می شنید و دقتی کم می شدند و بسیار
قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از ان علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را
همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند آنگاه رفع نمایند
وهمچنین گوش وچشم را از وسخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسپیده باشد بشیر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله
هر روز طفل را چند نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر می شود
و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت
افروخته بهیبت ایشان در دفع مضرات و جامه های کهنه پوشانیدن لازم بود و این کار کنی بزرگ
دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدت شیر دادن با اطفال تا دو سال بود و از یکسال
ونیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشان را قوت بیشتر از ان نباشد
و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر
بود و به هضم شیر عادت بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از انکه از شیر باز
خواهند کرد اندک اندک از اغذیهٔ معتاد بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین جز غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت
نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم بد کنند و تولید شده و سنگ در ایشان زود
واقع شود و ممکن بود که بعطسه و سرفه چیزی از ان در بینی ایشان جهد و بماند چون اطفال را حیثیتی در مواستی عظیم تا سر
و پستان واقع است در این اثنا دست پستان پیش ایشان همواره باید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند تا
از ان خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متالم نگردد و اعراض نقصانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون در ترک شیر جود

گردد از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند و شیر دهند چند روز طعام
چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بر آن عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب
و آن مقدار او را بیدار دارند که طعام تلخی از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب کند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر آب انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک
مدتی متفرق چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعبتان نپردازند طعام
بدیشان باید نمودن و مایل ساختن هرگاهی که دانسته که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان
و از غیر آن و همواره ایشان را بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید ساخت
تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی جهت از شیر باز گرفتن بهار و فصل است و اگر ضرورتی
بود در آخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان اما در هر دو چله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی و شرب آب سرد و سردی معده و سوء هضم
پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای
مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خشک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ و آب تمر هندی
و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک و نان
و ماست غذای مناسب بود و ایشان را بدهند و همچنین ابو دنبه بماست و دوغ قاتق کرده
و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و افشله و مرغ بزرشک و یا ناردانه آلو و آب غوره بود و آش ناردان
با گوشت بزغاله و برنج و اندکی نعناع هم نیکو بود و از حرکت بسیار و شیر ... و ملینات
حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او حنا بندند هر یکروز و در میان فرق نشاسته در سرکه و گلاب
حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنگی اطفال نافع آید و شبها دست و پای او حنا بندند
و در میانهای روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان
از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده و آب
سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت نقیله
و نان سپیده و اشباه اینها و از فواکه در گرما هندوانه و نارنج خوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هرگاه

در طبیع طفل نرمی دریابند میوه ها و غذاهای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات مثال
اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند
و با او تلطف و ملایمت باید کرد و در رضای او بدانچه لایق باشد و ممکن گردد بجستن بتخصیص در آنچه او را
مشغول دارد و او را بتفرج لعبها فرحان باید داشت تا آنکه بیالد و از دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتی
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و زورگری و لعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس
و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود و شیرین جهت تقویت معده و سیب
جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قرصها و امثال آن جهت تسکین حرارت لعبهای ایشان
و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاهگاهی مناسب بود
و چیزهای گرم و خشک مطلقاً مضر بود و خربزه دهند و انه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان
ملائم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانیدن جهت همین معنی
بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه طبیع ایشان عنف و تکلیف شود
حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت بود بواسطه
قرب با مبدا و از ادنی نا ملایمی مضرت بسیار می یابند و شیرخواره را ملاحظه حال مرضعه
بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط برطرف می‌شود و
والطفل یعالج مرضعه از مسلمات مجربات اطباست فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج امراض
ایشان برین نهج بود ام الصبیان این صرع حقیقی بود کم تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان هم در آن افتند
و بیشتر مرطوبان ایشان را پدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی
آنرا بعد تو از ام الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و بسته و در بیشتر
اوقات عمر از صرع ایمن نباشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
کنند و اگر در اوقات دیگر نشود و در حین جهت بران رود علاج بگیرند سعتر و جند بیدستر و زیره برابر
نیکو با هم سحق کنند و مقدار سه حبه از آن در آب یا شیر مرضعه بچورانند و باید که مرضعه از اغذیه
و ترشیهای باد انگیز و تری افزا دور باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از سه بار در نگذرد و آنچه ازین در گذرد
علاج با اهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود و آنهنگام مسکنات صفرا

و مفتحات مناسب آن باید و آنچه بالخاصیت نافع بود در جمله مفید آید دیدیم که چند طفل را این
مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را با آتش سرخ کرده و بر نزدیک میان
دو ابروی او و از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد
و بعضی بپشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز در درون گوش و منقد بینی
و بر کفهای دست و پای مالیدن بغایت مفید است و پنیر مایه خرگوش ننجد انگشت تا دانگی در آب
حل کرده دادن بالخاصیت نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سر ماهای این
مرض را قوت و حرکت بیشتر است و از آنجمله طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و بهبود
رفع آن معلوم نباشد و دیگی طفل بان مستعد بود در اوائل ماه البته چند باید بود یا نسید بلکه بر
دلباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در هر ماه
ماه گریه بیجهت و بدخوی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه
می باشد بیجهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و رعایت دقت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای
دوار و گشتنی و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پایین پیدا بود
و اعراض نفسانی و سهر و نوم بافراط نگاه دارند و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام
او را درین اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بز و گاو و اسپ و کرفسات و چیزهای
بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک درمیان حب الشفای یا حافظ الصحة خورد
بسیار مناسب آید و از هر چه شیر او را غلیظ یا آبناک گرداند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از
جماع و حمل نیز دور باید بود و علاج ام الصبیان بتقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرسنگی و تشنگی بسیار
و گرمای صفرا انگیز باید کرد و اگر طفل خرد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای معتدل صفرا
دادن و نفاد زهر حیوانی در شیر یا دوغ هر دو را نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود
و همچنین بستن اطراف و محجمه بر ساقها نهادن و چند مالیدن و شراب نرم بر کف پاهای او مالیدن
و مع ذلک تدبیر سابق مرعی داشتن عطسه متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج
بتبرید دماغ بطلاها سرد و تمریخ بعصارها و روغنها مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب

و آب برگ کشنیز تر بر روغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد باد درد ج
سعوط و شخول را با شوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در
حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد کودکی را عطسه متواتر آمدی
سه شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود
که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی و این ورمی ست گرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد حلق و چشم فرود آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود
و هر چند آب خورد سیر نشود و از جهت لعاب دهنش موسوم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ
کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و کشنیز تر
و روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیده
بیضه مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن بسی مفید بود و هم نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل
و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشه تر و یا خیار کوفته ضماد کردن مفید آید
و طفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را بطبیخ خیار شنبر شستن
و با دوغ گاوی تازه و آب بشستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پاهای او بستن مناسب
باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد و دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفاناخ و کشنیز
و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفای یا حافظ الصحت در طرف
شب بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم
بدین نوع باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغ مبین میشود باید مرعی داشت **تشنج و کزاز**
آنچه از یبس بود چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید
علاج آنست که روغن بنفشه بادام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب
میکنند و در مواضع که مو آن بنشری و گردی مایل باشد ادرا میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر
میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و تا شد که
از خشکی طبع و بیخوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن اشیاف خنک و خاموش کردن طفل بحیله

و مخدر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح کرده باید کرد و آنچه از رطوبت
غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیافت تیز و گرم کم ربکار داشتن
نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و با نخود آب بر ابزار و بجای آب عسل آب و طفل را
روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود
و آنچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم بود و از درد بوقت دندان
برآمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود و علاج عسرت برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را
حب الشفا و یا حافظ الصحت هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفید اند بیخوابی و بدخویی
چون سبب نایل واضح نباشد علاج آنست که او را جنبند بیشتر بوبانند و اگر اندکی بخوابند
هم نیکو بود و لعبها و لحنهای ملایم خوان او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر
احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را بشیافی نرم سازند و دلک اعصاب او بر وجهی نرم دارند
و رضا جویی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود و آنچه بد و موانستی داشته باشد حاضر سازند
و حب الشفای بزرگ و حافظ الصحت مرضعه بکار دارد و بعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج زیاده
شود بطفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو را
بریان کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن همواره
مناسب آید و میان سر و شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش
چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج
افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخویی و گریه عسرت از
کوفت ناتمامی خواب بود و علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن کنند ترسیدن
در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آنرا بخواب می بیند آن خوف را
بحیل از وی بیرون برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود و که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد و صورتهای
مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاها لطیف خورد و حافظ الصحت بکار میدارد و طفل را غذا
نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد و خواب او مطلوب بود مهد او را محکم بجنبانند
تا لختی مدد هضم و تحلیل شود و مصطکی خاییدن طفل اندکی با نان خشک کوفته خوردن

نافع آید و تعویذات را در بیناب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را و پوست پیشانی خر را
بر طفل تعلیق کنند بترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و اگر بر ناشتا هر روز یک انگشت
انگبین بخورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی می باشد بوقت خواب چند بیند بستر باید
و علاجها که در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون شکم او فرو داردن
ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر آنچه ازو ترسیده دلیر سازند
و با آن آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و سوختن
خرچنگ با نبات و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول
او را چندانکه فراموش کنند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خونی بکار دارند
کبودی چشم یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چلهٔ طفل هر هفته چند نوبت
مشک و زعفران برابر باهم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم
شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و در آن مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هر هفته دو نوبت
استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد گذارند که تا بهشت سالگی زایل می شود و بسیار بود
که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زایل می شود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند
و در اولاد من این جمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا خود در چله علاج نیافته باشد
فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر میل نرمی سر کودک بمالند و مکرر می سازند نافع بود
و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت
و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل بحنظل تر فرو برند و اندر
کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیان کحلی نافع بگیرند سرمهٔ اصفهانی سه درم سنگ زعفران و مروارید
غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دودهٔ چراغ زیت دو درم جمله را سحق
و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب میکشند در شبانروزی
چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه بسبب آن گریه نباشد بعلاج اقوی محتاج باشند
هر صباح ببول گرم وی بشویند و بعد ازان عنب الثعلب اندر کشند سطبری پلک بدین طرف شود و هر روز

اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سپیده را برد **بهم چسپیدن پلکها**
چون زیاده از معهود خواب مفتر اطفال و کودکان لح و مقدمه رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح
ببول گرم خودشان بشویند و کحل اصفهانی کشند و بر گرداگرد چشم او ازمیه بون توتیای شسته مسحوق
خشک مالند و از گرد و بوی بغل و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از درد و جوب
گزاف از چشم دبیغی او آوزند مفید بود **درد چشم** که آنرا رمد گویند **علاج** آنست که تا سه روز
تمام هیچ دارو گرد چشم او نگردانند و غذای مرضعه و طفل خورنده از ثرید کله و پاچه و آنچه چرب
باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه و دکز داده گرم بر پشت چشمها
بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز
زیره و مغز جوز را بهم نیکو سحق کرده با آب و پیه کف دست کرده آنرا بسیار بسرشند و همچو مرهمی
سازند بر روی پنبه کنند و شیر بران دوشیده بر پشت چشم او بندند و شبها و روزها
درد و ورم و بر هم چسپیدگی را عظیم مفید بود و بتخصیص در سرما و در رمد ریحی بسیار را دیدم که بدین تدبیر
صحت می یافتند و اگر قریب بدین احتیاج افتد دوای الرمد سپید بدستور که در علاج رمد مذکور است
بکار دارند و پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خرد
نباید گردانید که گرد چشم ایشان بغایت نازکست و سیم سفر تهای دیگر باشد **آب رفتن**
از چشم بیدرک ولی افتادن چیزی درو چون سبب این رفتن آب در گوش بوقت
غسل وغیره از یک چشم آب آمدن بدان نشاید بود **علاج** آنست که فتیله از پنبه باریک
در گوش او نهند از آنجانب و او را هم بدان گوش خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گردد
و اگر با پشت خسپند سفید گوش طفل را بر دهن نهند و نفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود
و اگر آرد هیده دران منفذ نیکو بنا کنند و بران خسپند نیکو بود **بیرون جستن خانه چشم**
علاج آنست که حضض مکی با شیر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ
بابونه سر و چشم او بشویند و همچنین باب بادروج بعد طلا و کحل عوام با گلاب در کشیدن طفل مفید آید
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اگر

چشم را بسته میدارند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن واقع شود که بعضی
یا سیر و غیره چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل آنرا نتواند بیرون کردن و گفتن و آن دغدغه کند
و متعفن گردد و بخار آن دماغ او را رنجه دارد و ازین جهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیدلی کند
و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغذا و غیره نیکو میل نکند زردی لون و بدخوابی و ضعف
و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم بگیرد و نیامدن نفس از آن طرف بینی و زله
و دست بدان مالیدن هر ساعت بران وحشت و بر آن جانب گواهی میدهد **علاج**
آنست که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را پشت باز
خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطس
ببویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را بپشت خوابانند و بدست دهن او را
محکم بگیرند یا دارد دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف
سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمیده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب
کردن منفذ گشاده بینی او را نگیرند تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند و آنچه باشد
براه گلوی او باز گردد بسیار طفل را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از
بینی ایشان برنج یا نخود یا دانهٔ نار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز بصحت
آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم اندرون بچکانند و دهن طفل
با و اندر دمند و آنچه بیرون آید کودکی دانهٔ انار با انگشت در بینی خود فرستاد نفس باز ایستاد
محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز **درد گوش**
علامت این سبزی رنگ برا زبود و پیچیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب
و راحت یافتن از دست نهادن بران و برآنجانب خوابانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر بود و از
سوراخ گوش او بیرون آرد و نمک طبرزد سوده و با همدیگر برابر آمیخته فتیله نرم بنا کنند و بگذارند و با دانه
خائیده نرم و در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را
بمقدار شبری یکسر در گیرانند و یکسر دگر از زیر سوراخ گوش او دارند چنان که بخار او بگوش او
در رود و آب آن برسد سفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب الشفا

هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خورد نیکو بود و اگر به دوائی قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر
برپا آلوده در گوش دردناک نهند و دهن درد و یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن گاو نیم گرم با سپیده تخم مرغ
آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش او را هم چرب داشتن درد و خارش گوش را نافع بود در روغن بادام
کوهی و فتیله بالعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا در عصاره گشنیز تر و یا در عصاره
عنب الثعلب بر برون گوش در حوالی منفذ و بناگوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی که تیز و تند
بگوش ایشان نباید نهادن که بیم گرمی و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم و
سوراخ گوش او را مدتی بر لوله آفتابه نهند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد پالودن پلیدی
از گوش آنچه بعد از درد بود علاج نباید کرد و آنچه بعد از درد هم نباشد چند روز مهلت باید داد
تا الحتی مواد فاسده مرتفع شود و پس از آن علاج کند علاج آنست که فتیله را بالعسل بیالایند
و به از زردچوبه سوده و بیخته اندر گردانند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را
پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در شب سوده بگردانند و نهند هم نیکو بود کودکی شبانروزی
بیقرار بود در گوش او زرداب ... چیزهای پراکنده چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و امثال آن در گوش
او میچکانیدند یک شبانروز بگذشت و یک هفته چرک می آمد اندک درد باقی بود یکی فرمود که قدری مر زنگی را
در آب حل کرده و با روغن گل میچکانیدند چنانکه آب رفت و هر شبانروزی چند نوبت در گوش او
نیم گرم میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام کوهی نیز میچکانیدند سه روز تمام صحت یافت و بسیار
آزموده ایم نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و آنچه بی درد بود ورم لثه بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال
که دندان برآورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد
و مشغولی طبیعت اخلاط ترقیق یابد و طبیعت بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که موجب
تشنج و کزاز و درد چشم و خارش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام برآید اکثر این اعراض
مندفع گردد و گاهی تب نیز آید علاج آنست که چیزهای را که بسیار باید خائیدن بدست ایشان باید داد
تا ماده تحلیل نماید و گوشت منبت دندانها را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و بانگشت
برفق تمام بران محل بمالند و روغن بنفشه بادام که با آب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان
چرب کنند و گاه گاه قطره چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او از این جانب بچکانند و عسل با روغن بادام

یا روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ بیوسک که آنرا الطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای
او مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ نر را
از انجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب
و قلت احساس شمع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحت باید داد و اگر از ان اعراض مذکوره
چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خودش باید کرد **آماس گوشت بن دندان**
بعد رسیدگی دندان سبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم
علاج همین طبیلا که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران بمالند اگر خون از ان بر آید
بهتر بود و مخففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فایده بخشد **و صیدگی**
دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید و با سوزش و اندکی درد و ضربان بود و در علاج چشانیدن آن عضو و یا رسیدن
چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده گردند و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی
برفک گویند و این هر دو سلیم باشند و آنچه بزردی مایل باشد سوزاننده و مولم تر باشد و گرم
تر بود و آنچه سیاه افتد گاهی منجر با کله شود و مهلک باشد **علاج** آنچه غیر سیاه بود آنست که
در علاج خواب کردن آرد جو بر پاین که آنرا بیست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد
مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده
عظیم نافع بود مگر او بسیار دیدم که شب ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود و تا خسپید و خواب کردند
و بهتر شود و سکر از ان زایل شود و نیز بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد بسیار بود که بعلاج
سه چهار روز را صحت یابد و بنفشه سحوق پاشیدن و همچنین اصل سوس سحوق مفید آید
و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقروت که آنرا شیخ گویند بسی مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد از ان پاشیدن دواء القلاع آید و یا پاشیدن پوست هلیله زرد
سحوق با ترنجبین بسیار نافع آید **بیان سفوف مجرب** بگیرند ترنجبین و زبل مرغ
خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قوره پنبه و خاکستر موی سر صبیان
و جمله را سحق بنیکو کرده بعد از غسل محل عرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب

بر آن بپاشند و در قلاع عمای کهنه عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر
بتنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو
و شرط اذن و لبن و شیاف بتنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و با قلاع سیاه
بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند ورم حلق در میان مری و دهن
این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها
و مهرهای پس گردن رسد علاج آنست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد از آن
رب شاه توت سپید بهند و مرضعه انار و سماق با گوشت کبوتر بچه خورد و خوردن شیر طفل را
نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد ورم بادام و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که
از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که بحرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق
نزله بدانجاها فرود آید و در ری ورم لوزتین را گل و گوش گویند علامت آن ورم [illegible]
و دشوار کشیدن و فرو بردن شیر علاج طلا کردن خشکیها است چون حنا و سرکه و با حنا
و آب کاسنی با آرد شنبز و عنب الثعلب بر محل نرمی سر و پرهیز کردن مرضعه از خورشهای بلغم [illegible]
و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت به عسل و اندک شب سوده بیالایند
و بدان بنهامی بمالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت بر آن
زور کردن و از آن بکاشیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود والله اعلم استرخای لهات
بر داشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا بروغن و شب سوده و مازو یا سرکه سوده بر یافوخ او
طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سرمای ناگاه [illegible]
اورسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار بهوای حقنه گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه
بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد علاج آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را
تعدیل کنند و بوی خوش و گل و غیره دور دارند و کفهای دست و پاهای ایشان را بروغن
گاوی در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان غیره
پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که خوردن
مرضعه کافی بود و بعد اثر پختگی ماده استحکام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و بوغا [illegible]

وبسیار بود که او را چون تب آید ماده بخته گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود زکام قوی
افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرپای گوش طفل یا کودک را بیاچیند
و لختی خون بردارند و درین باب حیل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند سرفه آنچه از رفتن
دخانی بود در حلق علاج آنست که اندکی دوشاب یا عقید مویز آب در آب سرد خورانند
و اگر آن نبود باشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هرکدام بود دهند و شیری سفید آید بسیار
بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود بحلق علاج آن شیر و غذاهای چرب
کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه برین گواهی دهد علاج آنست که لعاب
دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده بمید دهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانه‌ها را در شیر مرضعه و یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته
سفت بپالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته
و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک
خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات
یا شکر و پالوده نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذای نیکو بود ایشان را و آنجا
که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک ربشاه توت یا رب آلو یا لوهم قبل از غذا او دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا بخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب
بینی و مرطوبی مریض بران گواهی دهد علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان
بمالند تا قی کند و رطوبات لختی از حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا
یا حافظ الصحت مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل لختی حل کرده دهند و بر بینی
و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جندبیدستر با آب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که
محل حرکات نزله است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم روغن بادام بمالند
و قدری پشم نرم گوسفند را نیکو دکرده پیوسته بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را

گرم دارند تا هوای خنک بقصبهٔ او نرسد و از سختی کردن منع کنند و منضج عناب و سپستان سرفهٔ
طفلان را عظیم نافع آید و آش برنج با شیرهٔ بادام دادن بسی مفید بود و جهت کم خوابی شیرهٔ
خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین رشته با شیرهٔ خشخاش و بادام و طعامهای
خشک چون پلاو خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفهٔ کودکان را نافع آید و همچنین
حب السعال نیز شبها در دهن داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته خوردن و گزانگبین که برگ مورد
دارد در دهن نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنهٔ ست
و تسعمائه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدندی
و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینهٔ ایشان گرفتی که طفلان دست
بر سینهٔ خود نهادندی و نالیدندی و بعضی از این معالجات مذکوره میکردند نفعی زیاده
در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تا لطیف غذا کردند و سینه خشک و اثر نیک ظاهر
نمی شد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند زکی فرمود که حبهٔ سفید
که در میان سیاهی چشم گوسفند ست بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بر ناشتا یکی یا دو از آن حبه بدهند و در شبها هنگام هم این چنین بدهند بغایت نافع آمد
و بدو سه روز صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان
چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب بمقدار باقلا مرکی بدو دفعه و سه دفعه ملیح کردند و سحرگاه
حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخوردند با اندک روزی از این مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه
تب آمدی و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع مینمود و بعرق بحران صحیح میکردند
و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح بناشتا میدادند و سینهٔ او را
چرب میکردند و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت می یافت و اکثر این علاجها مرات بتجربه پیوسته
خرخر و تنگی نفس که در شبها پدید آید و بحالی ماند که بوقت اواخر گریهٔ عظیم پدید می آید کودکان را
علاج آنست که طعام مدتی ندهند و فی الحال بماء العسل گرم قطره قطره بخورانند و تخم کتان کوفته
و بعسل سرشته اندک اندک لعوق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بناگوش او را
بروغن گرم کرده پیوسته چرب میکنند و اگر بحکمت قی آورند که گریه نکنند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود

و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید دیدم چندین طفل
و کودک را که بمجرد لعوق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند
دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها برطرف نمی شد و غذای او شوربای
برنج بود و بچوجه مرغ شب چهارم درد گوشش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد و از صعوبت وجع
پلتیه بعسل آلوده در گوشش او نهادند درد تسکین یافت و بدتب ماده که بر قصبه او ریخته بود
پخته شد و دو روز را عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب
بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید
و شیرینی هرچه بدو دادند ضرر کرد و مقطوع الطبع شد یکی قدری رب شاه توت بدو خورانید
بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود آنرا دیدم
و عظیم سفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاهینه رفته بود و بازی میکرد چون از آنجا بیرون
آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند سا[ئیده] شیرینی
و گوشش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند و سینه او را چرب
کردند و شوربای چرب بی فاتق بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت آنرا
مقدمه صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع
اطفال الاقریب بدین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان

فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعها گویند که زرده و معده فراخ میکند و نیکو
دارند آنرا و بیشتر بعد سیری از شیر و یا امتلا پدید آید و بسیار دیدم که در آن حین چون زیاده
واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و آب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسبانیدی
فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان و اطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان
گفتند که تحیری و یا خجالتی و یا خوفی و حزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تفحص از آن
باب و یا چیزی عجیب شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق
برطرف شدی و این از تجارب مشهوره ست اگر بدینها زایل نشود علاج آنست که وزن حبه
چند نبید ستر اندر آب حل کنند و بدو دهند و جوز هندی با شکر سائیده هم نافع آید و چند اندر سرکه

در گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند و آنچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد آب بهی
خوردن نافع بود **قی مفرط** اگر رطوبت بلغمی آید **علاج** آنست که نیم دانگ قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و پوستی که غلاف بیرون پسته ست آنرا سائیده
با آب سیب یا بهی دادن نافع آید و پودینه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر
حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند
و اگر صفرا انگیز آید علاج بخورانیدن رب آبی ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک
و مزیدن سیب ترش و میوه های ترش و کوهی کنند و شراب پودینه و شراب النعناع و شراب
انار ترش و انار دان و آشی که اینها در آن باشد جمله نافع آید و نیم دانگ فادزهر حیوانی دانگ یا دو
دانگ گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی
و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطگی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد
صبیه بود در سنه که ضعفی در معده او بود هرگاه از مرغیات و مضعفات معده چیزی بخورد چون ماست
و هندوانه و انار ترش و امثال اینها هیضه گونه پیدا کردی و غثیان او را بتشویش داشتی
و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد ازان صفرای زرد و بعد ازان صفرای سبز و بعد
ازان صفرای زنجاری و کراثی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها خصا نعناع
فرسوده اند تسکین او ندادندی من او را نعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز با خشک بالا و میدادم هم نافع بود و چند کرت دیگر او را اثر
آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب او قی
زنجاری نمیکرد و منع این مینمود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و
نافع بود و بسی جاها این تجربه کردیم و نیک آید سوزش و خفقان و این جوشیدن خون بود و اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن
بخارات گرم ازان اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و اختلاف
کمتر ازان بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی بسرخی گراید و لی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت
خالی نباشد و مخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات منتقل الیه توان شناخت و بعدم ظهور بحرانی
که داب اکثر و اضح ست و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شد فرید توضیحی حاصل گردد انشاء الله تعالی

علاج آن مبادرتست بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول و دوم و سوم باز پس نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و انجا که قوت و فصل و سال مساعد بود چنان خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون ماده غیر عفن خلط پخته ست مهلت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و انجا که از فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ دم بدو دفعه و سه دفعه در دو روز و سه روز باید کرد و انجا که فصد جایز نباشد بحجامت و شرط اذن و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلیین برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم است و خون خلطی عام و غالب ست از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بفجاءت بمیرد و یا بمرض مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که همه استفراغات نظر با قوت فراخ ست انجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند **جالینوس** گوید که انجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن باب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا آفتی باشد ولیکن مضرت تب بیشتر از ان آب باشد یا بیم بود که بذبولی منتقل شود هم علاج باب سرد کنیم و بعد از ان اگر قوت قوی باشد بکم کردن امتلا و بتدریج گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار داریم **محمد ذکریا** گوید بسیار باشد که اندر تب های حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از ان تب آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر و بدارد تا رعاف و یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحران را پس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد

و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد
تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطری کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت و آنجا که در
احشا آماسی بود استفراغ نتوان کرد و اگر از آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب
سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کرد
و آب بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خشکی بیشتر دهد و آنجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت
لحمی باقی باشد غذا ماء الشعیر و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و گوشت و هرچه خون فزای
باشد دور باید داشت مگر وقتی که قوت ضعیف بود که آنجا گوشت چوجه مرغ یا خروس رخصت باشد
و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیر خشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر و امثال
اینها و از هرچه خون را برجوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی
حذر باید کرد و اطفال و کودکان خرد را اشیافهای خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت
و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بنقوعات مقوی باید بمعصور انارین با هلیله زرد با
و اگر بجهت تبرید و تقویت بغذا که احتیاج افتد آلو سیاه و امرود و سیب شیرین و انار ملیسی و مشمش
و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود والسلام و اما مطبقه بیشتر تعفن خون از بسیار
خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود
و برجوشد همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارد
و حرارت غریب اندر آن اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی
سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر است عفونت بیشتر
پذیرد و از آن صفرای عفن پدید آید و بحرقه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ
بر شود و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت برجوشد و طبیعت آنرا بر جانب
پوست مایل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات
جهت تطفیه حرارت بلبه غب منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکر است و بر آن رفته است که چون
عفونت اندر خون اثر کرد لطیف او مستحیل بصفرای عفن میگردد وقتی که لازم آنست تپ بی سست
دایمه صفراوی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از نوبت صفراوی فرود تر است و از

جهت غلبهٔ انتشار و قرب عهد و طبیع بدم علاج آن قریب بعلاج حُمّی دموی ست اگرچه این کلام
خالی از وجهی نیست لیکن تجارب مذهب بقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است
علامت این تب آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با کسر
و ماندگی و گرانی جسم و تن پدید آید جهت امتلاء دم و عفونت و ملیله که عبارت ست از اندک گرمی
خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت
خلط در عروق و همچو غب لازمه فترات نشی فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر
طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اول و اخر بدرشتی و سیاهی این جا بیشتر از آن بود که در
سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلای رگ ها قریب بدان بود که اندر سونوخس
و بول تیره بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت
خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد حرارت اول انمساک در پوست ظاهر باشد
جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت در متناقص نقصان مرض و علامات
نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند
جهت قوت طبع و پختگی خلط و متزاید اکثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر یا بشر جهت حدت ماده
و غلبهٔ تعفن و متشابه بسیار افتد که تا هفت روز بر یک حال باشد و بحرانش دیرتر افتد و بیشتر آن بود
که این تب چون بحران کند نقای تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود و لیکن زود زوال
پذیرد و هرگاه در روزی از روزها بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این
مرض بود بالتمام و گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند
آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همی گردد و از اجابت طبیع آسایش نمی یابد و بر تن او
خشک زند و عبیر و بهن پدید آیند نشان قرب مرگ باشد **علاج** تقلیل دم ست بفصد یا بحجامت
و یا شرط اذن و لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قرب سه شبانروز اگر توانند
بغایت نافع بود و الا تقلیلی از اغذیهٔ لطیفه میدهند و تطفیهٔ حرارت و تلیین صفرا بدستوری که در
سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذاها و شربتهای ترش و نرم و تلیین بهلیلهٔ زرد و در آب انار ترش و یا بجلاب
شربت منقوع سپستان و بشیافهای خشک نرم چون کشته زردآلو و تمر هندی و امثال آن و انجاصات سرد

و چیزهای خشک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود و فسرده گردد
دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد قصه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه احتیاج اعانت
بیشتر بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا آب سرد و امثال آن غلیظتر ساختن مصلحت بود و اگر
غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه شربتها نیز کمتر باید داد و بعد از شربتهای معتدل رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد نیز
که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای آن مر امراض عفونی را موجود
نباشد بعد یکشبانروز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن است نضج می طلبد اما چون خون است بنضج بسیار
محتاج نیست و مهلت نیز بیشتر نمی طلبد ولیکن انجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا دفع واجب بود و بعد فصد
در استفراغ صفرا نیز یکشبانروزی اقلاً مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آن
استفراغ بقوی و مسهل افتد نه مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان داد انجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت جوجه مرغ دادن
گزیر نباشد و انجا که غالب بود کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه دران جوشیده بود و اندک شیر سبز و اسفاناخ
نیکو بود و تجربه پیوسته ست که آبی که عناب بسیار دران جوشیده باشد و صاف کرده و خنک ساخته
بجای آب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خنک و کافوریات که در غب مذکور میشود جمله مفید آید و انجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و سبات
و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت در احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان
و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها اگرچه بحرانی باشند علاج هر یک از دستوری
که در محلش مذکور شده انچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله
اوقات حرارت مسکن را و هوای را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بالعرق که آن هنگام هوا را
معتدل باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد چندانکه
عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه در وقت انحطاط اگر
مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از ان بر مسلخ چندان بخسپد که عرق نیک کند عظیم نافع بود
و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض زودی رسته اند در سنه ۸۹ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطانی گذشته به قصبه اسفراین رسیدیم و در هوای انجا اندک تعفنی پیدا شده بود
و مولد تپ مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف شده بودند

بعد یک شبانروز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همواره بودند وقت چاشتگاه
گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد ظهر تب آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را
فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا گردید بعد از آن بوقت خفتن هر یکی را حب الشفاء
بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم
که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و قصور کرده نشود و بهر حیله که بود
تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل سوار
کردیم و ایشان پیاده چهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در تبهای امتلائی
عفونی بر این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و نفع از آن یافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و جهت اطفال
و اما غب لازمه اشتداد آن بنوایب غب باشد بسبب آنست که چون ماده آن در عروق
محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر بدر می یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضاء آن در هفت روز بود علامت
این تب متوسط بود میان علامت مطبقه محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت
و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که در
تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت
اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و لیکن
که اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب بحران تام نیافته باشد و علامات امتلا بسیار
پدید نباشد و در روزهای علاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان
این تب و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد علاج آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسپغول و حلیب تخم خیارین
با شراب لیمو اما با شراب آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش انار
و آش زرشک و آش تمر هندی و تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو
یا تمر هندی که شیرخشت در این آبها یا در سکنجبین سیبی حل کنند یا در معصور انارین اگر بدینها مقصود حاصل
نشود بشیافهای نرم و خشک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن و اگر آلوی رسیده عالی بیخ

خشک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده به بینند اگر
خون غلبه‌ای دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری برآرند و فصد با فصل نیز نکنند و بعد فصد مراعات
قوت و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانروزی تقریباً
اسهال صفرا کنند تا بیست مجلسی بدانچه مناسب بود از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد
و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا
مشغول باید شد و اگر بقیۀ صفرا نیز [illegible] دفع شود مفید بود و آب سرد سرد بهر ساعت تجرع کردن
صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذا تا وقت(؟) تبهای خشک کرده هم عظیم
مفید بود و انجا که قوت ضعیف شده باشد بعد تنقیه مثل گوشت جوجه خروس در آش داخل باید کرد
و کباب آن انار آب زده با اندک خشخاش [illegible] و افشره آلو بیخ سرد کرده یا افشره سکنجبین سرد کرده
[illegible] عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و حقنه درین مرض بسیار نیکو بود و همچنین آش انار
[illegible] علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند **اما محرقه صفراوی**
انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی [illegible] باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق
[illegible] دو حال از اینها و این تپ چون بحران را پدید آید کمتر خلاص یابد از جهت ضعف و بعد
[illegible] از مرض و انچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
محرقه چون نوبتهای جفت اشتداد یابد سخت بد باشد و بحران بدین تپ بیشتر اندر ششم بود
و در هفتم و انچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و انچه از هفتم بگذرد غالب آن خیر بود و انچه
از چهاردهم بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و انچه از هفدهم بگذرد اگر خطائی در تدبیر نکنند هیچ
خوف نباشد جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن
علامت این تپ آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبۀ مضرت و [illegible]
به دل و جگر رسد پدید آن سبب باشد تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و تشنج گشتن و تلواسه
و غشی و [illegible] اختلال عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و قشعریره
کم ظاهر گردد و [illegible] و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت [illegible]
و در عرق [illegible] وقت بحران عرق البته [illegible] پدید آید انگاه که [illegible] تر شود و عرق کنند و [illegible]

جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی و درشتی
بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و تشقق در لبها پدید آید جهت شدت لهب صفرای
فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیره و بدبوی باشد
و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرا ی به براز دفع میشود هر روز چند
مجلسی و اندک سوزان و سخت بدبوی و کم راحت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید
یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیرخواره اندرین تپ شیر
نخواهد و آنچه بخورد در معده او ترش گردد جهت قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و بقراط میگوید
که کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بیهشانه آغاز د رعشه او زایل شود از جهت
گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود
از اعصاب و مراد حدوث رعشه درین تپ بغایت غریب بنماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت آلت و
باشد از غالب شدن خلط گرم و آن هنگام از آنکه آن از بیهوشی بیشتر نماید و چون واقع شود
هرگاه اختلاط ذهن مقدم بود بر رعشه بهتر برطرف شود جهت قبول عصبها ماده مرض را و هم او
گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات بشش از گوشت سر شش
که نزدیک اوست بواسطه حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه
بحرانی ظاهر بوده باشد یا استفراغی یا انتقالی و بی آنکه بشربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد یا
از هوای بهوای لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود
بمیرد و خدر شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجربست و اکثر نبض
صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فتره و بیسرعت و تواتر و در عقب لازمه بی فتره بود و با سرعت و تواتر
علاج هیچ تدبیری واجب تر و نافع تر از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید مسکن است
و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد غالبه و نهادن طلیها و ضمادهای
خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار
نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر
مهلت عظیم ست و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت

دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تنگ شود و بالقوه خشک
حادث گردد و تدارک نتوان کردن و درغب لازمه از جهت دوری خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید
بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید داد و اقتصار کردن بر دادن
سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب
اسپغول سرد کرده از سحر بلند تا خفتن و بعضی با آب هندوانه و یا شیره تخم خیارین و یا شیره تخم خرفه
سرد کرده هر ساعت از سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و همچنین بر دادن کشکاب و یا آش جو
در جای تشنگاه ها بمقدار ضرورت لازم بود چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین و
شیره تخم کاسنی و خرفه که آنرا با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر اندک سرکه و اندک صندل و قند
بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض هیجان بر جا باشد سحرگاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده
مذکوره و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشا التهاب زیاده آفتی نباشد و الا ابتدا سخت سرد کنند و تنکند و کافور
دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند تب با اعتدال و من بیمار کسی را که حرارت این تب
غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان بسلامت بود و بعد نضج
و بعد هفتم دوغ آب یخ سرد کرده میدادم و معتاد نبیر بودند با نان اندکی و گاهی بی نان
و تبرید عظیم می شد و بعضی را اندک فراشتا باز پدید می آمد و بعد از آن هر روز بهمان محل اندک فراشتا
باز پدید می آمد و تب بر حال خود بود و فترتهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز بحران میگذشتند
و هفده و بیست صحت می یافتند و باطبا شیر دادن دوغ اولیست جهت منع آن از قبول
عفونت و بعضی کسان را که بعد از آن گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو با جوجه مرغ کباب و افشره سرکه و شیره
یخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده سکنجبین عطش با
سرفه او میکردیم و افشره آلو کم ترشی بیفزمودیم بنفع می آمد بعد سیزده روز بحران صحیح میکرد و
جالینوس اندر محرقه بوقت ضعیف حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوت است
و این الغایت تدبیری نافع و آزموده است و انجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند اگر در
فم معده او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خنک

تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوش بوی کم گرمی که شهوت طعام را بجنباند
نزد او بنهند چون مرغ بریان بزیره و گشنیز و پیاز و ناردان کوفته آگنده و نان تازه پخته
و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبی در غرور و قرصیا و امثال آن هم
نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار ممد اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک آگاهی از
حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آن هنگام او را باید آگاهانیدن
و آواز دادن و لخلخه نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای
او لختی مالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعه آب سرد آشامانیدن
و باشد که جهت آگاهی به استعمال بینیات خشک یا تیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی
بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از آن مسهل صفرا و حق آنست که اندرینجا بفصد چرا احتیاج
نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا را بدین فصد حدت زیاده شود و صفراویت
غالب گردد و مجال نضج استفراغ صفرا اندک بود و خطائی واقع شود پس فصد وقتی واجب گردد
که علامت امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین نباشد استفراغ صفرا باید کرد
بچهار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیاده باید سنای مکی داخل باید ساخت و سایر
ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات
مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و اقرص قویه را مناسب دانسته و بعضی تاخیر در تنقیه
فرموده اند تا آنجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این غلط
جهت آنکه این فصل دال است بر غلبه خلط و میل کردن طبیعت بدفع آن و لا شک چون
مددی نباشد بزودی طبیعت از آن عاجز آید و تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را از آن اجابات خفیفت
عظیم حاصل شود و طبیبان دریابند از علامات که خلط کم است و قوت قویست و همان مقدار اجابات
میشود اگر بدو بنکنند جایز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد از آن
قوت استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود و در هشتم استفراغ کنند و آنچه
از هشتم درگذرد و قوت وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد
به استفراغ حاجت نشود چه اگر قوت بر حال است بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله سبک شده

شده است و اگر قوت ضعیف است خود استفراغ نشاید کرد و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد
چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران اضطراری بی خطر
و تخصیص درین مرض و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیر
عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و انجا
که طبع گشاده باشد بافراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد به باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی
اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و حلیات [illegible] باید داشت و در وقوع انجا نافع بود و شیره خرفه با لسان
و تمرهندی و میوهای ترش قابض نیز و از هرچه طبع را نرم کند حذر لازم بود و غذا عدس زرشک و سماق و دریواج امثال
آن اینجا بهتر آید و چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن انجا که قبض باید و اگر اسهال بحران اوا کنند بدفع
وفا در هر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خشک و سماقیات و انجا که تشنج
خشک افتاده باشد سینه و گردن او را بموم روغن که اندر روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد
و تراشیده کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای
رقیق و مناسب دادن و انجا که افراطی در قی افتد از تهوع و غشیان بهیج باشد و بیم سقوط قوت باشد
شراب انار که پودنه دران کرده باشند باید داد و آب سیب ترش و آب بی ترش که اندک پوست بیرون
پسته اندران جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب
سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن نافع آید و لشیاف خشک ماده را
به نشیب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سود ندارد آید اسفنجی که بسرکه تر کنند و بر معده او نهند
و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد سکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و انجا که افراطی در عرق باشد
دستوری که در علاج عرق ناقه مذکور شد مرعی دارند و اگر زیادت ازان حاجت آید روغن برگ مورد
و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمروحه باد زدن
و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن
و با آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و اشباه او
بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و انجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف [illegible] بحرانی مذکور می شود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را بهیچ حال

رعافش را باز نتوانستند داشت از دست انجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم و حال
بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سباتی و غفلت تام پدید آید و چاره نباشد ازانکه بیمار را بیدار
میکنند و آواز بلند با او سخن میگویند و اگر بدین تدبیری احتیاج افتد اندکی تیز اب فاروقی بر پیشانی
و کفهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید آید
و با فراطی نیز نافع آید و شیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهره گردن و میان دو کتف او
شیشه حجامت نهادن مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد با فراط و بدان سبب
دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند
و تکلیف از وی آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کرده
و قطره چند ازان نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته
بر پس گردن او تکمید کنند و از دود و گرد و بویهای عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری
و طین نجاح و سویق می بویانند و بسیار باشد که هر گاه تب تیز خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد
و غشی آورد و باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینه او زنند و صندل و گلاب کافور و عرق بید مشک
بویانند و او را نگذارند که بقفا باز افتد و شکم و معده او میمالند و اطراف او را نیک بمالند و ببندند
و بدین تدبیر باوه را نیک فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که لحظه دهن و بینی بیمار را بگیرند تا حرارت
باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یا از دو مقصود
حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیع اجابت کند تا بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را
پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر
حلق او ریزند و در حال که بهوش آید بیست جو بار دانگ سائیده دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب
ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خمر دهند و اگر این عادت غشی داشته قبل از
گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار ترش یا اندر
آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید آن هنگام چاره نباشد ازانکه حلوائی سازند از ترنگبین و روغن بادام
و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ و میبه دهند و انجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی

کنند و حقنه معتدل و نرم مفید آید و انجا که بسیار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در دهن نگاه دارد و ملعبات خشک جمله مفید بود و انجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر گشکاب باید داد و گاه بود که تشنگی مفرط نیز ازین زایل شود و از جمله علاج بیخوابی انچه بدین مرض مناسب بود بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و انجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد بلعابهای پیوسته میشوییند و دانهٔ آبی و بزر قطونا و آلوی بخارا و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید و اگر زخمی در دهن می باشد بعسل آب بشوییند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن نتواند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفت و بدان شستن و بعده باندکی تیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر رنج کننده باشد و متعاقب آن لعابات در دهن گرفتن نافع الا جز بدا و ست لعابها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار شاید که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد و اینست فی الجمله بیان تدابیر اعراضی و افراط بحرانها و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع می شود و علاج اگر بتقریب هر مرض نیز مذکور خواهد شد ولیکن چون درین تب ازین حالات بسیار واقع می شود اینجا نمطی از علاج هر یکی کردن بیان مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوایل این مرض استفراغ نیک واقع باشد و اگرچه علی بود بدین علاجها کمتر محتاج گشت والسلام **اما غب خالصه** این تب چون یک روز بگیرد و یکروز بگذارد سالمتر بود از دیگر تبها صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت اندر آسایش بود و اندر تبها این فرصت نیابد و مادهٔ این تب چون صفرای خالص ست و اندر گوشت و مایل بپوست واقع ست امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر ست و از جهت وقوع خطها و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدور کشد و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فزا بمحرقه و با سرسام منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین تب بمدت مذکور آنست که از صفرا از جهت مکی در خارج عروق بعسر جمع میشود و اگرچه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت پیوست طبع حفظ آن بسیار نمیتواند کرد و کسار بدان تا بتقریب دوازده ساعت میسر میگردد و افاقه بدان مقدار زمان واقع می باشد **و علامت**

این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت ناری چون بجنبد بعضی
رطوبات را که مصاحب عضلات ست بگدازد و بجنباند و عضلها برودت آنرا که بسبب الف
مجاورت در نمی یافتند دریابند و این سرما را چون زیاده شد و بحد لرزانیدن نزدیک گردد
قراشا و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن
میرنجانند بواسطهٔ حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت انهارا و مدت این
حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن مادهٔ مرض
اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای
حمایت دل در رفع ماده و این را انافض گویند چه گویا می اندازد اعضا ماده را از خود و مدت این سرما
نیز دراز نباشد و نزد و تب پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی و لطافت خلط در نوبت
اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد ازان ضعیف تر می شود
جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح که محل حرکت
صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون
دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهر ست چون زمان نیک بر ان دست
دارند تیزی حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن ماده لطیف لختی بعد و حرارت کف و در
حین لرزه و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد
بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب
اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت
غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید بعظم و قوت بگراید جهت
خفت ماده و مختلف باشد جهت تعفن خلط و لیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد
و گساریدن هر نوبت بعرق بود و بیشتر از دستور دیگر نائبه ها جهت لطافت و رقت ماده و میل
آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گویا عرق
خواهد کرد و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از
دوازده ساعت بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد

خالصه نباشد و ادوار این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا
تمام کند و بسیار باشد که به سه نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و بسبب قی کامل
منقی و یا اسهال تمام منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی
و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی و
آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود و سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب علیل
در نزدیک جگر خود احساس لهیب نکند و بحران تمام این تب بالعرق باشد و یا باسهال و یا بقی و یا بادرار
علاج این تب خفیفی بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض
نیز قریب بدانها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه
در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرزه و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد
نباید داد جهت آنکه طبیعت مشغولست بدفع خصم و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانی باری طبیعت
گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون
هضم غذا ضعیف است خلط خام ازان پدید آید و فسادات دیگر ازان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت
خصوصاً بوقت اشتها در غذا و شربت مختار اند دیگری آنکه در حین آغاز نوایب اگر شربتی از سکنجبین در آب
یا در آب هندوانه بر آشامد و قی کند بتخصیص گاهی که غثیانی هم می باشد عظیم نافع آید و بسیار را دیدم
که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافتند دیگری آنکه چون در هفتم بحران تمام نشود در هشتم
یا در نهم یا در دوازدهم ملینی لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیر خشت و سنا
در آب آلو و گلاب دادم و ببیست مجلسی کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را از بعد آن
بنوبت اندک بردی و حرارتی بیک نوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت یافتند و باید
که بعد از مسهل چیزهائی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا
مربا در بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن در غیر فصلها
گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و از پی این تنقیه تب باز نیاید
و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم رسیده و بقوت را شاید دیگری

آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و ترشیهای مضعف معده نخورد
که در غیر وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نضج بدوری کشد و ممکن که خلط
متولد گردد و وحشت زیاده شود و درین تپ چون مجال آسایش ست تا آب سرد
غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری آنکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد
و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی نتواند کرد بدستوری که
مذکور شد شربتی بلین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا انگور
بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک باطباشیر
و بی آن باید داد و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت را
از سر فرو کشد و گفته اند که روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن
کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از
پس آن بدو ساعت فروره خورد یا زیرباجی مناسب و من آش یا رباکه از برنج و نخود
و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم و ششم و دیگر
روزهای خفت دیگری آنکه روز ششم و هم غذا باز گیرند و بکشکاب یا آب انار معصور قناعت
کنند اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری
آنکه چون نوبت از هفت زیاده شود بحسب الشفا چنانچه دستور ست علاج کنند و در
نضج کوشند و به بینند تا در چهارده هم ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند
و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه
بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود والله اعلم و اما غب
غیر خالصه چون ماده این تپ مختلط ست نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه
منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد
چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود و قابلیت نضج دران بیشتر بود و نوایب آن بهم
نزدیکتر بود و حرارت بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد
و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد و خلط فسرده تر باشد نوایب آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع

ماده غلیظ فسلیل و بیشک مدت آن بیشتر باشد و گاه بود که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظیم افتد و این تب انتقالی بسیار واقع شود **علامت** این تب آنست که مدت سرما دراز
کمتر باشد که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد
یعنی گاهی پیشتر و گاهی پس‌تر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب
خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو یابد و عدد نوایب آن از احدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت
نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و دوری این تب بسیار پدید آید و اکثر در قفا بر افتد و از بعد نوبتها
دیگر بسیار را دیدم که قریب به یکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی گاهی
که تخلیطی کردندی زودتر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر
چنان طبیع ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن متاثر نشدندی و بعد ظهور حرارت
بصنایع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تب سپرز بزرگ شود
و تهبج اندر پشت چشم و اندر رویها پدید آید یعنی برآمده و بهیجوا آماسیده و نماید پشت پایها
و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و در چنین تب سر
اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید و در آخر
نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین
باشد و کم رسوب حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت خشکی ماده نسبت بدان و تشنه
اندرین مرض و دگداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود
و بآخر مختلف گردد و زیاده بر نبض خالصه لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر
خالصه و این تب بسیار باشد که در نوائب بتب بلغمی ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این دو چنین
بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوائب
در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب در اینجا **علاج** نخست باید دیدن تا تفاوت آن
از خالصه بچند درجه واقع است بر حسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار
باید داشت با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود سردیها و تبرید بیشتر هم
نشاید کرد که ماده را افسرده سازد و نضج را پس افکند و طبیع را ضعیف کند و غذای غلیظ یکبار باز

نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف و استحکام را عظیم بعضی
باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطافت قوت
تحلیل یابد و کثافت بماند و مدد علت و طول مرض شود و بلاشبهه و چون این مرض را مدت دراز است
در دفع آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج
مشغول باید بود و مراعات قوت بواجبی نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست که بنفشه اگر دلیل غلبه خلط
و سحنت رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز
نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بعد الایام و سترسیتهای حالی دیگر می باید نضج خلط میدهند مثل کشکاب
که اندران نخود و اندک بادیان یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک
شبت و زیره و گشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصلی و نعناع شربت و اشباه آنها
و بعد از نضج تام تنقیه بملایم و دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبع را تحبیب
باید داشت بشیافها و حقنهای معتدل و باشد تنها ملین مناسب در اوقات آسایش تا هنگام
نضج باشد و غلبه خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای مناسب خلطین باید داد و اشیای بی فاتق
کم چربی و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دهند و انار شیرین موافق آید
و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در حال صحت و اشباه آن در
اوقات حرارت دهد و گردقهای لایق دادن و آشها که فاتق ناردان و قلیل نعناع خشک داشته باشد
نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت و ایام بعد
هفدهم همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب و دادن اینها همانست که در حال نصیحه
مذکور شد و در تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد
و قی کنند بوقت آسایش و ما قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود و درین مرض استفراغ
خلط سودی باطلوس خیارشنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر و یا در گلاب گرم
کرده نیکو آید و حب جلسان اندر شراب لیمو حل کرده لیمی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر و نا قابل نضج باشد
و حاجت آید که بر سرهای استخوان پهلو و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید
مثل ضماد لادن و امثال آن و ترتیب لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرای

غالب باشد البته شکم فرود آید و بسبب حرارت و صداع رنجه دارد و بیشتر شبیه بنوایب غب عنبین الیسیل غذاها
و شربتها که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش شیافها و حقنهای معتدل
نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرود آورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار
داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفاناخ
و زیره و گشنیز و نعناع و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن
و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت حل کرده کردن
و گوشت خرد و سر و پاچه در غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز درگذرد
و ماده خشک گردد و طبیعت با آن خوی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت
پیشتر و پیشتر نرود و بنوبت غب یا ربع همی آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای
منضج و جالی نیکو نیز باید داد و هرچه خلط را خام میکند و بلغم می فزاید دور داشتن و بعد نضج تام و بقای قوت
ملین مناسب قوی دادن و بعده تنقیه و قرار فراج نوبتها را بحب الشفا و حافظ الصحة و نعناع شرف
و سکنجبین بزوری و اصطوی و امثال اینها و مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت
نرم تر بود و آن اعراض معلومه کمتر و اکثر شبیه بنوایب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل اکتفا
مثل آش جو و نخود و پیاز و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بجوجه مرغ و اسفناج
و زیره و گشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در
صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای نوبت اگر توانند غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن قبل
از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر پیشتر با خوش نیامده باشد و الا شیافهای مایل بگرمی شکم
فرود آوردن و چون از چهارده درگذرد غذاهای جالی و نیز اینده دادن و وقت اشتهای مثل نخوداب
بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفناج و خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح
با اندکی نان دادن و بعد نضج تنقیه بحب صغانی و آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا با امثال آن و بعد
از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا و غیره نوایب را گذرانیدن و آنجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم
در ایام لایقه فصد کردن ولیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمود که در تبهای نائبه فصد را ضرر
بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه

اخلاط بارده را فسرده گی و برودت خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم را حدت می‌افزاید پس مادام که
بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و تجویز فصد را در تپ
مخصوص بدین تپ باید شناخت و ملاحظهٔ کهنگی مرض جهت ارسال منضجات برای آنست
که چون مادهٔ این مرض مختلط است و در اول غالب است و نوایبش غیر مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات
دهند مبادا ماده صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرم تر سازد و فساد آن باخلاط داخل عروق
سرایت کند و تپ لازمی پیدا شود ولیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت
و طبیعت با آن خوی گرفت آنهنگام که بیماد منضجات بزودی تحلیل آن میکند و مجال آن فسادات
نمیدهد و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل
حرکت و قبول تعفن اخلاط مقرر شد مخدرات در قرب آنحال طبع را مشغول میسازند از انشای
فعل مقرر و اخلاط و بخارات را در ان حین تسکین میدهند چندانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی
اخلاط مجتمعه تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر درگذرد برحسب اقتضای طبع
مرضی بتعویق در ان کیفیات و حالات پدید می آید تا باز دیگر بمحل نوبت می رسد انتشار آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر برطرف شده ماده بحرکت آید و فصل خود
تمام میکند برحسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غالب است با مخدر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد و متغیر و فسادات دیگر از ان بظهور آید
ولیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده باشد و تحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر
نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشت و دستور استعمال حب الشفا
و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آنمقدار مریض را
البته بیگیرد و کمتر از ان نیک نمیکند و بینند اگر مزاج مریض ضعیف است آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و امثال آن و اگر بزیادتی نضج و تحلیلی و تعدیلی محتاج است
در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب دیناری
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده از ان معتاد او دهند مقداری
که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد همچو افیون که تخدیر آن مضر بود و الا حب الشفا

و امثال آن تخدیر اولی باشد و انجا که مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید که
قبل از ان غذای مناسب اندک بدهند انکه مخدر بکار دارند و آنرا که تب بعد از ظهر آید صباح غذا
باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت مخدر و حاجت بغذا دادن مگر نباشد و در اثنای گرفتگی
حب هیچ چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای
گرفتگی مخدر شربتی مناسب و نرم کننده باید خورانید و انجا که با وجود تخدیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در
اثنای خلط واجب است از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش
تدارک پیش و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از مخدر و بعد از ان تا انقضای
نوبت آسایش باید جست و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تربها
و سردیهای بالغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر بگذرد و سه روز دیگر نوبت نیاید دستور
تا نفع دوا و غذا و غیره باید داد انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر مخدر
بکار ندارند و با شربه و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود
و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادانرا و بسیار کس را دیدم
که در وقت ابتدای لرز خود را بیکبار در آب سرد انداختند و در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و اندک
حرارتی ظاهر شد و بزودی رفع شد و بنوبت دیگر نیز چنین کردند و صحت یافتند و جمله جوانان بودند
با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز با سر او شخصی سبوی
پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بریختی انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن
مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی بیکبار بدرون متوجه شده
و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را
دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را اقسنتین هندی سائیده
و بعسل سرشته دادند و آب و تربها و غذا هیچ ندادند و بنک ایشان را گرفت و نوبت گسسته شد
و بسیار را دیدم که نعناع شرف قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند تا لعق کردند و آنروز از
آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردند و صحت یافتند و تب ایشان بنوبت
غب می آمد و بسیار را حافظ الصحته دادم بدستور حب الشفا صحت یافتند و بسیار را دادم

گر این تب بنوبت غب می آمد یعنی هر روز و کهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند
و بسیار را دیدم که ترناسو داوند قبل از چند نوبت بچند ساعت و از آب منع کردند از تب
گسسته شد و تب اندک آمد و کرت دیگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم تبدیل هوا صحت یافتند
بیان ترناسو که بری مستعمل ست بگیر قروت و مغز جوز را هر یکی یک جزو و ربع جزوی سیر خام
بستانی و جمله باهم گرد کرده در هاون نرم بکوب و اندک آب بران زده آنرا نیکو سرشته بساز و بوقت
ضرورت همچنان با آب تازه بخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را دیده که در قالو آن
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو و بر آب صبر فرمودم
و نوبت بخیر گذشت و صحت یافتند و بر هر نوبت آن آزموده ام نافع بود بتخصیص در آب گرد
و بسیار را سکنجبین اصول بر ناشتا با نان و بی نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت یافته اند
و در نوائب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت ملا و حب با عسل داده ام و بر بالای آن
حب الشفای بزرگ و نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته ست و کوکوی سیر و مطبوخ خارپشت و جوز
در عسل آب و اندکی گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه
تخم کوفته در عسل سرشته و چند بیستر فقط در آب سائیده و عسل در گلاب سرشت کرده و سکنجبین بزوری
و شیر آب شکسته کا و جمله را بسیار آزموده ام و درین تب با اکثر نوائب آن مفید آمده قبل از نوبت
خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرر کودکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت
یافت بعد از چند عرصه آن واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سرمایی اگر دی
و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر شب از شام سه لقمه نان با نعناع
سبز خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد صحت یافت و پرهیزی نداشت
و تخلیطی نمیکرد و غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کسی که بعد از امراض
چنین تپ میداشتند آن تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله عز و جل و بدانکه کسی را
که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تهبیج اندر پشت چشم و اندر
روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده و مراعات جانب سپرز و جگر و معده
او بسیار باید کرد و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورت باحتیاط تمام

کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بحد
باید کوشید و بسیار را دیدم و آزموده‌ام که طحلب و یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها بسیار
مالیدن و پایها در میان آن داشتن و حنا با آب برگ بید یا کاسنی سرشته بر پایها و دستها بستن
جهت آن ورم بغایت نافع است و غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح
بر ناشتا خوردن و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل با دعیه و هیاکل جستن
گاهی است که عظیم مفید می‌آید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق
صحت یافتند ولی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد
چنانچه در آمدن نوایب دخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین باب نافع دیده‌ام اینست
امّا افسونهای تب پهلا پنیت اوم اودن تار سنگ تون برابر گون سیر کپال داگنی جو سکنی
دیسنه بند بهوتان جنبی کربا لا آده ده دهنت دورو تحندت تره تون و اگر هر پتش اپی کلاه و انت
سرکلا جو رتت گیان دیان جاهی بیو آلتی تهسید بلتی کبا و اگری ستبد گورک راد ستبه نگه سونا سدرت
دیگری اوادن اچی بیر ریت اچهال راجا اجید برانی اچپال کسه ساگت بیر ایک جراپند هون دد
جراپند هون ترجراپند هون هر جراپند هون برانند هون جاو تاپند هون تبنا راپند هون اجیرانی کی بهاری
کره چقیت سپند چره بیری نگت گوری نکت و طریق بستن تب نوبت بدین افسونها آنست
که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده بدین نیت و دختر بکر آزا رشته باشد همین
نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهار شنبه در محل خلوت یک سر ازانجا نب علفی بخ
کره کیدار که ترکان ازا بدرتاق گویند و در ری آزا لوجاک نامند و آن علفی است که بهاران بخارهاست به
وکرد شنبه با ستخوان بیتوفی در چراگاه بروی حیوانات بسیار می‌چسپد برگ آن علف بنیت بسر کها و پنجاه بخ بندند و در
حین بستن سنسکرت بگویند جاک جاک میری کاجکالاک و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری
نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان نهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صباح قبل
از طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند و دم گرفته بنیت مذکور در حین سنسکرت همان الفاظ را
بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن نیز و اینبار بنیت گسستن تب مریض بکشند و سه تو کنند و قدری این علف سبز ندو میان
این ریسمان سه تو را بران نهند و افسون دوم را می‌خوانند چون بلفظ چقیت بند چره

رسند قبل ازان نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند محمد کاپارند کا دبرین قیاس و درحین تمامی منتر میان این
ریسمان را بر میان او پنج گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را
همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم ببندند
و درحین بستن هردو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر بر ریسمان دمند و گره زنند و سه نوبت
بخوانند و هر بار یک گره زنند و در بینوقت لادن نزد محموم بخور کنند انگاه طاسی پاک را پر آب
کنند و کاردی برهنه پولادین بران بیکشند و افسونها را بخوانند و بعد تمام افسون بر آب
میدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند انگاه
ازین آب اندکی برروی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغ
سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کهنه نیز همین نوع بود
ولیکن اینجا ریسمان از پنبه سفید نو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر همین نیت
چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه در نیت
خواندن است و از استاد سند گرفتن و نفس پراستدن چنانچه وا است و چندین جای
این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه سفر مود تا دختر بکر سه با و ام تار بنیت
محموم می شکست چنانچه مغز دران درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب بالین
مریض شب گذاشتند و علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و سخن نگفته بر یکی
ازان می نوشت که بسم الله و بر دیگری مینوشت که بسم الله الله و بر سوم مینوشت که بسم الله
الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی ازین میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی
مجرب الحق که هر گمراهی کهنه می بود تخم مرغی می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن
بران تخم مرغ می نوشت بسم الله جابرنا الرحمن طاردنا الرحیم البرص یا بستم تب فلان بن فلان
را بر و تپ میا بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد ازان ریسمان که بکر رشته بود بهمین نیت
سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب به خاکستر گرم می پخت و بر می آورد و زرده
آنرا همین روز بر ناشتا میخورد مریض و سپیده آن را بسگ چهار چشم میداد به نیت رفتن تب و آن
ریسمان را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست

بنیت بسته شدن تب و مریض را صحت حاصل بشود باذن الله تعالی اما محرقهٔ بلغمی چون
سبب حدت و شوری بلغم صفرای محرقه است که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد میباشد
ازین جهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود
و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه
صفراوی سبق گذشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود
و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات
اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر
اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس زدن بیمار باید کرد و منع غشی بواجبی نمودن و اما حمی الشقه
بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه و آرد ترش و اصحاب
نزله امتلائی و کسانی را که بعد امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین بعد خوردن
که آبها سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش نیک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن خورند
و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای
بلغمی اکثر یا بعرق باشد یا باسهال و چون این حمی الشقه گاهی از تعفن بلغم شیرین افتد و گاهی از تعفن بلغم
ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس بیشک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب اخلاط
سبب وی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود بجهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر
میان بیست و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا بازگردد علامات این تب آنست
که هیچ سرما و لرز نکند و گسار رنگش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق بین نبض بود
مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را
اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات
بعد حرارت نیم روز و یا بجهت خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را
فی الجمله بول در اکثر احوال کم رنگ بود و لمس ظاهر سست و گاه باشد که بسبب عفونت بعد
اوایل بسرخی مایل گردد و بر صباحت گراید و براز بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه زنجه دارد
در نصف النهار و در اوایل شب و بعد از تب و ترشها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد

علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را به گلشکر و قرص گل و سفوف مقوی
تقویت کردن بعد غذا و اگر بترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندر آن اندک بیخ کرفس
یا بادیان جوشیده باشد دهند و آنجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و به نگهداشتن نبات
و گزانگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بجب السعال احتیاج افتد آنچه بی مخدری بود مناسب
باشد و آنجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و آب
سبقی مناسب یا باسهال برفق بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب ایارج
در مصلح مناسب بود و ادرار بول تمام از اصول عظیم نافع بود و اندرین تب بگرمابه و داروهای تیز
و لطیف کننده آن دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نائبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون
ماده لطیف گردد و تیز بدماغ بر آید و برسام باز گردد و همچنین بسر دیها نیز آن دلیری نشاید کردن
که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر باز دهد و به استسقا
کشد و آنگاه علاج مشکل گردد و آنجا که صداع باشد تخته و شیاف بشکر فرود آوردن مناسب بود
و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شده و از آنچه در نائبه بلغمی بعد از این مذکور می شود آنچه
مناسب بود بمحل احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در قانون سنه احدی و تسعمایه بسفر
عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود در راه جزیره و ماست و دوغ و کلمچه
بسیار میخورد و گاهی بآب تنها آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود و در کاشان بریان خورد
و امتلا کرد و شربت لیمون به یخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیفه
بعد از آن کرده در گرما حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع
شده در اوایل بگرمی دادن رخصت ندادم و تا هفته ماء الشعیر بیخ دهند و انه و گاهی اندک
تمر یا آلو میدادند شبها و نیمروزها و بعد غذا و آب گرم تر میشد و آخر شب و صباحها خنک تر میبود
و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضرورت در هوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را بکمنزل
بردیم از کوفت راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر برنج بود و گاهی بلحظه بر چهارپایی او را
سوار میکردیم و گاهی بکجاوه و بدین حیل به نطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم شد که انگبین در
دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تب هم مفید می آمد اندکی چون به نطنز رسید و هوای

خنک بنظر دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سیب شیرین
تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضرور در شبانروزی دو نوبت اندکی
ازان میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج کفی سفوف مقوی میخورانیدم بزور و تشنگی
کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در دردها و تب و سرفه او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ پالوار و شبگیر آهسته میرفتیم
روز پانزدهم در اصفهان نزول شد و او را آنمقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسخ
و دو فرسخ بتکلف میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بودی و بعد پانزدهم پرهیز نیکو کرد
و طعامهای قوی تر میخورد و اما میوها کمتر رغبت مینمود و ملازمت سفوف بر بالای طعام و آب می نمود
بیست و سوم صحت تمام یافت والله اعلم واما حمی مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق
بیشتر در جایهای خالی افتد چون دماغ و معده و امثال اینها و اقل اوقات ابتدا است
این تب هیجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن ما بین چهل و شصت روز بود جهت خامی
و غلظت و غلبگی خلط و اسلم این حمی آن بود که قرات آن تمام بود و آخر نوبت عرق نیکو کند
جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلل بدن و از زمان صعود و انحطاط این تب طول
بیشتر از زمان صعود و انحطاط غب بود علامت این تب مطلقا آنست که در شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای بلغمیه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا هیجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و با کسی نگذارد و سبب جمله آنست که چون بلغم غالب است
زودتر جمع شود به محل تعفن و از جهت رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر
از دیگر خلطها نماید چون خلط سرد است و غالب مدت حرکت آن بسبب حرارت عفونت است
احساس بروان کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن
مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی درین حر و برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود
چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
پاینده تر و قوی تر از جمله تبها لیکن سرما بیکبار ظاهر نباشد نخست دست و پا سرد شود و اندک اندک از اندامها
سرما در می یابد تا بدان جای رسد که گویی جمله اندامها اندر میان برف نشسته است و دشوار تر گرم شود و در اوان گرم شدن نیز

گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط
سرد و تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد
که سرما یا اندک فراشا بود جهت حرکت اندک صفرای با آن بلغم و در اول و آخر سرما و لرز این مرض عظیم تر
بود جهت فتق و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب تب بلغم شور بود اندر آغاز فراشا کند و تشنگی بیشتر
از سایر اصناف بود جهت دخل صفرای محترق و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد
و بسیار بود که در نوائب اول سرما زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت
تب حاد و هموار نباشد و کف گرم بر هر محلی که بر تن او نهد چندانکه کف بر آن می نهند گرمی بیشتر
فهم گردد و حس نیز چنان دریابد که گوئیا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر می رسد و اندرین تب
از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی
خلط و رنگ روی اندرین تب به سبزی و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت
اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد و آخر متواتر و سخت مختلف شود
و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که به سرخی گراید و طعم دهن
ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب سستی
و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سر
پهلوها منتفخ گردد و باشد که تهبیج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پا پدید آید علاج این تب همچو
علاج غب غیر خالصه بود ولیکن اینجا بشربتهای منضج حاری بیشتر جرأت توان کردن و از شربتها بجز
سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان داد
و بر قی قبل از نوبت اگر توانند مداومت توانند نمود بی الحاح بسیار ولیکن قی بعد هفته از مرض باید
بنیاد نهاد تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا پیش از نوبت
بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بغذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر
و زودتر جرأت باید کرد که اندر غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کرد تا از
کدام صنف ست و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و لطیف کننده
باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک متمادی و نقل مکان گرم و خشک [illegible] اندرین مرض

عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون شوربا ماش و برنج و ماش مقشر و یا در مرقهٔ چوزهٔ مرغ
بعد نضج واجب شود و برای حفظ قوت دیا گوشت مرغ بعد چهارم دهم و نخود آب یا گوشت کبوتر بعد بیست و یکم
و بعد هفته بجای آب ماء العسل و شوربا آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت
فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی در کل املج و اشباه آنها
بر بالای طعام و آب نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کمونی مقوی تر شش و جوارش عظیم نافع باشد
و ادرار بجاور الاصول گرم تر و استعمال حب چینشال بعد نضج بسیار مناسب باشد و رفع نوبتها
بمعجون حافظ الصحت در عسل آب بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان
و عسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و
صاحب مادهٔ سخت غلیظ را هر روز بعد از انکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق
یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و انجا که هیچ اندیشهٔ چشم وردی
و آماس و سپرز نباید جدا باید هر روز ناشتا قرص کل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی
باید داد و در اواخر بلغمی نایبه حمام و آبزن که اندران قوت اکلیل و بابونه و انجره باشد بسیار
مناسب بود و گفته اند که یکمثقال بنجره سفید کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن جهت
غلبهٔ لرز و طول برد نافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب میباشد بدین نوع
گرمیها دادن جرات نباید نمود و در بستن تب و تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد
و اکثر ادویه که دران مرض آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجرب است و سکون در مسکنی که بگرمی و خشکی مایل باشد
مناسب بود والله اعلم **اما حمی غشی خلطی** آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بیقوت
و بیطاقت باشد و سبب این در بیشتر وقتها بسیاری و پراگندگی بلغم خام نخمی بود که
قوت طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و این چنین بود که از ماده تب نخمی بجانب
دل و حوالی آن که فم معده است بواسطهٔ مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان
جهت مقهور گردد و بدهی بعضی هم نیز در ضعف معده باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بمدد حرارت
عفونی زود نضج و تلطیف آن ماده میکند پس اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و تطویر
و تفاوتی که بسبب غشی داشت نخمی قلیل بیرون آید و بسرعت گراید بتخصیص در انقباض و دو

این تپ همان ورمهای بلغمی مذکور بود و لون صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی برصاصی گردد گاهی
بکبودی و سیاهی مایل و گاهی بسپیدی و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی
ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان
علت جحوظ کند همچو چشم مخنوق و سرفهای پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تهبیج
اندر چشم و روی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد **علاج** این مرض سخت دشوار بود
زیرا که اگر غذا باز گیرند از جهت غلیظی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان
فرا نرسد و اگر غذا تقویت میکند چون هضم بدرست مدد خلط می شود و اگر استفراغ سبک
میکند ماده بحالت خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند
و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم او فتد دفعة پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک
غذای تریاقی منضج بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت
معده نماید مثل فادزهر حیوانی و شراب سیب و مهارس و کنی مقوی به رس و حافظ الصحة اندر
عسل زنجبیل حل کرده و جوارش اندر قبل حلوی و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت
بکار دارند و قبض شکم را گاه گاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم گشاینده بگشایند و اقتصار
بر عسل آب که اندر ان قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاها اندر اوایل اگر بالغی نباشد
بس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و آنچنان باید
که نخست دستها را نهاد و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن بعد از ان از سر کتفها
تا سر دستها بعد از ان پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود میکنند
تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت او را
ممکن باشد یک نیمه اندر مالش بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب یا سکنجبین بزوری داشال
آن نشاید خورد و اندر ضعفها ثانی اندر شراب ریحانی مفید آید در رعایت مسکن و حرکت همان است
که در مطلق مواظبه معلوم شده و آنرا که قی کردن آسان بود و امید دار باشد که اگر قی را بدستور
مداومت نماید خلاصی یابد و انجا که اندر احشا آماس باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده

که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش حشا و قی و صفرا و تلخی دهن
خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد ولیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب
غیر خالصه نزدیک بود والسلام و اما حمی نهاری آن بود که نوایب آن مقرر بروز بگیرد و بشب بگذارد
و اما حمی لیلی آن بود که نوایب آن مقرر بشب بگیرد و بروز بگذارد و هر دو عسیر باشند
و دراز کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حر روز بیم باشد که بدق منتقل شود و بعضی آنرا بدتر و عسیر
یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد و اما ظاهر البرد
آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن باشد
و بخاری از آن عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت
آمده ولیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی آنرا در می یابند و از آن
متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد
که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده این تب دور کشد و بیماران از این
مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک است ولیکن ذلک
و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد و در وقت نوبت یکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد
و از فصد و حقنه و غمز نیکو بود و دم گرفتن بمقدار امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل
و سیر غالب در طعام بیقاتق و چند بیدستر در عسل آب نافع بود والسلام و اما ظاهر البرد
آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن
عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند
و مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن بباطن میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلاغم خام منتشر
باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری
غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سردی بازد و سرد شود و [illegible] ظاهر گردد
و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد علاج این قریب
بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا آن جرات نتوان کردن و ذلک ضماد گرم داشتن تن
عظیم نافع بود و اینجا و باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد

و چیزی از آن تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از بیرون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد ماند با
و اینجا علامات صفراوی ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و ذلک اینجا نیز عظیم نافع آید
والله اعلم و اما تب ربع آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات و علاج آن
محول العلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود و ربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب
باشد جهت تردد اخلاط بجهت مستقر غیر فاسد فضله و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع
کم خطر بود و جهت طول آسایش و لیکن دیر از کشد و اغلب چون اثر هفت ماه بگذرد بسال رسد و باشد که باده
سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد یا خود با ورم طحال بود و در اکثر با استسقا منتقل گردد
و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و ربع بجهت کندن حرکت ناقص مواد از محل مستقر و تحلیل کردن
حرارت مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد
زودتر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبه جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت
هوای صیف علامت ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی همواره بر بدن آید
بی نمناک از بخار تر جهت دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه
هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارات آن از و متصاعد میگردد در اعضا بیشتر
میشود و هرگاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات و شرار تمام کسر می یابد و سرما این گاهی در استخوان باشد
چنانکه پندارد که می شکند و چنان بدر درآید که دندانها بگزند جهت رسیدن ماده عفن با غشیه
محیط باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که
چون خلط سودا اندک ست و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن و بواسطه یبس و برد دیر قبول
عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتواند کرد و بیشتر این تب اندر فاز افتد و نوبتش بیشتر
به اول شب که محل حرکت سوداست گیرد و بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب
و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض متخلف باشد و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سپید و سبز فام بود
و در انتها بسیاهی گراید و آنجا که ماده سودا محترقه باشد نبض سرعی و عظم مایل بود و بول غلیظ باشد

و عرق کمتر بود و ادوار آن دراز تر باشد و انجا که صفراوی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید
و قشعریره یا ناقص باشد و ادوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غالب باشد و آنجا که
دموی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالصه وی بود و سخنه در عادت و سن و فصل و تدابیر
گذشته و بلد بر بیرنگی گواهی دهند هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن
بجگر و معده نیز باز دهد و در تحلیل لون بول در آخر بسیاهی گراید **علاج** چون زمان این مرض دراز است
و زمان آسایش نوایب بسیار و خلط بس عاصی است تدابیر آن برفق باید کرد و در اول از غذاهای
معتاده انچه ضد هر مرض باشد و بغلظت مایل در باید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و محرکات
خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزاد در باید داشت و در فایز طمع بر آن نباید کرد خصوصاً که هم اندران فصل
افتاده باشد و همچنین بیشتر از هفته دروز در دفع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده درین جنب
بیشتر باید کرد و از جهت یبس و غلظت ماده و در تعدیل مزاج به چیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت
باید کوشید و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و تریها
نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل
سودا خورد و در روزهای آسایش غذای مناسب بمقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض
مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای پرخام و باد انگیز همه مضر بود و مدرات
و معرفات و هرچه ترقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین جهت خربزه منع نکند با وجود ضد بیت
طبیع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت درم سنک
کانگبین با ده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقاتی دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام
تنقل کند هرگاه خواهد و نخود آب مرغ فربه جوان و یا زیرباج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و از نقل منقعب
دور باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر براندن ماده
غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و
شیافهای نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشنبر و اشباه آن بکار داشتن
در هفته یکدو کرت نافع بود و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر
نضج نیکو پدید آید دایمی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود و پیش از روز نوبت

وقدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباحها غیر نوبت و با سکنجبین لیمونی با گل قند سرشته گاهی
طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید در نضج و تحلیل سودا انکوکب و پنیر تازه بی نمک
با عسل خوردن غذای نافع بود و در روز سوم از هر نوبت و بعد از تنقیه تخذیر بحب الشفا و امثال این
دادن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شده و اکثر آن تدابیر که در نایبه بلغمی و غب
غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید بتخصیص که ماده سوداء بلغمی باشد و حب الشفا درین باب آیتی است
و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب ربع بود برادر ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت
و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی
نداشت در فقیری حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید نوایب آن در آخر بوقت قرار یافت
و غذا نخودآب مرغ فربه بودی و قلیه و پولاو چرب بگوشت بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند
فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری کم ترشی با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی
صباحها خوردندی و از خنکیها و میوه های سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی
و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار با قلای هر یکی را
با دو دانه فلفل سحق کرده یکقاشق آب گرم رامیخوردند جهت منع تعفن خلط و دست و پاها و تن را
گرم نگاه میداشتند و آن را در طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند با بسیاری خلو معده تا اخلاط
زود در حرکت نیاورد و قوت بر جای ماند که سن ایشان از شصت و دو و شصت و بیشتر بود و دیگر تا وقت
دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیاری از ربعهای
خفیف آزموده ایم و نافع آمد اصل در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط
حاصل شده در غذا و شراب تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه
باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغ
و دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح جگر بواجبی نمودن و گرمیها بی اعتدال مطلقا دور داشتن و اگر از
بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقا دور داشتن و شیرینیهای
بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی
منضج مقوی بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون

باشد لختی خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه اغذیه و اشربه معتدل معدل
بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشت و در
نضج سودا محض کوشیدن و هیچ عنف نکردن و در جمله برفق مرض کهنه باید ساخت انگاه برفع ان
بدستور کوشیدن و انجاکه آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار را
دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان ازان زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم
و از بعد آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سودمند آمد و هذا الدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک اطبا ان
را دیدیم که محل نبض از ساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل می شود و دیگری را اندر حرقف در
موضعی که دو شاخ می بزند نشانیدند و دو شبانه روز و خود را گرم نگاه داشتن در انجا و بوی بخار دو شاخ شنبلیله
و بخار و هوای آن را دریافتن بسی نافع آید و مجربست با وجود که علاج ربع در فن صنعتی دارد لیکن انچه سخت
کهنه باشد ممکن العلاج بود و اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و انجاکه دو شاخ می
بزنند و غلبه باشد هوای آن انسب بود در ربع لازمه گویند فصد از عروقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت
خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بیمار را الاصول معتدل و در نائبه چون بهم بود
که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد و اندرین هردو
بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن والله اعلم و اما تب خمس و سدس و سبع و تسع
جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع
و سبع را مدت درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه
بسیار باشد که مقدمه سهل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و بر آمدن اینجمله هم بعد از مرض
بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوائب و ازمان فصل آنها و طول وقت
مرض بواسطه فرمان بردار خلط و عدم آنست مر نضج را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این
امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره می گوید که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع
پیدا شده بود و مراد در اول چنان می نمود که هر دو ربع نوبت میکند و مرض نو حادث می شود آخر
تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین بشیره تخم خرفه

میدادم و در اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و در روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادمی و غذا
زیرباج و یا شوربا بخورد شب و گوشت بره یا مرغ ده روز بیش از روز نوبت بهر دو روز نخود آب
دادمی یا زیرباهای مزور بمغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز
جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودی و از اخلاط معجون نجاح
حبی ساختم و بعد روز نوبت بدو روز مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش
ندادم بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود والله اعلم
و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن هر دو خلط در
عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی دائره جهت
تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یک نصف آن غب
خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود و جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار
هر تبی را از هر صنفی از این حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر باشد و گاه
باشد که بمرض حاد یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد
بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده متخالف فی الغایت واقع است طبیعت را
در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نائبتین افتد و افتراقش در
نوائب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب آنچه بدو اخص است و اگرچه آنرا نیز لابدست
و از قراین دیگر آنست یکروز نوبت درازتر و آهسته‌تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یکروز سبکتر
و گرم‌تر و آشفته‌تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از نائبتین سخت ظاهر بود و در روز سوم با دل یا
و چهارم بدوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت
و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یکنوبت دو بار یا سه بار لرز و سرما و فراشا باید جهت
اختلاف تعفن ماده‌تین و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با نهار شد
و از لرز و سرما و فراشا برآسود و پس یکبار دیگر باز و بار دیگر از این اعراض عود کند بجهت تحریک و ترقیق
صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم و زمان نوبت این تب در ثبات

و طبیعت را سخت برنجاند سبب این اختلاف احوال آنجا که ترکیب از لازمه و نائبه باشد و هیچ یکی را
و اعراض نائبه بنوبت خویش پدید می آید و میگذارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ ناقص پدید نیاید
و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود
و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجهی دیگر باشد و لیکن اصلا ناقص پدید نیاید و علامت غلبه
هر خلطی را از علامات اعراض قویه هر یکی توان دریافت و در هیچ یک ازین اصناف عرق تمام نباشد
و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت افزائی
مبالغه می کنند ایشان را این تب بسیار روز و پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد
رطوبت بسیار در وجود بود و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر مرکب از نائبتین
اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود علاج طریق اصوب در
علاج جمله اهتمام تمام است به استفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید فرمود در اوقات لائقه یعنی که
از هر خلطی نخستین دفع کند و اگر قبل از هر نوبت بقی آن خلط استفراغ کنند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن
طبیعت را بحقن و شیافات معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی نخستین دفع کند اما چنان باید که علاج
و تسکین هر دو دفع شود و اگر تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا دران باید کوشید تا که شفعی
مانع از نضج نشود و بعد نضج باید استهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب
با شربت گل بکر نیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو
خلط غالب باشند فلوس خیارشنبر اندر آب مر و با منقی ترنجبین و اندک تربد مناسب بود و غیر
و غذا آنکه در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذا
صفراشکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج
تام و بعد از استفراغ مهلتی نیکو عظیم نافع آید و بدستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از
نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من هم در
کسر فصل فاضل دری شطر الغب داشت از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه می داشت علامت
کر نوائب آن ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح نوبت بلغمی به سه ساعت پیشتر از نوبت شربت
کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت بخیر گذشت و همین

و اینجا که مرکب از غیر نایبتین باشد تا چون نضج را مهلت آسایش نیست علاج با احتیاط بسیار باید کرد
و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و هر خلطی که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع آن پیشتر کردن
و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن عنایت برعایت قوت هر چه تمامتر باید نمود و قرص گل کافور
اندر اواخر این تپ از لازمتین نافع آید و مخدرات گاهی که تپی لازم باشد نباید داد مگر وقتی که
تپ کهنه شده باشد آنگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید **و اما مرکب از**
غبین نایبتین و از سه ربع و چهار خمس هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد
و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت
یکی بر طرف شود نوبت دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود
از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی
علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کرد با زیادتی اهتمام در مراعات قوت بواسطه
بودن مریض هر روز اندر تپ و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بمجرد رفع نوبت یکی کرده شود
بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد در رفع نوبت دیگری نمودن اگرچه ممکن بود که برفع یکنوبت رفع جمله
شود وجهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل مادهٔ فاسد و اگر ازاله بعضی مشکلتر بود اسهال را رفع
باید کرد و نوایب خلط عسیر را گذاشتن تا نضج بیشتر بود و مریض دمی نزند و قوتی باتن او باز آید
و مزاج علاج را قابل تر شود آن هنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشتباه میان مرکب از غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند **و اما مرکب از غبین**
دو روز آید و یک روز آسایش دهد **و اما مرکب از خمسین** دو روز آید و دو روز نیاید و باشد
که نوبت غب آید **و اما مرکب از سه خمس** سه روز آید و یکروز نیاید و برین قیاس بود
در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات
ربع باشد **و اما مرکب از حمی دق و حمی خلط** علامات آن در بیان حمی دق و غیره
معلوم شد علاج این تپ آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده
[illegible]

و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد بجهت آنکه با وجود سبب غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باشد
و همچنین چون با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد
و اما مرکب از غب لازمه و دائره علامات و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات
مفردات آن باشد فرق چون طبع را اینجا تحیر بیشتر واقع است تدبیر باحتیاط تر و باهتمام تر باید کرد والله اعلم
و اما حمی عفونی وبائی بدانکه هر گاه هوا ملکی متعفن شود و آنرا وبا خوانند چون هوا باستنشاق
بدل رسد مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و رطوباتی که در دل است جمله آنرا متعفن گرداند
و حرارت عفونی ازان در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد و بجهت این احوال
بزودی هلاک کند چون سبب عام است مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آنملک را پدید آید مگر کسی که بدن او
پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بتدبیری که دافع آن فساد
باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد علامت این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در
باطن حرارتی سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر
و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و در عرق لزوجی و بدبوی
باشد و نبض صغیر و متواتر باشد و بول رقیق بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد
که سبز زنگار شود و جائی همچو استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و درد دل و تهوع بعضی
وردی می باشد و غثیان و قی یا سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند
و گاهی قی سودائی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد مرض خشکی
رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و بعضی انتشار سپیدی
متمدد کند و طبع نرم و کفکناک و سودائی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و اشقر
بر تن او پدید می آید و باز پنهان شود و آخر دست و پا سرد گردد و غشی افتد و باشد که
بیشتر غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب گاه بعضی اعراض بقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود
که همه این علامات دست ندهد بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و تغیر آب
و نبض نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیران شوند

واکثر این محمومین چون نفس بد بوی شود ازین مرض خلاص نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل
وحوالی آن و اعراض مذکوره نیز چون بقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تپ آنست
که نقل هوا کنند اولاً آنگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده
از غذا و شربت و دوا مرعی میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها
میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قویه بد نیامده مبادرت کنند
بخشک ساختن بدن به استفراغ رطوبات زاید بفصد و مسهل مناسب و یا ملین قوی و باستعمال
غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا بآب غوره و لیمو و یا نارنج و یا سماق
بریان کرده باشند و زیربره و کشنیز خشک آنرا آلائیده و یا انار دان کوفته آگنده و خشکه
بلاو و ارشله یا طعامی دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر ترشیها دادن اندر
دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با
گلاب عظیم مفید آید و آب سرد بافراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی
صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود و اندک اندک بزور طعام باید خورد چنانچه امتلا نشود
و خلو نیز نیوفتد و تدبیر مسکن و پوشیدن تریاقات بدستور که در حفظ از هوای وبائی گفته شده
اعظم تدابیر بود لیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه
ممکن گردد تقصیر نباید کرد و انجاها که سرهای پهلو و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد
گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه بر می فراز د و سهو و غشی میکند چاره نباشد از آنکه ورا
بجزی گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد و لختی او را بمالند و الحکم لله و طریق استفراغ
آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو کنند و ازپی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن
بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و مسهلات تریاقی سریع العمل
قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ است و غرض تقلیل رطوبات است بدفع
سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف است فساد نکند وانجا که
اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کرد و بزعم من
آنست که در اول حال هر صباح بعد فصد تام اگر صباح و شام معصور انار ترش باشد بهی

عصیر غوره که حب الشفا در برگ اندران حل کرده باشند بخورد و مراعات غذا بمقدار لایق و رشته و زیره کنند
بهترین تدبیری باشد والله اعلم علامت وبا آنست که حیوانات که زکی الطبع باشند مثل لقلق
و پرستوک و امثال آنها بمحل و ماوی دیگر آشیان خود ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانات
که از عفونت متولد میشوند بسیار پدید آیند و حیواناتی که در زیر زمین میباشند چون موش و غیره
همه بروی زمین گردند بمحل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل
دم زدن خوش آینده نباشد و روح او تنقیه راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندی بر آیند
و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دودناکست و غلیظ و تیره و بر سر عمارت همچو دود فرو نشسته
بی آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن صفت تغیرات هوا بود در حر و برد مستولی بغیر محل و زیاده از حد
و عادت و فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای بمحل و ممتد با تعاقب
حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصا در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال
فصول از وضع خصوصا صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه
و قابلیت هوای ملک وقوع آن بار دگر قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب هفتم

در بیان حصبه جدری و بسیار بثرها و ورمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها
و سوختگیها و عرق مدنی و ریشه بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب
و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن یکبار
پدید آید با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و نخارد و قرحه و خشکریشه
پیدا نکند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود به نشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض غلبه
بود مر خون صفراوی حاد را که غلیان و عفونتی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائیست
که آنرا آخذه دوارده گویند یعنی چون در جائی پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت

مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد
مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در تمام عمر
هر کسی را یکنوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود علامت
این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و تشنگی غالب بود و تا سه بجهد کند و نشانهای
مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب بروز کند و الا در هفته بروز کند
و آنچه از هفته درگذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر باخطر بود دیدم شخص قوی مزاج را که دو روز
اندک ثقلی بود و در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت
دیدم چند کس را که اندر تب گاهی قراشا می کردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبه سرخ بروز کرد
بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب اندر پشت و پاها خالی نباشد و در زمی از جهت
مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرما و گرمیها
و شیرینیهای دیگر و تنج بوی در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و یا بنفش
و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد
جوان کشمیری را در زمی حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت اورا سه عدد انجیر خشک
با مغز گوز دادند بخورد صحت یافت و بتجربه چنان یافتم که بول محصوب اگر سرخ و غلیظ باشد
چون لحظه بنهند بریده شود و هیچ بول خرب ماند و سلامتی نفس و آواز و نبض مشکل اندرین مرض نشان
خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و عسر نفس
دال بود بر سقوط قوت و با برودت محاذی و ظاهر شدن حصبه زود و پنهان شدن و اختلاف ظهور
بروز و خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اکثر احوال
منذر بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصاً که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه سیاهی یا سبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی آنرا
که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و لب سام مهلک زود منتقل شود و اسهال قبل از
بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم اگر آن بود
که بحران شافی باشد و مجربست رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد

وهرگاه مصحوب با اسهال خون افتد احوال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت بر جا باشد
واعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد بتخصیص در اوایل و در آنجا که خون بار آید
زود هلاک گردد و اگر از آن بچیزهای قابض علاج کنند آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج حصبه آنست
اگر فصد کنند از باسلیق و اگر نباشد از اکحل و اگر نباشد از قیفال و غیره آنچه باشد خون اندک بردارند
و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را واجب بود
بمقداری که بحد غشی رسند و صفراوی مزاجان را جایز بود و اگر صفراوی بود مبادرت بتلیین صفرا کنند بعد
فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود و بعده اول بعده سوم بعده چهارم و از این حد
تجاوز نباید کرد مگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور
حصبه جایز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب
و بقدر تقلیل ماده تسکین حرارت کنند بکشکاب و افراط بتجرع آب سخت سرد بدستور جماعت دموی
و با سایش و خنک ساختن نفس اگر بدینها تسکین تمام یافت فبها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب
پر شده آن را قی کند و باز دیگر بخورد پس اگر درین تب سر عرقی یا ادرار ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک
خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارت دیگر می افزود تسکین بکافوریات اندر کشکاب
و بغوره ها و نارها و زرشک ها و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا معد و مولد مرض ست
و البته حصبه بر دن خواهد آمد جز کشکاب و یخ اندک گاهی و آب عناب و آلو ضم کرده مبادرت و آش جو ساده
که گشنیز سبز اندر آن باشد چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج و بروز توقف می افکند
و ممکن بود که از این حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از تقدم و بعد از دم موقوف باید داشت
و شیرینی اگر چه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص انگبین نشاید داد و طریق علاجی که بر مصحوبان
تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن جهت تسکین
و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که اندران عناب و اندکی گشنیز سبز جوشیده باشد
داده ایم و آن را که از این غذا نفرت شده برنج اندر آب جوشیده جو پخته داده ایم و با آب سرد و آب عناب
جوشیده و اندکی یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب آلو جهت تسکین صفرا با آش عناب خلط
کرده ایم و گاهی که سخت دهن خشکی کرده بندوانه سرد کرده شیر آن داده ایم و اگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم

و آلو و هندوانه نداده ایم آن هنگام غذا آش برنج اندر آب جو پخته فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه
و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطائی نرسیده و بسیار از حصبه‌ها بدین صحت یافته اند و آنجا که
بروز دیر میشود و ناقص و یا استراحت است و طبیعت را انبار و دادن احتیاج است باید که تن او را بجامه پوشیده
دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم نیم گرم در سینه جا نهاده و از
تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را گشاده سازد صواب بود و انجیر چند در آب عناب جوشیده
آب دادن هم مدد بروز بود و اگر قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بیم حدوث اسهال باشد
مزورت بهی ترش و رب آن و مزورت انار دان زرشک موافق بود قبل از غذا و بسیار را دیدم که در برنج
در تپی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما گرانی در زبان و یا در گوش پیدا کردند و بران ماندند آنجا
که گرانی سر و صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود و امتلای دم باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز بروز
نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر امتلای دم نباشد و یا فصد در اوائل شده باشد
ماده را از دماغ باز باید داشت به حقنه و شیاف و آبشویه و بویانیدن کافور و لخلخه‌های خنک و مالیدن تن
سر کفهای دست او و بعد بروز آنرا که ضعفی باشد و غذا قوی‌تر خواهد جوجه مرغ یا جوجه خروس
پخته یا کباب کرده بغایت بری اندر ری هوا مولد حصبه شد در اطفال و کودکان چنان بود که سرفه سخت و
پیدا میکردند و بعد یک روز تب مطبقه قوی پدید آمد و بوقت تب هنگام سرفه و تب بیشتر میشد
و اکثر را آواز می گرفته بود و در روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه
میدادند نافع بود و بعد از بروز حصبه نیز میدادند و ترشیها مضر بود و هم سرفه را و هم تب را و غذا نافع بعضی را
شوربای برنج بود و گوشت گوسفند اندران پخته شده و حلیم گندم و گوشت اندران جوشیده و بعضی را
آش جو ساده و بعضی را نوغان برنج و بعضی را آش برنج و دیگر چربیها و ترشیها و سردیها و شیرینیها هیچ
نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار ملسی اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اگر در نه روز و یا در
و در یازده بحران تام بعرق بود و چون مرض هوای ضعیف بود حاجت به تنقیه نمی شد و بیشتر احتیاج به تنقیه
کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده را باشد جهت قوت سبب بتخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد
و حضرت شیخ محصوب را نمیگذاشتند که جامه پاک بپوشند جهت آنکه گزیدن شپش جهت بروز حصبه نیکو باشد
والله اعلم **و اما جدری** که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید بتدریج با حمی مطبقه

و از پوست برداشته تر شود و عمقی پیدا کند و اگر آب گیرد و پخته شود و با خاریدن لیم دود و در آخر خشک
بر سر شده پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونی اینها را
که غلیانی یافته باشند و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبائی وارده است و چون طبیعت البته
جهت پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی غیره آن از جوشش میدهد تا فاسد از امتزاج نسبا ختیم و دفع نماید
اکثر آن غلیان بجلد رمی انجامد بجهت تأثیر و حرکت حرارت مفسد این مرض هر کس را بتخصیص در کودکی البته
پیدا آید و اگر در خردگی پدید نه آید در بزرگی البته پیدا کنند و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر
و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت و حمیقارا هفت کرت دیده اند
که شخصی بر آورده با وجود که سه کرت دگر حصبه و آبله بر آورده است و این مرض و حصبه اگر رشدن بد آن تواند بود
که در یک نوبت اندک پدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نا کرده باشد باز بتحریک سببی تتمیم طلبد و یا از اسباب
خارجیه قویه دگر بار اتفاق افتد و بیرون راهم آبله نباشد مگر بسبب قوی از هوا وبائی و ملاقات مجدوران
مبتلایشان آن و غالب آنست که بسبب همان باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر بر آورده باشد **علامات**
این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد با ناسه عظیم و درد پشت غالب و ماندگی جهت کثرت ماده فاسد در
شریان بزرگ که نزدیک مهره ها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن یا در قی کم
به پشت بازگردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بگریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز انجمله
از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و انجا که نه طبیعت
قوی باشد و ماده قابل در دوم و سوم آبله بنیاد بیرون زدن کند و بعضی اطفال را دیدم که در اول روز از دل آبله
و زود صحت یافتند و انچه در چهارم پدید آید دیر پخته شود و انچه از هفت روز بگذرد و بیرون نکرده باشد
با خطر بود و علامت آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی بد باشد و انچه اندر روزها نیک ظاهر شود
با ابتلا بود و انچه اندر روزها بد پدید آید بد باشد و گاهی بیرون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد اگر با وجود
اینحال لون آن بنفش بود و حکم بلید داد که غشی خواهد افتاد و انچه بدیر بیرون می آید و قوت ضعیف بود
و محل آن سبز یا سیاه شود و مهلک بود و بهترین آبله آن بود که اندک و پراگنده برآید و بزرگ باشد
و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و تسبیح قوت گیرد و آبله سرخ
بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و [illegible] سیاهی و سبزی

و بعضی آبله چون سوختگی خون بود و اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو وار در و
در یکدیگر پیوسته باشد و یا غالب باشد و آبله اندر میان یکدیگر باشد یا در ریخته می شود و دیر بیرون
می آید و یا بر اثر نهایت باقی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر و اضطراب غالب باشد سخت بد بود
و آنجا که نخست بیرون آید آبله و آنگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آید
و شود و تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله پهن باز میشود و در هم می پیوندد و تا سه بجد باشد و شکم یا دگیر
هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقد و بیمار سخن پریشانه گوید مرگ نزدیک باشد
و همچنین آنجا که نفس متغیر شود و آواز بگیرد و تا سه بجد پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا بسیاهی گراید
و بستره سرد می شود و دلیل بستر باشد و غلیظی آبله بر روی و سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان
غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بر رودی و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال
بهلاک کشد و اکثر این کسانی که در آبله هلاک شدند یا بخناق هلاک شدند و این بیشتر بود و یا بسبب یا با اسهال
فقط جهت سقوط شدن قوت و بسیار باشد که آبله با آخر فلغمونی یا با شرا گردد و یا دبیله از ماده آن تولد
کند علاج آن قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانکه مذکور شد باید کرد الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که
در آبله چون ماده آبناک است که غلیان یافته هیچ چیزی که چون آن آبناک سازد نباید داد بلکه همه چیز تا که میل
بسردی دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب
ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب یا پلاو عدس و ماش بر برنج غلیظ سازد بی روغن اندرین ملک میدهند
و از ترشی حذر سیفر باید و نهایت مناسب آید و با کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار ملسی میدادیم نیکو می آمد و ترش خوران را آش برنج با ناردان گاهگاهی میدادیم و مفید بود
اندر ما وراء النهر پلاو خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای
قوی این غذا مناسب بود اما در هواهای گرم خشک این شیرینی بقدر احتیاط باید کرد که مدد غلیان نشود
بهر حال آنمقدار که بترشی اندر حصبه جرات توان کرد در آبله نتوان آنمقدار که شیرینی در آبله جرات
توان کرد در حصبه نتوان اما مشمش ظاهر است و جمیع مجد و از افصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف باشد چون که گیا
بد سته شود که تکرار ذکر یافته یا پلاو خشک نیکو باید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و آنجا که باستعمال نگذین

حاجت آید رب طلیه با شکر مناسب باشد و انجبار را در آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود
و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و انجا که در اول به تسکین
و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع و شراب ریباس
و آب فواکه قابض نیکو بود اما بعد ظهور آثار بروز آن اندامهای را که مضرت آبله اندر آن
عظیم ست مثل گوش و چشم و بینی و حلق و شش و روده و بند گشادها از آن حفظ باید کرد
زیرا که در چشم و درون گوش هم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس باشد و در روده‌ها شحج کند و در بندها چون
بزرگ و غایر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بیالایند
و اندک کافور اندر آن حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانروزی چند نوبت و آب کشنیز تر
و آب تخم انار ترش بر چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود
و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی جمله را بآب کشنیز تر سائیده
بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده
باید چکانید و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آبکامه بیشطی که ترش نباشد
باید چکانید و بعضی گفته اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود و اگر بر سیاهی
چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه صفاهان و کافور با آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند
و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آنکه
دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنین ببندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت
سرکه تنها یا گلاب به بینی بر میکشند یا صندل و شیاف مامیثا و رب غوره و امثال آن که
سحق کرده باشند بر می کشند و در می چکانند و روغن گل یا روغن بورد با اندکی کافور اندر چکانیدن
و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن و فتیله آلائیده بدین گونه آبها
نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض تنگ کرده از غذا و شراب بکار دارد و بعده سماق
و رب شاه توت غرغره میکنند و آب سرد و طبیخ عدس و گلسرخ در گلاب آغشته غرغره بس مفید آید

وتدبیر حفظ دهن آنست که ترانگبین بلوطی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد
و تخم خشخاش کرده و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کتیرا برسائیده و بلعاب اسپغول سرشته حبی
از آن پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و گشادها آنست که صندل و شیاف
مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سرکه بران چکانیده بر بندها طلا
میکنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی برآید بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آن را بیرون کنند تا نگاه
بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد
و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و انجا که آبله
دیر بیرون کند و بعد احتیاج باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوری که در حصبه مذکور شد
رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان سرد مزاجان را انگور آبه
و غذائی که از آنها پخته باشند بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر ناپخته با غذا خورند هم نافع بود
و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد
اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم و لک مغسول پنج درم و کتیرا سه درم جمله را در نیم من آب
بپزند تا بنیمه باز آید و از آن میدهند ماده را زود بیرون فرستد و انجا که خارش رنجه میدارد
بلته نرم و یا پر مرغ باید خارید و دستهای مریض را در کیسهای نرم باید کرد تا بناخن پشتها را زخم نکند
و بچیزها مشغول باید داشت تا خاریدن را لختی فراموش کند و انجا که آبله در ریختن گردد و بعد
احتیاج باشد به بینند که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده
و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر شیب
دامان او میدارند تا بخار آن آب گرد و پخته شود و چندان نباید داشت که از حرارت آن ضعف
پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مگر مهلت میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی بخشکی
نهد و دیر خشک نمی شود آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشگافند باهستگی و آب آنرا
بلته نرم برچیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بیخته نرم بران ریختن و اگر
سردی هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و در زیر دامن بیرون چند
از نهاده دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و زرد چوب دود کردن و اگر موضعی ریش گردد

گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بران آبله‌ها باید پاشید تا خشک گردد
و سنگ ارزیز و سفیداب با بعضی ازینها باشند هم نافع آید آنجا که آبله غالب شده باشد و بزرگ و جاری شده
ازانکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده و دو دو گرد و دو برگ مورد و صندل داده خوابانند و احتیاط عظیم
کنند تا ریش نگردد و اندر میان رگ سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بیشتر طلبکه گرمی و سردی آنرا رعایت
کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان سوده برگ گل
و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی شب یمانی سوده
و بر روی بستر نرم آگنده سخت مفید آید و تکان آب آبله و رستا زدن و خشک شدن آنرا یاری دهد
و تکان اندر طبیخ این برگها افگنده آید بود و سرکی که زخم شود مرهم کافور سود دارد و دیگر از خشک
کردن و اصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله خشک نشیند پدید آورد اگر دیم
می ریزد و در شیب آن رطوبتی نیست روغن گرم بران باید چکانید تا زود بیفتد و اگر در شیب آن
تری باشد و خشک نمیشود و بیم آن باشد که دستور است آنرا به بخار آب گرم نرم باید کرد انگاه با هستگی برداشتن
و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد در وی از صبر و مر و زردچوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز
و اقلیمیا مرهمی سازند و بران پاشند تا آنرا برآورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است شب یمانی و نمک
سوده بران پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه برآورد و بار سیوم بطریق ملاحظه کنند تا تمام رطوبت آن
زایل شود و اصلاح آید و سیوم این آن است که در اواخر تشیض و نقص قوت بحال اصلی باز آمده باشند اگر
جهت دفع رطوبات زائده آبله و زودتر اصلاح آمدن هم آبله فرنگ قدری مدتور لشها نافع بود و آنجا که
اسهال پدید آید اجزای غذا و برانچه ممکن بود و نیم بریان کرده باید پخت و سفوف الطین ارمنی قابض
باید داد و سبل از کشتکات و غذا و برجم میوه‌ها در حقنه اندر ربی قابض سود و مناسب باشد و احتیاط
از نرم شدن شکم بعد هضم اندر آبله و حصبه لواجی باید کرد که مضرت اسهال اندرین هر دو مرض عظیم بود
و اندرین ملک خشک نشینها بی آبله را با سباب شود تحریر و اطفال چندر بست سکنند آفت معونت
مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر ایشان آورند اندک و کم مضرت می باشد و بدانکه حقیقتا
نوعیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات هیچو اعراض و علامات آن هیچو اعراض و علامات
اینهاست لیکن در جمیع وجوه سلیم است از اینها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و اینها را که بدایر

تری فرا دارند افتد و اندر هوای مولد آبله اطفال صفراوی دانها که تدابیر خشکی فرا دارند و علاج
آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک آنرا کورابله گویند یعنی آبله نیست که آب نگیرد
و خشکریشه قوی بر می آورد و سه نوع دیگر بثره اندر ملک سی دیدم که علامات و اعراض آنها
غیر از وضع و هیئت حصبه و آبله ست یکی را تنفک گویند جهت مشابهت نجار و آن
بثرها غالب خرد بود و سر تیز همچو خار نرم و از پوست برآمده چنانچه دست که بر تن مالند
درشتی آن محسوس گردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندکی بخارد و هیچ آب نگیرد
و هیچ بزرگتر نشود و خشکریشه نشود و بخود تحلیل پذیرد و آخر دفع شود و دیگر را خشخاشک
گویند هم جهت مشابهت و آن بثرها غالب خورد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی
از پوست تن برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد و بخارد و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و آخر
دفع شود و دیگری را مروارید گویند هم جهت مشابهت و آن بثرهای غالب متفرق بود
شبیه مروارید لیس ریزه و از پوست بر آمده تر نماید و از اول حال همچنان بروز کنند
و بخارد و هیچ قدر آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشکریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و این
هر سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و گاهی دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر
در اواخر تبها و اکثر بعد چهار دهم افتد با تب بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب جمله چون بروز اینها دیر واقع ست اشتباه
به تب بلغمی و صفراوی فرمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد والله اعلم

اما سایر بثره بدانکه بثره عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن
اولا و یا مسمار عست بدفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا
گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عموم دارند نسبت
با ظاهر بدن آنچه اطبا با غایت یافته اند و از جمله اعراض عدکرده و علامات و معالجات
آنها را بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع ازان حصبه و آبله و حمیقا ست
که مذکور شده و دوازده نوع دیگر حمره ست و نمله و شری و سعفه و حصف

دبیلات اللیل و بطم و جرب و ثولول و مسماریه و نفاخه و نقاطه و مرجع این جمله به دوازده نوع بود
بلکه به یازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد و ما چهار نوع دیگر یافتیم که در کتب مذکور نیست یک نوع
آنست که با حمیقا گفته شد و یکنوع دیگر ارمنی و اندست که اندر فرنگ پیدا شود و از بخار روم
و عربستان رسید و در سنه اربع و تسعمایه در آذربایجان پیدا شد و بعد آن در عراق و فارس
و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک بغیر تا بر آورند و برمی آرند و شرح آن بعد بشرات کرده شود
ان شاء الله تعالی اما جمره بجیم دو قسم بود یکی موسوم هم بجمره باشد و آن بثره بود بهم سخت گرم و سوزان
و با درد و حوالی او رطوبت کم دارد بر هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود
و خشکریشه سیاه بر آورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره
نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق بر آید و ابتداء آن با خارش سخت
باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر ولیکن
حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید
و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود و پس از آن بلون صاصی گردد یا رمادی و بسیار بود
که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و درد حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند و در سالهای
و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آنست
که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر آن
غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت بتخصیص بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از
استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندرو تریاقی نیکو بود و چون تقلیل خون را
مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی
و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با شحم و پوست که
اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای تریاقی مایل بسردی
و ترشی میدهند و گاه بود که احتیاج افتد بانکه محل علت را بسر تیغ بیاچینند و خون فاسد آنرا بیرون
کنند نافع بود و زلو افگندن بسی مفید آید و اندرین ملک کسی آنرا بتجربه شناس گرداند به آهن

سرخ کرده داغ میکنند و مرهم اصلاح مینمایند و درد و سوزش و ورم آن گاهی عظیم می شود از داغ و کم کسی را
طاقت آن هست اما دگر خطر ندارد و یکدانه بیش نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد نباشد
اولی آنست که تیزاب فاروقی بدبران داغ کنند و چندان تیزاب گرم کرده بران ریزند که اکتحال
سوراخ میشود و بحرکت آید و انجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و انجا که جمره برلب یا قضیب یا قصبه یا مانند آن برآید و بداروهای
خشک کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره پنج درم و بآب بسایند
و طلا کنند و شنک بزر با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم منفعت آید
و بر محلهای متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش [?]
هموار بر محل علت بستن عظیم نافع بود و قسم دیگر موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود برآن
با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و طرز [?]
مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالباً بجهت آن کرده باشند که اولاً این مرض اندر فارس
پدید آمده باشد و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را
میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصاً رطوبت
و عفونت آن بهر جای که رسد و خشکریشه سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک
بهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم
مهلک پدید آید لیکن ماده این بدان گرمی و سوداویت و عفونت نباشد که اندر قسم اول
و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند علاج
این قریب بعلاج قسم اول باشد و تشبق [?] و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا ناخن
برای لختی ببرند و آب آنرا بخرقه برچینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج بران طلا کنند
و بر حوالی آن گل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آبخورده
بر محل علت طلا کردن هم مفید بود و غلامی آخوخ را بر زنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او
ورم کرد با درد و سوزش عظیم تب کرد حضرت او را از حریرها و گوشت پرهیز فرمودند و غذاها
ترش میدادند و بوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ میدادند

وحید وار آب لسان الحمل سحق کرده در شبا روزی چند بنوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا فرمود علی
بهمین علاج اعراض بدان طریق بشد در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشک شده جراحت
آنرا باصلاح آورده شد و این علاج بسیار بتجربه پیوسته و انفع ازین نبود و امّا نمله هم دو قسم بود
یکی موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرها خورد سیاه گرد نزدیک و درهم پیوسته باشد
و همین بازمیشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و بلمس گرم بود و سوزش هر بثره ازان بحدّ
سوزش گزیدن مور خرد باشد و ازین جهت آنرا نمله گویند و لون آن بصفرت مایل بود و بیشتر
گرد باشد و بیخ آن پهن بود و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که نمله بثره
افتد و با بثرات متفرقه و بعضی که از نمله باشد ریش گردد و پوست را اندکی بخورد جهت تیزی و سوزنگی
مادهٔ صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد از جهت قلت رداءت ماده و قوت
و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارتی سخت و تبی بر اثر این مرض پدید آید و اکثر بثراتی که بر جلد پدید آید
و همین باز شود و متقرح بگردد و عضو زیاده پدید آرد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند
قسم دیگر موسوم بود بنمله جاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی و گردی بحب جاورس و لون آن بزردی
بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مایل بود و نسبت با نمله جهت اختلاط ماده صفرا این با بلغم
و سودا و هم بدین سبب گرمی بلمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله بود
علاج هر دو قسم استفراغ است اولا بدستوری که در حمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه
تربد با افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه
تریاقی چاشنی دار یا ساده و ادویه که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع بود و انجا که
ریش خورنده پدید آید ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن در خل ممزوج
و یا در خمر قابض حل کرده طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار و بلح و مرارهٔ تیس و لادن
در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتداء ظهور بثرات نمله یا جاورسیه بر سر هر دانه پهلوی ابر
عرض آن تیزاب فاروقی بدر نهند و چون خشک شود و تکرار نهند و چنان رعایت کنند که تیزاب
از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر دستها پدید آید
و تحلیل و منع نیکو کند و انجا که این مرض بحرارتی افتد این علاج واجب گردد و انجا که منفور

ریش شده باشد طلا کردن صندل و قرنفل با هم سحق کرده و به طبخ برگ مورد شستن مفید بود
و روغن چوب گل و چوب کلک بر بثره زدن هم نافع آید **و اما شری**
بثرها بود بسیار و پهن و شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم کردافتد و با تاسد
و کرب و خاریدن صعب بود و لون آن مائل بسرخی باشد و اگر دفعةً پدید آید و در شب اعراض
بدان زیاده باشد و ماده این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس و متکاثف
گردد و زیادتی حمرة لون و حرارت ملمس آن و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که
در جای شستگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد
و قلت حمرة و حرارت ملمس و سوزش و بطوء ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن
می تراوید و شستن دلیل این قسم بیشتر بود **علاج** آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست
تسکین ماده باید کرد بطلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشله
با یخ و معصور انارین و بخور گشنیز خشک در شیب جامه و بعد تسکین فی الحال فصد یا حجامت
کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و طباشیر اندر
دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد تنقیه صبر اندر آب کشنیز و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و آنجا که علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند به هلیله کابلی و تربد و امثال آن و کلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین بساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی فائق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و یکدرم کباب سوده با شش درم سنگ شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند
و از آن آب بخورد سود دارد و تخم پنجنگشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن
نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای
طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که بوده طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی
جمله را سحق کرده و منخل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین اسهل
به باشد تا اندر شدت آشامیدن اگر با شری غشیانی بود با آب گرم و غیره یاری باید کرد تا قی
تمام کرده شود و بعده طبیعت نرم باید داشت و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود و عوارض
بقایای حیض را در غیر محل پاکی بطلا کردن گچ و قوابض بر کمرگاه منع کرد و روزه گرفت او را

بعد یکروز این مرض پیدا شد روادع بکار داشت از خارج بدن تنقیه پس مسهل صفرا و بلغم خورد
اندک نافع بود ولیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی و باست
سخت مضر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذای مقرر
و چرب پرهیز نمیکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بیمار صحت یافت اما سعفه
دو قسم بود یکی موسوم باشد هم بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که بسطح تن پدید آید
مایل بحمرت و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی
غور کند و بعضی همین باز شود و از خارشش اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست
سر پدید آید و قرع که آنرا کچلی و کلی گویند نوعی ازین بود و گاه باشد که هیچ ریم نکند
و گاه باشد که شوره برآورد و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع خشکی پدید آید
و ترددی بر طرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا به بندد و هیچ جای داغ نماید
چنانچه بعضی کلان را واقع ست گاه باشد که اندک ریمی ازان می تراید به توام غسل قسم دیگر
سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این گونه
بروی و دیگر اندامها بیشتر ازان افتد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و ماده این خلطی حاد بود
آمیخته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد
علاج آنجا که ریش همین باز نشود و دید و میشکند و ریم رقیق و سوزان ازان می تراید نخست استفراغ صفرا
کنند انگاه قوابض بدستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب باشد
اول الحتی خون کم کنند بفصد قیفال یا بشرط اذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است
و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای سبینش باشد فصد صافن
انسب بود یا باسلیق انگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
افگندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش همین باز میشود و رطوبتی غلیظ
لزج ازان ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد انگاه طلاهای مناسب و آنچه هیچ ریم
و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کرد بمثل طبیخ هلیله کابلی
یا افتیمون و صبر و سقمونیا انگاه طلاهای لایق افگندن و چیزی که بر روی درمهای کهنه ست جمع کرده

و با آب بهی شسته بدان بکرار مالیدن مفید بود و معهذا ذکریا گوید که در علاج سعفه دگر در ریشهای ملی
اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه
یک جزو نمک نیم جزو بهم سائیده به سرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست که کسی را طاقت
سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب بدبر فارق بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آن است
و ازپی آن موم روغن میمالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود پس قدم زنند و چند روز برای آن باید
و بار دیگر مداومت تیزاب و روغن با مهلت بنماید تا ریشش بصلاح آید بهترین علاجی بود و مطلق
سعفه را علامی اخوج را سعفه که اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض
رفع شد و از اکثر مواضع موی رفته موی روئید اما متفرق و این بس عجیب است و بعد از آن
طلا کردن موم روغن نفط بصابون و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی
بی بدل است و سعفه اطفال را زود باصلاح آورد و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن
بکرار نافع آید و بس مجرب است و آنجا که ریشش خبیث تر باشد تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو باید
و عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود در حمام و بخار آب گرم آن محل را نرم
باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن بیرون کردن قیح و مرهمی که از مرداسنگ و زردچوبه
و روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو سوخته و ساییده
مالیدن و مغز تلخ بادام و مشمش همین حکم دارد و لیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته
و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و آنجا که ریشش سخت گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور اندر که
و گلاب حل کرده طلا کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهایی که در ریشهای سفال مذکور شد
هم جمله سعفه را نافع بود و مرداسنگ و زنار پوست و زراوند طویل و زردچوبه برابر با دو چندان
خاکوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را
خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و سحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین زنبور را
با عسل طلا کردن و سعفه سودی علاج و اصلاح تمام نپذیرد و مع ذلک تیزاب
کاری را اندران اثری نیک بود بر خلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بر تمام سر

پدید آمده بود و هیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هرات آن شخص را بیهوش دارو داد
و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و ببست و مرهم و طلاها
بر محل وصل می نهاد و ضمادهای رویاننده می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورد
مدتی را آن پوست وصل یافت و بروئید از سلطان حسین بایقرا منشوری دران باب ستد و این
از عجایب است **اما حصف** بثور بسیار بود سوزاننده و سخت کوچک و سرخ
و سوختن آن همچو سوختن خلیدن خار باشد و ازینجهت بعضی آنرا شوکیه گویند و این
بثور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضای که چرک آنرا پاک نسازند پدید آید
بتخصیص در هواهای گرم و گویا که ماده آن اثقال عرق است که لطایف آن ترشح میکند و آن
در جلد محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشکریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش
اندک خصوصاً آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود علاج آنرا که این مرض
بسیار می افتد و خلطی فضلی غالب باشد تنقیه کنند اولاً و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند
محل را با آبهای سرد و در منع آبهای گرم و شستن تن بآب بارد با قلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب است و ضماد در آب کاسنی سرشته هم
نهادن بسیار مفید بود و غذاهای سرد و تر و خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک
استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره جمله نافع آید
و طلا کردن روغن گل با مورد یا سکه تازه با کتیرا اخلاط کرده سخت نافع آید و آنجا که فضله کم باشد
حاجت به تنقیه نیفتد و اغتسال و طلاها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد که مرض قوی تر افتد
و در طلاها سرکه و روغن داخل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن
علاج باید کرد و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد **اما بنات اللیل**
بثرهای غالباً کوچک هم رنگ تن باشد که اکثر به سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی
که در شبهای سرد سرمای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را ببندد
تا بخارات بهضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد بنابرین بتازی آنرا بنات اللیل خوانند و اگرچه از خاریدن
آن محل در اول لذت می یابند لیکن بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد **علاج**

انجاکه خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن تن
با آب آرد باقلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن حنا و آب کرفس در حمام و یا صبر و مر سحق کرده اندر غسل
از سر تا حفظ فرمایند و غذا در روز یکبار خورد و بیگاه طبیخ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا یا حافظ الصحة
بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند و انجاکه خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند بدستور و انگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور و انجاکه ماده آن خلط
بورقی بود و خارش آن بدین دواها نیک نشود بعد از تنقیه بلغم بقی و اسهال بطبیخ قثاء الحمار
یا طبیخ تخم حنظل و اندک آرد جو با به در گرم آبه بشویند هر روز بعد از ان آب کرفس و سرکه و روغن گل
طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی سپیدهند خفیفی از علاج جرب و حکه بکار میدارند و اما [illegible]
که در پای پدید آید شبیه به بطم در لون و هیئت و بطم را فارسیان بن و بن و شک گویند
و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود
و به فصد از عروق پای و تخفیف تمام باید و اما جرب که آنرا اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر و خشک
و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن ذخیره رطوبتی اندک می تراود و خشک بخلاف این باشد
و مرض مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و از نیجهت
متقرح بود و ماده گر خشک صفراییست بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست ریخته
و از نیجهت تر نمی قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقعست بدانجهت خاریدن درین مرض عظیم باشد
و اندر هواهای عفن و نمناک و دریاکنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور و
تیز و مسلح و شیرین عفص چون دوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و باده و شراب
کرده و گوشتهای بد بسیار پدید آید و در قفا جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب تر میان
انگشتان بیشتر پدید آید بجهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد
شود و خراجی و باشد که بسعفه و قوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرای محترقه و بلغم مالح
باید کرد و مسهلاتی که در آن صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل بکرات دادن هم سخت نافع بود
و مجربست و بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اصلاح هوای
مسکن و بعد طبیخ ماده و ترک جماع و چیزهایی که مدد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای مصلح خلط

واگر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفناج و کدو و هندوانه و اشباه این بخورند مفید آید و طعامها
کم نمک و چربی بگوشت مرغ و کاهی با بارداران مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب
باشد و ملازمت حمام سنگ عظیم نافع آید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت
جهار مس و معجون زنبق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر یک درم یا یکمثقال در آب کاسنی
یک شبانروز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین میخورند و سه روز آسایش میکنند
و غذا ایشان شوربا میخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود و گر
را النفع آید و حجامت ساقها گرهای فاحش را مفید آید و بعضی عصیده شاهترج با قند
سپید هند و نافع می‌آید و اگر از رگی که میان انگشت خرد و شهادت از هر دو دست یکبار فصد کنند
عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ شلغم را کوفته بر روی
گذاشتند و بعد از آن در حمام بر خود مالیدند هر جای که گر بود مدتی باین طور ساختند
و بعد از آن بآب گرم شستند صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر
بدین تدبیرها زایل نشود و بعد از آنکه کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کرد
چه بسیار بود که زود دواها بر آن بمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید
و این مجربست و این حال دلالت کند بر آنکه این ماده گرم فضله ایست که از جگر دفع می‌شود
و بنا بر مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان او لا ظاهر شود
بیان دواهای مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سنگی و مرداسنگ
و گوگرد و سفیداب ارزیز راست راست و جمله را سحق و منخل کرده در روغن کنجد بهم سرشته
بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ چون زشت شوی بشویند و اگر ریش چرکین
بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند دیگری تخم ریواج بیست درم مغز
دانه زردآلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک تنکار درم جمله را کوفته و بیخته بسرکه
سرشته و با خیرات و با آرد کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته زراوند طویل
برابر کوفته و بیخته در ماست گاو سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند و مرداسنگ
و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت سرشته

با گچه همچو مرهم سازند و طلا کنند دیگری لای کف سیل مکرر طلا کنند و پس بشویند
دیگری گوگرد و سیماب کشته را اندر موم روغن زنند و بدان گر کهنه جرب مسکن کنند
و هر روز در حمام با آب اشنان یا چوبین یا صابون میشویند دیگری شیطرج تازه کوفته
با جغرات در حمام میمالند و اگر سخت سوزد زود میشویند و آب برغست و چغندر
بمقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر مسحوق را با روغن گاو
و کرپایه گر خشک میمالند و بعد چند ساعت میشویند دیگری آهک بیخته را
در جغرات گاوی زنند و شب بزیر ستاره زنند و صباح ازان زرد آب بر گر کهنه بمالند
و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشند قباق جغرات بمالند و چون بطرقد و زرد آب
ازان رود حمام نشنند و بر روغن چرب میدارند تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن
و افراط کنند از تاب آن حرارت و تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگری هر لوبیا را نرم بسایند و در روغن گرم اندازند و بر گر کهنه خواه گر تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام نشنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خارش
تن بی بثره از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از
سد مسام و جمع آمدن شوخ بر تن بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه
پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت همی افتد و حکه گاهی که ماده آن
بعفونت مایل بود و با سوزش همی باشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت
بسیار است میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تغذیه
بیکدیگر نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب
و بدین همی چنان احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن
و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن
و آب انار ترش و غوره و بر روغن گل طلا کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس
و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم روغن گل چرب داشتن کافی بود و استحمام عظیم
نافع آید به تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بروغن گل چرب کردن انفع علاجها بود

جرب و حکه را و انجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کرد و انجا که سبب حرکت
و کثافت جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید کرد و بدانکه جرب و حکه بحرانی را زود علاج
نباید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال بمرض اغلظ باشد و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه
روی به بهتر شدن ندارند علاج آن تیزاب کاری اول بود زیرا که ماده را بیکبار تقلیع می کند محلل
بود و حرکت نمی دهد و حکه با در زادی و حکه پیر را علاج و اصلاح تمام کم میسر گردد و انچه بسبب بحر
بود علاج مطلق جرب و حکه های کهنه غسل است تا آب معدن گوگرد و زاک و آب دریا
و اما ثولول انچه از وی سخت بلند برآمده باشد و لختی کوژ شده باشد آنرا قرنی گویند
و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد
و گاه باشد که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول بزرگ
پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که با عضای محتاج فرستد لختی را بماده خود
مستحیل میسازد و بسته بر هیچ غالب می شود و باشد که متفرق برآید علاج جمله چنان
که در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و سر
سرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره برخیزد
و طلا کردن منی آدمی بعد از آنکه ثولول را لختی خراشیده باشند و آزرده و صلابت آنرا لختی
دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و سه روز
بگذارند پس بگشایند زرنیخ بردارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای نوره معمول
چند ساعتی هم نافع آید و شونیز مسحوق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و زرنیخ
اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثولول را آهن تابیده داغ
میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید و انجا که یک ثولول سبب دیگرها شده
باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و انجا که ثالیل غالب پدید آید و زیاده می شود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سوداانگیز باشد حذر کردن و مداومت
بر ... نافع آید و مجرب است و اما مسمار ... بود ثولول مانند مسمار ... مایل
... طرف آن ... و طرف بیخ آن با ... اندر گوشت ... نشسته

هیچ بسیار و ماده این هم از جنس ماده ثولول بود و همچنان که ثولول غالب می‌شود و این غالب نشود
لیکن تعقد یابد علاج آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند و الا آنرا بسحج آهسته کنند
صفیحهٔ کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالخاصه آنرا تحلیل کند و اگر انزروت
و نوشادر و زنگار در آب صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و شراب فاروقی زرون
عظیم مفید بود و غسل بلادریم قوی بود و زراریح همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط
و سنگ قلیات را بآب بسیار سرشته طلا کردن و یکشب یا روز بران گذاشتن نافع بود و حجامت
کردن چنانچه در دوالوک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند که هر دوائی تیز و قوی که
بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند
و ریش نکند و اما نفاخات بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در زیر
پوست و یا در باطن ظاهر عضو محتبس گشته و اما نفاطه بثره بود که رطوبتی در جوف
آن باشد و ماده آن مائی بود که از خلط غلیانی متمیز گشته بیکبار بجانب پوست و غیره مندفع
شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن و غیره پیدا می‌شود
و یا چون قیح مائی بود که اندر تشیب پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی
بیکبار پدید می‌آید و حرارتی و خارشی با اینها نباشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام
قوم بسیار است علاج آنجا که ریحی باشد و زیاده می‌شود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح
مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن و آنجا که خلطی باشد و زیاده می‌شود تنقیه باید کرد
و بدستور چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر
مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته
کرده یا اندر آب جوشانیده و آنچه بزرگ باشد بباید شگافت و آب آن بیرون کردن
و مجففات طلا کردن و حنا بستن و اگر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن و اما ارمنی دانه
که اندر خراسان بآبله فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بد در هیئت
نه در جمیع اعراض بر انواع پدید آید بعضی را آبلهای بزرگ و غالب در هم پیوسته بیکبار پدید آید و
آب گرد و نخست بزرگ شود و سوزش نکند فی‌نفسه و درد می‌کند و بعضی را در دو دانها کمتر باشد

وبعضی را در اول حال شبیه بجله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و همچنین خشک ریشه پیدا کند و بزرگ
میشود و پوست را لختی بیخورد و بعضی را اندک آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن سوزش
و درد و حرارت عظیم کند همچو جمره و گاهی بسعفهٔ خشک اکال باز گردد و گاهی بثلهٔ بد و بیشتر ظهور
اولا بر پوست سر بود یا بر بناگوش و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود
همچنان باقی باشد و بعضی را نه بلکه یکنوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پاشها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بوده و اعراض
آن غلبهٔ حرارت مزاج است و اعیاء خار بدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در پایها
درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع تا حدی
بود چنانکه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمین گیر سازد و دیدم که زنی را پایها عاطل بیکار
همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل پایها ورم کند و تهیج اندر پشت چشم و روی پدید آید
و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب بر آید و تا آخر وجع نباشد
و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیط نشود و بهفده ماه بود و قبل ازان چون علاج
نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز گرداند و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود
و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از
ظهور بثره حرارتی و تبی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز
پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیائی و درد مفاصلی پیدا شود و بعد
از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی که گلوی او درد میکرد ناگاه آبلهٔ فرنگ بر آورد و بسیار
باشد که اول بثره ظاهر شود و آنگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید و مرض از جملهٔ امراض
مسری بود و لیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشک دار زود تر ازین مصاحبت
پدید آید و از رسیدن بخار تن در حمام و یا رسیدن عرق و الاشیدن فوطه و لباس او زود تر
از ملاقات و نفس او پدید آید و مادهٔ این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن
بلغمیت و سوداویت احتراقی بران غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غالب
تر یابد آنرا عفن سازد و بجنس خود مستحیل سازد و گاهی فساد ماده بجدی رسد که ریش آن عضو را

بخورد یتباه کند و بسیار باشد که بثرات ان باعراض پدید آید و بثرات برطرف شود و درد و
ورم و بدبوی بهضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر می شود و کسی که اندرین
مرض تحلیلات کند در علاج تقصیری نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور درنگذرد و بعلاج
صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد
زود هلاک گردد علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن
و تسکین حرارت بکافوریات وغیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن در درد و اعراض
دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بورقی و اشباه آنست و از سردی و ترشی
حذر کردن و اگر بخلاف این بود باید دانست که خلط صفراء محترقه است و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت
و انجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر رفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت
خوردن و بوییدن تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینیها
و گرمیها که دها کننده و برجوشاننده خلط باشند لازم بود و همچنین از هرچه باد انگیز بود
و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت بملینات قوی مثل فلوس خیار شنبر
اندر مغلی مناسب و یا شیر خشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید داد و بملینات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر بر زخم بر محل درد از
مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرکی اندران حل کرده باشند مالیدن
نفع تمام بخشد دردها را در روغن مغز تلخ شفتالو و زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز
و صندل و انگژد هر هفته چند نوبت در شب و اما آن مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید
و محل علت را بطبیخ اشتر خار و گل سرخ و مورد و گز که اندک سرکه اندران باشد هر روز
شستن بتخصیص مرگرا مفید بود و جدوار بگلاب ساییده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود
و چون از سیاست شدت افتاده باشد هر شب جدوار ساییده با آب در احلیل باید چکانید
و به پر مرغ فرو فرستادن و بر خصیها مالیدن و درد و مازو آورد با آب ساییده میمالند
بر دانها و در هفته یک نوبت یک مثقال و دو مثقال ایلعسل معجون کرده میخورانند و فی و اسهال چند

واقع میشود و عطسه هم مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن جدوار
صباحها در گلاب سائیده و همچنین فاد زهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی و یا در لعاب بهی
مناسب و حب الشفا و معجون انار حل کرده و حافظ الصحة و تریاق کامل و اشباه اینها
بیخ این علت را بر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه استیصال نیکو کنند و لبنیات
اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب گاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و سیر و گندنا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چه بیشتر بهای دگر
نازک اینجا بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خار پشت
در انشود و دوای این مرض بود و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند بدستورش تا صحت کامل
حاصل شود و آن اقوا علاجهای این مرض است و اگر علت غالب بود و بدین مدت مذکور مهلت
ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی الم
بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود آنگاه علاجهای دیگر می کنند
و چون دگر علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بحد
بحران رسد و صحت تام یابد و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن
بمالند و بعد از آن مریض را بر خوت غالبا نیکو بپوشند یک شبانه روز چنانچه عرق بسیار
کند و در آن اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت دفع حرارت و تقویت شربت سبز
صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج
اندک گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند و روز سوم ملین شیر خشت
و سنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور دهند و نیک عمل و امید صحت کامل
آنگاه بود که بعد اسهال که دستور ملین است خون بگشایند و یا ریم خون آلود و چند مجلس
واقع و از اوقت افراط بفاد زهر حیوانی در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت بهی
سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا همچنین استفراغ هنوز نقاهت تام حاصل نگردد
بتکرار عمل تمامه باز احتیاج افتد و بعد مدتی مریض از شهور و ایام و علامت دیگر هم

که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد آنست که درون دهن تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن
نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن وگاه باشد که بقیۀ بلغم را دفع کند و آن نیک نباشد اما گاه بود
که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و آنجا که دهن سخت
بر جوشد تحلیه سازند از عصیر عنب الثعلب و گشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می لوبیه و بدان دهن می شویند و غرغره و مضمضه میکنند و تجرعاً شوربای مناسب میخورانیدند
و بعد نقا از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود بصلاح می آید از دواهائی که در تحلیه بد و نام قلاع
مذکور شد طلا کنند و من بعض مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت مسهل چشال میدادم و بسی نافع بود و بعضی را
بعد مسهل به او مسهل معجون سیماف سود دادم صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدیم که بعد روغن آملۀ بالیده
و عرق میفرمایند و در اثنا غذای لطیف و پر قوت از مرغها میدهند یکنوبت در روز و یکنوبت شربت گور
و بعد از آن بلیمن میدهند و این حکایت از خطری نیست و مدت این مرض چون دراز است برفق و مدارا تنقیه
بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام واما ورمها بدانکه هر تفرق اتصال که در عضو
پدید آید پس اگر بسبب جمع و احتباس خلطی یا بادی یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویف آن عضو بود و حجم
آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود و آنرا ورم خوانند و بفارسی
آماس گویند و از اینجا واضح گردد که بثره مطلقاً آماسی باشد خرد و اما آماس مطلقاً بثره بود و بزرگ و احتباس آماس
از شش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا آبست یا ریح است و آنچه ماده آن
افتد منسوب بخون و غالب باشد و سبب جمع و حبس ماده ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط
و دفع طبیعت بدان محل و ضعف آن عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق و
یا واسطه بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت
و جاذبی یا ماسک خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ
و در اعضائی بغایت صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ تابع و مدعی این هر دو است و اصح
قول شیخ است و هر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد باشد
آنرا سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو
کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع آماسها که عموم دارند نسبت با ظاهر بدن

واطبا آنها را همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نموده بعد وقوع
چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و ماشرا و سلعه و غدد و داو دبیلا و خنازیر و سرطان
و شقاقلوس و کهر و نفخه و تهبیج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود چنانچه واضح گردد
و اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و اصطلاح اطبا بران
جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی
واگرچه در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای
ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن بر آمده نبود و اینجا مراد آنست و آنچه
در اعضای باطنی افتد هر یکی باسمی علحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب
و ذات الصدر و رمد و ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود
ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود اماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد
و بغور و تمدد بود و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرائین و هرگاه خون رقیق بود
ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرائین اندر پوست نباشد و ملمس جمله
گرم باشد و لون آن بسرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت بران
بسختی فشارند سرخی آن زائل نشود و گاه باشد که با آن تپی سخت گرم پدید آید و بسیار بود
که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود زود پخته گردد و سر کند و ریش
آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربانش
تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و چون ماده دم اندر فلغمونی بی اختلاط خلط
دیگر کم می باشد ممکن بود که صفرای که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد
که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس همچو تهبجی نماید و برنگ سرخ و ملمس گرم بود
و هیچ صلب نباشد **علاج** انجا که سبب آن لاحق بود و امتلائی در تن باشد نخست
فصد نیکو باید کرد انگاه به تحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها و
طلاهای محلل مناسب و به دستکاری از افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت
کردن و یا بستن عضو ماؤف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند

وتخفیف غذا ومنع امتلا لازم بود واگر امتلائی نباشد جز باصلاح ورم مشغول نباید بود
واگر این نوع ورم بتحلیل زایل شود وطلا کردن صندل سرخ وزعفران برابر با آب کشنیز تر سائیده
در دوا این ورم را زود نشاند وهمچنین نیشم پاره بر روغن نیم گرم آلائیده نهادن هر ساعت تا انجا که
سبب آن سابق بود وهم در ابتدا فصد باید کرد وهم استفراغ خلط غالب بعد الفصد وهم تحلیل
بطلا وضماد واز امتلای سخت برحذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی
خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها واز جگر بکش رانها واز دل به بغلها که مفارغ اینها اند
وامثال اینها بهیچ حال دوای سرد ورادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه
و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده شده است وطریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن وملعسات محلل واشباه آنها تا جذب
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود وانگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت
آن باشد واکثر آن باشد که ماده که بدین اعضا ریخته شود پخته گردد وسر کند وزود شگافتن آنها
در اول پختگی صلاح باشد واگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و
در عضوی که گوشت کم دارد وبحجاب نزدیکست ویا رگ شریان وعصب بسیار دارد ویا مفصلی باشد
آنجا از مرخیات ومحللات حاذقه هیچ بکار نباید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند
وضرر آن بسیار شود وحجاب وبندگاه وعضو شریف را بیم آفت بود ودرد ضربان در اعضای
شریانی وعصبانی عظیم مولم باشد وطریق علاج استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بسیار را
باز دارد وبعد قرار ماده بعضو پخته رادع را با محلل منضج ومرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات
رادع آنچه ریخته شده غلیظ ومستحکم نگردد وخام نماند ودر اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت
تا ماده زود پخته شود ومندفع گردد واگر دانند که جای پختن ماده نیست وبدستکاری اصلاح می پذیرد
اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود وسر نمیکند هم بباید شگافت تا ماده فاسد
جای نگیرد ومحل آن گشاده بشود وکسی که با آهن نخواهد که بشگافد به تیزاب فاروقی شگافد
یا بداروهای تیز وبه تیزاب بهتر واسرع شود جالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ ویا
ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشت وزود آنرا باید پزانیدن ویا دستکاری

نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند
و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد خبر دستکاری و دوائی نباشد و وجه افکندن عظیم نافع آید
و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شکافت زیرا که مدت سیلان ریم دراز
آن دراز گردد **بیان** دوای رادع مناسب شیاف مامیثا فوفل اقاقیا صندل سرخ همه را
برابر بباید و با آب کشنیز تر بسرشند و طلا می کنند **بیان دیگری** که تسکین وجع کند عصارهٔ کشنیز تر
و آب کدوی تازه در روغن گل موم سفید از اینها قیروطی سازند و طلا کنند و همچنین عصارهٔ کشنیز
و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ لسان الحمل بجمله مخلوط و تنها با روغن گل روادع مناسب باشند
و مسکن وجع و ضربان **بیان** محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی
خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سائیده اینها را کمد کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول
کردن و عصارهٔ اکثر اینها و لعاب تخمها را طلا کردن بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت
بیخ بشکال در ظرفی کنند و آب غسله اندر آن ریزند و در تنور گرم با تنور چنانکه هم نهند یکشب آنگاه بردارند
و لعابی که از آن حاصل شده بر پنبه کنند کرده طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را
بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بر ورم پی دست ستوران طلا کنند و تحلیل و صلاح آن کرد
و تیزاب فاروقی حاد بر محللی قوی بود کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشند نرم آنرا
نکر طلا کنند **بیان** دوای سوراخ کننده عسل بلادر و زفت تر هر دو را با هم سنگ اندر سوخته
کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود آنگاه از آن قدری بر محل که صلاح باشد بنهند
و نیم روز بگذارند سوراخ شود دیگری آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و بر نهند دیگری
زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر
ضم کرده بر نهند دیگری تیزاب فاروقی فقط اندک اندک گرم کرده می نهند دیگری
زنگار با خابسر بسرشند و بر نهند و باید که هر دوا که استعمال می کنند از خارج اندر گرما
سرد شده نهند و اندر سرما نیم گرم کرده بنهند اولی اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا
اندر معصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کنند و اما خراج ورمی بود
بزرگ با سطبری محل والم و ضربان و حرارت ملمس که آخر حال پخته شود و ریم کند و ماده آن

خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند میانگاه برآمده تر بود مخروط الشکل
همچو دمل بزرگ و کلفت سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود
و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود و شبیه بالفلغمونی و برنگ تیره تر
از اول و بعد از آن حرارت و ضربان و الم نباشد و دیرتر پخته شود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و آخر جمله با یکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم و آفت آن بیشتر باشد و هر جراحتی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده خواهد شد با خطر بود
و ضربان و الم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن
لختی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا ثقلی
ورم المی و تمددی یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد تبی بی ترتیب در اوایل تبها فراشای
می باشد و مدت تبها و فراشا در اول مرض درازتر بود و هر روز کوتاه تر می شود و گرانی در
محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام برطرف شود و گرانی غالب بود و فراشا
و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و نیک
بلرزاند و تپ و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد
که خراج سر کرده است و بعد گشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محلی که ریم گذرد سوزش
دران محل دریابد و باشد که به بول یا به قی و یا باجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار بیکبار
از خراج برود و قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه ورم اندرون
سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود روح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند
و آن همچو مرکبی و متعلقی و انیسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود
تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود و بمشایعت آن و خراجی که اندر سینه گشاده شود و ریم آن
در فضای سینه ریخته شود و حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند
و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف باشد و ریم آن اندر تجویفی گشاده شود که فضله
آن عضو از آن تجویف پرداخته می شود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده گشاید و خراج
دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه

انجا خلطی مخاطی ست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل
دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت واقع افتد
بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بحرانی که محل آن کشاده تر شود اولی بود
جهت تمام آمدن مادهٔ مرض مقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زودتر پخته شود
و پختگی ورم را بلمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در زیر او بود
انگشت فرو آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست در حین غمزهٔ اصبع بران چیزی نرم تر
از پوست حرکت می کند بیقین گردد که پخته است و بدانکه ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد
دلیل قوت طبیعت و غلبهٔ او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سپید است و بلا شک
نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن است پس مادام که طبیعت قوی نباشد
مادهٔ علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نباشد تصرف اندر جمله
اجزای ماده آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدبوی است منع نتواند نمود علاج
نخست تنقیه باید کرد بدستور آنگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد مادهٔ علت نباشد
و بپزانیدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض
آن کمتر از عرض خراج بود تا خراج باز پهن نشود و جای بسیار را ریخته و خراب نکند و میانگاه
و محل بر آمده خراج را سعی باید کرد تا زودتر پخته شود و در ابتدا از رادع با منضج ضم کرده
استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود
و بعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشت بیان طلاهای مناسب منضج بیاز نرگس اندر ماء العسل
و اندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند پزاننده نیکو بود و همچنین
عصارهٔ بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با شوخ خانهٔ مگس انگبین که آنرا نیز موم گویند
سرشته و مرهمی که از زنگار و ریتیانج و زفت و موم و روغن زیت سازند پزاننده و سوراخ کننده بود
و همچنین مرهمی که از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین
مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حل کرده با صابون و انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیا
و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و لبه گین لطخ با باز سرشته و با روغن گرجک

و موم مرهم ساخته بود و داروهای قوی و قلقمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه
سوراخ شود و چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا
یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آنرا منع کند و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد
و صاحب را از آن آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه ببیند که خراج عظیم افتاده و قوت
طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمی کند و یا بیم آن بود که بتمام پزانیدن آن آفتی اندران عضو
تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشگافند و ماده آن را بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند
تا آنکه جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و آنجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست
قوی باشد و بضرورت بشگافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید
که بیم هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غالب پخته یا شیبه در محل علت و جای آن
و صلاح پزانیدن آنجمله نباشد اگر چنانچه لختی لسه تیغ آنرا بیاچینند چنانچه در حجامت میکنند
تا لختی ماده آن مرتفع گردد بتجذب آنگاه محللات از مراهم بر افگندن مناسب بود و علق بر افگندن
بر حوالی علت عظیم نافع آید و آنجا که محل علت از رنگ متغیر گردد جز علق افگندن و دستکاری
چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و آنجا که مزاج
اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت
بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن همچنین مخدرات
و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی خشک توان داد لعقه
تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شورباهای نرم که
دارچینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و نخوداب که کرنب و پیاز اندران پخته باشند
بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو به اسفناج و زردچوبه و دنبه تازه با روغن بادام
پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی
ورم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک اندک جهت پخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر
بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند
و باید که غذا و شربت اندکی دهند و مرقها در اواخر مرض و حین نضج تجویز کنند و هرگاه

ورم سر کرد بگیرند اسپغول پنجدرم سنگ یکدرم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی
چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را نسائیده غیر از
اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح و سه درم
شام گاه بیدهند و تریاق فاروق و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت
دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خیاری و تخم مرو و کتیرا از هر یک برابر
و جمله را کوفته و بیخته بروغن گل یا بادام حب کرده سه درم صباحها و سه درم شام میدهند
اندر سه اوقیه شیر خر تا درد بنشانند و آنجا که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب
تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده
و امعا و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی ست و مراعاتی
که در تدابیر اینجا بحسب اختلاف و اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را بادستور
اینجا نیز مرعی باید داشت و اینجا اهتمام در پزانیدن بیشتر باید کرد و آنجا اهتمام در تحلیل
غلامی اخوخ را تب گرفت حضرت او را بزباشتا حب الشفای بزرگ در معصور انار داد
و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز چون شب شد عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد
و دران حین اندک نجود آمده بود و از درد آن می نالید تا عصر حضرت عصر به تیزاب گرم کرده
بسر چوب بر میانگاه آن خراج می نهادند قطره قطره و آن لحظه بزرگتر میشد چنانچه در ساعت
نخودی بمقدار نصف اناری برآمد مخروطی و همچنان تکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد
و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک گونه بهم آمیخته ازان بیرون می آمد و تپ و درد و خستگیها
همه بعد ازان روی بتسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمود
و اما دمل ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم
و حرکت و استحمام بر امتلا بود و بتخصیص مردم فربه را و بسیار برآمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها
آن بود که غور آن بسیار باشد علاج چون بحقیقت دمل از اصناف خراج ست تدابیر آن
خفیفی بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی بتدبیر تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل و اثنا
اذ تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیفتد جهت کم پدید آمدن دمل و عدم امتلاء و استحکام

بعد سرد کردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این مرضی است که از حمام پدید می آید
و از حمام خوشش می شود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه و بیله در درون
آنست و سمت بیرون آید و آن هنگام دگر بدارد و نهادن احتیاج نیفتد و خاریدن محل دمل
و در اواخر که چرک نباشد نشان روئیدن و بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم تمر هندی
کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیمگرم مکرر بر دمل نهند و آنرا بپزاند زود و بصلاح آورد و کافی
باشد همچنین خمیر ترش شده و روغن کرچک بهم سرشته نیمگرم مکرر اطلا کردن و خرد و دوشاب
بهم سرشته مکرر نهادن و لعاب تخم مورد و لعاب تخم کتان نیمگرم مکرر افگندن و گندم که
روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرر و پیاز پخته در شیب آتش بستن مکرر عظیم نافع بود و در
اول تا سه روز رادع بکار برد چو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت
گرم نباشد و دیر پخته می شود از رگی که بدان پیوسته باشد لختی خون بیرون باید کرد آنگاه حجامت
بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام
کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند یکهفته هر روز بمقدار
طبیخ هیچ ریزیاس آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که البته
آنرا نیکو حفظ کند که بر جائی سائیده نشود که وحشت آن عظیم گردد و بیم ناسور بود و کاغذ سریشین آن
چسپانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دمل که بجز آید
رطوبت آن چنان پاک می باید کرد و احتیاط نمودن که بمحلی دگر نرسد که بسیار باشد که از بوی
آن دگری بر آید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته مجربست و بدانکه بعضی دمل را که ریشه در آن
باشد انرا دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگرچه آخر منحل
یکی گردد و بعضی دبیله بر اورام دموی که اندک صلابتی پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که
پخته گردد و ریم شده اطلاق نمایند و اما طاعون آماسی بود گرم و بغایت سوزان و باحرارت
و ماده آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن
بد شود و باشد که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها
بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند

از جهت قرب اینها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن تیره و سیاهی مایل باشد هم کشنده بود و آنچه
در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود یا بزردی گراید امکان خلاصی از آن باشد و طاعون
اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملکها و شهرهائی که هوای آن زود عفن می شود بسیار افتد
و مشهور است و این مرض سریع الانتقال بود و بغایت بسیار کس را دیدم که در اول حال برآورده
بودند بدوع و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن
تریاقات خلاص یافته بودند و مجال نضج کم کسی را دست دهد و تحلیل گاهی بگذرد و تجربه یافته اند
که متعدد در برآمدن آن بهتر از منفرد بود و آنچه رفع شود در محلهای دیگر پدید آید بهتر بود و علاج
نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات
خنک چنانچه در حفظ از هوای وبای و در تپ وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که در آن
مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای
جدوار در گشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین طلا بود و قبل از بروز اندر و یا ازین طلا بوئیدن و چشیدن و بر بغل
و کش ران و پس گوش و غیره مالیدن متصل منع برآمدن طاعون برین محلها کند و گویند طاعون را بریده با گوشت
کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع برآمدن و ضرر آن کند مطلقا و مجربست و حق آنست که این مرض را
هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را از رد فصد کنند بعده بالا طعام ترشی تریاق حب السفا بزرگ اندر منصور آنرا
حل کرده دهند و چون بگیرد او را محل مرض را به نیشتر تیز فاروقی مدر سیماب و جدوار سوراخ کنند بدستوری که
در خراج گفته شده و بر دل و دماغ او طلاهای خنک تریاقی و عطر می نهند و با تدابیر مجربه بیش نیست اما الطبیب را اگر چه
مرض کشتن جایز نیست و در هوای وبای ملک کردن غیر جهل نیست الحذر الحذر و اما خیارک
و این ورمی بود دراز شکل بهیئت بادرنگ کوچک که اندر بیغوله ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد
و در نزد عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و اما اطبا این را بورم بهمین مواضع باز خوانند و از اورام رخوه
شمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود
و لون وی در اوایل از لون تن دور نباشد و بسیار بتحلیل گذرد و سبب این ورم یا دفع طبیعت بود
از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا المی بود در عضوی فرو سوی آن که از موادی که ردی بدان عضو
آورده باشد و گذر آنها برین محل باشد لختی بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندرین مقام بماند

و این قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد و بعد تسکین الم عضوی مأوف که سست بوده بر
یکدیگر استخوان و آن را اصدع گویند و گاه بود که در زیر پیر دو روی عظم و اما شکستگی استخوانها باید والنسبت
که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه از درازا شکسته شود گاه بود که
درزی باشد گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گردد شکن شود و آنرا
دوری گویند و گاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یکدیگر و گاه بود که بعضی یا درازی
لختی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی لختی از درازا شکسته شود هیچو قلم و گاه بود
که شکستگی شاخ شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزه گردد و گاه باشد که نیک خرد گردد
و از آن آواز خشخاش می آید و هرگاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر
در هم افتد و باشد که بعضی پاره ها در غشاهای که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که
بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اگر شکستگیها ناهموار از درجه
خالی نباشد و هر عضوی و جدائی که استخوان آن تمام شکسته شد و تو گردد و صعبترین
شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان
که محکمتر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید بجهت قرب
ایشان بمبدا و تری و نرمی اعضا و استخوانهای جوانان و پیران اگرچه باز نروید اما بسته گردد و بدان وجه
که لحامی همچو غضروف بر حوالی آنجایگاه پدید آید و آنرا فراهم آرد و محکم کند و آن لحام را اطبا دشبد
گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته گردد پس استخوان ساعد زودتر
که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و آسانتر بسته گردد و مردم صفراوی و
خشک مزاج دیرتر بسته گردد بجهت قلت لزوجت در خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته
گردد و چنان تجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و استخوان پهلو
در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه
و چهار ماه هم رسد استخوان سینه و لختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو
در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه درست شود حرکت
آن عضو بدان سبب دشوار گردد بجهت پدید آمدن بندی دیگر بر استخوان و صلب شدن بندگاه

و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود و صلب تر گردد و همچنان
هرچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و حرکت دگی و پهنی کمتر چون
بندگاه انگشتان و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست
پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که آنجا اماده کرده بود در آنجا اصلاح
و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند و دستور العلاج
هر شکستگی که در وی زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خللی و دلی با آن نباشد آنرا بطریقی
که در رد وادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوان و دندانهای آنرا با یکدیگر برابر کردن و بدست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن انگاه ضماد و رفاده و غیره بر نهادن و بستن و در جمله رد وادی و جبر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند در دری بیقاعده کنند ممکن که مورث وجع مهلک
و یا آماس و تب و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و انتظام
خود باز نتوان یافتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از آنکه محل آن
صلب شود و مانع آن بستن شود و یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد
و باید که بند را از دو زده و نگشایند که بسیار هوا دریافتن نگذارد که دشبند محکم گردد و در بستن سخت
محکم نبندد که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر گشایند عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز
بریدن او بدور فکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند آنمقدار که احتمال کند
تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی
که خون را لطیف کند و یا ماده و تشنید را تحلیل میدهد مثل طعامهای گرم و تیز و حمام و آب گرم
و تعبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش و هوای
خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید چرب و حلیم جو و گندم و شکنبه و
و بریان بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خرنوب یا غار بقیون کرده
اندک اندک خوردن ماده صالح را بعضو مأوف کشد و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن قادر
هر حیوانی و موسیائی در این ابواب سخت نافع بود و مجربست و هرگاه بسته شدن استخوانها از وقت معهود
که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته بباید دانست که آنجا ماده اندک است کز آن تشنید

نکنند پس آنموضع را برفق تمام بناخن بباید خارید وکف دست بران مالیدن چندانکه آن موضع را
گرم کنند و ماده بتحلیل پذیرد و خون متین بدانجا میل نماید و بعد ازان وشد محکم بر وی بندد و بسیار
باشد که رنگ استخوان نگردد و پوستها ازان بر میخیزد بدان سبب حاجت آید که بند را گشاده کنند
و هرگاه این حال بود سخته نشاید بست و بر ماده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته را راست
کرده باشند و بسته ناگاه دردی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دگربار
بستن وگاه باشد که استخوان راست کرده را از بهر گریشان باید ساخت ولی نظام گذاشتن
تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دراز بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه
شکاف وی فراهم فشارده شود و انجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا شظایا
گویند بقوت تمام و بالتها و بر سیاهها آنرا نیک بباید کشید تا شظایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای
خویش بتیقش باز نشیند و درین حین بدست نیک بباید مالید و راست داشتن انگاه عضو را از
کشیدن بآهستگی بازگذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عصب و عضله را
بیخلد و درد زیاده می شود آموضع را باید شگافت و آن را بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن
زواید آنرا بباید برید و چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت مصلحت عضلها و عصبها و شریانها
آنرا نگاه باید داشت وانجا دانند که آفتی تولد میکند مهمل باید گذاشت و انجا که استخوان نیک ریزه ریزه
شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و انجا که هیچ خشخاشش آواز میدهد لیکن از اندام جدا
بیرون نرفته امیدوار بود که چون به بندند بر حوالی آنها وشد بسته گردد و جمله را فرو گیرد و انجا که
با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خلع و یا وثی افتاده باشد طریق جراحی و روادی و مجبری جمله مرعی
باید داشت چنانکه مبین گشته و تاخیر جبر در جهت جراحت نشاید کرد زیرا که تا وقت درست شدن
جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان کردن مگر بکشیدن صعب و ازان دردی عظیم
تولد کند و باشد که خطری بزرگ افتد و گاهی که چنان تقصیری شده باشد و بیم خطر عظیم از راست
کردن عضو بینند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوژ بروید زیرا که کوژی یک عضو بهتر از خطر آن بود و همین
ملاحظه باید کرد وانجا که کوژ رسته را خواهند که باز بشکنند و راست به بندند و طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تلئین طبیع و غیره و طریق رو خون و منع از جراحات و علاج عصاب

و کوفتگی اعضا جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت و در وادی گفته شده و استخراج
الیق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها بدانکه طریق بریدن شظیه آنست
که بمهدی نرم سوراخ کنند باندازه شظیه و آن محل خلیدن شظیه نهند و شظیه را بدان
سوراخ بیرون آورند آنمقدار که ممکن بود و باید پس پوستی بران شکل بر زیر مجد نهند و شظیه را
هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و مجد فرو فشارند بطرف اصل شظیه چندانکه
منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل بردارند و منشار بغایت نازک و تیز می باید و طریق
بستن بر فاده و تخته وغیره آنست که چون عضو را کشیده و بدست هموار و بنظام اصلی داشتند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعصابه پیچند پس بندی
مضبوط بران ببندند و تا چهار روز همچنین پوشیده دارند و بعد از آن چهار تخته نرم و هموار
از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعصابه پیچند
بندهای عصابه را چنان ببندند که لختی بر جایگاه در علت افتد از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا آنرا
فراگیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست و شکستگی بزرگ را بسه عصابه باید بست
یکی بر رفاده تا آنرا نیک فراگیرد و جایگاه را سخت تر و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را
از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرو سوی
بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سوم را بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا
و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو تقریبا یک شبر
باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و درین قیاس
در باقی و این هم رای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیرا که
زود بستن کوفت کند و غذا بدو رسد مگر آنجا که ترسند که عضو کوز شود و آفت آن بزرگ شود
و اگر چه روز نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن مجبر با مجبر متعلق بود و بعد بستن هم
دیر دیر باید گشاد و رفاده و تخته بند هم بیشتر باید و ابقراط میگوید که بسته را روز سیم باید گشاد و
در روز نهم تا بسیار ضجر نشود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود ببندند و باید
شکل بند و نهادن رفاده و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خود

نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد و چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و یا در هر سه روز
از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند
تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب نباید کرد و اگرچه گمان افتد که بسته شده
جهت آنکه ممکن بود که هنوز پیوند محکم نشده باشد و عضو بپیچد و کوژ بماند و بسیار بود که ده روز
یا بیست روز تخته بسته دارند و لیکن همواره احتیاط می‌کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت
متغیر شود به تدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند به آب نیک فاتر نطول
کنند تا ماده پیوند بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم پیش از آنکه ببندند نطول کنند
تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که پیوند
محکم شود و آنجا که ضماد یا طلا بر آن خشک شده باشد و درد خاسته خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود تخصیص کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه
گذارند و بر حوالی آن رفاده‌ها و تخته‌ها بر نهند و ببندند بر شکل موافق و جراحت را
مرهم می‌نهند و رفاده گرد جراحت را بچیزهای که منع آماس کنند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را
در غیر جراحت بیم آماس باشد هم رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلائید و بعضی مجبران
رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را بستند نه چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک از وی
بیرون آید و بر بالای جراحت ببندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن بپیچند تا مگس
و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و رفع خارش قیروطی فرموده‌اند اما آن
لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را
از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز پرهیز بودن و اگر
تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانچه در جراحات و غیره
دانسته شد لیکن اینجا با احتیاط تر باید و در طلا و ضماد تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساخت
چون خواهند که بندگاه و پیوند صلب یا نرم سازند گاهی که تغیر آن اراده کنند به راست داشتن عضو روز
اما بار شکستن و بستن بگیرد خرما و دنبه از هر یکی جزوی روغن دو وزن و انگبین و بعضی هسته آن نیز هم جزو

بهم سرشته نیمگرم ضماد میکنند **دیگری** تخم سپید انجیر پاک کرده و نیم کوفته با نیم وزن آن
روغن گاو و چهار یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکبینج یا جاوشیر یا چند و از جندبیدستر با هم
اضافه کنند و حلبه و شیرخشت هر یک پنج مثقال طلا تو هم باشد و بعضی این ترکیب را بسیار که مقوی کنند
و باشق بهتر آید و درد و ورام صلبه محللات بسیار نافع که در گذشته و اگر احتیاج افتد از آنها نیز
بکار دارند چون استرخای اندر مفاصل از کشیدن بیقاعده افتاده باشد بضمادهای قابض
تدارک باید کرد و اهل جوز سرو و زعفران و مرداسنج دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ وج سرشته
ضمادی آزموده است و گاه باشد که در کسر و جبر المی بمعده یا جگر رسد و تدارک آنها بمقویات و مصلحات
لازم بود و از آنچه در علاج درد و ضعف معده و جگر بمحل خود مبین خواهد شد و ضمادی که در الم یافتن
معده از این احوال مجربست اینست سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا
مصطگی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سرو از هر یکی یکدرم همه کوفته با آب لسان الحمل سرشته
و ضمادی که در الم یافتن جگر مجربست اینست صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از
هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیم درم جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته
دیگری سماق و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته و باید آنکه
گاهی که مریض را از کوفت و تعب کسر و جبر حرارتی و تبی پدید آمده باشد آنجا مراعات الم و کسر
بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود و اگر مراعات آن خنکیها داده شود کوفتگی و الم را زیاده سازد
و ممکن که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود بتخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم
بایستند بد باشد و آنجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشتباه آن
از تباه شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشکافند و آن
استخوانهای تباه شده را آنچه توانند و بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود و اگر
خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند
چنانچه پرده را انقصافی نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت بر آن موضع رستنیده است
و درست شده صحت یافته اند بهر حال چون دانستند قوی بر استخوان سر نمیرود و بشکسته آنرا اگر چه تباه
نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمیع آمدن صدید در آن ایمن گردد و در استخراج آنها

احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد واز هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در
جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بران بار نشوند و در اول حال که می شگافند پوست سر را
صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکستگی بود و یکی آنکه شگاف کسر و دیدا شنا بود
گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را ببریدی و استخوان سر سگ یا پاره کدو
بجای آن وصل کردی بجهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات کردی و برو
و محکم شدی و این از عجایب است امّا انجا که این امراض مذکوره از جهت آفت غشائی بود
که از اندرون قحف است یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر درزی
که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود و آنرا باید تراشید چندانکه
اثر آن نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگاف باید کرد و بعد از حک آن
پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن
افراط نباید کرد و انجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفهٔ خشک و خلیدن و درد درون و نفث
خون پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید داشتن
و بستن بدستوری باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز بدستکاری
راست باید کرد و بعضی بمحجمه آتش آنرا برآورند بعد تنقیه امّا اولی آن بود که کرباسی خام را به سرشیر و سپیدهٔ
خایهٔ مرغ و مقل ازرق سوده آلایند و بر روی پوست آنمحل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند
تا بر انجا نیکو خشک شود و پردهٔ پهلو را باز کشد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باز از روی آن یکبار
درست برکشند تا پردهٔ پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از ان چند روز از آلبسته دارند و اگر
حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان طریق کسر
و جبر و هر که این دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری
پر خطر است از استاد ماهر می باید دید البته و آموختن بنابران تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در ردّ و قعت وی
قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب هشتم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج و غیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعیه و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات

بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود هر دو بخش مماس یکدیگراند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و آنجا که دو فروبیست که حامل بدانست و نخاع که از دنباله دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود لیکن با آثار دلالت افعال حیوان و اکثر مغز شکن شکن همچو پارها خوش بهم نشسته و آنرا انزر گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف بود و بر باطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته بغشای رقیق مربوط گشته نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشاء رقیق که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین در آورده بدماغ است همچو و جمله اولا اندر وی بافته شده اند و بعد از ان بدماغ اندر رفته و جمله اورده و شرائینی که بغشاء و دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در شیب بطن او است در هم بافته شده و بعضی انها در یکدیگر گشاده شده است و از ان حال فی الجمله کشادگیها و بیشتر پدید آمده و خلل و فرجهای ان بگوشت غددی مملو شده که آن حفظ اوضاع انها میکند آنرا طبیبان معصره گویند و شبکه هم نامند خونی که در رگهای دماغ میگذرد نخست انجا گرد آید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف ست که آنرا بطون گویند گوشت و غشا و تجویف هر بخشی از ان متمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله دماغ ببعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن موخر کوچکتر از ان بود و این کوچک تر شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماید که نخاع دنبال دماغ ست و این جزو اعانت نماید بر افعال قوة حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو و نهاد وی طولانی افتاده و هوای که اندرین تجویفات ست اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هر چه

بجزو نخستین ادراک افتد برین جزو میانین گذرد و بجزو بازپسین سپرده شود و بهنگام باز آوردن
همچنین باز آورد و بمحل ادراک اول رساند و بنابرین بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه بیابد
و باز می آورد و دران تصرف کند و نیک از بد جدا سازد و سقف اول این بطن اوسط را
باطن آن کرسی بود و آن جزو دماغ که قاعده این سقف است و باقی این اجزا که بر دو طرف تجویف است
اجزا دو گویند از بهر آنکه دراز افتاده است و بجز کیفیت انقباضی و انبساطی که آن از برای تعدیل روح
واقع است کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سرایشان نرم است
محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف است بهم گرد آمده پس شوند
و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از همدیگر دور شوند و دراز گردند و باز یکبار
و تجویف کشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفعل آن در تقارب و تباعد
و این قاعده یکپاره است نزاید نیست همچو سایر اجزای دماغ و از نتیجه حرکت آن بقوت و تمام بود
و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع می رود صلب تر میشود
بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول گفته شد و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود
یک مجری آنست که زاید تین حلمتین فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و یک مجری دیگر از میان دماغ آمده است و اندر
هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشا و صلب استخوان است کشاده شده سر او فراخ و بیخ او
تنگ بود در میان قمع و از جهت آنرا قمع مانند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید
بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدینجا دفع شود و بخش بازپسین را مجری خاصه نیست جهت آنکه
کوچک است و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است مر اعضا از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنابرین سرد و مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبه تذکر و تفکر گرمی نا طبیعی نزود بدو و راه نیابد و یا حرارت غریزی که پیوسته
از دل بدو می رسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی نا طبیعی بدو
راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود در روحی که جای
او است و محتاج است بشدت حرکت از او مدد یابد و تقدیه بعضی اعصاب بر وجه لایق آن کند

وحرب ولزج مخلوق شده تا عصبها که ازوی روئیده گسسته وشکسته نباشند ومغز دوم مخلوق
شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود وحرکت دود در او شایسته تر باشد ودو بخش مخلوق
شده تا اگر آفتی بیکطرف رسد طرفی دیگر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند
ومنافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد وقوتهای دماغی چون در باب اول
مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد وبجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات
معلوم شد ریاست او را مسلم باشد **واما علامات امزجهٔ مختلفه طبیعیهٔ دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان وحرارت آفتاب وآتش وگرمابه واز طعام وشراب گرم ودیگر
چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع ونزله خیزد ورنگ روی وچشم او مایل بسرخی باشد
ورگهای چشم او ظاهر بود وموی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید وزود اصلع شود
وفضلهٔ دماغ او زود پخته شود وزیرک ودریابنده باشد واز رایها وعزیمتها زود دیگر گردد وباشد
که در وی طیش وسبکباری بود وخواب او سبک باشد وخداوند دماغ سرد را از زکام ونزله
بسیار افتد وسفیدی چشم او وصافی ورگهای او باریک وخواب او گران باشد وموی او
نخست مایل بزردی باشد وجعد نباشد ودر موی او زود سپیدی پدید آید وحرکت چشم او
آهسته باشد وچشمها بگرانی گشاید ورای وعزیمت او ثابت بود همچو عزیمت پیران وخداوند
دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد واز زکام ونزله کم افتد وحاسه های او قوی بود وبیخوابی
تواند کشید وزود اصلع گردد وعلمها دیر فهم کند وانچه کند دیر نگاه دارد وموی سر او جعد باشد وغلیظ
وسیاه باشد وخداوند دماغ تر را حاسه ها کند باشد ونزله وزکام وسیلان رطوبت از بینی
بسیار رود وبسیار خسپد وعلمها دیر فهم کند وزود فراموش کند واز رای وعزیمت زود دیگر گردد
وموی او سطبر بود وکم رنگ ودیر روید ودیر اصلع شود وخداوند دماغ گرم وخشک تشنا بزده باشد
واز رای برای می گردد وحاسه های او تیز می باشد ومجرای بینی او پاک باشد وخواب سبک باشد
وموی سیاه وجعد بسیار باشد وزود اصلع شود ورنگ روی وچشم او مایل بسرخی باشد
وخداوند دماغ گرم وتر از گرمابه وباد جنوب واز همه شربت ودوا وغذاهای گرم وتر رنج بیند وتیره
مستعد بیماریهای سر باشد وحاسه های او کند بود وبسیار خسپد وبسیار خواب شود

باشد و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او درخشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود
و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبز بسیاهی باشد
و در لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر جوانی
حاسه های او تیز بود و لختی سبکسار باشد و بروزگار حاسه های او کند می شود و زود اثر پیری
برو پدید می آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار
خواب و بد فهم و بد دل بود و او را از کام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او
تنک و کم رنگ بود و پیری بدو زود پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجه مخالفه مزاج لایق دماغ
امزجه متغیره و مبتدله فی الجمله بود در جانب تفریط و امزجه موافقه آن متغیره و مبتدله فی الجمله
باشد در جانب افراط و تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند و علامات ثابته امزجه
طبیعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال باخلاق
و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد والله اعلم

واما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع

یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاج بود و ساذج و یا مادی و یا تفرق
اتصالی در عضو یا هر دو با هم دیگر چنانچه در اورام واقع است و درد اعضا ادراک کردن انهاست
منافی را از ان جهت که منافی است و دریابنده آن یا عصب بود یا اعضای که عصب جزو انست
و هیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است و در ایلام فعل باید
و خشکی نیز کیفیت انفعالیه است لیکن چون در هم کشنده است از آنکه تفرقی که در عضو از ان می شود
تفرق اتصال که موجب الم است پدید می آید و سبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود
فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه
اینجا بیان کرده می شود صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اوضاع
منقسم بود باصناف مختلفه اما **صداع گرم بماده** سبب سابق آن حرارت آفتاب
بود که بر سر و روی تابد یا حرارت آتش و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی
باواز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت

علامت آن کم خوابیست و بودن درد بی گرانی سر و خشکی چشم و رقت بول و زردی
ازین اسباب مذکوره **علاج** آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب بر کاه گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن
سرکه و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا بادام یا با روغن نیلوفر بر سر انجا
که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن لخلخه سرکه و آب گشنیز و عرق مشک بید و تضمید
کردن کوفته برگ بید و برگ الی و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب بگلاب و سرکه
و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که انچه از خنکیها
بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ ست و از پس سر دور دارند که باعصاب
حرکت مضرت نرسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند
و خنکیها جز بمقدار حاجت بکار ندارند و انجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند
و روغن تخم کاهو و خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد
سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارهای بسیار جذب باند بجانب دماغ
برآرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیک سرد و شربتهای
خنک چون سپست جو با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار و مزوره ها چون افشله
و مزوره غوره و امثال آن از ترشیهای مقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفاناخ
و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و منوم مفید بود و حنا با آب کاسنی
سرشته بر سر بستن بسی مفید آید اما **صداع** خونی سبب آن آن اشتداد حرارت
دم و صعود بخارات آن بود بدماغ **علامت** آن گرانی سر و چشم و اندامها بود و ماندگی
یافتن بی سببی از تعبها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی
چشم و پری رگهای چشم وغیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شیرینی
علاج آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرط اذن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از آن
اگر حاجت باشد تنقیه باهلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار
داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و حجامه الشفا نهادن

دبشیانی خنک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل
اما صداع صفراوی سبب سابق آن برون آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ
علامت آن تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد
بعد استعمال گرمیها علاج آن تلیین صفرا بود بخیارشنبر و شربت مقوی به سنا و مطبوخ فواکه
و نقوع آن ها و لعوق خیارشنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخات
سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسی نافع آید
و بشیاف مقشر شکم فرود آوردن و قرص اصیا داقال در آغر در بخته و سیب و بهی منجوش
و انار رین دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ
برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم با آب سرد بدهند اما صداع
سردی ماده سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد و علامت آن سپیدی و تنکی
بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن عطش و باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس
رعونت و زیاده شدن از چیزهای سرد افزای علاج آن تدهین سر است بروغن سداب
گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر زیادتی تسخین حاجت آید روغن فربیون
یا دهن راحه اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس بانخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش
و بریخ و عنبر و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن
نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب
اسطوخودوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع باشد و غذا نخوداب که دارچینی و زعفران
و زیره و زنجبیل و پیاز و گشنیز دران باشد گرم خوردن و نان و عسل و باقلا با عسل و گاهی
عسل و آشهای کم ترشی که سیر در آن کنند و یا جعفت دران باشد مناسب بود و نطول
طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم آنها
نافع بود و شمومی که از سیب بابند میان آن فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب
گرده برآتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک فرفیون و جند بیدستر دران
باشد و طلای حنطهیای نافع باشد و همچنین طلای سرکه و لاله مدان سرشته و طلای

گر ورد زن سرد
یعنی فی الدماغ

پوشش و بندی و انجا که بسیار سر بازده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا کمتر دادن و طبیعت را نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن و تکمید رنگ و ریزه کردن و از هوای سرد و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی حذر کردن **امّا صداع بلغمی** سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ **علامت** آن گرانی سر و چشم ست و کسلانی و بسیار خفتن و نرمی و هموارئ صداع و اشتداد بعد خوردن و استعمال سردیها و تریها یا بودن از بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی و غلیظی بول و تفاوت و بطوی نبض و باشد که از جهت در دلختی بخار خون بدانجا کشیده باشد و رنگ چشم و روی را سرخ ساخته **علاج** آن نضج و استفراغ بلغم بود بحب جندبیدستری و هیری و امثال آن و بحقنه و شیاف صابون و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنها گرم مذکور بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدابیر همانست که در صداع سرد ساده گفته شده باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی بسبی آن نافع آید خصوصاً که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدینها زایل نشود سل بندند و بسیار باشد که او از باطل نشود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و روغن گرم یا نفط سیاه بگوش اندر چکانیدن و بجای آب عسل ات و شوربت آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از مذکورات بکار داشتن **امّا صداع سوداوی** سبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ **علامت** آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و از چیزهای خشکی فزا بیشتر بود **علاج** آن نضج و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی و وهیله و اهلیلجیات و مطبوخ افتیمون و خیار شنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی باید داشت و **امّا صداع خشکی ساده** سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهمیده شد **علامت** آن خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل از روا ای و نفرت از گفتگو و کم خوابی و خیالات سوداوی

و تشنگی یا نا خوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن تمهید طبیعی دماغ باید بود
بچیزی تری فزا از هوا و غذا و اشربه و دوا و تعطیلات و غیرها و با الجمله تراشه کدو و خیار کوفته
با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتره و تمریخ بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام
خر و بز و آدمی بسی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفر سپری
دهند و دانه خربزه شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای خشک کننده و ملعب نیکو باشد
و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود اینست فی الجمله بیان علاج صداعهای
ساده بادویه مفرده و علاج مرکبات هم از اینها مفهوم گردد اما صداع اعیائی
سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها و دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری
اعتمادی بر اعصاب و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که در دو بر جمیع
درد اعیا بود و از اندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر شود علاج
آن علاج اعیا بود لیکن لختی این علاج سبکتر بود و از علاج اعیاها مالیدن رگهای گردن
و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب که در گردن است و بعضی آنرا رگ بچه گویند گرفتن آهسته
چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود
بغایت و بسیار را دیدیم که بدین علاج صحت یافتند فی الساعة اما صداعی که از باد
غلیظ خیزد و بجهت تمدد و تفرق یا اتصال و باشد که کیفیت ردیه با آن باشد
علامت آن آنست که رگهای گردن منتفخ گردد و درد صعب باشد بگرانی و خلنده گردان باز جای بجای
و سکه واندر ... می بود و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار و سدر و ضربان باشد و انجا که بمشارکت معده بود درد از میان سر
که یافوخ است آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و ما بین کتفین فرود آید و قصور احوال
معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ علاج
آن نخست تنقیه معده است باطریفلات و حب ایارج و تنقیه دماغ بمطبوخ
افتیمون و اسطوخودوس و احتقان بعد از آن تحلیل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن چکیده
بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت دماغ و تحلیل بخاران بوییدن شونیز و مرزنجوش و
جندبیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده

و سیب و بهی و امرود و زرشک و ریواس و سماق و طعام گشنیز و زیره و لب شد اطراف و بعد تنقیه
کف دست در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر
گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحة و معجون مشک و اشباه آن
بغایت نافع بود بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن چند سیب و بستر درین باب آیتی است
اما صداع که از ذکای حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی از اندک
تا آن کیفیت منافیه باشد و اگرچه قلیل بود و علامت آن متضجر شدن مریض و زیاده شدن
آن مرض بود از بویهای قوی و زود در یافتن بویهای ضعیف و آمدن غشیان از هر بوی ناخوش
و چون بی نجا غشی در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت اتفاق بیشتر گردد و در طول الم گردد
علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس
بخورانیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاش و شیافات و اشباه آن و حب الشفا درین
آیتی است و گفته اند که شراب نیلوفر و گوشت تشیج نافع است اما صداع که
از ضعف دماغ خیزد بجهت قبول موذی و عدم دفع آن بر وجه لایق
علامت آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده
و در طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بشمومات و بخورات که در
دیگر صداعها مذکور شد اگر بروغنی مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن
بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غالب بخار قلیه بوی داشتن عظیم نافع آید
علاج بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند و پیاز و گشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته
شود و آب کم شود روغن گوسفند اندکی بر افگنند و پیاز دیگر بار با گشنیز و زیره چند بر
آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک در افگنند و همچنان با دیگ در پیش رو
نهند و جامه بر سر و بر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ
بر اندازند و چندان بخار کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها بخورد
و هرگاه سخت بتنگ آید بر دارند و هرگاه که خواهند تکرار کنند و همانرا نیز گرم ساخته
استعمال توان کرد در یکروز و تقویت دماغ بوجه دیگر بتقریب سبیل کرده گردد انشاء الله تعالی

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ
از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد علامت آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات
یبس و اعیائی علاج آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل و غسل بآب سرد
بود و علاج یبس و اعیائی و چرب کردن گردها و مذاکیر و خصیها عظیم نافع آید به پیه و موم و
دوا و غذاهای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای حالی از فواکه و غیره همه مضر بود و چیزها
فی الجمله مغزی و معتدل و میوهای مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید اما صداع
که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود
بقیه آثار خمر دیدن آن بود و علاج آن تسکین بخار بود بچیزهای حامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بنقوعات
خنک و حامض بعد تقویت دماغ بتدهین بروغن گل وانجا که امتلا کم بود و اشتها صادق
پدید آید مزورهای که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای تیز چون سرکه و
مضر بود وقتی در اول مفید باشد بغایت و در اواخر خواب و استحمام فائده مند والله اعلم
و اما صداع که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ
بود الم آنرا دریابد یا بخارات ردیه از آن بدماغ برآید علامت آن تقدم قصور احوال عضو
مشترک بود اما آنچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در محلی
و آنچه بشرکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و آنچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب
چپ مایل باشد و آنچه بشرکت گرده باشد درد بقفا مایل بود و آنچه بشرکت مراق بود
درد بر حاق یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع علاج آن تقویت
دماغ بود و اصلاح آن اعضا بدانچه در علاج امراض اینها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اما صداع که از کرم معده و غیره افتد بجهت برآمدن بخارات بد از آنها
بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن
بوقت سیری و بدی و پریشانی خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف لبن و سختی و بدبوئی براز
علاج آن تدبیر کرم بود بدانچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چون جامع
درین باب اطریفل کشنیزی بود پیوسته مزیدن کشنیز خشک و سفوف دارچینی و قند

وکشنیز خشک سوده هم نافع آید وکشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم
بلنجک و درمنه ترکی با مویز سیاه و ناردان کوفته بر ناشتا خوردن هم حافظ الصحة
هم درین باب عظیم مفید بود اما صداع که از کرم دماغ خیزد و این
در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات بد نیز از آن حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ بود و
خارشی و گرانی دران موضع و زیاده شدن درد در حرکات و جمع علاج این استفراغ
بلغم بود که ماده کرم هست بعده تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل زراوند و زنجبیل
و قسط و فلفل و قسط و عصیر و برگ شفتالو و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر
نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود
جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود و از دارو نتواند گریخت و تدبیرهای گرمی و خشکی فرا مناسب بود
وانجا که از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل
و خارج نافع بود اما بیضه و خوده و این هر دو اسم یکنوع صداع بارد و مزمن که بعد از امراض افتد
سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه بارده را و گاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود
واین قسم خارج بحث ما است و علامت آن آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد
و بدین جهت بکلاه خود موسوم بود و باد فی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد و از
روشنائی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهائی و به پشت باز افتادن دوست دارد
وانجا که ماده در پردهای دماغ بود در چشمها فرود آید وانجا که ماده در پردهٔ بیرونی
مجلل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد و مس کردن درد زیاده کند علاج
آن تنزل آب کاری سبستا تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم نرم و بعد از آن بنفط و موم
چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی وار بخته طلا کردن گرم گرم
بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و شربت و تعطیل و تدبیرات
که در صداع بلغمی گفته شد جمله اینجا نافع آید و تکمید ریگ ریزه بغایت مفید بود و شراب
شیرین بعد طعام مناسب باشد و آب سرد و هرچه سرد بود عظیم مضر باشد و ثقل

بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ بقلیه یونانی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بقوابض
واجب بود و مداومت حافظ الصحة و حب الشفا بمرتبه تخدیر عظیم مفید بود و گفته اند
که حنا بر سر بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه
این درد نیم سر بود و سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف
در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم
و خلط سرد جمله افتد علامت این بودن درد است در یک شقیقه و گاه بود که
بنوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج
خوده بود بتخصیص آنجا که کهنه شده باشد و در اوایل که از باده گرم افتاده باشد و علامت
غلبه خون ظاهر بود در رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن
مبالغه در اوجعهای محلل بکار داشتن چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته
تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود درین باب و قبل آمدن
نوبت آن استفراغ لیبی مفید بود و بعد از آن تقویت دماغ و اگر مزمن شود دل باید بست
تا علت انتشار پدید نیاید و گویند موم روغن زراریحی مالیدن چند آنکه آبله کند
موضع درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از مقرحات نافع بود و بعد از تقریح
تدهین بمصلحات واجب بود باید دانست که تدبیری که عام بود و نفع آن در جمله
صداعها یا تسویه بود بجللات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و پودینه و خطمی و نیلوفر
و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز بر کفهای پای و دست و بستن
اطراف محکم و بعد گشادن در آب گرم نهادن و مجمره آتش بر ساقها نهادن و خواب
کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بمناصفه خوردن کم کم و نیم سرد
بلکه ترک آب و اقتصار بر گلاب و نارنجی و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب
یا شوربت آب یا بهی دانه یا خربزه شیرین بتخصیص با تابستانی و بوییدن چند بید مشک
و تلیین طبیعت بتلیینات و شیاف و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر
خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر آنجا که با صداع نزله باشد که انجار و غن دور

باید داشت بلکه هرچه تری فزاید و تکمید بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود
بعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا فعل گرمی فراکردندی
ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خوردندی فی الحال تسکین می یابد و مشام
از بوهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افادیه در اکثر
صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار انگیز و شرط اذن در رگ پیشانی نافع آید در جمله
وهمچنین مالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند
با وجود صعبی صداع دیدم شخصی را که صداعی صعب و مزمن داشت و درد در میان
سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که
ضفدع را گرفتند و بحوالی دور شکم او را سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده
بستند چنانکه شکم آن بر میان او بود و گذاشتند ساعتی و نزع در رم کرد آنرا برداشتند
و دیگری را همچنین بستند چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودیم
نافع بود دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر یکروز بیتدا بهر نیایت شدی
باز پیدا کردی و چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی
گنبد حمام ریزد خام و سوراخ گوش بر آن نهاده خواب کند و یا همچنان بدارد در
چند آنکه گوشش او مسام آنرا جذب کند بعد از آن بر جانب دیگر خسپد و زرده دیگر بگوش دیگر
جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود دیدم
شخصی که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را پدید آمدی و مدتها آنگاه داشتی و بسی
مضطرب ساختی او را هیچ طلا و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله
بزرگ ساختند و بر سر نزد شقیقه او نهادند و تا سمه محکم بر آن گردانند و بر سر او بستند
سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پدید آمدی همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه
پیوسته و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کردن
میان سر او را بر صدغها و سبل بستن که از مضرت درد چشمها را حفظ کند و دیدم شخصی را
که صداع مزمن داشت و به هیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر تا آب حل کرده

طلا کرده فتیلها بدان آلاییده در گوشها نهاده و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرده صحت یافت
و بسیار جابها آزموده‌ام مفید بوده و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بودند و بمداومت
مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفا و جوزبوا و بلادر و زرنیخ تقویت مزاج نمودند این علت
دست از ایشان بازداشت و آنچه احیاناً شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را
بمداومت رس بر بالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب
افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتی یا فتمی لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب
و کم خوردن مشفی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن شیئی
در طرف شب و آب بسیار تا آن آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد
که بحلقوم سر فرود آمده بود انگشت اندر حال بهیئت کردن فرو بردم و بر قصبه فرو فشاردم
نافع بود تکرار کردم در ساعت بر طرف شد و بعد از آن بهمین نوع علاج میکردم و این سببی
عجیب است و غریب و چند نوبت مرا این صداع در من واقع شد و بمالیدن رگهای
گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس و ترک ترش و شیرینی صحت یافت
اینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم
و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد
از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یکنوع از آن موسوم بود بشتاقلوس و چون لازم
این نوع ورم دماغی است هذیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت است
از هذیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شیء است باسم لازم وی و این در استعمال
بسیار شایع است و چون سام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقاً گاهی این اعتبار
بر جمله اورامی که بر دماغ می افتد اطلاق مینمایند و ماده قرانیطس صفرایی بود حاد یا محترق
و یا خونی با صفرا آمیخته تیز و رقیق شده و این مرض را مقدمات است که جمله آنها
خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم یا خشکی طبع و فراموشکاری امور قریب العهد
و اندوهمندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و روی و امتلای رگهای گردن
و چشم و درهمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن

خوابهای شوریده و رقیقی بول و عدم رعاف بعد از نیها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از
افتد و گاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیله عروقی که از درزهای جمجمه
سر بدرون آمده و آماس گرفته و گاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب
و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد و گاهی بسبب ورم معده
و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشای
رقیق افتد و گاه بود که در غشای غلیظ افتد و گاهی در جرم دماغ افتد و گاهی در رگها
از درزها بیرون آمده و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بیکجا در بیت یا انتقال و گاهی در
غشای جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد و گاهی در غشای
جزو آخر افتد و گاهی در غشای دو جزو افتد و گاهی در تمامی غشا افتد و در تن
جمله ورم عام بود جهت عموم مضرت آن بجمیع افعال نفسانی و آنچه از غشا بجرم سرایت
کند هم بغایت بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید
نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از سرسام هم سخت بد بود و اکثر کسانی که بسرسام هلاک شوند
به آفت نفس روند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زایل شود
و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس
به لیثرغس مبدل گردد و بیماران بواسطه ضعف از این مرض کم خلاص شوند و بحران کامل
این مرض بعرق غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی است که خداوندان آن بی ظهور تب و علامات
آماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشند چنانچه خواهد که بدیوار بر جهد و ضجر و دلتنگ بود
و تشنگی بر وی غالب و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و در اندازد
و روی زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن
گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم
گروهی اطبا آنرا از قرانیطس داشته با وجود نبودن تب دلیل نبودن ورم باشد
و شیخ گفته که همانا علت این تشنجی است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضا ورم زدن و
مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر دو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض

بی آنکه عقب آن امراض افتد هم باشد و بزعم من چنانست که ماده سمی در جرم دماغ و یا در غشای
آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث میشود از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا امر
خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند
چنانچه اندر وباها و از غلبهٔ وقوع این مرض مشاهد است والله اعلم اما علامات مطلق
قرانیطس تب لازم است بی نمناکی جلد و اشتداد آن در پیشینگاه ها و صداع صعب
لازم و گرانی سر و گاهی سخن پریشانه گفتن و گاهی خاموش بودن و وهم زدن عظیم
و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و یکسلا
آواز دادن و باشد که آوازش گاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن
زبان و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و انجا که بول نا
بود امید بر نباشد و چشمهای صاحب این مرض در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم
دمعه پدید آید و شبه ... در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشای منشاری و گاه باشد که مرتعش
گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از تشنج متشنج گردد انجا که ورم اندر غشای جزو مقدم باشد
فساد در تخییل او بیشتر بود و نیز از جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم همیدارد
برسان کسی که مگس را اندیا مگس گیرد و انجا که ورم اندر جزو میانین بود و اندیشهای او تباه گردد
و هذیان بسیار و سخن پریشانه گوید و انجا که ورم اندر جزو موخر بود و هر چه بگوید و بخواهد فراموش
کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و انجا که آماس در غشای بیرونی و عروقی
بود که از درزهای سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بگشایند و انجا که ماده آماس
خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد و فعلهای او با خنده بود و قطرات رعاف
گاهی ظاهر شود و دمعه میباشد و حمرت غالب در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن اگر صفرا
باشد زردی در بشرهٔ او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر
کم بود اگر خلط سوخته بود کوس و ملالت و خوفها بر و غالب بود و خواب او مشوش و خیالات او
فاسد باشد و انچه بیشتر حرکت اندام دیگر افتد یکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن
اندام قبل از ان نشاید آن باشد و انجا که آماس غشاء آماس جرم دماغ بود دیگر شود علامات آن

آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسپد و گاهگاهی سیاهی چشم او ناپدید باشد
و سر پهلوهای او طرف کشیده بود و شکم او منقبض شود و اختلاج اندر اندامها پدید آید و آنجا که بیشتر غشی باز گردد
علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب لعاب پدید آید و چشمها بدرون اندر افتد و فواق از کرد
دارد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاص یابد و آنجا که تشنج و قی زنجاری پدید آید
در ساعت هلاک گردد و آنجا که عروق مقعد منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی پیدا شود و در پایها پدید آید و یا علیل بینی
خود را در می یابد و تفرس بسکینه عظیم امیدوار بود علاج آنجا که قرانیطس بی مشارکت عضوی باشد تدبیر حمی
صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلقاً چنانچه مذکور شد باید کرد و با مبالغه در جذب ماده باسافل
و اگر شیراب فاروقی تیز بر کفهای دست و پا مریض بمالند چنانچه پوست قوی از آن زیان دارد و بر سر او
شیراب نیم نرم مکرر مالند و مهلت دهند و تدهین کنند بروغنهای محلل معتدل بعد از آنکه
روادع و ملعبات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله خشک ساخته
و باسافل مایل گردانیده حقنه و غیره خفت با استفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود
و مسکن وی با خوش هوا روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و بر سکنجبین ساده
و امثال آن اقتصار باید نمود و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز
کشکاب غلیظ دادن بکر آنجا که از ناخوردن ترسند که ضعف میشود و طبیعت مریض گران نمی آید
گران هنگام غذای خشک از کشکاب و غیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر
بود تدبیر لطیف تر و خفت و غذا بیشتر باید و آب سخت سرد را از صاحب این مرض دور
باید داشت و آنجا که بول کردن فراموش کند مثانه او را بروغن شبت نیم گرم چرب باید کرد
و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که ماده قرانیطس خلط محترق بود در تسکین
و خشک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کرد و بعده بملینات خشک استفراغ باید نمود
و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی
و ترنجبین و حلیب تخم خیارین و کشکاب و خسا ترمی و بادیانه و روغن بنفشه
بادام ساخته باشند بکار داشتن و شیافی که از ترنجبین و بنفشه
و خطمی شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قراقروت و زهره گاو ساخته باشند

گاهگاهی شکم فسرده آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و آنجا که ماده خون
صفراوی بود و سحنه مقتضی فصد قیفال مستوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میان دو شانه و
رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد از ان تلیین فرمودن بمذکورات
و در خنک ساختن ماده اعتدال مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ایما شد بدستور بجا
آوردن و آنجا که اضطراب و درد عظیم بود بشراب کاری و غیره تسکین نگیرد چاره نبود
جز آنکه مخدری مقوی بدو بخورانند آنقدر که او را از درد بیخبر سازد و آنگاه مجال یابند و باتمام
تحلیل مشغول شوند و آنجا که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله
باید که آنچه بر سر میمالند و می نهند جهت ورم نخست رادعهای محض بکار دارند تا آنچه
بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعد از ان لختی قوابض زیاده کنند
تا عضو قوت یابد و بعد از ان مبردات بی قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه
کنند جهت خواب اگر ضرور باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل فی الجمله
و بعد از ان محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر بشراب خارج ازین تدابیر است
هر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود والله اعلم
شتقاقلوس این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز
علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر
گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خواسته و خفقان بسیار و بی نظامی قاعده
بود و برخلاف عادت بیشتر بقفا باز خسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا کزاز تولد کنند
و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد و اگر این مرض در سیم بکشد و آنچه از آن
بگذرد امید خلاص دارد علاج آن همچو علاج قرانیطس خونی است لیکن اینجا در فصد مبالغه
باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد
قیفال اگر اعراض و درد کمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر زیادتی
احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهم شد
مرعی داشتن والله اعلم حمره و قوبای دماغ این هردو مرض هم در جوهر دماغ

افتد لیکن انچه مادهٔ ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند وانچه ماده ورم آن صفرای
محترقه باشد آنرا قوبا گویند وکودکان را این مرض بسیار افتد علامت آن
تب سخت تیز بود وصداع قوی واندرون سر سوزش بسیار دریابد وپوست روی اگر
اوقات سرد شود وجهت غلبه میل حرارت باندرون وباز یکبار گرم وتیز گردد ورنگ
چشم وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک بود وسبات اینجا کمتر از فلغمونی بود
لیکن سایر اعراض معتبر باشد واطفال را با فزع ونشینند وچشمها غور کند ونبض صغیر
گردد وهیچ نمناکی در بدن نباشد واکثر این مرض در سوم هلاک کند واگر از ان بگذرد
خلاص شوند علاج آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب وبستن
اطراف وجذب اینجا پیوسته باید وکودکان را سپیدهٔ خایه مرغ با روغن گل
آمیخته وسرد کرده بر سر طلا کردن وچون گرم شود دیگر سرد ساختن ونهادن
متصل وهمچنین طلای آب گشنیز تر وآب برگ خرفه وآب کدوی تر با روغن گل آمیخته
وسرد کرده عظیم سود آید والله اعلم صمبارا این دیوانگی صعب است که با قرانیطس
افتد پس بحقیقت مرضی بود مرکب از مانیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس مرکب است از
مالیخولیا و ورم و تب و مادهٔ این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته وگاه باشد
که اول جنون پدید آید وانگاه ورم حادث شود ومتعاقب آن علامت آنست
که هرچه بشنود جواب مناسب آن ندهد وفراموش کار باشد وحرارت تب غالب
باشد وچشمها سرخ بود وبکرای بگشاید وبهر طرف مضطرب نگرد وبعضی را چشم
زرد بود وزبان درشت وخشک وزرد وبعضی حرکت کمتر کنند وهذیان بیشتر گویند
وباشد که هم از حرکت وهم از گفتار عاجز آیند وهیچ نگویند وچشم نگشایند وحرکت نکنند وباشد
که خاموش پرز از جامه وگاه از دیوار کندن گیرند وبیخوابی وآشفتگی وغیره که در قرانیطس
گفته شد جمله اینجا باشد مع الزیادت علاج آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با
زیادتی در ترطیب وجذب ماده باسافل واطراف وگاهی حاجت افتد با آنکه مریض را
ببندند تا از اضطراب وحشتی بدتر نرسد ودست بعلاج او توان کردن والله اعلم

ليثرغس آن ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق و شرائینی
بدماغ و حجب آن در آمده افتد و هیچ در جرم دماغ و غشا نیوفتد بواسطهٔ کثرت رطوبت
خلط و مغز و صلابت حجب و لیکن از مجاورت این ورم دماغ و روح را مضرت رسد
و ممکن بود که بخار بلغم لزج با حجاب دماغ تشرب کنند متورم شوند و یا از تعفن
بلغم حمی پیدا کند و در آنها نفوذ کند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جملهٔ این مذکورات
اطلاق کنند و بعضی آنچه مادهٔ آن ورم سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند
و آنچه مادهٔ خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود درین اقسام و تا مشتمل
جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیهٔ این مرض
بدین اسم بواسطهٔ لازم بودن نسیانست مر این ورم را چنانچه در تسمیهٔ قرانیطس
معلوم شد علامت این تپی نرم و لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس
بدیری زدن و گرانی بر خواب و فراموشکاری و سپیدی بر زبان و کسلانی در حرکات
حتی در چشم گشادن و دهن بدم نهادن و گفتن ضروریات و در جامهٔ خواب بنشیب فرو رفتن و عظم
نبض با تفاوت و یا موجی بودن و یا بطور و شبیه بودن بول به بول خر و گاه باشد که
بول بازگیرد و دم زدن ضعیف و بطی شود و اگر بخشی سودا با مادهٔ آن آمیخته بود صداع
سخت با هذیان و ضجرت و چشمها باز کرده دارد و هیچ چیزی که کسی گفت در آن متحیر بود
و تقدم اختلاج سر یا گرانی و کسالت و غفلت و غلبهٔ فراموشکاری و در خواب دیدن بارانها
غالب بعد از تدابیر مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبهٔ مستی و تخمه منذر بدین علت بود
علاج آن علاج صداع بلغمی است با رعایت اعتدال در گرمیها جهت تپ و غلبهٔ اهتمام
بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و مناسب آن بود که اول بر سر طلاهای رادع
معتدل نهند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و بتدریج که مهمای محلل داخل سازند از آنچه
در صداع سرد گفته شده و در اول اخر جرم شراب ناردی اضافه کنند بالخاصیت نفع عظیم
بخشد و چند سعتر در اول از سنبله و اصل سوس و مرزنجوش و نیج با دیان و صلیب و تخم کاشم بر آن اضافه سازند و بعد از ان اصل اذخر
و سنبل و نیج اضافه کنند و در اواخر سعتر سازند تا محلل گردد اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنه و مرزنجوش

وانیسون و نمک هندی و اشباه آنها و اگر از تقویت کنند شحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا
و غاریقون و امثال اینها بکی باد و از اینها اولی بود و استفراغ بحب جلیبال و هیرفی و اشباه
اینها مناسب بود و در جذب ماده بدستور مذکور سابقا سعی باید نمود و تیزاب کاری
و بعد از آن تدهین بقیروطی و نفط و بدهن الراحة عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر
مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند و اگر عنودن و خواب غالب
او را آید باید آگاه نمایند و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بتغلیب آوازها و کشیدن موی سر او
و خواندن و جنبانیدن و تیزاب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن سبات سهری
و سهر سباتی بدانکه سبات عنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک ازین
دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا
نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه
دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد انجا با
هذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود و انجا با نسیان عنود و
سبات باشد و اگر بیدار شود غافلا یکبار چشم باز کند و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه
گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاهی صفرا طغیان کند
و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقاً باز گرفتن بول و براز سخت بد باشد
و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق ناشدن و آب خورده
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبه بخار بلغمی رویها
متهیج و رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه درد و سهو
صاحب آن هر ساعت بر جهد و بر خود بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات
سهر از نبض صاحب لیثرغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیف تر باشد
و این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که
[illegible] تیزاب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم
صمم که از آن راعونت گویند نقصانی بود که در قسکر افتد چنانچه تدبیر اعمال هر دو رسیده بود

از اصلاح نتواند کرد بطریقی که قبل از آن او را میسر بوده **سبب** این سوء المزاج بود
بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک
که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوت آن را ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود

علاج تعدیل مزاج دماغ بود در ساذج و در مادی تنقیهٔ دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن
به تقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدهینات با دهان مقوی و طلاها و ضمادها و نطولها
و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد
و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحت نافع بود و مداومت
خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که در آن دارچینی
و مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و سفرجل
و مربای زنجبیل با شکر و معسلات نافع باشد و ورس زنجبیل در بینی دمیدن یا درون
بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای دقیق بقوانین حکم درست و گفت و شنود با مردم
معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم **نسیان** این نقصان قوت ذکر صور معانی بود
و سبب این و علاج در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود
که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از باده و غیره در جزء موخر دماغ و آن هنگام علاج خفیف بود و از
تشخیص و فرق میان ساذج و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات امزجه و تدابیر سابقه و غیره
آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغییر گمانها و فکرها باشد از مجرای طبیعی به بدی
و خوف بموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدان
سبب روح نفسانی که جوهر مشفف و نورانی است از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر
و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود
یا مادی و مادهٔ آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا فقط اما آنچه در
نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و بخار آن را
فرا خورد و آن کیفیت دماغ و روحی را که در بطون ویست مکدر و مشوش دارد و سبب
حدوث سودای غیر طبیعی گاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت

در دماغ خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بغیر طبعی بکالثفل و غیره بی احتراق غالب
زیرا که آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطهٔ آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد
چنانچه پیشتر معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس و نفیس و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا تدابیر سوداانگیز یا حبس استفراغات
سودای معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب از آن بدماغ متصاعد
گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اشر اصناف بود خصوصاً که از دردی
خون و کثیف آن افتاده باشد و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا
و بخار معا در مراق که بعضلات شکم ست متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطهٔ حرارت جگر
و امعا و یا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ میرسد
و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخهٔ مراقیه باشد بجهت غلبهٔ نفخ درین صنف اما سوء المزاج
ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از
رطوبت غذا رسد بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد
و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید بواسطهٔ اتصالی که روح حیوانی را
با روح نفسانی هست و بوسیلهٔ آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که بسببی دیگر
باشد از اسباب سردی و خشکی فاما لیکن هیچ سببی درین مرض بی مشارکت دل نباشد
و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد و با مشارکت آن پیدا آید که
سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود بجهت بودن این دو عرض موجب تبدیل
عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسیار باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس و احتراق اخلاط و صعود بخار بدان
از آنها و برفع آنها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر
سبب شوند و بگشادن آنها نیز مرتفع شود و مردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ
ایشان تر بود بتخصیص مردم الثغ و آنان که سبک زبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان

متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها بر هم میزنند و باشند که هم میفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود
و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون بسبزی مایل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای
گشاده و مستعد این مرض باشند و همچنین آنها که بسیار فکرهای دقیق کنند و سخت سهر و گرسنگی و تشنگی
کشند و خشکی فرا خورند و مردان را بیشتر از زنان افتد و اذکیا را بیشتر از بلیدان افتد و کهلان را و پیران را
بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد خاصه جهت مناسبت طبیعت و در
بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان آن با دوار پدید می آید و این مرض
با مرضی که چیزی باسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی
بصرع منتقل گردد و دیدم که بفالج و جذام نیز منتقل شد و علامت ابتدای حدوث آن آنست
که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از انجمله فی الجمله مبین شد سهری زیاده می باشد
و ملالتهای بی تقریب و سبقت اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار شدید
بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و متحیر بودن و بسیار بتفکر فرو رفتن
و براه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او و دران حین و سوختن دماغ و خشکی
بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن تریها و خنکیهای سرد کرده و نرمیها و از اندک
شکم و بتنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود
ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و دقی بودن و ترشی طعم دهن و گرمی
میان سر و گاه بخارات بسر و روی برآمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن لب و زبان و انگشتان
بی تقریبی لرزیدن و چیزهای تیره و سیاه بینند بچه هیچ دود و خطوط و بخار تیره و روزی میان پیش چشم گاهی
نمودن چنانکه بسبب احساس چیزی دیگر نتوانند و گاهی بخاری در سر و دست و روی او
حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبه خیال یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت
و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحک و از ... و تنها بودن در گورستانها
و کوهها و غلبه خوف و از فتنه مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و علامت
استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارها بیقاعده کند
و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشه های بد و قصدها کند بلی جهت و گریزان شود و ترسی

وغمگین باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و زود و از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و تنها
دران بماند و دایم بر خود گمان زود مردن برد و ترس مردن غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا طنین و دوی گویند و دوار نیز دارد و آروغ
حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و همچو مگس و از امر و نهی کسی سخت
گریزان باشد و بد برد و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر می طلبد و صبر و کاهلی در
کاری که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی آنچه مقدور او نیست می باشد و گاهی بخارات
چنان بدو بر می آید که چشمهای او خیره می شود و یک نصف مردم را می بیند و گاهی یک شخص را
دو سر می بیند و گاهی نمی بیند و لحظهٔ هر چه میخواهد فراموش میکند و بعد از ان دست و زبان
و بعضی اعضای دیگر و غیره در خواب رود و چشم او بگشاید و لحظهٔ دیگر آن نیز بهتر شود
و اکثر ترس از چیزهای که هیچ وجهی ندارد بر او غالب شود چون افتادن آسمان
و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای هولناک جرأتها بی موقع کند و گاهی حیوانات
با مردم در نظر او متمثل شوند نابوده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کنند و با کسی
و خوشحال بود و سخنان بترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن است که ماخول بهر کاری
که قبل از ان مشغول می بوده بعد از مرض همان بر تصور او غالب باشد و از ان گوید و باشد که خود را
از ان تصور کند چنانچه مرغ فروش خود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر
خود را کوزه داند و از دیوار سنگ حذر کند و اشباه اینها و اینها را که اندک تمیزی می باشد و از سودا
گاهی واقف بر سر که گمان طبابت بر ندارد و علاج پرسند برای و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که
سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده شنوند بی آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند آنرا و بر آنست
و در این علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا یابد
و خود آنرا هیچ در نمی یابند و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متفق بجهت این حالی
جمعی این را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما آنجا که ماده خونی بود
غم و ترس کمتر باشد و اسود مضحک خواهد کند و رنگ او سخت تیره نباشد و بسرخی زند و آنجا که
صفرای با او باشد تشنگی و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات بدان باید بود و آنجا که

ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره بود
یا کبودی مایل بود و آنجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول و اشتباه آن بر دماغ غالب بود
و رنگ او گرفته باشد و آنچه بمشارکت تمام بدن افتد بسبب حدت سودای عام از ابتدا سر مرض
جگر یا سپرز بود یا حبس عادت آمدن خون بواسیر و غیره یا جمود اخلاط از بردی خارجی و امثال
آن بدان انتها نمایند و آنچه بمشارکت مراق بود بلی ورمی و جشا ترش حامض و دوار و طنین و اختلاج
روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست می‌شود و متمثل شدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و آنچه از جهت ورمی بود علامات
ورم بدان گواهی دهد و آنچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم مستسلم طبیب
گذرد علاج آنجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در سر
بخوردن غذاها و شربتها و میوه‌های تری فزا و سفرجات سرد یا معتدل و شراب ممزوج
و تنقل نمودن بهوای سرد یا تری مایل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت
نمودن بر آنچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین است و اندرین علاج نه تعجیل توان کردن
و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن
و شغلهای فرح آور و گشت و تفرج شکار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتهای
مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض
بود و از بشارتها و خوش آمدها ماخولیا بسیار متأثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه یا بادام یا نیلوفر یا بادام یا روغن کدو بسی مفید بود
و اگر دایما ورقی از ونیه تازه بر کف پایها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب است و آنجا که
ماده باشد با این تدابیر تنقیه معتدل و زود و زود باید کرد بمطبوخات خناک و مسهلهای
سریع التحریک سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق ممتلی شده باشد
عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد
و داجین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیزاب کاری و بعد از آن تدهین هم لعاب
نافع بود و آنرا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قی بعد طعام در هر سه روز یک نوبت

منضجات سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود و بر سر طعام
و همچنین میوه‌های شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح
نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند و تنقیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن حب الشفا
یا حافظ الصحة مناسب بود و مرتبه تخدیر و شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام آخر روز داده بود
و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کسی حسابی بتخصیص آنجا که
ضعف و ورد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر با غلبه یبس و بی‌ضرورت
جنابت بسی مفید بود و بر سیکی و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهایی که نفخ را
بشکند مثل زیره و دارچینی و مصطگی و قرنفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افکند
و اصلاح حال جگر کردن و مقویات آنچنانچه در امراض جگر مبین است و همچنین تقویت دل
نمودن بغایت در غیر تدبیر و در مراق طلاها و ضمادها محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از آنچه در اورام مذکور شد
و انجیر در سرکه خیسانیده و بدست مالیده با اندکی روغن گل طلا مفید آید از سوده و همچنین عصفر سیکسنی و کشنیز و گل سرخ
سوده با اندکی اوینده طلا کردن هر روز در گرما خنک داشتن و همچنین طلا حده دار و در آب کشنیز تر و کلاه و سرکه و اگر
مداومت مالیدن شیراب با نرم و تدهین بدهن ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون
نسا و مراق غالب باشد داغ سوختن بر جانب راست مفید آید و کبر بسرکه چاشنی دار
و سکنجبین عنصلی قسنک کم ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله درین قسم و آنچه از دشت
سپیرز افتد نافع بود و گاهی خوردن و آنجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکوره و حجامت
نافع بود و بر شیراب تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوه‌های سرد و تر
دادن و در هوای چنین بودن بهترین معالجات است جهت آنکه برطوبت ضد یبوست
که سبب کلی آنست نیز مانع تولید باد و بخارست و مستحیل بسودا نمی‌شود و قطعا و مسکن
سایر بخار آنست بنابراین است که ماخولان و سطلق اهل سودا از چنین خوردنیها تازه و گشاده دل
میشوند و تسلی می‌یابند و لحظتی با هوش می‌آیند و از فقدان بر عکس و آنجا که سبب طحال
و رحم یا غیر آن آماسی و اشتباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد
و همچنین موروثی کان خود علاج پذیر نیست از این مبحث بیرون بود و ماخول حقیقی را گاهی

جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات کدر و مشغول
گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخته
لیکن باید که افراط نکند که بیش غلبه آورده بنا خواهش رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید با غلبه
آنکه بدل ما یتحلل دیر پدید آید و با مرغوب زود و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود
و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر خلو معده و بدن بیش حرکت بخار غالب
شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها نباشد و رطوبات در بعضی مجاری بند
و ممکن که در پایها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا انتقالی افتد
و یا ورم بود عضوی سفلی بهتر از ماخولیا ولی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن تریها
و خشکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات بدماغ و همچنین
دلک و حرکت معتدل و پایها فرود آویخته نشستن جهت جذب ماده و در گرمابه آب سرد
غسل کردن و سر با آب سرد فرو بردن اندر سایه یا در وقت کمی هر روز اگر روزها
مفید باشد و بیشتر سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید
و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر و منبت اعصاب را و بر کفهای دست و پای
اگر شبها حنا با آب گشنیز سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر شیر نهند
نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار با ایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب
و عضلها بغل ایشان را سخت می مالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد
بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم که سنگک پخته که آن را بعضی موشک گویند
با سمنور باقلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت نه بطبیعت
مجرب است و بباید دانست که هرچه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض
مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مایل باشد و از دیادی
هرچه بسیار گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود هم نباید جهت ضعف دماغ و دل
و جگر و معده ماخولیا را همچنین هرچه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها
مفید باشد و حکایتی هست در علاج مطلق سودا از خوردن هرچه در آن سیاهی است

منع کنند که آنها بالخاصیه مدد علت شود و در سوء المزاج ثابت این مرض بر تمام طمع نباید کرد و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود **اغذیه نافعه** نخود آب بگوشت مرغ فربه شوربا برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت پلاو چرب بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه بادام و گلاب و مغز پسته و خشخاش و مری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا شربت سیب یا شربت به یا خرما رسیده و قیماق تازه با اینها و شیر و قند در پلاو ریخته با نان میده تازه با گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله و پاچه و ثرید آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجن مرغ و کوکو که کنند با گشنیز سبز و کاهو مساوی در آن باشد و هریسه بگوشت گوسپند یا مرغ و حلیم گنجشک جو بگوشت فربه و آنچه شوربت و آرد نمید که فالوده آن از ابکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه ترشی کم فهم شود و صفرای که در مزاج بود یا فالوده آن از ناردان و مغز بادام و سویق شیر برنج با ترشی اندک اگر صفرا سبب آن بود و احتراق ارواح از ابزارها و سبزها و حبوبات که در بعضی از این اطعمه کنند مثل زیره و گشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چغندر و کدو و خیار بادرنگ و اسفاناج گاه گاه اندک نعناع و خرفه و سلمه و شلغم و زردک و برغست و خبازی و تره بباید کرد **اشربه نافعه** شربت سیب و به و دراصیا و نار عذب و صندل با عرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسپغول یا ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و افشرده از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و مقدار آن گشنیز سبز کوفته و آب بمقدار کرده یا از آلوی پخته. یا اینها و یا از ابکامه و قند و یا از غوره و قند **حلواهای مفید** ریچال و گلقند و ترنج اندر شربت قند پرورده و ریچال هندوانه و ریچال خیار و ریچال خرفه و ریچال کشته زردآلوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای بنفشه لوزی و حلوای سپید مغز بادام یا بادام شیرین مفید و خرفه بریان و قند و قطایف و نبات و دوشاب سفید **میوه‌های مناسب** خربزه شیرین و انگور شیرین انجیر سیب شیرین و امرود بلاذر و نار شیرین و مینخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زده زردآلوی شیرین توت سیدانه شیرین نارجیل تازه

مویز منقی شیرین کیلاس نیک پخته بادام فندق پسته خرما خیار بادرنگ هندوانه شیرین
گلاب زده **ملینات** و **مسهلات** لایق آب پنیر فلوس خیار شنبر در مطبوخ
تمر هندی شیرخشت و ترنجبین یا سنای مکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب چیپال حب
ایارج حب سنای سلیمانی جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده شیراب فاروقی با چهار برابر
والله اعلم **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد جهت
بسیاری قوت شهوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری
و صعود بخارات بد از آن بدماغ خصوصاً که غلبهٔ فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب او بخار متعفن
مینماید و در احتراق و یبس می افزاید **علامات** این غور و خشکی چشمها بود و با غلبه گریه و بی پروائی
از مهمات ضروریه و تهیج پلکهای چشم و بیخوابی و لاغر شدن بی جهتی ظاهر و دیر دیر نفس زدن
و برکشیدن آه هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی شمایل و هیئت و زردی لون و بشره
و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطوء
و انخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی بودن و باشد که یبس غلبه کند
و اعراض مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و اعراض جنون پدید آید **علاج**
اولاً وصال معشوق بود و اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تمام بصلاح آید تخصیص بعد مباشرت
و اگر بر خلاف این بود و مجرد مصاحبت و تکلم بسیار و دیدن او نافع بود و مراعات غذا و غیره مناسبت
که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر متنفر ساختن او کنند از معشوق
چنانچه عجوزان و پیران را بر انگیزند تا خبث او نزد او میگویند و بدگوئی او را راغب بسیار زنند و گلی را که
ممکن التزویج باشد پیش آرند و بدو مینمایند و میگریزانند چندانکه برو حریص شود و از آن خیال برگردد
آنگاه او را با او تزویج کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدستور کنند
و بالجمله اگر میسر شود او را مجامعت طبیعی فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و شکار و اغانی
و صحبت مردم مهیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن بزودی علاج پذیرد و اگر بدینها
نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را بمسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی کند آنگاه
علاج بدستور مالیخولیا کنند والله اعلم **جنون** دیوانگی چهار نوع بود صبارا و قطرب و ماینا و داء الکلب

اما حیوان را معلوم نشد و اما قطرب نوعی از مالیخولیا بود که از جملهٔ آشفته اند بتخصیص صیف را و حرکات صاحب آن چون حرکات
قطرب باشد و آن جانوریست سیاه همچو مگسی و جمعی از آن پیوسته بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت آیند
بدین جهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت از هیچ جای
قرار نگیرد و هر کرا ببیند از وی فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و بهر طرف
گریزد و نداند که کجا رود و اما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آن را چون خوی ددان باشد
در مضرت مردم و حیوانات و نگاه کردن او هم بنگاه کردن سبع ماند بدین جهت بدان موسوم گشته
و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده اندر
دماغ جای کرده و اما داء الکلب یعنی درد سگ صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی
ملایمت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود
از خون که اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری کابوس با گرمی دماغ
و سرخی چشمها و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد
بحدوث مانیا و داء الکلب علامات اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با دیگر
حرکت و بیقراری مذکور مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن
و بر خار و چوب و سنگ زدن و غیر آن ریشها پدید آید و مندمل نشود و از جهت رداءت
اخلاط رطوبات چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت و رداءت خلط اضطراب و بدخوی
و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخوی
بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند
علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند
و بزنند و تخویف کنند تا اخلاط تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او
چوب بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درم
افیون بدو خورانند ممکن بود که در دو روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند و تا یک درم توان داد
و اگر بعد از آن که سر او را بدهن مالیده اند تا سه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود
و در قطرب و غیره میان سر داغ کردن نافع بود و دیدم شخصی را که داء الکلب تا مجد داشت

در اول بهار پیدا کردی و در تابستان غلبه کردی و در پاییز بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چندین
سال برین حال بود چون پیری بنیاد کرد زودتر از آن خلاص میشد و دیرتر پدید می آمد و کمتر طغیان
میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را همین مرض بهمین نوبت
آمدی و قبل از ظهور نوبت هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت
میان سر را داغ نهاد و آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر پاییز شود
در سر هر هفته دوازده حب خروع پاک کرده بقشر بلع کن و هر شب روغن آنرا گرم کرده بر
تمام سر بمال و خواب بکن تا بهار همچنین میکرد و بهمین علاج مذکور برطرف شد و بهار جنون نیامد
و تا آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات** خواب ناطبیعی و گران و دراز باشد که صاحب آن
بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او
بخواب آلود ماند **سبب** آن یا افراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی
و یا المی که برای استراحت باقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن
مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت
ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در آن
موقوف ماند و در داخل جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد
و بر هم نشاند و گذر روح اندر آن دشوار شود و یا وقوع خدری که روح را غلیظ سازد و از
نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا فتور قوت نفسانی بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات
و میل او بمبدا و یا از استیلای ماده سمی و یا سمی و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی مانع
آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت خارجی خواه ساذج بود و خواه مادی و اندک
مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن بازهر سببی ازین اسباب که گذشت
بتقدم آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه در کتاب مبین است آسان بود
و فرق میان مسبوت و مسکوت نخست ظاهر بدان کنند که مسکوت را نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را
دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت بسحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت

همچو مخنوق و بخضرت و سواد مایل بود و میان سبوت و غشی بدان کنند که غشی را نیز بتوان آگاه
و فهمانیدن و غشی اغلب یکبار افتد و سحنهٔ او بزردی گراید و میان سبوت و مختنقة الرحم بدان کنند
که آگاه نیدن و فهمانیدن او بعد شدید ممکن گردد و سحنهٔ او بزردی و تیرگی گراید علامت
قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند یا تمام
و تنفس کم شود علاج آنجا که سبب افراط [illegible] بود تدارک در رسانیدن بدل ما یتحلل
اصلاح باید کرد و او را آگاه نیدن بتعجیل چنانچه در غشی گفته شد و تقویت دماغ نمودن
و آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا کوفت آن را بر طرف باید ساختن انگاه آگاه نیدن
و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بتجادات گرم و خشک کننده اصلاح باید ساخت
و آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود علاج بدستوری که در تحلیلش مبین شده است
کردن و آنجا که سبب برد مزاج بود علاج ضماد سر مناسب باشد و آنجا که سبب
رطوبت مزاج بود علاج تنشیق غسل مفید آید و گفته اند که سعوط سرکه و عصاره [illegible] نافع بود
و آگاه سازد و در باز آوردن قوت فاقره حیوانی آیتی است و در آگاه نیدن شراب [illegible]
دست و پای و بر سر مالیدن و در سعوط بینی کردن غلام رومی پانزده ساله داشتم او را
سبات شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد حضرت یکقاشق شراب فاروقی مدرجاد با
چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیدند و بر سر و کفهای پای و دست و پیشانی قدری شراب
مالیدند لحظه را قدری بهوش آمد و قی برو افتاد و دو سه اسهال شد و دو سه نوبت قی صفرای شد
و بیست مجلس اسهال شد و اکرد صحت یافت سهر بیخوابی طبعی با فراط بود که صاحب
هرچند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید سبب آن یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را
بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بمبدء مانع آید بواسطهٔ گرم ساختن روح و یا بور
اخلاطی متمکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم تر سازد و بخارج مایل گرداند و
هم مانع خواب شود جهت آنکه یبس نیز سبب گرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر
این باشد و سهر بخشک یا این هر دو نوع گشته بود و یا فکری یا خوف و یا غم
جهت غلبهٔ توجه و تحلیل روح و حدوث یبس و یا غلبهٔ روشنایی که روح بدان میل نماید

بشنا کلیذ و ازینست تخصیص که بیخوابی هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد
و روح بدان متوجه باشد و بآسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد
و بخارات مفسد ازان بدماغ صعود کند و یا خلط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره
بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب ببین سست میسر گردد علاج انجا که
سبب آن سوء المزاج گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی
بینی و دهن بدان گواهی دهد و یا بخار سوداوی سبب آن باشد و بعضی اعراض مالیخولیا بدان
گواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل
مزاج باستحمام و بتطلیل بعد تنقیه و تدهین و ذلک بعد از حمام و نقل هوا و بکار داشتن مخدری بسر چکد
تخدیر و خمر ممزوج و اشباه اینها و انجا که سبب بورقیت خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری
مخاط و لفث و اندک گرم شدن چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن
بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمود و تنقیه بقی و حقنه و سهل کردن
و کلقند و حب الشفا و حافظ الصحه و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی
پیران دشوارتر بود و در رفق و احتیاط بیشتر طلبد و اگر نطولی از بابونه و کشک جو سازند و هر شب
بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی به بینی بر کشد و بر سر و ناف و مقعد و خصیه
بمالد و در گوش بچکاند و پیوسته ببوید و از پس گرمابه ریاضت معتدل کند و بعد ازان طعام
مناسب خورد و آسایش جوید مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه میفرمود
از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی دران میکرد تا خواب آورد و میگفت که من پیرم
و مرا خواب سود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع همان
سبب کافی بود و در جمله غذاهائی که کوک یا شیره خشخاش دران باشد نافع بود و حب الشفا
و امثال آن عظیم منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بتخصیص نواخت شد خواب و آواز
آب روان و آواز حرکت درختان از باد و معتدلی هوا و آواز باد و شنیدن از خانه درون تاریک و استماع
حکایات و قصص و حرکت ارجوحه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج دماغ

به بند و در شب مر او حکایت گویند و او را زتکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منومی در ان
آنت بدهند و چون پلنگی بنیاد کند بخوابانند و شد خواب بنوازند لحظه و یکبار برخیزند و اطراف او
بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ننهند بخواب رود والله اعلم شخوص که آنرا
آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که یکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد
هم بران بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده
بماند و اگر در خواب بود چشم برهم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند
وجه تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم است و با خذه که گرفتن است و بجمود که فسرده شدن است
ازین حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود و از
ماده سوداوی عسر و این ماده اندر جزو موخر بود و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از بسیار
بیشعوریها بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد بی تشنجی و بی کف کردن و نبض اندران
وقت بطی و صلب بود و جهت برد و یبس ماده سوداوی هر چند بجنبانند آگاه نشود علاج
نخست حقنه قوی باید کرد از ان نوع که در تشنج عسر و اواخر کنند و اگر صابون و زهره گاو اندر
طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند
نافع آید و بعد ازین محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش
او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او گرفته رنجانیدن و تیزاب تیز بدستور
مالیدن جمله او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساس و بوبهای تیز نیز بسفید آید
و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد چنانچه در دیگر فسادات
دماغ معلوم شد کردن بهر چه مناسب طبع و از آب سرد و هوای سرد و سردیها هر چه سودا
و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل باندک گلاب دهند و دماغ بسیار
و تیزاب کاری با آن بسی نافع بود دوار و سدر این هر دو علت را بفارسی سرگشته
نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک باشند اما دوار آنکه صاحب آن چنان بیند ارد
که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و سدر آن بود که صاحب آن

چون بر پای خیزد و یا لختی تملّی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و
اکثر مقدمهٔ دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته
جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث
سده که سبب آنها بود و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس و سبب
سدر بخار تیره غالب بود که یکبار در مقدم دماغ حاصل شود و بر روح باصره مخالط شود
و مانع شود از وقوع شبح بر او و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود و از تأثیر حرارتی بخار انگیز
اندر رطوبتی بلغمی مختص بود یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز
و مراق و پایها و غیر آن و بمشارکت بدماغ رسد و سبب دوار در گردیدن روح باصره بود
و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب حرکت
روح یا بخار دایر بود با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف
باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته متفرق گرده اندر عروق و بطون دماغ
دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک
و دایر کردن چه روح باصره بالتبع یا بموافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب
وقایع نظر همچنان آن کیفیت در او باقی بود و بجهت قرع و الف یا ضربه و یا سقطه که بر سر رسد
و روح را [illegible] و دایر سازد و از این حال سدر بیشتر افتد و مادهٔ اینها از هر خلطی افتد
اگر چه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر بیشتر سوداوی نباشد و بخار موجب
دوار صفراوی نباشد و گاه بود که اقدار دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتکلیف
حرکت روح او مضطرب شود و دوار کند علامات آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود
پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسه‌ها و ضربان
شریانات صدغ و گردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت
دافعهٔ آن شاید باشد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم
عرق یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب
و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند و در باقی نفس سبب شاهد بود علاج

انچه از بخار مسکون در دماغ افتد تنقیهٔ دماغ باید کرد بحب جیبال مقوی بصبر و غرغره‌های
مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن باطریفل و کلقند و کلناسین و سفوف
مقوی و حافظ الصحة تا صد تخدیر درین باب بعد تنقیه جامع بود مانع حرکت بخار و مسکن
و مغلظ روح که مطلوب ست درین مرض و غذاها صداع بارد مفید بود و انکبابین
و ترشی مناسب شد و شد اطراف و جذب مادهٔ بخار از دماغ چنانکه در تشخیص گفته شد
مناسب بود و انچه از سوء المزاج مختلف افتد باید و ضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن
چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج مخدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر
گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی و سردی مزاج مناسب
آن باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و انچه از دوران نظر بود ابر و متحرک باید آید
رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و انچه از ضربه و سقطه افتد اصلاح محل ضربه و تقویت
و تقویت دماغ کافی باشد و انچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود و خارج بحث باشد و انچه
از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه کمی اشتها
و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام
صفرا شکن تدارک کند و سفوف صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد در معده
باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهایی و اسهال آنها دلیل کرد و تنقیه بقی و تلیین لازم بود
و بعد از ان تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود
و انچه از بخار و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد و انگاه تقویت دماغ
و منع بخار بحشیشیات و مخدرات نمودن و در جمله نظر از چیزهای دورکننده و بلندیها و آبهای بسیار
بزرگ باز باید داشتن و چیزهای که ماده را باسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار بردن
از انچه در صداعها و غیرها مذکور بود و دواری که از پس ضرر عضوی افتد زود علاج باید کردن
که منتهی به سکته باشد و تیراب کار سر و تدبیر بعد از ان انجا مناسب باشد و همچنین دوار
پیران نیز مفید آید این تدبیر والله اعلم کابوس این علتی ست که مردم را اندر ابتدای
خواب چنان خیال افتد که چیزی گران بر سینه او خفته و او را سخت بر دو نفس تنگ شود

و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کرد و گاه بود که فریادها زند و بیدار شود و مضطرب باشد
از افتاده و این علت چون غالب شود اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و یا مانیا هم بود
سبب این بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی
که بخارهای غلیظ از آن بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل می یابد و اما در خواب بجهت
رفع حرکات دماغ را فرو میگیرد و گاه بود که سرمای سرد بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را
کثیف سازد و فراهم فشارد و کابوس تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل
مذکور شد مینماید و علامات هر خلطی چنانچه مبین شد هم قرینه باشد علاج آنجا که ماده
خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کرد و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر بسهل
مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار
لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن و قی بسی نافع بود و در هفته دو نوبت
و گاهی خوردن جند بیدستر و بوئیدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف کم بخار
چون نخوداب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب بود و غرغره
و اختلاف نیکو بود و دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این مرض پیدا کردند
و یکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد والله اعلم صرع این علتی بود که یکبار قوت حس و حرکت
را از وی لختی از کارها باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر
تشنج اندر اندامها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده باشد بیفتد بدین جهت موسوم بصرع
که در لغت افتادن است گشته و اغلب کفک بر لب آورند و سبب این علت سده بود
ناتمام اندر بطون نفس منفرا فقد بتخصیص در مقدم و آفت آن بجمله بازوید چون دماغ بجهت
حذر از موذی در دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان واسطه متشنج گردند و این همچنان
بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه آن را
تشویش در فواق کند و همچنین شش نیز چون خواهد که خلط حاد نزله یا موذی را چون گرد و دود
از خود دفع کند خود را فراهم آرد و قوت دافعه آن بعد هوا آنرا دفع طلبد و حرکت سرفه پدید آید
پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی

وفراهم کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و بجهت
کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش
وحرکت دماغ و هوای مستنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت
و بازرسیدن آن همه بطنهای دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا
باهم درکشیدن دماغ بود از رسیدن بخاری سوذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک
روح بسته گردد و انفعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زهر
بیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه از حیض
محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی در رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل
ردیة الجوهر که اندر دماغ جایی یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ تا
که محتبس گردد بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا برجوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سده کردن
منافذ آن و یا غلبه بلغمی غلیظ یا رقیق یا سوداوی رقیق بود و ازین دو خلط بیشتر افتد
و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از برجوشیدن خون فقط یا از صفرای
فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای قومی از ارسطو و بعضی از [illegible]
برین است و حدوث این بخار نیز در عضوی دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود
آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن دلیل نیکو بود برین معنی و تواتر صرع را جهت آنست
که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و بر او
محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را برنجاند و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و بهیچ کیفیت
ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضا
مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا
سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکاوت حس و یا از بخار کرم
شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه اینها افتد برفع اینها زود مرتفع
گردد و مراقی بدتر از انجمله بود و طحالی نیز بدین قریب باشد و بسیار بمالیخولیا و مانیا منتقل
شود و بسیار به تب ربع زائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار

و وقوع خلط موذی بود و تا تمامی این سده بدان معلوم کردد که حرکت کاهی تحتی باقی بود
چنانچه مصروع احیاناً تای تشنج باشد و اندک و هن جنبانند و نا وانسته کلمه کوید و اگر سده
تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع کشتی و بباید دانست که هر صرع
که پیش از بیست و پنج سالکی افتد درگذرد و اما بعد از بیست و پنج سالکی بران کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بران را منع کرده اند و من در قزوین
شخصی را دیدم که بعد پنجاه سالکی صرع پیدا کرد و در شصت سالکی برطرف شد
و چندین جوانرا دیدم که بعد سی سالکی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را
بعلاج وی اطلاع بود و در معالجات مذکور کردد و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغییر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ
قبل ازان و بعد ازان صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند بجهت برجوشانیدن
آن حرارت رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با فالج برطرف شود و بتخصیص کسی که بلغمی باشد
و با تبهای نایبه که در آغاز آن لرزها صعب کشد و بعد ازان کرم شود و عرق بسیار
کند و ماده آن صرع بدان تبهای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را
بر روی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال
و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار باشد از صرع ایمن کردند و اگر
مصروع بوده باشند بحرانی نیکو بود صرع ایشان را و آنها را که بخار سبب صرع ایشان
از عضوی مفرد بر می آید چون دران عضو ریشی و المی و ورمی حادث کردد آن صرع
بدان برطرف شود و هر صرع که ماده آن در جوهر دماغ بود و یا در تجاویف آن بدتر ازان بود که
در میان غشا و دماغ باشد و هر صرع که متواتر کردد و کشنده باشد همچو ام الصبیان
و همچنین صرعی که با آن غشی متعارف بود و از رسیدن [illegible] و فضله و بخار دماغ بدل [illegible]
تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم بهالا
و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و کرفته شدن نفس [illegible]

و خائیده شدن زبان و میل کشیدن زبان به بیرون و آمدن کفک برون از دهن و جستن عضلهای روی و چشم
در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله در از کشیدن و لرزیدن دست و پا و مضطرب شدن و تشنج
و تیره شدن رنگ در حین تنگی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و گشادن نفس بلند فجأة و نرم شدن اعضا
بتدریج و بهوش باز آمدن بعد از آن همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر
اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و گندی دهن و بدبویی دهن و آنچه از ماده سوداوی افتد قبل
از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخنها
و اشتباه آن اندر مراقی و طحالی نیز از این اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها سرخ و
خیره و بغایت و دیرتر بهوش آید و حال اول تا بحال اول باز آید همی باشد که بعضی از وجد اشود و بعضی از غایت ضعف
مرض در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد
که جامه شب از جا بدرد و از غلبه تشنج و سایر دلایل سوء المزاج این اعضا و غلبه سودا و آنچه
در مالیخولیا بعضی گفته شد شاید این اصناف ثلثه باشد و آنچه از ماده بلغمی افتد این اعراض بسیار
نباشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و تر بد بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینه گداخته ظاهر باشد
و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب دهن او سخت بدبو و بغایت لبنی و
و قبل از نوبت بمدتی صداع و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و آنگاه صرع افتد و اندر سده اضطراب و قی یا
و ارتعاد بسیار بود و در امتلای معده بیشتر افتد جهت از دیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان و فم معده
و غثیان ظاهر گردد و باشد که صداع پیشتر ظاهر گردد و هر گاه که طعام زیاده خورد درد در میان هر دو
کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی بر خود براز یا بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد
و سایر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و آنچه از تباهی اخلاط معده بود
اندر خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون سوداوی افتد درو
صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوش تر باشد و فکر او بقانون بود
و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلائل غلبه خون و سودا شاهد
این صنف بود و آنچه از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع
اطفال و کودکان بود و سایر دلائل غلبه بلغم و آبناکی خون با

غلبه کی شاهد این صنف بود وانچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب
در معده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة باشد و زود بهوش آید و در حواس او
قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و روی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا
شاهد این صنف بود وانچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود
وانچه ماده آن اندر دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی
و خرافت در اوقات هشیاری لازم بودن و دوام وجود که معده سبک باشد و طبع
مجیب و غلبه اضطراب در صرع و بعد از ان مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد این صنف بود وانچه از عضوی دیگر افتد افت آن عضو شاهد بود در ان
صنف وانچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا رانچه سمی و یا خوردن سمی شاهد ان
باشد وانچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه ماده دمودی یا منوی و اشباه آن در عضوی
محتبس شود و سمیتی در آن پدید آید و بخاران بواسطه عصب با دماغ رسد احساس برآمدن
آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا نسیمی در نشیب پوست و در درون آنمقدار
که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع گیرد شاهد این صنف بود و اعضائی که از آن این بخار
برآید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و اوعیه منی وانچه بجهت حبس منی افتد
تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف
بود و باشد که در اوقات صرع انزالی یا مذی واقع شود وانچه بجهت حبس حیض افتد
تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق رحم کرده شود وانچه
از بخار کرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن و ظهور کرد و دانه و اشباه در براز و بسیاری
قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و تشنگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیچش شکم
در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود وانچه از بخاری بود که از همه تن برخیزد دلایل
خلط غالب و پراکنده در بدن و عدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد این صنف باشد
وانچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رانچه بد و عدم تکرار

بنوابیب وتقدم تنقیه آن شاید این صنف باشد علاج آنجا که صرع از سودا یا از دم سوداوی
افتد یا از آفت مراق وطحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد و آنجا که سبب بلغم و یا دم بلغمی بود
علاج بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد و آنجا که سبب خلط صفراوی
گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کرد و آنجا که سبب باد و بخار
بود علاج صداع ریحی باید کرد و آنجا که سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت
دماغ باید کرد بعد تنقیه و آنجا که سبب سمی باشد علاج آن بدستور که در باب سموم مذکور شده
باید کرد و آنجا که سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل را که بخار از آن بر می آید
داغ باید کرد و بتدبیر که باعث تحلیل اخلاط آن باید کرد و مسهلات منقیه دماغ و بدن کردن
و بالای آن محل را پیش از وقت صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن
تقطیع آن با تمام مرض مندفع گردد و شرط آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد
و آنجا که سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر سه روز مفید بود و ترکیب [illegible] و یا
بلادر و یا حافظ الصحه و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود و بعد تقویت دماغ
و خوردن شراب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای
سبک که بخار کم آید و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر
امراض معده را علاجش بدستوری که در محلش مبین ست باید کرد و تقویت دماغ نمودن
و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند و آنجا که سبب فساد اخلاط معده
باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد
و در هر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرهیز واجب بود و آنجا که سبب بخار منی باشد و یا طمث
محتبس استفراغ آن نافع آید و بعد از آن تقویت دماغ و گرده و رحم باید کرد و تدابیر این در
اصناف رحم اشارت تام واقع شود و آنجا که سبب بخار همه تن بود خلط غالب را دفع باید کرد
و مزاج بدن را به تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و آنجا که سبب تیزی
حس دماغ باشد خصوصاً مشمومات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بوهای
حذر لازم بود و آنجا که سبب اندر جو هر دماغ یا غشای آن بود تدابیر اقوی باید کرد و در فوق عظیم

مرطبی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیهٔ آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سدرها
و جنونها اینجا بسیار مناسب بود هر ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغنها بر سر مالیدن
و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکماء هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ
افتد و علامت آن بدبوئی مخاط و غلبهٔ تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و دغدغه در آن موضع و حدوث صرع در خلو و در حرکت و علاج
آن بود که مسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهائی که کرم را کشد در بینی چکانند و دمند و بر پیشانی
و میان دو ابرو طلا کنند و از او دیگر در صداع و دوای دماغی گفته شد بهمان دستور
چندانکه آن اعراض برطرف شود و آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر جنسهای
دماغ بی شرکت معده و دل نمی باشد در معالجات مراعات آنها واجب دانند و طریق کلی
در مراعات مصروعین آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند به پشت خوابانیده
و اگر تشنجی قوی می باشد انگشتان دست او را کشاده بدست گیرند تا بناخن آزرده نشود
و انگشتان پایهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزند و اگر زبان میخاید لته در ابسته اندر
دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را الکاو و رسن تکمید کنند و بعضی از اعصاب و عضلات او را محکم
بگیرند و بمالند چنانچه در تشنج گفته شد و چند سپید سیستر و سداب بو بانند و بر پیشانی و در درون گوشها
بمالند تا به آب ساییده تازه در بخور آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند تا در آب و آتش و چاه
و غیره نیوفتند و از بلندیها و سواری و کنار آب و آتش و جاهای هموار او را حذر فرمایند و از چیزها که خوردن
آن صرع را می جنباند چون کرفس و گوشت بز و خمر و چیزهای سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ
از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوههای کم حلاوت و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و کرنب
و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هر چه بخار انگیز و تیز طعم بود و یا سخت سرد و یا
سخت گرم بود پرهیز کنند و همچنین از هر چیزی که بوی آن صرع بجنباند چون دود گوگرد و دود سوخته و بوی
کنده روغنی یا صمغی سیاه و قطران که روغنی باشد سیاه و بدبو دارد و سرگین بز و کنیس و بوی مردار بتخصیص آنرا که از
دگاهی جنس صرع افتد و همچنین از چیزهائی که حس پریشان سازند و بخار دماغ را می جنبانند چون ملاحظه
چیزهای دوار و گفتگوی غلبه و آوازهای بلند و در آب روان از بلندیها نگریستن و بسیار فکر در مسایل و غیره

و درسعیدی و درد شقاقی قوی نگریستن و از ریسمان باد خوردن و در روی آب باز ایستادن و همچنین از بیرون فصل
که اخلاط را سخت در حرکت می آورد و چون حرکات متعب بعادت و بر امتلا و جماع بعد از طعام و کرم و خواب روز
و غالب و حرکت در گرمای غالب و در سرمای غالب و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم و خوف
و غضب و همچنین از هوا و غذاهای بد و مولد خلط و مدد آن و تدبیر جامع النفع درین مرض
داغ کردن پیشانی است نزدیک میان دو ابرو یا بر میان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که جایگاه
حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و مراق و تیزاب کاری تمام سر و کفهای پاها
بعد تنقیه مداومت روغن کاری سر بروغن مار و عقرب و سموم و روغن نفط و کرپاک و دهن
بلسان و راحت و روغن ضفدع و گرگ بچه و کفتار و در هر هفته تنقیه بمسهل یا بلیلین نماینده
یا حقنه کردن و یک روز در میان یا دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه عرق
فی الجمله بیاید کردن و مسام را گشاده داشتن و چند بیدستر و فادزهرها با خود داشتن
و بر مریض مقوی یا تریاق بنجار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و بلطایف خاطر
... مرغوب مشغول کردن و غذاهای پر قوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا
و هیضه دور بودن و اطراف را بستن و مجمره آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای معتدل ...
... حدوث مرض کردن و در جاهای بی هم نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت کردن
و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره بغرغره مناسب کردن
و در سرماهای ماه چند بیدستر قدری خوردن و سه روز در سرما ۵ تا از افسونهای ماوه
که درین باب آزموده است خواندن و بر مریض دمیدن که طریقش اینست که چون مریض
از خواب برخیزد صباح بر ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او بپوشند و عنبر
بخور کنند و در زیر آن چادر و بی افسونگر بدست گیرد و افسون میخواند و جاروب را از سر او
باطراف فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخواند
و اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد از آن
بر قدری آب بخواند و بدمد بر و بیاشامد و اگر بر طعام و شربت او اکثر اوقات خوانند
و دمند هم نیکو بود و در وقت بیهوشی او اگر بر آب خوانده و دمیده بر روی او بپاشند هم مفید آید

دیگر او آن اینست ستو یج گستی سمندر تری کا ئت کاہی کنا ہی کی کلالو ہارو کہاری
ہنکی جہال کتون بیہا گتون گرمتن گتون گنت گت کنکالی سرنیک بان چنو تارین کا تکرہ چنو
بیت سو تکا سجی پان چنو کردگا بان چنو چن کنکال و بمین رکنا لاجن ہن کنکالی چوراہی بیاد چنو جن
ہن کنکالی باجی باہی تلتون میری ہنٹ دانتری کی پرسا دہن کورچی کی ست مہادیو کی
سنبری ناہین جہال کتی جہال سرنا ہین جہال ہوت ناہین جہال گنت ناہین جہال بت
ناہین جہال جہالی سری سیدمی آوی جاوی الیسرہ مہادیو کی مندر آلا کی جا جہالی سمندر
پار جا و بعد تمام کردن این افسون چند لفظی دیگر خوانده بر مریض دمد دیتی تولون سمار اسمار کی
دہار اآبند ہون بیتی پارسی پرلو تامنتی کہا وادک کری پسر کورک راوسینکر سونا سیت
نافع بود انشاء الله تعالی و یکنوع مرضی هست که ناگاه زبان را بدید آید که صورتهای نابود
ببینند و سخنان نامربوط گویند و خسپند و در اثنا گریند و در ری گویند که او را کشش
شده یعنی از جن مضرت یافته و من چندین را بدین افسون علاج کردم در ساعت
صبیهٔ شش ساله در فانه صباح شفتالوی نیم رسیده و زعرور خورده بسیار خورد
بود و کسل عامی پیدا کرد و بیچوز کشنیز آن را روغ کرده صباح دیگر تب کرد و بعد سه روز
ورم الصدمیان پیدا کرد چنانچه منقطوع الطمع شده بود من او را فاذزهر در گلاب سائیده
شبانگاه دادم بهتر شد غذا گوشت ابدا دم و علی الصباح دیگر فاذزهر و غذا مذکور
دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربای نقیمه دادیم و روز دیگر
عرق کرد و صحت یافت جوانی سی ساله را در کوهسار صرع پیدا شد و چندین سال
داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درد کرفتی
چند روز بطریق اعیار عام و بعد از ان مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی
حضرت در ابتدای درد او در اول شب بوقت خواب حب الشفای اسیانی دادند و غذا
دو وقت صباح و عصر پلاو چرب بگوشت تلی مقشر بودند یا سرکه کبری و بر سر طعام
گلقند میدادند و هر روز چند بیت ستر سائیده باب در بینی و درون گوشهای او و بر پیشانی
او می مالیدند و دائما این لعوق با شیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق خرد سکنجبین عنصلی

او را لعوق کردن میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت بگذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب
یکسال مداومت نموده بعد یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی
سی ساله زنگی را صرع پدید آمد حضرت او را هر صباح یک شربتی چند میخورانید و غذا با
جرب ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم سکته این علتی بود که قوت
حس و حرکت ارادی یکبارگی بالتمام معطل شود لیکن بسبب مانعی و صاحب آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند
زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که یکبارگی اندر مجاری دماغ افتد
و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی را باعضای حس و حرکت
ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا لزج بلغمی یا خون یا سودای غالب
و یا بهم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که یکبارگی برآید وارد شود یا از خارج مثل سرمای
قوی و ضربه محکم و سقط سخت و یا بخارهای عفن و یا از داخل چون بخارهای فاسد غلیظ که از
غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون ریخته شدن آن اندر
تجاویف دل و دماغ و پر ساختن آن تمامی رگها و شریانهای بدن را سکته مهلک در یکزمان
واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را گیرند
و فالج سبب سکته گردد علامت خاصه سکته اندر سبات گفته شد و آنچه منذر بود
بوقوع وی گرانی سر است و غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج
اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف
و بول زنگاری و یا سیاه و رسوب نخالی بجهت سابق و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندر وی
آسان تر و با نظام بود اسهل باشد و آنچه صاحب آن سبب شبیه گردد و یا به بینی خرخر میکند
و دندان محکم بهم دربرده و کف بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید که سکته هرگاه
که قوی افتاد از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاد علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون
سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام نرود و فاسد
میگردد تدبیر اندر آن رسیدن صعب بود و فرق میان سکوت و صاحب شخوص بدان کنند
که اندر شخوص بر حال سابق ماند و در سکته چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیفتد

و چشم مسکوت اگر قبل از آن گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در
گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوتی که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه
پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب
یا پنبه پدید آید زنده باشد والا مرده بود و اگر آیینه در بر روی او دارند بتوان در یافتن
دست و پای در دراز کردن و بر هیئت بر جانب ظهر که دایما در حرکت است و نبض از جهت
برد خارج و ضعف زود از حرکت باز میماند و با دخال اصبع معلوم توان کردن که حرکت
میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بهتر آن بود که در درون چشمهای مسکوت
نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد
علاج اینجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کرد
از قیفال هر دو دست یا از وداجین و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرود
آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم فشرده باشد [illegible]
از روغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و با پارچ فیقرا آوردن و بحلق او فرو کردن تا
باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن او را بروغن
فربیون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و امثال آن
یا جند بیدستر یا حلتیت یا سکبینج در ماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر را
بباید ستردن و دواهای حاد مفرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و بیش و امثال
اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جند بیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته
در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی
یا تابه را باتش سرخ سازند و بر سر او می نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود
این جهت آگاه شدن بود پس بقی خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند
ببندند و بخور مناسب به بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود
اندر آب گرم می نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و اینجا که از بلغم لزج
افتاده باشد در قی و حقنه تیز و مالیدن تا خشکی نهادن تا که گرم و مفرحات بر سر ضماد کردن و سایر

علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کرد و خون را بحال خود گذاشتن نباید
درآوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و شحم حنظل و غاریقون
اندرون حقنه مناسب بود و اگر حوالی نرم باشد و دال بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد
و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد و داجین و یا باسلیق مناسب باشد
بعده حقنهای معتدل مکرر با سایر تدابیری که اولا مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور
باید داشتن و در حقنه چیزهای که سودا از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی
معلوم شد و آنجا که از ضربه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد از آن و چیزی بر سر او
زدن و آنگاه نشانیدن و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود و آنجا که از سقطه افتاده باشد همین
علاج مفید آید و آنجا که از بخارهای عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی او چکانیدن و بویانیدن
و سرکه پیازی و سیری علی الاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه و کفهای دستها
و پاهای او مالیدن و تیزاب نرم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بخور
و حقنه کردن با سه گل مختوم در خمر حل کرده و اشباه آن و آنجا که از انتقال مرضی افتد مثل
فالج و غیره آنرا علاج نباشد امیر الیاس محمد احمد را در قم از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد
و بعد شبانروزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر
می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته است
التماس کرد تا نعش او را بخانه او باز آوردند و خلوت کرده از شریان وی براه دریافت که
هنوز اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمودند تا او را بسیار مالیدند
و بر سر و اطراف او بسی زدند تا بحتی خون بحرکت درآمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون
روانه شد بعد از آن او را همیا مالیدند و آهسته میزدند چنانچه نیک خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او
چیزهای گرم کرده می نهاد و بمذکورات می بویانید بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد
بعده استفراغ و فصد حقنهای مناسب بکار داشت و از اشربه و ادویه لایقه بحلق او اندر
چکانید تا بهوش باز آمد و بعد از آن مراعات میکرد تا تمام از آن علت خلاصی شد
باذن الله تعالی دوم ... را در ... سکته دموی افتد ... و ... فصد و مالیدن

وچند بو بانیدن بهوش آوردم وبعد ازان دیگر مراعات میفرمودم تا بحال خود آمد کودکی
رسیده از دراز گوش افتاد وسکته شد شخصی اورا درین حال رسید و دید فرمود که اورا بر سر
برهنه کردند تا ز یانه بسیار بر سر او زدند بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی
طپانچه محکم بر بنا گوش زد اورا سکته افتاد وبعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان
بهم در برده بود وگاهی اندک کفک برلب می آورد اما نفس او بقدر هموار می آمد حضرت فرمودند
تا چند نفر اورا میمالیدند محکم در محلی گرم وشتنک میزدند از هر دو دست اورا فصد کردند
از آن محل که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم کم وقطره قطره می آمد وبعد مدتی روانه شد
دو طشت خون از وگرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای و سینه
او مالیدند هر ساعت دو دو لته کبوتر بر دماغ او می داشتند تا ساعتی را نیک واقف شدند
بعده اورا بشیج وروغن کاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی
از آب بسر فرو افتاد وسکته شد خبری رسید وفرمود تا مردی پر قوت بغلهای اورا گرفته
از زمین بردارد ومحکم بجنباند اورا چنین کردند بهوش آمد وقد سر حق نزد من
آنست که اگر خون غالب باشد هر تدبیر که توانند خون کم کنند اول وبعده اگر بهوش
نیاید سر اورا بتراشند وتیزاب فاروقی بدبرجاد حلیتی بر سر وکتفهای او ودستها
و پایهای او می مالیدند واطراف اورا دلک میکنند وشتنک میزدند ودو دو لته به بینی او
میدارند تا بهوش آید وبعد از آن حقنهای مناسب با بقی خلط را دفع میکنند واگر بدینها نیز بهوش نیاید
قدری تیزاب تیز بر رگ زبان او میمالند وقدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند
چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود وچیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند وقلیلی
ریسمن قوی بدرون بینی او بمالند وهر گاه سکته کشاده گردد تا بیست وچهار روز او را مراعات
کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر یا روغن
بادام تلخ دهند وهر هفته مسهلی مناسب بکار دارند یا حقنه موافق کنند وغذا نخود آب
وشوربای گوشت گنجشک وکبوتر بچه فرمایند ومداومت حب الشفا یا حافظ الصحه میکنند
در غیر بلغمی ودر بلغمی ریسمن قوی میخورند واین تدابیر امراض بلغمی بود واینجا که خون غالب باشد

و فصد مناسب نداشند باقی معالجات مذکوره موافق آید و انجاکه از سمیت بخار حشی افتاده بود
بعد افاقه دفع آن مناسب بود و انجاکه از سمیت بخار طمث افتاده بود بعد از افاقه ادرار
حیض و طمث واجب بود و انجاکه از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن سر بتکمیدات و بابه گرم
و در حمام گرم خشک نشاندن و غالب مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفافت بود والله اعلم

فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و اوتار یک شق بدن و باطل شدن حس و
حرکت انها را گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن بنصف ساختن چیزها است
و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند
و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی میباشد سبب فالج یا آنست که روح
حساس و محرک دران عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت آنرا عضو قبول
نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد میباشد
یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت
بارخا و تربل و از هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها
میکنند لیکن در افراط ممکن که بتخفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یکی
عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه
آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبائع و دفعی نیز نتواند واقع شدن
جهت آنکه حصول سوء المزاج ساذج تام را مدتی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس
و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از پهنا و یا بسبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن
عضو یعنی بهم در نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو یا رسیدن
ضربه سخت و یا وقوع سده و خنقی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن
مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو مجرای پوست عصب و باشد
که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقطه
قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود

بسبب قطع مجاریست یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند که فالج قطعی دفعی بود و در تدریجی و بباید دانستن که هر گاه سبب فالج در یک شعبه عصب ابتدا اعضایی که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد و عصب حس بسلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هر گاه سبب در یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن رو بسلامت بود از جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هر گاه سبب در یک شق بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف پوست سر نیز خدر شود جهت رستن بعضی اعصاب آنها ازین بطن و اگر سبب در هر دو شق البطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر ما فوق رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته اند و هم بدین جهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطن دیگر افتد آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و ایلاوس و حصبه و ارمنی دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس و خدر و لقوه و اماس عضله کردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی و اندوه غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فرونی که اندر تن ساکن بوده بجنبد و باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و در امتلای بدن فالج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقالی نباشد علاج پذیر بود و آنچه برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطو و ضعف و فترات و بی نظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد تخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثر را سفید بود مگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف باشد که بسرخی مایل شود یا جهت قصور در تقسیم و تفریق خون و در خلط و وری نبض و بول مناسب بحال هر یک باشد چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشت و آنجا که بسبب سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست و غیره و نطول ها و ضمادهای مناسب و تدبیر متصل بدهن حمص و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت کرفتی سرکهای

و بلادریات علاج کنند و انجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و اشباه آن
بحقنهای مناسب و ضمادها و طلاها و کمادهای لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند
و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور کرد د انشاء الله تعالی و انجا که سبب سدها شد
باید دیدن اگر از ماده دموی غالب ست و سحنه و فصل و سن و قوت مساعد باشند اول
فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند و بعد از آن هر روز غذاهای سپید دهند
که بجوهر لطیف بود و به اثر مقوی و مفتح سده و از اشتهای غالب صادق و از پی آن دوا
دهند که تفتیح کند سده را و خون را بجوشد بخاصیت و کم سازد و این فعل در سن ترقی بود
و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازد همچو بلادر و همواره چیزها که سبب مقوی عصب
و محلل ماده و مفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه و دهن سمن که درین باب آیتی اند و چون
مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن و پشت و آن پای و دست و یک پای و یک
سرین را روغن و ادویه میمالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ و نمیره کنند و اگر در تمام مقعدین
باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در ریگ گرم نشینند و غسل اندر آب گرم معادن آب دریا
عظیم نافع آید و طلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و بعده بموم روغن نفط چرب
داشتن بسی مفید بود و اگر گاهگاهی قی کند بخوردن تیزاب نرم ساخته که مثل آن بسکنجبین
که عظیم مفید آید و در هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب جفیال خوردن
مفید باشد و چون این مرض مزمن ست در علاج هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشتها
گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه آن باید دادن . دارچینی و زنجبیل و زعفران و سیسم
طعامها داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوهها و سردیها و ترشیها و هر چه با عصاب و اوتار
مضر باشد و یا خون فزا بود چون خمر دور باید داشتن و گل انگبین هر روز باید دادن و جدوار اندر
جلاب و ماء العسل گرم کرده سود ده هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریختن پرهیز باید کردن
و پیوسته موزهها باید پوشیدن همچنین تا هنگامی که اندک تفاوتی بخیر در یابند آنگاه در طریقی
که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را مانعی باشد حجامت و ارعاف و مشترط
اذن و غیره خون کم کنند و یکبارگی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را مرعی دارند

وانچه از غضب و حرکت عنیف و هم غلیظ افتد علاج آنهم بدین نوع کنند و اگر ماده سودا غلیظ یا غالب بود
و در خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق یا وداج آنجانب کنند بعده همین
تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای خشکی فزا و مولد سودا حذر میکنند و اگر در خون غلبه
بینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی و اشباه آن بعد نضج و قرار ماده تنقیه
میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بعمل لایق ملازمت مینمایند و بعضی
قرار ماده این علت را مطلقا بعد هفته هم تعیین کرده اند و بعض بعد سه هفته و بعضی
بعد چهل روز تمام و درین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن بعد از آب
نرم کرده مدبر به انجا بیشتر منفعت دهد بجهت دفع شدن سودا و این صنف فالج از نقل
مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیر بود و آنچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعبتر بود و آنچه از غلبه
سودا افتد و اگر از ماده بلغم غالب باشد فی الحال که حذر غالب و سستی در پا باشد
تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر
ممکن باشد هیچ غذا با هیچ تدبیر ندهند و الا بر ماء العسل تنها هم اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند
ممکن گردد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام پیش از آن
آب ندهند و اگر بر تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و غذا هم که آب گرم و با ابزار نیکو دهند مثل
مطبخه کبوتر که در تشنگی اشتها باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و مشک
اندران باشد و گوشت حیوانات مزاج گرم بتخصیص وحشی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار
و راسو بدین علت مخصوص باشد و سیر خام غالب در طعام هم مناسب باشد و
بریخته دارویه و غیره نیکو نباشد و نان خشکار اندکی جایز بود و بعد چهار روز که مرض محقق
گردد و بنا بر تنقیه کنند حقنهای بقوت مایل در هفته دو نوبت و ما بین حقنتین یک سرفی
نمک میکنند چند آنکه سه هفته بگذرد و بعد ازان حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته مرقوم معلوم
شد و شیافها و فرزجه‌های گرم مدر بول و مرطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز
هفته هفته ازین مسهلات قوی میدهند مثل حب جبنال و قیروطی اقوی و پیش روز مسهل
قی میفرمایند بمطلق بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی و یا دوا المسک و یا بلادر

بدستور باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر بدرستی قوی ماکتبی دراهمیت تا بیاید
نیک بود و اولی آن باشد که هر شب زیت در درون بینی مالیده خواب کند و در موضعی گرم و خشک
نشیند و موئینه پوشد و در میان ریگ گرم کرده بشب شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز
در آفتاب گرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن بلسان باید و روغن راحه یا روغن حشیش پخته می مالند
بر پس سر و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج
خواه گرم و خواه سرد الا آب معدن زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد
و تر و از هرچه بلغم انگیزد و سردی و یا تری فزا باشد حذر عظیم نماید و هرچه گرمی و خشکی میفزاید
بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در عصبه مفلوج تشنج
شود و سکر کرده و سکر که بدترین چیزهاست بود اندرین مرض و تب لازمه
و ربع اندرین مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند
و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از ماده بلغم
لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات و حقنه ها چنان باید اندیشیدن که چیزی
داخل سازند که تقطیع بلغم کند و بعصب مضر نباشد و اطریفلات و سفوفاتی که ملینه باشد
و مانند کسی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی آنها را پاک سازند
بکار دارند چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب دو قریب مشکل است درین
مدارا و احتیاط و ملازمت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی نیز آنقدر مجتنب باید بود
و شیراب تیز بر محل سده مالیدن و بعد از آن تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود
و در جمله اصناف سده تنقیه های قوی مفید و نشستن در آبزنی که دران کفتار زنده
و تخم خردل کوفته و زعفران و جند بیدستر جوشیده باشد و روغن راحه یا قیر
و نفط دران غالب کرده و همچنین در آبزنی که دران بچه گرگ زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه
بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته بنصف آن کرده عظیم نافع آید و همچنین
خام سوده و در آب همچو مرهم سرشته گرم گرم بر پس سر و مهرهای کمر را مفید آید و همچنین
دوامی آبله فرنگ بدستورش مالیدن و عرق کردن و گاهگاهی نیم درم جند خوردن

سببی فائده دهد خصوصا با بکیدرم ایارج وگفته اند که هر روز یکدرم ایارج با یکدرم جند خوردن
مفید آید و مغز حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و روغن حبیل
و فرفیون و زنجبیل و جند در آن باشد مالیدن نافع آید و آنجا که سبب افلیج بهم در شکستن
اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه مبین گشت اغلب آن باشد
که برفع آن سبب و تدارک و حشتهای آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خوردگی کفها
داو درام همه از پیش مقرر شده اما بیرون رفتن مهره چون از ریحی غلیظ باشد و یا از ماده
لغزانیده علاج آن صعب باشد و در ریاح للافرسه بیان آن کرده شود و به گاه باشد که مفلوج را
حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو برده و مجمره آتش به زیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود
و آنرا بسر تیغ انجیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن و سکنج و جند بید ستر طلا کردن
امیر شیخ جلال بر در روز گرم خمر خورده بود و بر استلای بدن سوار شده در پی
شکار بسیار تاخته و مرطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد با طعام
از پی آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطاء الله طبیب که درستا
که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا گردن نشاند چنانکه
لرزه بر او افتاد و بعد از آن پیاله پیاله دوغ کادی به یخ سرد کرده بدو میخورانید با فراط
و چون از سرما سخت بیطاقت شد مهلتی میداد و در سه شبانروز پیوسته بدین طریق
میکرد و دیگر شیخ نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که در تیغ بسیر واقع میشد زمانی بود که در شب
خواب میکرد و پیش را اختراعی غریب است جوانی را از سن ده سالگی افلیج عامی طاری
شده بود و بلغمی و هشت نه سال داشت و دستها و پایهای او لاغر شده بود
مداومت مالیدن دهن لا حه فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم بدین جوان
دو سال این مداومت کرد و چنان شد که بر جا نشستی تا آهستگی دراز چوب بدست گرفته
قدری راه رفتی و بدست چیزها می فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه درع کرپاس بافتی
و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت والا تمام بصحت آمدی بعور فی جوانی
افلیج شده بود در ابهر و لیسی تدبیرات کردند و نفعی زیاده در آن نبود آخر الامر روزی در بهار

الجحذاب فتح المستره زدن ۱۱۲

کودکی علفی که درمیان آن بها میروید و گل سفید دارد و طعمی تیز چسبیده بود میخورد و او هم قدری ازان طلب کرد
وبخورد نافع آمد چند روز دیگر ازان هیچیان خام خورد و صحت یافت خواص الاشیاء [illegible]
پسری زائیده و گوشت غلیظ یافت و تب کرد و هفته در بستر و خورد و ازان جهت حرارت مبالغه
کرد و بانزدهم فالج از یک شق او ظاهر شد زبان او هم بیکار شد و بسی معالجات کردند
آنقدر تفاوت شد که بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار پای خود کشیدی
و براه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نارسیده اسقاط شدی و چون از انتقال فساد
رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن عضو گویند
نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد
چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود
که بدان جهت نیک نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون
و بنگ و غیره افتد و یا فسرده شدن خون روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد
و یا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب و دزور بعض سموم افتد و یا غلیظ شدن غشای
عصب بود که با نقباض نفوذ روح بود و یا سده بود نا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از
خون و یا فشارده شدن عصب بود از مجاورت ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب
یا از اعتماد بران چنانکه از بسیار بالای پای نشستن محسوس گردد جالینوس گوید که مردم
خشک مزاج گاه بود که داروی گرم میخورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب سر انگشتان خدر
شود و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچه در تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه
خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد
چنانچه اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سودا و [illegible]
و روح را غلیظ کند و ازان خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شده
و بسیار بود که خدر از انتقال ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج
و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اگر خدر بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند و حواس
تیره بود بفالج باز گردد و گاه باشد که اندر حیض از جهت تیره و غلیظ شدن روح از

از حرکت بخارات رو به خدر سخت افتد و ممکن بود که مادهٔ خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت
جمله بیکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و موانع سدهٔ مخدر همان است که در فالج گفته شد

علاج چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج قریب است و سدهٔ این
ناتمام است و این مرض است غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سدهٔ این کافی بود و سایر علاجهای
غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق
از خارج کافی بود مثل رفع برد و شد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می‌افتد علاج آن در
مالیخولیا نا فهم مذکور شد و خدر سببی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را به رفع مرض
و تقویت مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر الخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر
حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن
باید کرد و بیشتر علتی که سوداویتی در ایشان نباشد والله اعلم رعشه لرزیدنی باشد که در سر و دست
پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوت محرکه اعضا با اراده عاجز آید از تحریک عضو
علی الاتصال بر آن نهجی که خواهند و قوت عضله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای
آرام و آسایش بدین جهت عضو بمیل طبیعی باسفل حرکت طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد
و از خلط این جمله اضطراری در ارواح بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان
گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد چنانکه در هر دو که بیماری غالب کشیده اند
و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم
شده یا بر سر دیوار بلند بر آمده این حال مشاهده گردد و یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود
از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوه‌های سرد و
فقاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در فالج و خدر
سبق گشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که
سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام و تضعیف آلت کند و رعشهٔ پیران
هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست که ازین نوع بود و چه گاه بود که
رطوبت فضلیه اندر عصب و یا حوالی آن بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید

و بر اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج عصب را و تار را الحنی بگرداند و سست شوند و از سبیل روح
بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها و انگشتها
که اعصاب حرکت اینها چون بسبب بر اقربست نرم ترست و حرکت مختلف باندک تقصیری و از قوت
و آلات زود پذیرند و بسیار سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف
و غضب عظیم لرزیدن زانوها گاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ بشبانه کند جهت آنکه
از طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را افتد
و آنچه در سر و دست هر دو افتد اما آنچه از ضعف قوت افتد و لیس و نو باشند و از جماع
امین افتد سهل العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حادث قریب بتجدرست تا
تدابیر مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی بنسبت با خدر واقعست
مداومت علاج و تدابیر برفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و تقویت اعصاب
و تغلیظ غذا بصلاح آید و رعشه که از غلبه جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات
جماع گفته می شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحة
مذکورست و باقی رعشها غیر سددی مذکور را بعد رفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر زود
بصلاح آید بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سده و سددی اندک اندک چند بیشتر اندر
ماء العسل هر روز بر ناشتا خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر تا شاید
و چون ماده این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات
بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم لقوه گردیدن تمام ظاهر
یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یکطرف روی کج و بد نماید نسبت با طرف دیگر و سبب این
یا استرخا بود که اندر عضلات یکشق روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ
بر لیفهای عصب آن عضلات و مترهل ساختن عضلها را و فرو آویخته شدن آنها و اعضائی
که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و در روی و پلک چشم و ابرو و لب و از این
قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود و از جهت ممتلی شدن آنها
از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن اعضا روی با آن تمدد

و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بسبب بریان شدن دماغ
و نخاع از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نهادِ روی با آن کرده چنانچه
اندر آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس
عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از چنبر گردن
و استخوان سینه و خرک کتف رسته است و آخرین لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام صاحب
علت آب دهن بر راست نتواند انداختن و باد در راست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها
از آن جانب نرم نیکو منطبق نتواند شدن و هر گاه این علت قوی و یکبار افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهت متابعت تحقیق این طرف منجذب مائل شود و چون اندک اندک افتد و
شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق مأوف بجانب آن شق روی واقع شود و این هنگام
گرانی این شق بر شق غیر مأوف و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از اینجاست که جمعی گمان
برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و متغیر میسازد و خود بر نهاد طبیعی میماند و چون این اشتباه
واقع شود فرق بدان کنند که طرف مأوف از آفت حسی خالی نباشد و علامت خاصه قسم استرخائی
که حاسه ها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد و غشاوه کام هم از آن جانب لختی فرو
آویخته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای مأوف نرم بود و از تمدد خالی
و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و ترنجیده بود
و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف
گردن بیشتر مائل گردد و از پهلوی او بیشتری بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در ابتدا
تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شد علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه درگذرد
امید بهی آن نشاید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته بگذرد و ماده آن فی الجمله قراری
نیابد هیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن
و همچنین باستفراغات قوی نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد
و بر شهارگی رفع بر بندد و سکته کند و سکته یا فالج بانجا پدید آید اما بعد هفته چون فحص باشد
هفته معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را لطافت کم باید ساختن از اول و آب را کم ساختن

و ترک کردن و در غسل آب اقتصار کردن و از دیدن روشنایی و آب روان و از هوای نمناک و جایهای
سرد حذر کردن و از هر چه بلغم انگیزد یا و انگیزد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه نیز بکار داشتن هر هفته
یکنوبت و غذا در استرخای از جنس نان غسل و نان خشک و غلهٔ خشک بگوشت کباب و طیور
و آهو و گوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنجی نخود آب بروغن زیت که دران دارچینی و زیره
و گشنیز خشک کرده باشند و تکمید محل استرخی بریک و زیره و طلا کردن آن موضع بجند بیدستر
عظیم مفید آید و تدهین محل متشنج و صدغها و مهرهای گردن بدهن الراحه و دهن سمن نافع بود
و گفته اند که صاحب لقوه اگر ابتدا از حقنه نیز نگریزد و تقلیل ماده در موضعی نشیند که سخت تاریک
نباشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده می نماید و غذا او نخود
در دهن میدارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو و یا روباه و یا خرگوره و یا کفتار و یا کاکوی
و یا زاغ می پزند و کوفته و بروغن زیت آلائیده بر سر و گردن و بر روی از ضماد میکنند
سخت نافع بود و حاشا و زوفا و پودنه و کشتی و سعتر انچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده
از ان طبیخ برابر و بر پیشانی مریض طلا کردن و مریض را بر سر بخاران داشتن فایده و بعد از این تدابیر
تا چهل روز باید کردن و بعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن
و اگر از ان سعوط اندکی گاهگاهی از بینی برگشت تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و برود کردن قوی
در بینی مالیدن جهت استرخای غیره نافع بود و نیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و تمام
یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد حقنه باید دادن هر دو هفته یکبار و تا سه
مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن قسط و استنشاق آن صدغها و مهرهای گردن را در تشنجی
نرم داشتن و در استرخای خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل و فلفل سوده و در آب هیچ
مرهم بخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن و در جمله نافع آید و همچنین
پلپل سوده در روغن سداب و سر بر بخارابی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنجوش و سداب
و قیصوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود محمد بن زکریا گوید که اگر طعام از ملقوه باز گیرند تا تن او گرم
شود و درگهای او خالی گردد پس سر بر بخار افشانه دارد که دران طبیخ مذکور بود بکرات و بسیار
انگاه بمقدار قسط و یا بروغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و قرنفل [illegible]

خائیدن نافع بود و آنچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز اورا
طعام و آب ندهند و تا چهل روز او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احیانا بضرورتی بیرون
آید لته سیاه یا کبود دو تو بر پیش چشم آویزد تا روشنی نبیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند
و اگر مانعی باشد آش شسته بود نخان خورد و بجای آب عسل آب و پیوسته جوز بوا در دهن گیرد
و آب آن فرو میبرد و جهت تشنج خاطف تخم خردل را بریان کنند و سائیده بر روی پنبه کهنه یا نداف
تمامی یک شق روی کنند و چند بید ستر سائیده بران روی بپاشند و گرم کرده بر شق ماوف
طلا کنند و هر شب تا صباح بران چسپیده بگذارند و صباح دیگری برافکنند و تا شب بگذارند
و جهت استرخائی چند فقط بگلاب سائیده طلا کنند شبانروزی چند نوبت یا جوز بوا
یا چند سحق کرده بر روی لته طلای مذکور نیز کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب
بعد از سه هفته هر سه روز و چهار روز یک نوبت میکنند و بهمین علاج صحت یابند
اکثر باذن الله تعالی و اکثر زهره کلنگ با آب چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده
در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد و مجربست و آنجا که از
تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس
و آنجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه پدید آید و بدانند
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض بالقوه
آنجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخوداب دادن
و تیزاب کاری نیکو بر مبادی علت و بر کفهای دست و پای و روی زبان کردن و حب صبر
یا قیروطی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تام را منع نمودن و داغ بر حال
پس سر و بر پیش سر و بر صدغین بر محل بستن سل مناسب بود و تنقیه نیکو مزاج را نیکو
مبدل باید ساختن والله اعلم تشنج بهم کشیده شدن عصب حرکت و عضله باشد
چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید و بدان جهت عضو کشیده
و کج ماند و این گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدأ اعصاب و گاهی
خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب آن سبب تشنج یا ادراک بود

که عصب انسان بطرف مبدء بکلیه بیران شود چون رسیدن خلطی صفراوی حاد بعصب و عضلات انست
که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن
مبردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسع و اشباه
آن و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم
این حالات و آفت محل آنها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده
و کدو دانه و غلبه انها و ظهور وحشت آنها بران گواهی دهد و یا وقوع امتلائی بود اندر عصب که
طول آن را کم سازد و عرض آنرا زیاده کند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد
و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض یکبار یا امتلا ربدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض
شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزای عصب از جهت عدم خلا بهم مجتمع گردد
و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه افتد و با این نحافت و خشکی
پوست اکثر بتن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریج افتد و یا بادی بود غلیظ که در منافذ
و مسام عصب افتد و آنرا در عرض بار کشد و کوتاه کند و این را اعتقال گویند و این هم
دفعة افتد و هیچ گرانی نکند و زود مرتفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد
با دماغ که مبدء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از ورود صفرای
محرقه و گاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح یکبار بباطن باز گردد و عضلها بمتابعت
روح تقلص کنند و تشنج افتد و باید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود
و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج سبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد
تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ
برآید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهای حنجره و گردن و عصب نخاع
و باشد که هیأت آن بدان ماند که میخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها
و گاه بود که طبع و آب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه و گاه بود
که بول همچون خون آمیه آید با کفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت بد بود
و هر تشنجی که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از پس استفراغ افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از

وانچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد علاج چون اسباب حدوث
این مرض ترتیب رفت با اسباب حدوث صرع واز اعراض آن نیز واقع است مناسب هر یکی
همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشیدگی در عضو واقع است پیوسته و فرجه
و نوبتی ندارد دران می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما در سببی
ترطیب مزاج و تدهینات متصله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در
امتلائی با استفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از داخل بغذا و شربتهای
موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است و آنچه مجربان نافع یافته اند آنست
که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا یکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و برآورند اگر
جوان و لحمانی بود و فصل گرم بود و در تن او هیچ ریشی نباشد و آنکه این علاج بر تنها برادر اندر آب
نشستن گوگرده اند در طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ عقاقیر چون برگ اسفند و برگ غار و پودنه و
سعد و مرزنگوش و شبت و خوشه نظر و یا در طبیخ بیخ درخت لشکال باید نشاندن و بروغن بنفشه
و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلائی عام را و بعضی تشنجهای خاص را
تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلتیت و جندبیدستر بهم مساوی سرشته چند نخودی بدهند
تب آورد و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان بعسل آب و نخوداب با ابزار گرم و دهان شیان
نیکو بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود چون تشنج اندر عضوی خاص بود
تیز آب مدبر بمالند مگر عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شفا کردیم و اگر دنبه شرحه کرده تازه بران عضو
به بندند و بگذارند تا بران گنده شود پس بردارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد مبعّثر و جندبیدستر
و فرفیون و موم به روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیره نشستن نافع باشد
و خداوند تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر آبزنی نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیار
و موم به روغن بنفشه یا بادام باشد و روغنهای نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا
شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن مفید آید و آنجا که تب هم باشد اندر آبزنی نشاندن
که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشناب جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد
و روغنهای تری فزاینده نافع آید و غذا کشکاب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود

و در جمله بیست سی لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدو و بی تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید
اگر کشنیز و گلاب کوفته در کرباسه بر سر صاحب تشنج خشک فرو دم بمالیدند نافع افتاد والله اعلم
کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست
بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض بدین قسم جدا ذکر میکرده
و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرد شود آنرا کشیده دارد و باشد که باد
اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمائی که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب
و عضله فراهم کشیده شوند و بدین جهت دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد علامات خاصه کزاز آنست
که هیئت روی و چشم صاحب آن بهیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که
چشمها را زود بر هم میزنند و اشک میریزد و دندانها بهم در می نشیند و گردن کوتاه ماند و دوشها
برآمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نما باشد
چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه کشیده شود و بتنگی که قوت دافعه
باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود بتنگی که قوت ماسکه آن باطل گردد
و باشد که با آن رگی بگسله و بول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معای مستقیم کشیده شود
و ثفل را نگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول
همچون خوناب یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار
از جامه خواب خود را بیرون افکند و مضطرب شود و همه انواع انبجوالی و درد قفا پیدا باشد خاصه در میان
دو کتف و هر گاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب بینی روان شود بسته شدن حلق را اختلاج
و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمه کزاز باشد
علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن
و ضمادها و روغنهای گرم بکار داشتن و پیه خرگوش و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی
گداخته مالیدن و شیر بر عضلها دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد
بحقنه تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه تیز امعا را بسوزد شیر خر و روغن بنفشه یا گاو دیگر
بار حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر در سر و گردن و بر سر مالیدن نافع بود و بیشتر بکار گیرند

مفید آید والله اعلم تمدد آنست که باد در عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت عضو راست بماند و سبب آن غلبه
ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمساوات ولیفهای عصب آنرا فرو خورد و در حین انبساط
عضو و آن ماده آنجا منجمد گردد و بر همان هیئت در خلل عصب و عصب را همچنان بدارد و لیکن اگر در
طول یا عرض آن نقصانی شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که خود
بطبع عصب سپید و عصب از آن بطرف منتهی در طول گریزان شود و بر آن هیئت بماند و بازگشتن آن
دشوار گردد و باشد که پیوستگی اندر عصب آید و عرض آنرا کم کند به مجتمع ساختن لیفهای عصب و طول
آنرا بر حال خود بدارد و آن یبس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه
اکثر مبین شده در ابواب امراض سابقه و این مرض مخصوص باعضای آلیه بود علاج همان نوع باید کرد
که در تشنج مبین شده عورتی را در سرایت یک پای او تمدد شده بود و از زانو تا ختم نمیتوانست اطبا بسی از علاجها
تشنج فرمودند نافع نیامده بود حضرت فرمودند که شیراب فاروقی تهیه بر آن و کف دست و پای او زنند
مکرر چنانکه پوستی تنک از کف پای او برخاست و بعد از آن روغن کاری زخم میکرد در دو سه روز
خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و از چیزی برخورد ... منع میکردند والله اعلم
اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد
و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب حرکت آن باد کوشش طبیعت
عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه
بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم پدید می آید و گاهی بخار ماده
غیر غلیظ باشد که بسبب سردی عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود همچو هوای چاه آب و این باد گاهی که سودا
افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و مطحولان را افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب سده و یافتن باد و یبوست
طبع آن جهت آنکه محلل آن گرمی نتواند شد گرمی مدد تولید ماده و مددی آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد
و دائمی گردد مقدمه مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دائمی شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر
سر پهلو یا افتد و غالب گردد مقدمه آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمه تشنج بود علاج
اختلاج اگر از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو ماؤف عضوی که بشرکت فساد آن ابتلا

باید کردن در محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افکندن و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه مالیدن بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت و آنجا که از باد تر افتد بعلاج لقوه [illegible] علاج کردن و از ضماد و کماد و غرغره و غذا و شربت در روغنکاری و اشباه آن و اگر ... اول بخرقه درشت بمالند آنگاه روغن مالند بهتر باشد و طلاهای مناسب بران افکندن که بر آن بچسپد تخصیص آنچه در آن ابریشم باشد عظیم نافع آید و از هر چه باد انگیز بود حذر واجب باشد و بدانکه حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع البرء است و یکبار می افتد مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه خلطی که باد از ان حاصل شده است کنند آنگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خوردن دواهای دافع باد کوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از خلل اعماق و اعضا بیرون برند والله اعلم

باب نهم در بیان احوال چشم

از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبعیه آن و آنچه مضر و یا نافع است بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضوی است مولف از طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب و پرده ها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که نخست سه طبقه اند از شکره استخوان چشم گسترده شده است نخستین را که مماس استخوانست طبقه صلبه گویند دوم را مشیمیه خوانند سوم را شبکیه خوانند و سه رطوبت اندر میان این سه طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند جهت مشابهت آن در قوام و در رنگ با آبگینه گداخته و گویند از خون است دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده همچو یخ و بشکل کرویست همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه نیز خوانند و درون و بیرون آن اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها در وی نیکو پیدا آید و پشت او بسوی مغز می گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبت سوم را بیضیه گویند جهت مشابهت آن در قوام بسپیدۀ خایۀ مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه است و بیضیه تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد

و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درخشان از وی لختی باز میدارد تا بتدریج نور بدو رسد و چهار طبقه دیگر اند
پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن
بتار عنکبوت دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه بمیانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر مثال ثقبه‌ای که در
انگور که دنباله او برکشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمانگون است
تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سیاهی است نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آنکه
سپیدیست نور را پراکنده کند و اندرون این طبقه خملهای نرم است تا چون آب را که در چشم فرود آید
بستکاری در آن خملها پنهان کنند تا محل آن نگاه دارد و نگذارد که دیگر باره پیش طبقه باز آید و طبقه سیوم را
قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صفا و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار توست
همچو پوستهای پیاز که بر هم مطبق و متراکم شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند که بر آن گوشت سفید است و چیزی
و بعضها چشم آمیخته و بر طبقه قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته بدین جهتش ملتحمه گویند اما عصبها
دو نوع است یکی عصب حس بینائیست و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب
حرکت است اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته
و از نزدیکی فروتی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی بسوی چشم راست و یکی بسوی چشم چپ آنکه از سوی
راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده و بعضی در
درمیانه مسافت بهم رسیده اند و میانگاه هر دو آنجا در هم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو بهم
گشاده شده بدین شکل عین کما هی عین و یکی گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده است و تجویف هر یک بیش
از آن نیست که بسوی اندر آن بگذرد و از این اختلاط بازگشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست
بچشم راست و از این اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته است صلیبی وار از چپ براست
و از راست بچپ نور دیده که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آن است اندرین تجویف بگذرد و برطوبت
جلیدیه در آید و برد و بتابد و محلی که این دو عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و تسمیه ظاهر است و چون از آن
محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را لبها فراخ و پهن شده و گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه است
که قابل نور است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت اوست اما رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس آنست

بیک نیمه آن رسیده اند وکرواو درآمده در رطوبت بیضیه وطبقاتی که در پیش آنست که نیمه دیگر او درآمده اند
وازبهر صیانت او درمیانه جلیه نهاده آمده وازدوازده عضله هر چشم پنج عضله بر پلک چشم نهاده است
وازین پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بدان است و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن
پلک بدانست وازهفت باقی یکی آنست که دراندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم
بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدان است وجفنها مرکب باشد از غشای
عصبی وغشاء عضلی وجلد ودرجفن اعلا غشاء دیگر بود شحمی وچون چشم ازبرای منفعت دیدن مخلوق
شده است بنابرین ازاجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس وانطباع صور مرئیات مقابل
ویا حدوث وخروج شعاع ازبصر بجانب مبصرات محاذی ویا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی ازان
قائل شده اند داشته باشند واگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که ازمجموع
حاصل گشته درحرارت ورطوبت بغایت اعتدال واقع است وبزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت
جلیدیه است جهت تعلق نوروجه والنسانی که روح مجسم نورانیست بدو ومحل وقابل شدن جلیدیه مراینرا
وچون امر دیدن ازاعاظم مهمات مدنیت است بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی
رسد بدن ازمنفعت دیگری بانصیب بود ومع ذلک درابصار ودرجهت حرکت هردو متحد واقع
شده اند تا یکی دودیده نشود چنانچه احول را واقع است وسبب اتحاد رؤیت هردو چشم صحیح
آنست که آنچه روح باصره درمی یابد بمجمع النورین میرساند وبدانجمله یکسان ادراک کرده میشود واحول را
ازجهت پیچیده شدن ویا تشنج عصب حرکت چشم ویا بسته شدن تجویف ملاقی عصبتین
مجوفتین یا بسیل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک وحرکت درجهت مختلف افتد
وبدانکه چشم را مشارکت تمام است با دماغ وحجب دماغی ومعده وبدین سبب امراض آن
بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود
قرب جوار عصب نوری که یکی ازطبقات چشم شده ازدماغ رسته است ورطوبات
چشم ازرطوبت دماغ وازغذای دماغ تغذیه می یابد ومعدن نور باصره هم دماغ بود
ومشارکت آن باحجب دماغی ازان نهج است که ازاجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است
وآنرا سمحاق گویند وازگوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده وازاجزای حجاب غلیظ که محاط قحف است

متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سرست طبقه مشیمه و عنبیه
متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ با معده بوسیله عصب سابع و مسامتت دماغ و چشم نیز
بمسامتتش معده واقع شده است والله اعلم **اما علامات** امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت
حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و تیز بینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها
و زردی لون و اشتعال دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد
و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم فشردن
پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل
تری بود و شهلا ثبیت مثل قوت بصر چنانچه هر چیز را که ببیند بی نقصانی ادراک کند دلیل
اعتدال مزاج چشم بود والله اعلم **اما آنچه بچشم مضرست** دود و بسیاری
و گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری تدهین
و روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر
چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و روشن مثل برف و بر روشنیهای متحرک
همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بر زمین و بر آب رود بزرگ و سیل و بر
نقشهای خورد و خطهای باریک و بر چیزهای ابلق سیاه و سفید و مستلقی و بر روی خفتن
و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربه بدگوار و چیزهای که بخار بسیار و بد از آن بدماغ بر آید
و چیزهای تیز چون گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و
و بوی بغل و بوهای گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری
استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غالب متوالی و بر امتلای
خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهایی که فم معده را برنجاند چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه
در یکجا سوء و شور بود و شراب و میوهای سرد و تر و با ورد و ج و شبت و مخدرات و کوک افیون
و کرنب و عدس و باقلا و امثال اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات غیر از جغرات گاوی تازه
و پای برهنه خاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر نشیب افکندن و سر از جاهای فرود آویختن
و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن **آنچه چشم را نافع است** بستن

توی و نبه تازه بست بر کفهای پای و بستن حنا با آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر پا بها و دستها و مداومت جرب داشتن کفهای پای و مداومت
سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن و گاهگاه توتیای خورده و توتیای شلغم و اشباه اینها
کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و با دیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش
یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی سردی مایل سر فرو برده چشم گشادن
و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در ردی الوین و در چیزهایی
که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبیخ را نرم داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و بسردی کسبی و طبیعی مایل و آب سرد باحتیاط خوردن در
تشنگی صادق و میوهای گرم و تر و خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خشک کرده
در گرما و در تشنگی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج
بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن
و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت بهلیلجات کردن والله اعلم

امراض عین و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه رمد که مشهور است
بدرد چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت بجفنها نیز رسد و سبب رمد
اغلب خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب ازین
اخلاط و باشد که از ماده ریحی حار افتد اما **علامت** رمد خونی درد غالب و همواره بود با جستن
شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صدغ
و چشم و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک چشم و زود پخته شدن و مرطوبی
و علامت صفراوی حدت درد بود و سوزانی و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم
و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره
و نحافت **و علامت** سوداوی کمی درد بود و نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص
و ازین جهت آنرا خشک درد خوانند و پلکها آماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسبزی
و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم حدوث سودا در چشم

و قلت وقوع آن بسا و خود انجا و انچه احتیاج آید مردم سوداوی را تواند بودن و اما
علامت بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود و لی سوزش و التهاب و ضربان و کمی
سرخی چشم و لزوجت رمص و بسپیدی مایل بودن و سرخی پلکها و تهبیج پلکها و دید
پیدا شدن پیچکی رمص و بعضی از علامات غلبه هر خلطی هم بوقوع آن شاید باشد و اما علامات
ریحی غلبه وجع بود با تمدد و غلبه خفت و کمی سرخی چشم و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر
پلکها تهبیج پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد غالب احساس کند و گاهی چنان
پندارد که محلی از چشم خواهد ترکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود
و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد و این علت بحکم حصبه و جدری
اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی و از جمله امراض وارده باشد و زود و با اطفال
سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و خداوند درد چشم را هر چند که مرض قوی
باشد چون زلق الامعا با خبر پدید آید بهبودی از آن خلاص شود علاج آنچه مشترک النفع
نشستن است در مقام خوش هوا و کمی و تری مایل و تاریک و لته کبود و سیاه بر پیش چشم
آویختن و از مضرات مذکوره بر حذر بودن و تا سه روز چهار روز دست بچشم نزدن و دارو
نکردن جز شیر دختری که بر پنبه و دوشیده گاهی کرلبنی مطلوب باشد از آن طلا کردن و گاهی دیگر بود
گرم شستن چنانکه تخفیفی در رمص پدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و برنج و آش
و شوربای چرب و پیاز و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن
و طعام کم خوردن و کم خفتن و بر پشت خوابیدن یا نشسته مناسب کردن و دوری جستن و اشباه آن خفتن
و بحکایات نیکو او را مشغول داشتن و طبیعت او را بنرم و محبت داشتن بشیافهای لایق
و حقنهای موافق و نقوعهای ملین معتدل و پنبه و دو کرده تکمید کردن خصوصا در سرما که هوا
باشد شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیلی شود دوا از مد سپید در
چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دوا از مد سرخ ریختن
همچنان و درین اوقات اگر پلکها بهم چسپیده و متورم باشد چون زرده و سفوفی که در
اطفال گفته شد بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش و اگر

دردی باشد و آبی بیرون ریزد و شبها می‌چسپد هر روز چهار کرت شستن نکوست و اگر این اعراض قلیل باشد (بیشتر بود)
پیوسته طوطیای شسته و سوده بر گرد پلکها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر در آمدن ساعتی
و آن غالب بگرمی مایل بر سر ریختن و شیاف ابیض نرم بر صفد عین و گرد چشمها مالیدن و در عظمی درد و انجه
بهر سببی مخصوصه نافع است آنست که در دموی روز دوم فصد قیفال کنند و اگر مانعی باشد سر ...
گوشتن یا چند بار پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای بکرار و بعد سوم بطبیخ شیر ازان بنفشه و گل گرم
در نقوع مذکور دهند یا شیاف بنفشه و شکر سفید ار دو زری دو کرت شکم فرو آرند و شیاف در د
ورتیم کشند یا شیاف مرارة الیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه ملازمت
حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمینی نمی باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفرای چون منقوع
سنا و اشباه آن و فلوس خیار شنبر اندر مقل حامض یا هلیله زرد اندر معصور نار یا تمر هندی
در عصیر آلوی پخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا سید هند از نقیع فواکه و دوغ
شیر بیتی مایل با مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا آشکاب که دران کدوی پخته باشند
و روغن بادام افکنده بسی مناسب بود و شیاف دروی بلعاب بزر قطونا حل کرده کشیدن
نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در شب پیل ... کو
و بر کفهای پای تودی و شب پیوسته ببندند و غذاهای چرب خورند و حالک کم توتیا میکشند و اندر بلغمی بعد
سوم تنقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب جلبال و امثال آن و نخود آب چرب و اماج و اشباه آن
اندک اندک خورند بر جوع غالب و لطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد شیافهای حاد جهت
اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه دو دکز داده و اشباه آن پیوسته میکنند و
بیچی چیزهای شکننده یاد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده بر حذر باشند و زیره و جوز بوا بخورند
و طبیخ محللات باد بعد سیم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند و حجمه آتش بر چال پس
نهادن بسی مفید باشد و در جمله اگر تدبیری توانند کردن که زحیر یا زلق الامعا ازان پدید آید
بسی نافع باشد چون بر نم نشستن و چیزهای تیز خوردن و اشباه آن و انجا که ازین انواع مذکوره
بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام
در معده بدان گواهی دهد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع بود

و خلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون بلیله و حب جیپال و گل مکرر و بعد طعام
و آب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر لیکن آنجا که درد
صعب بود و باستعمال مخدر از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلا تا اندکی افیون
داخل باید ساختن و حب الشفا و اشباه آن بمقدار لایق خوردن و آنجا که بمشارکت حجاب
خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبهٔ آفت پلکها بدان گواهی دهد در نطولات
باید کوشیدن با پیه چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و ضمادهای محلل
و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و آنجا که بمشارکت حجاب داخل افتد و غور چشمها
با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لایق و حجامت پس سر
و ساقهای پای باید کوشیدن و آنجا که بمشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری
رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان گواهی دهد در تنقیهٔ دماغ باید کوشیدن بمسهلات
لایق و فصد قیفال و بعده تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحه
و ریختن شیاف و اشباه اینها و داغ شریان صدغین و میزاب کاری سر و تنقیه‌ها و باشوربهای
مناسب و غذاهای نرم که اندران شیرهٔ خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نیک و تسکین
نزله و دواء الرمد بکار داشتن **بیان** ذروری که آنرا دواء الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری
بگیرند تخمی که آنرا چشمک و چشم بلبل شین گویند و آنرا مقشر سازند و باهم چندان نبات سفید و هم چندان
انزروت و همچندان اسپغول سحق نیکو کن در هاون یا بر سنگ سماق و جمله را از والای بسیار
سفت بگذران و نگاه دار و بعضی لعاب اسپغول نیز سازند و نیکو بود بتخصیص در رمدی که هوا
بیان ذروری دیگر که آنرا دواء الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دواء الرمد ابیض و
ده برابر هم ازان بگیرند آنک خون سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند و آن عصارهٔ سقطری بود
همه موجود سائیده و نرم بیخته ضم کنند و با همدیگر باز آمیزند والا بگذرانند و نگاه دارند و طریق
استعمال این ذرورها در چشم آنست که مریض را به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و پلکها را
بدو انگشت نرم نرم دست بر دارند و بدرون پلکها بپاشند همچو غباری چندانکه نزدیک تا ان رسد
که سرخی روی پلکها پوشیده شود و بعد از آن آنگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و بر هم گرفته

پس لته نرم بر پشت چشم نهند و چشم باز نکنند و به پشت بنالد و بگذارد چند آنکه دارو را نیکو بخورد
یعنی دارو حل شود و به جمیع اجزای چشم برسد و با اشک بیرون آید آنگاه برخیزد و چشم اگر خواهد
در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنک ازین زرد و سفید بکار دارند و صباح
اول غذای نرم و چرب بخورد بعده دارو افکند و به تجربه چنان یافته اند که در چهار شنبه و جمعه
دارو افکندن بسی ندارد **بیان** عمالک از مجربات اهل ری بگیرد روغن بادام شیرین و در ظرفی مسی کند
و به سر انگشت افروخته بنه و قدری پوست پیاز و قدری ریزهای چوب خشک کرده و قدری
پوست سیح سوجو و در آن افکند آنرا به نرمی بجوشانند تا طعم و بوی اینها در روغن در آید و احتیاط کنند
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردارد و روغن را بپالاید و توتیای سوخته شسته و سیراب
گرفته یک جزو کف دریا نیم جزو گوگرد ملتان جزوی جمله سوده از والای سفت گذرانیده و در این
روغن بریزد بمقدار که بقوام انگبین شود و نیکو بچوب آنرا بهم زنند و نگاه دارد و بوقت حاجت
قدری از آن بسر انگشت بردارد و با انگشت نرد شهادت آنرا به سیلی برنجی قوی می مالد چنانکه بحرارت
سیل و مالیدن و خلط زنگ سیل رنگ آن کبود نیکو شود و مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند آنگاه آنرا
در چشم مریض میکش و به میل زرین اولی بود و اگر چشم را سرمای رسیده باشد بعوض روغن
بادام مغز تلخ زردالو یا شفتالو را نیم سوخته و بر سنگ با انگشت نرم سائیده باید کرد و از آن
دواهای خشک فتیله با آن سرشته بر سیل مالیدن و کشیدن **بیان** شیاف وردی مجربی بگیرند
گل سرخ چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون و انزروت از هر یکی نیم مثقال
جمله را کوفته و نرم بیخته به آب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاه دارند و بوقت حاجت
به سپیده خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند و فتیله از پنبه نو باریک بدان تر کرده باشند و اندر میان
چشمها نهند چنانچه سر چادر قد تکیه نکنند و طریقش چنان است که پلکها را اندکی باز کرده نشسته فتیله در نهند
و بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بگیرد و اگر دوا را به سپیده حل کرده به میل اندر کشند یا قطره
کنند اندر چشم هم شاید **بیان** شیاف مرالیونی مجرب بعضی اطبا بگیرند ماميثا و انزروت
از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کتیرا انگدرم افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده به آب باران بسرشند
و نگاه دارند و به دستوری که در شیاف وردی گفتیم عمل نمایند و دعوای واضع آن بوده که این شیاف در

یکروز رمد را اصلاح میکند و نباید دانستن که این مبالغه در تنقیه و استعمال اشیافها و غیرها
از برای رمدهای بود که بسیار ماده باشند و خبیث قریب به رمد بیخ والا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان
و خوش گوشت و شیرین خون و کم خلط فاسد و هواسی را به ترتیبی که در علاج رمد اطفال گفته شد
علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوائی که سخت تیز یا گرم یا سرد یا خشک باشد بچشم
نباید رسانیدن که عضوی بس نازک و شریف است و زود آزرده میشود و بتخصیص گاهی که در
چشم دردی و ضربانی باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا اگر در آن نشاید بردن و آنجا که
پلکهای چشم بسیار ستورم و بر هم افتاده بود اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن
جو و زیره بر پشت چشم و طلا کردن سه بزبا و رقهای تازه برگ علف بیدگی که آنرا در بعضی جا
نزار بندک گویند و در لب آبها بسیار روید کوفته نرم بچه مرهم ساخته و ببول گرم بر ساعت
شستن و از بانو و سر بانگاه داشتن و همچنین بنطولهای مناسب و غیر ذلک آنگاه ذرورهای مذکور
افکندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و آنجا که در درون پلکها نقاطه خونی یا
ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود تا آن سر نکند و خون آن بیرون نیاید اکثر این دواهای
مذکور نباید افکندن و این مرض را در ری گویند که چشم فلان فج دارد و آنجا خایه زرد چوبه را
که آن گردهای اوست در خمیر کلیچه نهاده در تنور بنهند تا کلیچه پخته شود آنگاه برآورند و ساییده
بسپیده تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مکرر و آن نقاطه [illegible] کنند
که خون چندان ازان برود و ورم تسکینی یابد و بعد ازان به دو سه روز ذرورها درافکنند مفید آید
و بسیار دیدیم که فتیله زرد چوبه مذکور را یا فتیله زعفران را بسپیده خایه مرغ آلائیده و تخمی که در ری اسپیده ریگک
گویند و آنرا در صحراها گیرند میگدازند و آنرا با تخم در چشم می‌نهند زودتر آن نقاطه را میگشاید و لیکن گاهی
که ورم هنوز خام است ازان تخمها درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آوردن بعد نضج آن میگردد
و آنجا که هنوز ابتدای علامات رمد باشد ربی که از طبیخ بیخ زرشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته
آنرا بآب برهمن بسایند و در کشند بسی نافع آید و توتیای سوده خشک گرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن
کفهای پا را چرب داشتن هم نافع آید و باید که هر دوای که در چشم کنند و بران نهند چون ببینند که درد را ساکن نمیسازد
آنرا بوقتی دیگر مگر بسازند و تجربه کنند و هرگاه ببینند که درد ازان زیاده شد فی الحال آنرا بردارند

و دیگر بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا
باشد از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو
مائوف سست فی الحال درد زیاده شود یا سوزش اما چون دست نکند ساعتی تسکین گیرد
بعنف تسکین نیکو یابند و مامیران چینی و توتیای سفال بسا دمی چون صلایه کرده بر پشت
چشمها مالیدن سوزش و تمدد و درد را تسکین کند و مجربست **ورد سبج** این زیادتی بود
عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند نهاد
و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه رطوبت مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای آن
و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از ما بین سفیدی ملاک پیدا شود و در ردمی ملتحمه بایستد
و چشم بهم نهادن با خلیدن و کوفت عظیم باشد **علاج** همان نوع بود که در رمدهای
صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه تیغ
دراز دون بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و بحجامت هر دو کتف و علق
افکندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و بداغ کردن بسی نافع آید طریق آن
آنست که پوست را از بالای آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با بریشم محکم باز
به بندند و میانگاه را قطع کنند و بسر میلی با آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه
ابریشم بسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد گشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران
جمله بهم سائیده و با آتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع
باشد و موش شب پره اشکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس
مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله باهم کوفته و نرم و نرم سخته نیکو آید
و آنچه از خلط سرد و غلیظ یا باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ بخار انگیز زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی نیمه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر
خشکی با آن باشد پیه شمع را نرم خراشیده با آب بسیار بر کف دست مالیده بهفت آب
آنرا شسته تا چون برف سفید گردد و بوی آن برود در پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن

نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذرور ملکا یا بعد تنقیه ذرور بهانیم افکندن نافع بود
و اگر پلک پاره شده باشد ذرور انزروت فایده دهد و ذرور را چنان بر درون پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد
اولا والله اعلم **قمور** این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی برف افتد بواسطه غلبه میل سوا
بدانجا **علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیله زیر بعسل آلوده در درون پلکها
نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر بر بخار طبیخ
گاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار
بر سر ریختن و انجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پنبه دود کرداده بستن
بسی نافع بود و همچنین بطبیخ کاه کهنه گرم شستن والله اعلم **تکدر** سوء المزاجی گرم و تر بود
که در چشم پدید آید و چشم کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال
مانده باشد و رگهای سرخ خاسته بود و سرخ بی رمص و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده
آن را امن از اسباب باویه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده بدانجا میل کند
و یا گرمی آفتاب و اشباه آن بخارات سر را در حرکت آورده و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرمای سخت
کر بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بجنبند و بختی بظاهر چشم آید و یا خوردن
چیزهای گرم که بخارات را گرم کنند و بختی بچشم فرستند و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات
دماغ را گرم سازند و بختی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** آنچه بقطع سبب و تدارک حدت آن بر طرف شود فبها
و نعمه و آنچه بدان زایل نگردد و خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلا آب کشنیز و حضض یا میشا بر گرد چشم و توتیای مغسول
همچنان خشک برگرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی میل کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن
خصوصاً که بوی بغل سبب آن شده باشد و لیفها را هم بگلاب شستن و عرق نشکن مالیدن نیز
نافع بود و اگر بعد نمکی کشیدن توتیای پرورده بشلغم و یا غوره آن بر طرف شود والله اعلم
ظفره که آن را بفارسی ناخنه گویند فزونی بود ناهموار از جنس غشا که بر ملتحمه یا بر غشای که
ستر چشم است پدید آید و از قسم هیچکدام نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد
که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشه انسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلبه ماده و
که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد یا کبود

یا سرخ یا کبود بسبب اخلاطی که سبب تکون آن شده باشد و از جمله آنچه سپید بود رقیق بود زود تر
بدوا علاج بهتر پذیرد و دیرتر از سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری
نبود چه هر دوایی که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت نازکست مضرت آن
قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوایی که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن
توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین زهره تر آمیخته میکشند و کحل و یا شیاف قیصر بکار برند از
هر سبب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن
ناخنه ضعیف را ببرد والله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و بسرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم
پدید آید و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و تا بهیئتی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن
رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم بر انجا ریخته شود
و اکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچک
شود از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن بسبل و این مرض ساری بود و بمیراث [illegible]
نیز رود **علاج** آنچه قوی بود دستکاری باید کردن و آنچه ضعیف افتد بولی که یکشب از زر
براده نحاس قبرسی در ان تر کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود
و تیزاب نرم کر... ته باشد و نقره داشته باشد بر آن کشیدن چنانچه زور آن
بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بریدن چشم مالیدن هم نافع آید و انجا که از حکه آن برنج باشند
طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق باهم وزن خود
انزروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسیم مفید آید سبل و جرب آنرا والله اعلم
انتفاخ ملتحمه این همچو آماسی بود **علاج** تد...ن کردن و ضمادهای محلل و طلاهای
بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن و سر بخار طبیخ بابونه
و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم **صلابت ملتحمه** این چنان بود که ملتحمه سخت شود
و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سرخ و [illegible] و دردمند باشند **علاج**
بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه
و پیه بط باهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد و جمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف

عظیم نافع بود والله اعلم **خاریدن ملتحمه** سبب آن میل ماده حاد و گرم باشد بر بود و بدانجا از
دماغ یا غیر آن **علاج** از هرچه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن
و هر بامداد در گرمابه آب بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و مهالک توتیا پرورده
بغوره و غیره کشیدن والله اعلم **جراحت ملتحمه** که از زخم چوب و اشباه آن افتد
علاج اول فصد باید کردن بعده تکلیین منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد
آنرا پاک بباید ساختن و سادنج مغسول با اندک شیاف افیونی سائیده میان ذرور
باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته باشد
توتیای مغسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود و اگر
چنان باشد که زخم پارهٔ از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه
و ذرور اغبر پیوسته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود بسرخی مایل که بر سپیدی
چشم پدید آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع
و ترشح آن از عرقی بجهت امتلا و یا سیلان خونی قلیل بدانجا از حرارت حرکتی مفرط و یا کشاده شدن
سر رگی از رگهای چشم بجهت زور مقاعده بتخصیص در حین فرو داشتن سر بجهت زور قی کردن
علاج آنجا که سبب قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا کندن پرهای آن گیرند
تازه و گرم در چشم کشیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدا داروی رادع داخل
سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلطان مهرهٔ نرم بهتر باشد و ضماد
رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن
و یا حجامت پس سر کردن و کوشش انجبیدن آنگاه داروهای مذکور بکار داشتن و شیر دختری
و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل سوسن و زعفران
و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن
بسی مفید آید والله اعلم **نقاطه** که در طبقات قرنیه پدید آید چون رطوبت آن در میان پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه
محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت آنکه بعد از نشف
شعاع بصر رای قرآن نایست چون منشور و یا تیزه و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طمی تدا استه باشد

الم کم بود علاج آنچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل و اقلیمیا از این قبیل
کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه بدن باید و
و بند دستکاری بصلاح آوردن چنانچه باید که جراح بمبضع محلی را از حلقه گرد سواد که آنرا اکلیل گویند
بشکافد و بطریقی که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند بیرون آورد آنگاه اصلاح زخم
کند بدانچه مناسب بود والله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا بقدر مده باشد که
بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه وغیره را لختی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیث هم از فساد
ماده آن و یا در عقب ضربی واقع شود که گوشت آن بسبب تفرق اتصال فسخ شده باشد
و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر
در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه آنچه دودی بر ظاهر سواد عین نماید گویا هیچ نفوذ
در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند و آنجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود و چشم را
کدورت قبیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود و آنچه از آن کوچکتر باشد فی الجمله عمقی دارد و بلون
سپید گونه بود و آنرا سحاب سود خوانند و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و در بین محل چون
میان قرنیه و ملتحم آنچه بر قرنیه که حدقه بسبب افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن شفیفت اول قرنیه از آن موضع و
بر ملتحم افتاده باشد سرخ نماید کما اینکه ماده آن تمام مستحیل به مده نشده باشد و آنچه بیشتر نزدیک بر حدقه نماید آنرا صفی گویند و آنجا نیز
رنگ طبقه عنبیه بیچون نگشاید و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشکی پوشیده
پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگری با وجود عمق وسعت با چرک
و خشکریشه بود و درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن شفیفیت قرنیه لیکن قرحه
ظاهر و جمله قروح همین با درد و ضربان قوی باشد اما آنجا که ماده از قرحه بر فاده گذاشتند سفید بود
درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا آبگون ماره بود درد کمتر باشد و آنجا که بسرخی
مایل بود سخت کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف علاج آنجا که قرحه بر جانب راست
بود بر دست چپ خواب باید کردن و برعکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد
گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان در گوشت خورد و آب بشوربا تر کرده بخورد
بهتر باشد و از میوه ها و چیزهای بخار انگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه

نخست فصد نسکو می کنند از قیفالی و بعد ازان اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون و
سکینه بطریق نقل باده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب
و کتف همچنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد بمسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها
تقلیل و نقل باده کنند و شیخ ابو علی در چهار روز تنقیه فرموده است بمسهلی که فضلات کرم
و رقیق را برفق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن
و انجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف انار شیرین در شیر دختری
حل کرده کشیدن بسی نافع آید و انجا که با قرحه از وجع رمد چیزی باقی بود چکانیدن شیر دختری
و کشیدن همالک و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ
پاک گردد و با وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته
بطریق کحل در شیر حل کرده جمله نافع بود والله اعلم سپیده که بر حدقه افتد همچو ابر رقیق
بی وجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم و دوری آن بود و یا صداع
صعب فرمن که بجهت میل مواد به سر نحتی ازان بحدقه و بر روی آن متراکم گردد و یا رقتی از آن
غشاء از فاسد شدن و تقرح و یا باشد که افگندن داروهای نامناسب در چشم این پیدا آید و یا باشد
که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدان این حادث گردد چنانچه بعضی پیر از او واقع است
علاج انچه سخت رقیق باشد بکشیدن عصارهٔ شقایق النعمان و عصارهٔ قنطوریون .
باریک و عسل خام قوام داده زدوده شود و بسیار بود که زبان درشت دران مالند برخیزد
و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و انچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت
برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیاف اخضر کشیدن و فضلهٔ
خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی بوسیده یا پخته با چهار برابر نبات سوده در کشند بسی مفید بود
و هر روز چند نوبت زبان دران مالیدن خصوصا اگر درشت باشد بغایت نافع باشد
و انجا که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید
و همچنین مداومت توی دنبه بر کف پایها بستن و بول در چکانیدن و اگر توانند که اعتدال حدت تیزاب
مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند و ازان تیزاب بان سپیده رسانند زود دفع گردد و اصلاح پذیرد

و غذاهای نرم و کم بخار و اندک خوردن طعام لازم باشد والله اعلم سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون
کهنه شود و از فساد ماده از مژگان بریزد و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در زیر پلک که چشم افتد و باشد
که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غالب شود و بحدقه نیز سرایت کند و بینائی خلل پذیرد
و سبب سلاق رطوبتی غلیظ بورقی بود که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده رمد بسیار افتد
علاج تیزاب کاری است چنانچه هر روز تیزاب فاروقی بعد بر نرم بران مینا بنوعیکه بحدقه نرسد و اگر بعد تنقیه مسهل اخلاط لزج خام
غلیظ و عفن مثل حب ایارج تربدی افتیمونی زنند و در این تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو
پلک تیزاب میکرد اند و تیزاب نیم نرم سه مه مالیده و پنبه در درون چشم می نهاد تا بحدقه نرسد و چون
سوزش تمام میشد پنبه بر داشت و پلکها را هموار میکرد و صحت یافت بزودی و اگر تیزاب
حاضر نباشد تنقیه باید کردن و افکندن زرده تخم مرغ و روغن گل سازند و ضمادی که از
کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیده تخم مرغ و روغن گل سازند و شیاف سماق
در گلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و مداوا بکار داشتن و آب دریا و معدن نشستن و هر روز
در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن و در اختلاط مرض و آنچه کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت باید کرد و
و بعد از آن رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سر گوشها انجیدن و زلو مکرر افکندن و حجامت
متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل
از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بیخته در بول یا در شراب تند صلایه کرده بقوام عسل نرم
و اگر جرم تیزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث
نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب سنگ صلایه کرده تا آب بقطره در زیر چند نوبت
بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم بَرَده رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید
و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت تگرگ موسوم گشته است علاج
طلا کردن انزروت و صمغ بطم را که سفارش است تا اندک سرکه سرشته بود و پیوسته و مجرب است
و اولی آن باشد که اول آنرا بحتی بدو انگشت بفشارند و بمالند آنگاه طلا کنند از بیرون و باشد
که از ماده سوداوی افتد و آن کوچکتر و سخت تر و بسیاهی مائل بود و بعضی آنرا غدد سه گویند و
تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده نشود و مضرتی نرساند با آن متعرض نشوند

والله اعلم **شعیره** ورمی بود دراز همچو جوی که در سطر گاه مژگان پدید آید و سبب آن مادهٔ
بود سوداوی که متحجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم باشد
علاج تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد از آن مرهم سپید بر دارد چون ضماد کردن خون
کبوتر و اشباه آن طلا کردن و جرم تیزاب بعسل و سپیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس
سر کنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و گل ارمنی با آب گشنیز سوده طلا کردن جمله
از خارج والله اعلم **شرناق** جسم فزونی است از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید
غشائی در روی پوشیده شده و پلک را آویخته دارد و آنچه عضو مسترخی و بوقت برداشتن
تیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیاری میل رطوبات قابل شحمیه بود بدان مناسبت
غشاء شحمی ورمی و عقد کردن حرارت و سبب کمی حفظ آنرا و ضعف حرارت گدازنده و قوت دافعه
چشم و از این جهت کودکان مرطوبان بیکار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنین
مردم بسیار ... را و علامات اخص بدین آنست که چون انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده
بران نهند اعتماد کنند شریان از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی بر همان
شکل بماند و در شیب پوست همچو سلعه جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که ببیند
و درد و اشک فرو ریزد و عطسه فرو آورد **علاج** نیکوتر دستکاری بود و آن بخطری نباشد
عیسی بن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و دو روز او ضماد دستکاری
دادند پس او را انزروت و ذرور اغبر و ذرور اصفر و طلای صبر و اقاقیا و حضض و زنگ و شیاف مامیثا
و اندکی زعفران با آب مورد سرشته علاج کردم و در این باب تیزاب کاری بر پشت چشم
به تیزاب و دیر باموخ بعد تنقیه بمسهل لیمی مناسب بود بشرطیکه بیرون چشم نرم باشد
و انجا که بریدن مصلحت افتد تمام را بریدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید برید
و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و بخورد و لته که تر کرده بران می نهند تا چون
باز دارد و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن کند و دفع شود چه اگر آنرا بگذارند از آن
درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون آن تحلیل یابد جراحت را با دیگر
حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و انجا که زیادتی نزله باقی باشد

تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم توثه گوشتی بود فزونی نرم و سرخ بر
شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی
از برون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراید و سبب
جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد علاج نخست بفصد و مسهل تن را
پاک کنند و بعد از آن سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی بخورد و چیزهایی که خون را از ریختن
منع کنند و مادهٔ اورام دموی را تحلیل دهند می نهند از آنچه خاص جراحات و اورام و بثور گفته شده
اما آنچه بر برون آویخته باشد اگر ریشمی بر بیخ آن ببندند و بگذارند تا با آهستگی باریک شود
و در هر چند گاه محکم‌تر میکشند تا آخر گسسته شود نیکو بود و آنچه در درون بود و بداروی دفع نشود
بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم گمنه بادی غلیظ بود و اندر جفن و علامات آن آن است
که خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ است یا خاک علاج
تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه زدن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوز گره
چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و در آنجا که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و
مهالک کشیدن مفید آید والله اعلم خشکی پلکها این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت
از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود
و از المی یا سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها
در خواب بهم بچسپید پیوسته در پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن مادهٔ غلیظ لزج
مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که مادهٔ آن دم سودا و غیر حاد بود و غالب این مرض بعد رمد
گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند علاج تنقیهٔ خلط غلیظ و یابس
و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را بر بخار طبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای
مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا
کشیدن و از غذاهای غلیظ و بدگوار پرهیز کردن و از امتلا حذر بودن بتخصیص در طرف شب
و بر پشت چشمها شیر اب برمی مایل بالیدن چندانکه پوستهای خشک از آن برخیزد و گاهی بعمل گرم
تابستان مرا در هرات رمد گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای مغسول بآب سرد و

علاج کردند دهن سوزش پیدا میکرد و بهم وجع نیز بود آخر الامر حجام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق
و تدابیر خشک و تر و چرب کردن کلههای پای شبها و هوای زمستان فایده داد و آنجا که سبب
بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سر که اشق یا مصطکی یا کندر در آن حل کرده باشد
فایده دهد والله اعلم **استرخا جفن** این چنان بود که پلکی فروآویخته باشد و بجای خود
نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله آن باشد از خلطی سرد و تر **علاج**
تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و
اشباه آن مذکور شده و بعد از آن مامیثا و مرد زعفران بآب مورد سرشته بر پشت چشم
نهادن و نیز آب بر پیشانی و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای نیک از آن برخیزد
و روغن خشت پخته و روغن مورد که زاج سوخته در آن باشد چرب کردن والله اعلم
انتفاخ جفن این برآمده شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند
هر دو پشت چشم برآمده باشد از آنچه دستور خواب ست و باشد که کنارههای پلکها رسیده شود
و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود و از آن و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزیه و ضعیفی احشا و کودکان که اکثر حال امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند
این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج** تقویت معده و احتما بود و در طرف شب
کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و ترمها در قرب خواب بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل
عرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز والله اعلم **خارش پلک** این درد در
پلک افتد و در کناره و گوشهای آن با اندک اشک ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندر گرمابه
خوش آب در آید و توتیای غوره پرورده یا شلغم پرورده یا سماق پرورده میکشد و آنجا که از بخار زیر آید
تنقیه دماغ و بعده مداومت نمودن حب الشفا و اشباه آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم جمله مفید آید
و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را ترک کردن و از هرچه خلط را برجوشاند و بسیار پرهیز
کردن و اگر دو دلته در بینی دارند تا اشک بسیار برود و همچنین پیاز خام ببویند و بخورند تا اشک بیرون رود
نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن جمع کنند ریختن بسی فایده دهد و بسیار را دیدهام
که دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را زکام و نزله و حکه جمله از حرکت میشد و این

خارش جفن و ریختن مژه پدید آمده است چنانکه موسم سرما گذشت زکام و نزله و حکه جمله برطرف شد و در آن اوقات
بعلاجهای مذکور تخفیفی حاصل یافته‌اند والله اعلم موی زاید گاه باشد که در درون جفن برآید و خلیدن
و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید و آن نیز چشم را رنجه دارد
و گاه بود که از بیرون مژگان برآید و بد نماید و سبب آن زیادتی ماده موییت و ضعف دافعه
و هاضمه موضع آن و یا غلبه قوت ماسکه آن موضع علاج تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات
خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که بآتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کرد
بعوض داغ داروهای که در منع موی گفته شده بکار باید داشتن والله اعلم موی منقلب
این یا موی فزونی بود که بر منبت مژگانها برآید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی
مژگان بود که کج برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم از آن در کوفت باشد
علاج همان نوعست که در موی زاید گفته شد و اگر اراده باشد که نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند
بطرف برآمدن مژگانها نیز بالا و موی سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را
بیرون آورند و آن موی دو تو را بمقدار بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب مقدار حلقه کوچکی
بماند آنگاه سر موی منقلب را در آن حلقه در آرند و حلقه را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها
هموار و مخرج او محکم گردد و راست شود تدبیری نیکو بود والله اعلم ریختن مژگان این علت
بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد
تیز و عفن و آنچه ریش نکند یا ماده داء الثعلب و یا خشکی مزاج عضو علاج آنجا که سبب رطوبتی
حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علق افگندن و شیافها و امثال
و اشباه آن طلا کردن بعد از آن حجر ارمنی ذرور کردن و تیزاب کاری بتدریج و احتیاط کردن
بتقیه و طی نفط و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد و آنجا که سبب داء الثعلب باشد
علاج مقرر آن کنند آنچه توان و کحل چشم سفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی باشد
ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و نرم کننده طلا کردن و تیزاب کاری و سرمه صفاهانی
کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن چنانکه نافع بود

در زیادتی تدابیر اخراج بات زبیت باید جستن والله اعلم **سپید شدن مژگان** محل علاج نخست آن
استفراغ بلغم کنند انگاه بگیرند لاله دشتی و بار روغن زیت یا پیه بپوسانند و طلا میکنند و حلق
زنند و رابد استو خرچنگ بسوزانند و با پیه بز سرشته نرم طلا میکنند و همچنین خاکستر یا سیاه
با پیه کلاغ پر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته زاج سیاه با پیه سرشته
و محل بران میمالند و سوخته چوب ارغوان بران میکشند و مداومت خوردن بعضی مقویات که در
حفظ موی گفته شده مینمایند والله اعلم **جراحت جفن** انجاکه پوست شکافته شود
فی الحال باید دوختن پیش از انکه غباری یا روغنی و غیره دران افتد و از حس باز آید و انجاکه
از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد و لیکن صبر و انزروت باید نهاد
تا ظاهر گوشت را بالطبیعت پوست گردانند و بعوض آن بدارند درست شود و انجاکه
جراحت کهن گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن
تا گوشت برآرد انگاه مرهم صبر و انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن
تا تمام درست شود و رطوبتی که بسبب وسخ باشد پاک گردد و باقی امراض جفن را از ناکل
و ثؤلول و اماس صلب و رخو و شعیره و نمله و سعفه و قمل و شش پایی و اشباه اینها علاج
از محلش استخراج باید کردن والله اعلم **دمعه** آمدن اشک بود بی مرادی و سبب آن
یا نقصان بلندی فزونی بود که در کنج چشمها واقع ست از طرف بینی و یا ضعف مزاج آن
و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزونی را نگاه میدارد و یا گشادگی عروق چشم
و غلبه رطوبت فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر در رگهای
و فزونی بدان گوشه چشم فرود آید بسبب قوتی از داخل بدن چون اعراض نفسانی
از خارج چون طعمهای تیز و بویهای تند و مجرای آن رطوبات رگهای درون قحف تا
تا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه چشم و عضله پدید آید نتواند حفظ آن
رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراید و همچنین هرگاه که رطوبات مجاری بغایت
و مجاری وسیع لیکن هیچ حال متوجه گوشه چشم نباشد و نقصان آن فزونی و ضعف آن
و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده و یا از سر کردا و منقرح شدن

ویا غلبه کردن رطوبت وحصول سوء المزاجی ازان ویا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها
وضربتها وسرماهای سخت ودود وغبار وغلبهٔ بوی وطعم تر بسیار وممتد دیدم بسیاری از مردم
که لکه چند برسر آورده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود واین مرض اورا
حادث شده بود وبسیار کس را دیدم که چشم گوسفند خیلی میخوردند باندک حرکتی چشمان
آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمیتوانستند وپیران را از جهت غلبهٔ رطوبت
وضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد وآنرا اصلاح ممکن نباشد علاج
آنجا که نقصانی در گوشهٔ چشم باشد شیاف ماميثا یکدرم زعفران دو دانگ صبر نیم دانگ
شب یمانی سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب کهن بسرشند وشیاف سازند وشیاف
بشراب بسایند نرم ودر کنج چشم چکانند وانجا که ضعفی در گوشهٔ چشم باشد نخست چشم را
بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب یا آب سائیده بران چکانند واسفنج بشراب
تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود ومحمد بن زکریا گوید شب یمانی اندر شراب اسفنج
بدان تر کرده بر چشم نهادن مفید آید واقاقیا وبرگ ماميثا کوفته بر پشت چشم ضماد
کردن هم مفید بود وحجامت کشیدن بسیار فایده دهد وانجا که رگهای درون چشم بران
اعانت کنند پیوستگی دمعه وغلبهٔ عطسه بدان گواهی دهد بغرغره وعطوس وبوئیدن
عطرها وبخورات بعد استفراغ دماغ را پاک وقوی باید ساختن وموی سر زود زود ستردن
و بر پشت چشمها وپیشانی طلا کردن بهم سرشته پس دواهای مذکور کشیدن وانجا که رگهای درون چشم بران اعانت کنند
بعد تنقیه وتقویت مذکور ضماد کنند ودود وغبار آسیا با آب عوسج سرشته بر سر باید نهادن وتمام پیشانی را گلنار
طلا کردن بهم سرشته وانجا که از ضعف عضله باشد برود غوره وتوتیا غوره با طیقون در دو ستنا
وکحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه وحیار وبازو بهم سرشته بر کف پایها
وسر بستن در جمله نافع بود وهمچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن وآب آن خوردن حب الشفا
واشباه آن را ملازمت کردن هر شب یا هر روز بالای طعام وغذاهای کم رطوبت وکم گرم
خوردن واز میوه‌ها وتریها وسرد وبهار پرهیز کردن وانجا که سبب ضربه وسقطه باشد حفر
که گوشتکی را چند بیکار باید داشتن وانجا که سبب ما بوده باشد سر بنجا ...

شلغم تلخ و بینه ودود کرده بستن نافع آید و انجا که سبب دود بوده باشد دو شیاف سفید کشیدن
بود و درچکانیدن مفید بود و انجا که سبب غبار و گرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم
بروغن بادام نفع دهد و انجا که سبب بویهای حاد باشد ازان حذر بوده گلاب و روغن چکانیدن
و بویهای میوهای تازه مفید آید والله اعلم غده زیادتی غالب بود که بدان زیادتی گوشه
چشم پدید آید علاج استفراغ خلط فاصل باید کردن بعد داروهای که در علاج ظفره
گفته شده افکندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم غرب اماسی کوچک و مستفرح بود
که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از چشم برخیزد و اشک می پالاید
در غده جمع آید و انجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب اماس و قرحه گردد با ضربان بود و درد
و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد و زشت گردد علاج زود استفراغ و تنقیه تام باید کرد
و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و چنان مناسب باشد که علق بسیار بر افکنند
و بعد از ان سه چهار پس سر حجامت کنند و همچنین بر ساقها و سرهای کوشش بیاچلنند و جهار
و اشباه آن مسهل بخورند و مامیثا و صبر و زعفران و صدف سوخته انچه باشد باب
طرخشقوق سوده طلا کنند و طلای نطرون و مر و صبر بهم سرشته بسی مجرب است و گفته اند
که خاصیت مایش آنست که او را بخایند و بر غرب نهند زایل گردد و اگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
و زاج سوده و سکنجبین که حل کرده بران نهند پیش از انکه سر کند آن را بیزاند و بکداز د و اگر پخته
شود و سر کند آن را بفشارند و پاک کنند و نگذارند که چرک جای گیرد که استخوان مجاوران هم متضرر
باشد و مغز جوز عود گرفته در سوراخ غرب انگشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و انزروت
باهم گرفته و زرد تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده
زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست
که قدری پنبه چرب در درون چشم نهند پهلوی آن و محل ورم را فرا نشسته دارند و قطره روغن
در چشم بچکانند هر ساعت آب و روغن حاضر دارند تا اگر قلیلی بچشم برسد فی الحال بشویند چشم
و دیگر بار به روغن درچکانند و بعد سوراخ شدن مرهم لایق تا حد وار بکار دارند والله اعلم
ضعف قوت بصر چنانچه دیدن بهار از دوجهی که هستند دیدن بدان سر تواند دیدن

سبب آن یا سوء المزاجی بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا
سوء المزاجی بود خاص بدماغ و صاحب آن نیز از دور و نزدیک همه چیزها را ببیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم و اگر سوء المزاجی
یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدن که مادهٔ روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرطه و [illegible]
جماع و تعبهای طویله واقع است و باشد که از غلبهٔ رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کنندهٔ در قرص آفتاب و در شعاعهای [illegible]
و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر بیند و از نزدیک [illegible] تواند دیدن و خطوط باریک تواند خواندن و از دور
نتواند دیدن و باشد که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور
فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که افراط غلیظی روح منجر شود بگرمی و حدت و رقت روح
و ایشان از دور و نزدیک هیچکدام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بینند و باشد
که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظتر شود
اندکی از دور بد تواند دیدن و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام اجزای آن مکدر گردد و بغلظت
بمحاذات مجرای ابصار مشکل باشد و اگر قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس
و انطباع بهر دو ضعیف گردد و همچو آب کدر و آئینهٔ زنگ و اگر قوام زجاجیه غلیظتر گردد همین نوع بود
جهت رسیدن غذای اکدر از آن بجلیدیه و مکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد
مثل گشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که آنرا اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن آن هرگاه که این هر دو
علت قلیلی باشد ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پریشان شدن روح در اتساع و منضغط شدن
آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند و بسیار
امراض طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف ضعیفیست مر
نه عرضی و چون چشم عضویست کوچک و اجزای آن بغایت بهم نزدیک و ملتئم اند سرایت میکند از این
اسباب مذکوره بخصوص سببی صعب بود و اندر آن [illegible] قوی باشد علاج اینجا که سبب
سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج جمله بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب
سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدل ما تحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت
حاصل باید نمودن و آنجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیهٔ دماغ بدستوری که در امراض دماغی
گفته شده باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات و [illegible]

جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار قلیه پوتلی بسیار داشتن و انجا که سبب سوء المزاج چشم بود فقط
و صحت سایر اعضا بدان گواهی دهد و تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که
در صدر باب مذکورست با جتناب از مضراتی که مذکورست و بعضی از ادویه مقوی چون
و توتیای پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال ملینات سبک و دنبه بر کف پا بستن و غذاها
نرم خوردن و اشباه اینها که در رمد مذکور شد جمله اینجا مناسب باشد و انجا که سبب رقت
روح باشد غذاهائی باید خوردن که از ان خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شعشعها
و در سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامه سیاه و چیزهای تیره
و تیره رنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن و از حرکت
روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن و در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و خورده و دور
بمبالغه دیدن و دور بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت
خوردن عظیم نافع آید و در شبانروزی یکنوبت و همچنین اطریفلات نیز درین باب بسی مفید باشد
و انجا که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن
که از ان خون لطیف حاصل گردد و اگر سوداوی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید ابتدا
و بخارات سودا را بعد از مسهل بنقوعات و فواکه لطیف تری فرانشکین باید دادن و گاهی احتقان
مناسب کردن و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادروج حل کرده و خصوص تنها و عسل
در کشیدن و شلغم کشیدن و آب رازیانه با آب مرزنگوش و شلغم بسیار خوردن پخته و برنج
کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و انجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت
از غلبه تری افتاده بود تنقیه باید کردن انگاه توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبه خشکی افتاده بود
تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و انجا که سبب فراخی ثقبه باشد
انچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود و صاحب آن را
در دیدن چیزها چشم از ان بود و سیاهی آن بزرگتر و غالبتر نماید و اگر از زور قی و امثال آن
افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانه تاریک نشستن و در دورهای قابض که
مشک و عود و ورق زر مسحوق در ان باشد پیوسته کشیدن و محجمه

و اگر از غلبهٔ خشکی عنبیه باشد و کمی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ باید کردن و تشمیم
ذخیرهای بران دوشیدن و طلا کردن و از زور و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه با دام
اندر بینی و گوش چکانیدن و سر بر بخار شلغم و کلیه و پوتی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه
و سقطه یا نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد از آن
حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد جو و آب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ
شیاف مامیثا و صندل طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامت
کردن بر چشم زرده تخم مرغ در روغن گل نهادن و بر پشت خواب کردن و غذاهای سبک
خوردن و اگر از غلبهٔ رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشهٔ
چشم و صدغ زدن و شیاف زهرها کشیدن و سل بستن و در آب دریا و معادن دریا
نشستن و غذاهای خشک خوردن و آنجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله
اگر از رطوبتی بود که بران مستولی شده ثقبه آن را الحتی و اهم آورده باشد همچو غربال
در تری تنقیه بلیغ باید کردن و زور گری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و آنچه
خشکی فزاید کار کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که وهن آن الحتی فراهم کشیده شده باشد طبیب و در تر
باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد از آن دواهای تر در چشم کشیده باشد و در
فراخ حاصل شده و دم گرفتن و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کو
و در غلبهٔ مرض چیز شبیه و مثالی از اشیا چیزی بیند و سبب آنجا که سبب قصور حال
بسیار طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره
عین و اعصاب و عضلات بدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره
بیان یافته امّا آنچه از روی کلیه در بین ضعف نافع است اکثر اینهاست که در صدر باب
مذکور شده و گفته اند که دو عدد جوز با پوست سوزانیده با سی عدد هلیله زرد سوزانیده
و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق و نرم بیخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصارهٔ
انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید و بنصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و
در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و لته بران پوشیده چنانکه گرد نگیرد بعد از آن برداشته با

اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی در معجون کرده خورد
بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زرد و زرد و چرک آن دور کردن و مداومت خوردن
شلغم و اکتحال بتخصیص جواهر دارد بسی نافع بود و همچنین ورق مار با نبات سوده کشیدن
و مهارس و سر درس معجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم **شبکوری**
سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت
بیضیه و اندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای روز وقت آخر روز
و هوای شب جمله بر آن اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنائی
غالب لطایف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات
در طرف شب و کثافت هوای شب علاج دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک
باید کردن و هر روز برس در دردن بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ
بیو بهای لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن رس و کیتی
و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط
پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته
سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام خون گرم خفاش و زرد بال
بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بکار دارند چکیده رطوبتی که از ان بچکد
بر آید دار فلفل و نمک هندی را نرم سوده و بخته بر ان پاشیده بعمل آن رطوبت را نیم گرم
در چشم کشیدن عظیم فایده بخشد و اگر دار فلفل و قنبیل را استارا است سوده بر آن پاشند
و از ان آب کشند هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و کشنیز
داشته باشد و آز اقلیه پوتی کوبیده خوردن و سر بر بخاران داشتن سودمند بود
جوانی پانزده ساله را استسقا زقی بنیاد شده بود او را علاج کردم چون ماده بتحلیل یافت
لختی به دماغ او بر آمد و شبکور شد فرمودم تا جگر بز را قلیه پوتی میکرد به دستور معطری ساخت
و هر روز سر بر بخاران میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم گشاده چندانکه عرق بسیار از
سر در رفت او میرفت و همانجا بمقدار حاجت از ان میخورد و بتدریج عرق را خشک میساخت و پیوسته

سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود و اورا اکیه داغ کردند بعد چند روز
شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب بر آمدن بخارات سوداوی بود
بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم روزکوری سبب آن غلبهٔ لطافت و قلت
روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت
چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد علاج چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب دماغ طلا کردن چون شیر دختری و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای
تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و گلاب و آب سماق
کشیدن و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر در برف و سفیدیها
افتاده باشد علاج قمور بکار باید داشتن والله اعلم خیالات اشکال و الوان بود که در نظر آید
بی آنکه موجود باشد و این کاسه ضعیف افتد همچو مویها یافته مشبک و یا توی بر تو و همچو زنجیر و یا مثل
غبارها نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت
بصر باشد که بخارات چشم یا رطوبات روی صدقه و غلظت بعضی اجزا آنها را مصور ببیند و اما آنچه
غالب شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود و یا همچو بخار که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که
بر آبها خورد و غالب تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و یا الوان و یا همچو نماید و یا نقطه
چیزها را ببیند و نصفی را نه ببیند و یا میانگاه چیزها نه بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایهها
و دیگر زود یا صورتهای غیر معلوم مهیب و ناخوش آینده و یا همچو مگسها و پشهها و مورها نماید و یا چیزی
در میان دود و بخار ببیند و یا لکههای سیاه ببیند این جمله نا طبیعی بود و بعضی از آنها متمکن و دیرپاینده
باشد و بعضی لحظه بدارد و برطرف شود و باز عود کند بعضی زودتر و بعضی دیرتر بنا بسبب آنها
و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود و از بر آمدن بخارات تیره کننده از بهر خلطی بدماغ بنحاکه
در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در برسام هم مشاهده شود احیانا و علامت آن
در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و خفت دماغ و معده بعد قوت یافتن بعد غذا دادن بود و دلیلی
بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه گاه
اجزای سفیده بعضی غلیظتر شود و از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود و پیش چشم خیالها

نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بیک محل واقع باشد چون سیاه نگاه مثلاً هر چه را بیند سیاه
آن را سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیزها را کج صورت بیند و برین قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر شود تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنیها بیند منفرد او مرکبا
مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در وساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون
جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذا اگر از آن بجلیدیه هم داخل بود
درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سدها قوی یا از بقیه وسخ یا سببی از زخم
و از اشیاه آن بمحاذات آن دیدنیها دیده نشود و یا آن محلها که محاذی این کدورات است تاریک نماید
و باشد که آن متشکل بود بشکل و در سطح مرئی همچنان شکلی بیند و مرئی همچو آلتی مر آن شکل را نماید و گاه لون آن
حدقه آن تغیرات کند و هیچیک از ینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون
بخار سوداوی در دماغ باشد و یا بخار سهل مشوش از عضوی بدماغ بر آید و دماغ را رنجه کند صورتهای جن و دیو
و سیه نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچو دود
و مگس و پرده و پیه نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و ماده آن رطوبت باشد
منعقده نزول آب سیاه و هرچه از شش ماه بگذرد که اقوای بحرانهای شش ست و آب فرود نیاید دیگر امن
گردد از نزول آب علاج اینجا که سبب آن بخار بود مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات به تخصیص کشنیزی و کسب[1] و ورس[2] و اشیاه اینها با طعام
چیزهایی که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده بهتر است که شکی فی الجمله یابد بپرهیزید و حرکت کردن و بریاضات عرق آوردن و اگر در ملای معده بهتر است غذای
متفرق خوردن و بسویها مسکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن
و آنجا که عضو دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیه منی و امعاء و یا کرم در مدد بخار داخل بود در اصلاح
آنها باید کوشیدن و طریق آنرا از مبحث هر یک باید طلبید و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن
و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود و از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا
که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود و از خلطی و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه
باید کردن و تحلیل آن کردن به کحلها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکی اشیه

[1] بضم کاف و سکون سین مهمله و بای موحده لغت عربیست بهندی کهلی نامند آنچه از چیزی که باشد ۱۲ مخزن

[2] بفتح واو و سکون را و سین مهمله نام درخت حجازیست مثل کنجد باشد سرخ و زعفرانی ۱۲ مخزن

و قرحه ثقبه و خشب و زبد و حسیده و غیره جمله بشقت بیان یافته اند و انچه عرضی مرض بود با زاله
مرض بر طرف شود و انجا که بیم نزول آب بود تدابیری خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف
و سر نشیب کردن پرهیز باید بودن و الله اعلم فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت غریبه
محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی
بسیاهی یا بکبودی مایل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی دفعتاً نازل شود و بیشتر اوقات گاهی
بتدریج نازل گردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبه سردی و تری ست بر مزاج چشم و ضعف مزاج این
و یا شد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا مایل
و محتبس گردد و درین اوقات عزلی را دیدم که شتر بر سر او زده بود و آب نازل گشته و یکی
بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام بر طرف شود
و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و بر جهت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر
تواند دیدن و نصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن حدقه نصفی دیگر را ببیند و گاهی در وسط ثقبه بایستد
مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه گشاده باشد و صاحب آن از مرئیات مدور دایره بیند و از غیر مدور
همچو کره سیاه در وسط آن خیال کند علاج انچه بغایت رقیق و صافی بود و در آمده باشد
و از ضربه نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات منقی بینائی خوردن و از تریها دور بودن
و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فزا کردن و ادویه مجففه کشیدن تا شیخ گوید مرد شخصی عاقل
واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول شد و طعام
کم خوردی و از چیزهای تری فزا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و سطنجبنا اختصار نمودی و سرمهای
محلل می کشید آب زایل شد و نور بینائی باز آمد و انچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود
و سنگین شده باشد آنرا میل باید زدن چنانچه در عمال کحالان مقرر است و در آن تا سالی نگذرد دست نباید کردن
که اکثر بعد نقائها عود کند و انچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری زائل گردد
اما انچه بسخت غلیظ و کدر بود و یا از زمان مصفا و یا همچو گچ گداخته بود علاج پذیر نبود
بدارو به عسل زدن جهت آنکه از غلظت سیلان نمیکند تا بمیل دفع شود و بمجففات فساد
او زیاده میشود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد است و دیگر در حدقه بند میشود و بند آخر

در خیالات و در ضعف بصر گفته شده اکثر اینها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند
که ایارج فیقرا دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون
انفع باشد و از آزموده هست **بیان** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم
تربد سپید خراشیده سیاه تهی نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید بپالایند و بکار دارند **بیان**
شیافی که اندر ابتدا ماء آن در چشم کشند نافع بود بگیرند خرفق سپید یک وقیه پلپل سفید
نیم وقیه اشق یکدرم همه را نرم سوده و بیخته با آب بسرشند و شیاف سازند بوقت حاجت
سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرکس
و زهره کفتار و زهره شبوط کشیدن مفید بود **بیان** شیافی مجرب بگیرند زهره گاو
یکدرم و روغن بلسان مقداری با ول بیامیزند بعد خشک کنند همچو عصاره ها را خشک کنند و یا شیاف
سازند و بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند والله اعلم **علاج** **جحوظ** بیرون خواستن چشم بود
اندکی از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صعبی زادن و باشد که از
ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** انجا که سبب زور قی
و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و بر گردن حجامت بشرط و دو سه شرط
کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفادها
بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و بقفا
باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب دور بودن و با دارکه پیشتر
کردن و شیاف سماق اندر چکانند و انجا که سبب درد زادن باشد با این
تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و انجا که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد و قصور یکی
نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را
باز بست و محجمه آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیثا
و شیاف مامیران و شیاف انار و ذرور اغبر در چشم وی
کشید تا بر جای شد و قرار یافت بمقصود والله اعلم

باب دهم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها

بدانکه گوش عضوی است مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و بر سان بادبان کشتی برداشته تا هوائی که از او و از تکیف بسیت برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده بر سان لبلاب مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نکوبید و آنچه نبازد در اندرون گوش فضای است و عصب حس بر محیط آن فضا از جانب اینی گسترده است همچو فرش و آنرا صماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم مناسب بلمس آن محل هر گاه که هوای بیرونی از آوازها بجنبد بر هیئت و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آن را حاصل بود و بر همان وضع تحریک آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت بجنباند و این هوا با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور و هیئت حاصله و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدنی است و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبه انسانی است بر شنودن موقوف است چه هر که کر مادرزاد است و یا هیچ نشنیده است هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و یاد نشد جواب دهند و باز گویند بنابرین محل آن مثنی آفریده شد تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری بی نصیب نباشد و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا از طرف نزد و از غضروف مخلوق شده است تا در رفتن و از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و والیستادن برای مصلحت مذکور میسر باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب جوار در رسانیدن اعصاب تمام است و چرکی که در گوش مجتمع آید فضله الیست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می آلاید و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب که گذرگاه مواد که بزبان می آید بعضی بر گوش نباشد و بدین سبب لال مادرزاد کر می باشد و همچنین میان

کوشت و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقع است چنانچه در وصایا گفته شد والله اعلم

و اما امراض گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها گری و گرانی گوش

سبب گری و بد شنودن که یا بی نقصان خلقت گوش و بی فقدان قوت سامعه از اصل فطرت حادث گردد یا سده تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک گوش و بسته شدن آن از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که بگوش ریخته بوده باشد و چون حدوث غشائی یا ثولول یا گوشتی زاید از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون بادنجان یکی یا دانه یا خاکی یا کلی یا پشه که از خارج در رفته باشد یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حساس و آن اغلب سوء المزاجی باردی باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب بود فقط و گاهی بشرکت دماغ افتد و باشد که گری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها بانتقال ماده قلیل یا کثیر بجانب گوش و سر و باشد که از تصاعد مواد بحوالی گوش افتد بسیار کی و فته چنانچه بعد اسهال صفراوی بدوا و غیره گاهی واقع میشود و اسهال یا آن منقطع میگردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زور قی و اشباه آن و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده منتشر در درون گوش جمع آید و از هوای خارج سنگ متاثر نشود و یا حس عصب را الخ تیره کند و از جمله اینها انچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج انجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش و بسته شدن آن باشد آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان دانستن گوش را باید آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه یا بادام نیم گرم با اندک سرکه چکانیده بیالاید و بر جانب مقابل خفتن چندانکه نرم گردد و انگاه بعد استحمام بر آن گوش خفتن و یا گوش تا وقت حمام نهادن خفتن و زور کردن تا بیرون آید و بمیل رسانند و بعد پاک شدن تدابیر لطیف باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند که اگر فتیله سازند و از تخم سپندان و بوره با هم کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده در کرباسه لطیفه گوش پر تا به گرم نهند و فتیله بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید و انجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن و جنبیدن و دغدغه کردن گوش شاهد آن باشد

چیزهای کشنده کرم نیم گرم باید در چکانیدن مثل عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنهٔ ترکی
و روغن درمنهٔ ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر شونیز تر و چون یکدم بیرون آید تنقیهٔ مزاج و اصلاح
گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود و دیدم سر او شپیده را که بیمار بود و تب لازمه داشت
بعد تنقیه گوش او درد کرد و بعد دو روز درد چنان صعب شد که بی طاقت شد و گریه بسیار کرد
و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی بیانگاه کرمی ظاهر شد دو تا شده بی آنکه دوا
در گوش او کنند آنرا البته گرفتند و بیرون کشیدند و کرمی سرخ بود همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود و باریکتر از کرم معده همچون کرم سر چون داد بهمان صحت یافت
و آنچه درین باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل
و سپیده دو خایه مرغ بهم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده در گوش
نهند و دست بران نهاده بران گوش خواب کنند یکساعت و بعد از آن پشم بیرون آرند
لحظه را کرم برآید و آنجا که سبب حدوث غشائی و یا ثؤلولی و یا گوشتی فزونی بود در مجری
و آنرا بتوان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد و مبضع آن منقوس باید و احتیاط
بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوائی سوزنده
بران محل طلا باید کردن تا عود نکند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن
صاحب الشفای بزرگ و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بسرکه سوده اندر چکانند
تا گوشت فزونی و ثؤلول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ
از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات
دیگر اسباب بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصارهٔ سداب
با عسل آمیخته و جند بیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادام کوهی یا از زیت
اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه
شده باشد و طبیخ خربق و جند بیدستر و بوره اندر خمر جمله نیم گرم این دوا و اما جهت شوخ و ثقل
نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ تنقیه از قرحه و غیره مانده باشد هم این دوا مفید آید و آنجا که
سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جداگانه گو

خواهد شد و آنجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن
با آب خمر یا سرکه بعده ماشوره بزرگ بر سر آن نهادن و به دهن آنرا کشیدن و گل و آنچه به آب نرم شود
چون بران گوشش خفته زور کند بیرون آید و الا بی کافتن چاره نشود و آنجا که سبب رفتن حیوانی بود
در گوش و احساس و حرکت و غدغده بران شاهد بود همان تدابیر گرم نافع آید و اگر قطره آن اندر چکانند
زود آنرا انگیبند و همچنین عصاره برگ پیاز یا اندک سقمونیا یا اندک صبر جمله نیم گرم پس کشته آنرا با خلال
پس بیرون باید آوردن و آنجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع
باید کوشید چنانکه در باره روغنهای گرم کننده نیم گرم کرده باید در چکانیدن چون روغن قریب و روغن سنا
شبت با اندک جند و روغن غار و روغن قسط مر و روغن بادامچه کوهی و از سردیها و میوه و هوای
سرد و لعابات بر حذر بودن و مداومت خوردن جدوار ناربس با بلادر پاکی کردن و در حار تسکین حرارت
مزاج باید کردن به دستور حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل بادامی و یا بنفشه بادام جمله
با هم در چکانیدن و بران لضعف سر طلاهای خنک افکندن و در یابس گوش سر بخار آب نرم داشتن
و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فزا دور بودن و گاه باشد که در رگی
سابقا بوده باشد جهت اصلاح آن دواهای نامناسب و متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بدان
قصور یافته بود و یا خود گرانی قلیل بوده و جهت آن دواهای نامناسب افکنده باشند و گری بدید آمده بود
از قصور مزاج عصب از آن دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد آنها و مصلح باید ارسال نمودن و یا اهلیت در
تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و تدارک مخدرات که در چه
استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود یا جند بیدستر و آنجا که سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود
و این بیشتر باشد استفراغ بلغم به دفعات باید کردن و غذای خشک و کم خوردن و شربتها بکار داشتن
بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد باید کردن و شرط اذن و حجامت شبیب گوش کردن و غذای
معتدل خوردن بعده روغنهای که در باره گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن
بادامچه تنها مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا به طبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر به دفعات باید کردن
آنگاه تبرید مزاج به غذاها و شربتهای خنک به دستور حمیات صفراوی نمودن و آنچه در سوء المزاجی حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من گری بارا اشنوده‌ام که از سوء المزاج مادی و غیر مادی افتاده بود

بلندی که برکنار غضروف گوشت ست از جانب روی بر اول منفذ آنرا به بلیته باریک کوتاه داغ نهادند
بدستور و بعد روزی که او بیش گوشت ایشان بدستور صحت سابق گشود و نیک میشنودند و آنجا که
بمشارکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن انگاه اصلاح گوش نمودن
وانجا که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تپهای صفراوی
و وقت بحران بدان اسما کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود تنقیه خلط سبب باید کردن
بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن انگاه روغنهای نافع مذکوره انچه لایق حال بود افکندن
و داغ مذکور هم نافع آید وانجا که سبب برآمدن خلط مراری بود با غالی و نواحی آن گوش و استقرار
آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال کرد بران تقویت
و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و ملین صفرا برفق دیگر باره نمودن و مقویات خنک و رادع در گوش
چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل بصلاح آید و اگر متمکن گردد داغ مذکور نافع آید
وانجا که از زکام و یا اشتباه آن افتد و وقوع آن متعاقب انها بدان اشتها دنماید تسکین مواد و [illegible]
باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود بصلاح آید وانچه متمکن گردد همچو داغ سابق عمل باید کردن
وانجا که از باد غلیظ افتد و وقوع سودا و بیت مزاج بالغمیت قلیل و گشودن گوش گاهی بیکبار دیگر
گران شدن بران دال بود غذاهای بادشکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم باید کردن
و گوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم داشتن و تکمید کاورس و زیره و نرم کردن و تنقیه دماغ
[illegible] نمودن و روغنهای محلل باد با جند بیدستر آمیخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحه و چیزهای مسکن بخار
و مبدل از اشربه و فواکه باید خوردن و الله اعلم شنودن آوازهای دروغ یعنی آوازها
که از تموج قرع هوای بیرونی نباشد اما انچه بآواز تند آواز باد که در کوزه و چاه پیچد و آواز آسیا
و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه اینها ماند آنرا طنین گویند و دوی
و عوام آواز سرنا مند جهت ادراک آن در سر و انچه ببانگ ظرف روئین و چینی ماند که چیزی بران زنند و یا
بآواز درای که از دور رسد آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اطبا بسبیل تعمیم هم
طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و حوالی گوش که
بحرکت خود قرع کند یا دیوارهای سر را یا انچه حادی ثقبه گوش ست بکوبد و هوای محاور در صماخ

از آن متأثر گردد و آنرا صماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد
گردد و ظهور و علامت غلبه ماده و سبب بخار باد و در دماغ واحساس گردیدن بخار
دردرون دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده و سبب بخار و باد در دماغ
واحساس گردیدن بخار در درون و هر روز جابجای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی
از عضو دیگر به دماغ برآید و بیشتر از معده برآید و جود و عدم و کم شدن و زیاده شدن آن
در خلو و پری معده بدان استشهاد کنند و باشد که از مراق و یا طحال و یا رود و از بخار گرم
و غیره و یا از زهره و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدان شده و باشد که از سوء المزاج
گرم اخلاط بجنبند و بخارات از آنها پدید آید و بالای فرستد چنانچه در آغاز تبها و تبهای تب گاه
افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگذارد و بخاری از آن بجنبد و به دماغ برآید و تقدم
جوع مفرط بران دال بود و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکاء گوش و صحت
و قوت مزاج و حواس و دلیل آن بوده باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از
ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه
هست ادراک نتوانند کردن مخلوط از هر سبب داخل و خارج احساس افتد چیزی دیگر
شنود و غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد
و در ذکاء حس نیز این نوع غلط و ادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت
کند و آن هوای ساکن را تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلائل دیگر و یا علامات گرم
گوش بران دال گردد علاج آنجا که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد اول تنقیه
بدن کنند انگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون کشنیز و استعمال آن
نماید تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار بدارد و چندین بار دیدم که آواز سر کهنه بعد تنقیه بمداومت
بیرون رس بعد سالی برطرف شد و حذر از چیزهای که به دماغ مضر بود و بخار بسیار به دماغ
فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن
و در گوش چکانیدن نافع بود و از آنچه در طرش گفته شد بتخصیص روغن بادام و آنجا که
سبب سر آمدن بخار بود و از عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن انگاه تقویت دماغ

وگوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و آنجا که سبب حرارتی
بود طریقی که در گرمی گفته شده مرعی باید داشت و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و آتش
و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز
خوردن و بعد امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخان کردن و دم
جماع و مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و بر سر قلنسوه
پوتی داشتن و ازان خوردن و مرغ مسمن معطر خوردن و ریاحین خنک بوییدن و هوای
گرم و سرد غیر معتدل بودن و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول
داشتن و در آب خنک غوطه خوردن در گرمی هوا و در حمام فاتر با آب فاتر غسل کردن لحظه
در سردی هوا و مداومت خوردن نمودن و استماع مفیدست والله اعلم درد گوش
سبب آن یا سوء المزاج بود و یا بادی بود در حوالی پرده گوش محتقن شده تمدد و رنجه
میدارد یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش یا در بن گوش از ماده گرم یا سرد
یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود بزار یا دمور و اشباه آنها که در درون پرده گوش را
سبب آنها باشند و یا کرمی خرد بود که بحرکت رنجه میدارد و یا رفتن آب بود در گوش بوقت
غسل و بعضی بالعلامات خاصه آن تمیز توان نمودن علاج آنجا که سبب سوء المزاج
عصب حس باشد دستوری که در گرمی و گرانی و سوء المزاجی گفته شده مرعی باید داشتن
[illegible] دارویی که در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره منفعت آنها مجربست
[illegible] ن گل ست و روغن خروع که کرم در ان جوشیده باشند و تنهای آن و فتیله بعسل
آلوده و روغن بادامچه کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب در ان جوشیده باشد یا مرکی یا دار
او لا حل کرده شده چندانکه برود و روغن بماند و ربا و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی
در روغن فرابیج و فتیله بعسل و انزروت سوده و آلاییده و روغن که سیسنبر در ان
حل کرده باشند و دهن راحة و شیر دختر و شکر و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر
عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوشت بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب داشتن و بخار
آب گرم که بعضی [illegible] فرد برند و آب گرم بران ریزند داشتن و تکمید خنک و کاو و [illegible]

ودر یک تکمید پنبه دو دگرداده وبخور چوب با دیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و بعد از آن شیاف
ابیض بسفیده خایه مرغ سوده چکانیدن وهمچنین سپیده مرغ روغن گل باهم در روغن گل و
آب گشنیز سپیده باهم ضم کرده و روغن کاو نیم گرم وصبر بر بیرون گوش مالیدن
وانجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور چوب با دیان نافع آید
وانجا که سبب آماس گرم بود درد درون گوش کشنده بود در هفته بجهت غلبه تفزر بدماغ
واحداث تشنج وغشی وسرسام بتخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده وتسکین درد وتپ نباشد اما اگر غلبه خون باشد فی الحال فصد قیفال
کنند وبعده سرهای گوش بپا چند بدستور وپس سر کردن وکتفها وساقهای پا بسی
بدفعات حجامت کنند وشربتهای خنک وآش جو وکشکاب بدهند وروغن گل با اندکی سرکه
جوشانیده فاتر بچکانند وبعده دو روز لعاب بیخ ختمی با روغن گل بچکانند واگر درد غالب
باشد روغن گل وسرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند ولعاب مذکور وروغن بابونه با
اندکی سرکه وعنب الثعلب بر بیرون گوش طلا کنند وباعصیر تاتوره ضم کرده بهتر بود
وبر بیرون نهای گوش از حوالی سر وگردن وبنا گوش تیزاب نرم طلا کردن بکرات مفید آید
ومریض را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم را درنیابد چندانکه ماده پس گیرد
تدبیر قوی نیست وانجا که فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد وصفرا غالب بود تا تسکین صفرا
باید کردن بدفعات وملینات معتدل مثل نقوع میوه های خشک وشیر خشک وتمر هندی با آلو بخارا
بسنا وبعد از آن روغنهای مذکور چکانیدن وهمچنین عنب الثعلب منحل اندر روغن تاتوره
مذکور وشربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات جا داده گفته شده لیکن قبل از نضج
همه چیزهای معتدل باید خوردن که تا آماس منضج نباشد ونضج را پس نفکند وانجا نیز بخوردن
مخدرات در شربت خشک تحذیر کردن واجب بود اگرچه مخدر نضج را پس افکند لیکن مصلحت نیز گذرا
مریض بمیرا رد وانجا که آماس سرد باشد وعدم تپ وقلت آن عرض آهستگی درد وسردی مزاج
بران شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن وبعده روغنهای محلل چون روغن بابونه
وسوسن وبان وامثال آن باید چکانیدن وسوراخ گوش پیوسته بر بخار طبیخ بیخ پیاز غانب داشتن

در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش آنجا که عتیق گردد که سر خواهد کردن و در آماس
سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماس
محکم گردد و صدف سوخته با عسل در سفته باید ریختن تا آن را تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم
مناسب بود و آنجا که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زود پزانیدن
آماس و هیچ چیزی که رادع بود و یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن رماد و روغن
بسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که عسل
در آن بخته باشد نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زود در
اثر کند و بعصب ضرر نکند و آنجا که سبب آماس بیرون گوش بود در چال بناگوش و بلندی
و پس گوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در کنج بغل و کشن ران افتد و آنچه بحرانی بود
محللات جاذب طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد آنگاه آن را پزانیدن یا تحلیل نمودن
دستوری که در اورام مقرر شده و آنچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید از آن
ه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن و آنچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن
درین جمله پیوسته روغن گل در درون گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا گوفت آن را
از درون گوش باز دارد و آنچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عصاره برگ موهینه و روغن گل با
جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه موهینه کوفته با روغن گل گرم کرده بر روی
ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بیرون گوش کشیدن و تکمید
ی کردن و از سایر مراعاتها که در کوفت کسی بیان شده بجا آوردن آنچه در خور بود و مداومت حب الشفا
جهت آوردن خواب تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای
غلیظ باد انگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید آید و آنجا که سبب ریش رفتن و بودن و تولد حیوانی بود
در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و آنجا که سبب رفتن آب باشد در گوش
و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بر آن گواهی دهد و باشد که ورمی از آن حادث گردد
از غلبه درد و باشد که از چینی که از انجا نسبت اشتکی هم رود و بجهت تدبیر اخراج آب باید کردن
و طریق آن یکی دستور عام است که بر آن طرف تکیه کنند و به دست بجنبانند یا بر آن یا بر پای ایستاده

آوشن بر کف دست نهند سر خصم کرده و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند
و طریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند
بقدر شبری و یکسر آنرا دران ثقبه گوش بخلانند با هستگی چنانچه هوا دخل نتواند کردن
آنگاه بر سر دیگران پلیته پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و باتش در گیرند و بگذارند
تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد آنگاه سر ثقب داشته بیکبار انرا سر دوان
کشند آب با آن بیرون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود یعنی فزرکسا
هیچ صدف لولو و یک طرف آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم و فرنگ
باشد فتیله سازند و در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید آورد
و خشک ساختن و دیگر بار ارسال کردن و روغن گل نیم گرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن
هر ساعت نیکو بود والله اعلم قرحه گوش آنچه بر ظاهر گوش پدید آید از ریشهای
بثرها و جراحتها و آماسها باید دستوری که دران مباحث مقرر شده علاج کنند و آنچه
در درون بود اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا آنچه پالودنی است
بپالایند و بدین هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج
بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و باد انگیز و سردیها و از هوای سرد محافظت
نمودن و پلیته در سوراخ گوش نهاده استحکام کردن هر روز لحظه و اگر بیم بستن چرک در منفذ
بود روغن بادامچه کوهی یا بادام تلخ گاهی بچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و
انزروت سوده درگردانیده می نهند و شیاف مامیثا بسرکه و سپیده خایه مرغ
سوده گاهی بچکانند و اگر اندک دردی باقی بود یا اندک تیبسی دارد روغن مرکی باید چکانید
و گاهی روغن بادامچه کوهی و اگر قرحه گنده باشد و رطوبت غالب و بد بوی از آن خیزد
قطران تنها با روغن آمیخته بچکانند تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمها
روا باشد و مصلح خون شیافی و باسلیقون و اسفیداج مفید آید خارش درون گوش
سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری غذای حیوانی بود چون کرم و غیره
و یا حرکت باد و بخار تیز که گرم چنانچه در خارش جفن گفته شد علاج آنچه که بسبب بخار تیز

یا شور بود روغن باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفراغ خلط نیز یا شور باید کردن آنگاه
روغن گل و بادام و شیاف مامیثا و اندکی سرکه باید چکانیدن و آنجا که سبب غلبه
حرکت باد و غدد حیوانی بود و تدبیر حرکت باید کردن و آنجا که سبب حرکت بخار نزله گرم
بود و تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و با ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را با آنچه باید خاریدن کودکی را گوش بدرد آمد و جراحت
بسیار پیدا شد آخر بجهت نشستن مگس بانجام کرم پیدا شد و تشویش میداد و گیاهی است که در ری آنرا کرم کاه گویند
و اکثر از آن جهت گوسفند نگاه میدارند قدری نرم سائیده در گوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت

باب یازدهم در احوال بینی

عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شریان
و نهاد او چنان است که نیمه بالائی آنکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فروسوی آنکه در میان
رخسار است غضروف است و حرکت دو کنار بینی بدو عضله است که با عضله رخسار آمیخته است
و مجرای بینی از سوی بالا با استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان برگذشته
اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی است بوئها از آن منفذ بدماغ رسد و حس
بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند در آن دو فرونیست که در نهایت این دو مجری است و آنرا
حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی دو منفذ اندر
نهایت کام گشاده است نفس بدان دو منفذ از قصبه شش به بینی گذرد و از بینی بقصبه
درآید و صفای او را نیز بدین دو منفذ باشد و مخاط از این راه بدهن و حلق در رود و هم اندر
مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذی تنگ گشاده است و بوی دواها که در چشم کنند
از آن دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ
به بینی از ابتدای که بطرف بیرون است تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی
و خم دار با دیگر تا تنفس آسان بود بمقدار لایق هوا درآمد و انتهای آن منفذ که بطرف دماغ است

باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و روایح کریهه یکبار غالب بدماغ نرسد و چیزها
از بینی بدان حوالی در نیوفتد و حس بوئیدن چون اعظم و اهم عظام مهمات بدن است
که موقوف علیه حیات است برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سده در منفذی افتد حیات از دیگری
بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف
مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ
بسبب جوار و جزو عصبی و وقوع ابتدای مشارکت تمام است و همچنین با جگر بوسیله
بعضی عروق و شرائین چنانچه آثار حقیقت آن واضح گردد و همچنین با چشم
بسبب قرب جوار و منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان و نقصان قوت شامه و اسباب و علامات و معالجات آن

سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زائدتین
معلوم یا افراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج مقدم دماغ و موجب آن در عصب بران
دال بود و از سوء المزاج ساذج آنچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود یا سده باشد
تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود و چون از زکام و خشک شدن آب
بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فزونی و کرم در باطن او باشد که با دمی
غلیظ در منافذ مصفاة نماند و باشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید و نغمه در کلام
احساس گرانی در مقدم دماغ و نهایت منفذ بران دلالت کند و در ریحی تمدد بی
بی گرانی علاج آنجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل دماغ و عصب باید کرد
و شمومات عطر گرم چند بیدستر و بخورات آنها و مالیدن مرزنگوش در درون بینی و در روغنها
گرم بر سر و پیشانی و ذکر و خصیها عظیم نافع و دود لته کبود و دود چوب گز به بینی داشتن
و بیش کوزه تیزاب گرم و در شیشه گرم نشستن مفید بود و غذاهای گرم بالطبع
خشک بالفعل خوردن و قطور روغن چند و مداومت نمودن سیر خام و پیاز و گندنا در
دو بلاد در جمله سودمند بود و آنجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کرد

انگاه همین دستور بار امر عی داشتن و انجاکه سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و انجاکه
سبب بستن خشوم بود و در بینی شیر در درون بینی باید دوشیدن و آب گرم استنشاق
کردن و حمام زدن و بعد جنبیدن نزد عطس بیرون کردن و انجاکه چیزی در بینی مانده یا
بدستکاری باید بیرون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و انجاکه سبب
گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و انجاکه سبب گرم دماغ و منفذ بینی بود
بنوعی که در صداع گرمی گفته شده و در کرم گوش علاج باید کردن و انجاکه سبب یابسی
غلیظ بود در منفذ مصفاة بخور زیره و بخار سداب و سعتر و پودنه که بسرکه سوده باشند
و قطور پلپل و کندس سوده و نیز ار اسفید و جندبیدستر در روغن بادام تلخ سوده نافع بود
و همچنین تکمید ریگ و زیره بر پیشانی و خوردن بادشکن و انجاکه سبب حدوث
آماس باشد برفع آن پرداخته شود و تدبیر آماس بینی هم بر وجه آماس گوش بود
والله اعلم دوام ادراک بوی بد و لذت یافتن ازان و ادراک بوی
در وقت نجیدن وی روایح طیبه بی آنکه در خارج موجود باشد سبب این
یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و یا در خیشوم که نهایت بینی است از درون و یا در
زایدتین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب است و از جهت
الف ازان لذت می یابد همچو دباغان و کناسان والا در حین توجه با دراک مشموم دیگر یا
تعب حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگر چه
عطر باشد ادراک آن میکند و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن ازان می شنود و یا بخاری بود
گنده بوی که از معده و یا از شش و یا از دهن به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها
یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در آنها حادث شده باشد بد بوی و نتن
بوی آنرا درین باید علاج انجاکه سبب خلط بلغمی عفن بود در معده یا دماغ یا
خیشوم یا زایدتین و ظهور علامت بلغم و کدورت حواس و عدم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد
تنقیه دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه بعد ازان پیوسته مشک بو باید بوییدن
و لعوطوسات اگر مرض سبک بود عطسه آوردن بالسه باده را باید قطعات بکند و یا در دو

گوساله یا شراب یا بول خرماده نشوق فرمودن و بغرغرها و سفوفهای حاد دماغ را پاک گردانیدن
و سقوط ریش کسبی مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیله بخمر آلائیده در بینی فرو داشتن و
دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن
چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مرغ و قنبره با عسل و گوشت دنبه و راسو و خارپشت و مغز
کله مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و انجا که سبب قرحه و ناصوری و عفن بود
در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک و تریاق خوردن
انگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خرماده و خمر و آب لسان الحمل بغایت
نافع بود و بعد از ان فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل جمله با آب خربزه سرشته در بینی
نهادن سخت مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشتن
و اگر سر فتیله را به تیزاب نم کرده بدان محل توان رسانیدن و آنرا بدان شستن و طاقت شود داشتن آن
باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مراهم
کرده و با زرده تخم مرغ و عسل و ادرکه انزروت همچو مرهم و آنرا بر ریش طلا کردن عظیم نافع باشد
بتخصیص بعد از شستن مذکور و انجا که خون غالب باشد فصد قیفال و شرط اذن و حجامت پس سر
و فصد کردن درون بینی نافع آید و انجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی بگیرد و بسر رسد
علاج آن عضو بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن والله اعلم و اما ادراک بوی خوش
و طیب بی انکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن
بوی آن باشمام و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیگر با آن قرین باشد دلیل
قرب مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر از ان بود و اصلاح ممکن باشد علاج
نخست رگ درون بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند انگاه
پیوسته جندبیدستر می بویند و در بینی سعوط میکنند چند انکه بوی آن دریابد والله اعلم جفاف
و خشکی گردن درون بینی و آن دو نوع بود یکی انکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تشقق و ورم شدید
آن رنجه دارد و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که
منشی سیلان رطوبات گند چنانچه در حر گرمهای عنیف و تبهای گرم پدید آید و یا یبسی بود مفرط در دماغ

که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فزای را واقع است و یا
یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع است دوم آنکه
در مجری رطوبات غبار آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد بسبب این از جهت رطوبات بود که بینی
می آید و رسید حرارتی بدانکه نشف تری آن کند از داخل یا از خارج و یا گرد و غبار و غلبه که لطافت آنجا
آنرا غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای
در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و بر پیش سر طلاهای خنک و نرم کردن و حنا با آب کاسنی
و لعابها سرشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با اندک
آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و بحفظ بحمام فاتر در آمدن و در غیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ
و امثال آن پیوسته بوئیدن و از باد و گرد و غبار و گرما پرهیز بودن و غذاهای سرد و تر و
میوها در غیر عرض خوردن و در غیر تب غسل با آب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا اگر
از جهت خلط تنقیه و تعدیل خلط مانع بود والله اعلم خشکریشه بینی این چون خشکریشه بود
که در درون بینی پدید آید و دغدغه کند چون آنرا بجنبانند و بکنند خون تراشیدن گیرد و مجروح
شود و ماده سبب این خلط محترق غیر حاد بود و از قسم ماده قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن بمسهل
که خلط محترق دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا میکنند و همچنین لعابها از درون و
بیرون مرهم بر روغن گل کهن مرداسنگ و اسفیداج در آن آمیخته بر آن مالیدن شبها و خوا کردن و بروز لعابها
و قطعا آنرا بدست نباید کاویدن که ریش و جراحت تازه گردد و اگر اصلاح پذیرد بسایر مرهمهای که در جفاف
گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم شقاق بینی این طرقیدگی بود که در سر کام بینی
پدید آید و سر بینی و لب پائین از کوفت آن ورم کنند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم
رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و بسیار برآید و بیشتر سبب این
سوء المزاجی خشک بود چون مزمن گردد به علاج بپذیرد علاج تعدیل مزاج باید کرد
و لوتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ با آب صلایه کردن یا پخته مرهم کردن
و بر آن طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد باز طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم
گوشت فزودنی این گوشتی بود نرم و سفید و سیاه رو که از وی تری بالا آید در منفذ بینی پدید آید

و آن را بعضی ناسور گویند و باشد که فرو نی سخت و تیره رنگ پدید آید و گاه تر آماس سخت کند
و گمان افتد که مگر ناسور است و آن سرطان باشد و فرق آن باشد که ناسور نرم بود و از پس
علت سرسام افتد که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی برآرد علاج آنچه ناسور بود
جراحان بدستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر انار را با جرم ملیح بکوبند و بجوشانند
و صاف در ظرف مسی یکشب بگذارند و فتیله بدان تر کرده در مرد بنوشادر گردانند
و بر ناسور نهند و در منفذ مداومت کنند زایل کند و بعد تنقیه بفصد و مسهل اگر دلی بود و سرطان را
مسح دست نباید کردن و تنقیه و تلطیف غذا و شراب نرم و یا جرم آن و با عسل
اصلاح کردن والله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخاری تیز بود که بسر
و دماغ بر آید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود و یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه
و دواهای که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و خشک خوردن و بینی را
درون و برون بروغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد فصد قیفال
کردن و رگ درون بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض
باید کردن و آنجا که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون
بینی مفید باشد والله اعلم **عطسه متواتره** سبب عطسه در گذشته شد و سبب تواتر آن
قوت دماغ و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخارها و بود و تمدید اعصاب در بطن اول و این در
ابتدای نزله و زکام و آماس بود و تدبیرات آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل
و روغن بید انجیر بوئیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر گشنیز تر و گلاب و یا عود بید و همچنین بوئیدن
سیب و بهی و اسفنج بحری و برسر کردن مجمره آتش نهادن و بلته گرم تکمید بدان محل کردن
و روغن نیم گرم چکانیدن و سر بخور قند و زعفران داشتن چشم و گوش و اطراف
مالیدن و خوف بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهای که آوازی کند و مریض
از چشم و دهن فراخ باز کردن در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن از جمله
نافع آید و آنچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شمامه افیونی و گاه
و گل سرشوی خیسیده و خوردن حب الشفا در گرسنگی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن

نافع باشد و آنجا که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس و آنجا بوی تیزاب ناردق و امثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی گز پخته و خوردن شوربایها و سر بر بخار اینها داشتن و سر دود چوب گز والله اعلم

رعاف

سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود مادهٔ مرض را در بحران و یا امتلای بدن از خون که بغلبه تمدد سر رگی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود و یا طرقیدن رگی یا شریانی بود از گرمی دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بسر یا به بینی و یا بر جوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج دماغ و گشادن سر رگها از غلبه تمدد و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوزنده اندر سر و عروق آن اثر کند و غلیانی در خون پدید آید و از اشتداد حرارت بینی و منفذ هم پدید آید و بخار بر دو هم گشته حرکت غلیانی پدید کند و سر رگی بگشاید و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق گرد و دود و اشباه آن در دماغ و منفذ بینی خشکی حادث گردد و باندک مدتی بگشاید علاج آنجا که سبب دفع طبیعت بود در وقت بحران شاهد آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و مدد حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشارت شده و اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام دارد و از امساک عاجز است هم سقوط قوت است آنگاه باید بستن بتدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور میگردد و آنجا که سبب امتلای دموی بود علامات امتلائیه چنانچه در باب تخمه مبین است بر آن دال باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار لایق باز نیاید و رنگ و روی بتقدیر صافی نگردد و از جملهٔ و انتفاخ و ثقل و کسالت بر طرف نشود نشاید کردن که هم امتلای ماده بود بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و خشکی دیگر حادث نشود بتدابیر و بجوارشی که بعد ازین مبین میگردد و آنجا که سبب ضربه یا سقطه بود آنچه از شریان آید علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله بجهت حدوث ضعف بزودی التحام ناپذیرفتن شریان در موضعی که آن میسر نباشد و از اثر دو البعید بود و ساختن خون شریانی در فصد گفته شده و آنچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود و هم بجهت بعد مذکور لیکن بغشی باز ایستد و بعد از آن بعلاج باید شتافت و آنجا خورانیدن فادزهر در دو دانگ با عصارهٔ خرتوله و سکنجبین خورانیدن

موميائی با عصاره خربزه بسی نافع آید و همچنین اطراف به بستر از خارج و طلای گچ غلیظ
بر گرد سر دختری که از عسل موثر در رعاف گفته شده همین سبب صحت گردد و آن بخود
باز ایستد و علت آن بدمیدن حوابس دفع شود و انجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج
گرم و تقدم صداع قوی و التهاب و سوختن در آن سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج
باید کوشیدن چنانچه بمرات تبیین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و در سر ریختن
و لتهای سرد و توبر سر نهادن و مروحه خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی بر
بالای لته نهادن لحظه لحظه و پایها در آب خنک داشتن لحظه لحظه و همچنین چیزهای خنک کرده
قابض بر سر و صدغهای پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک
داشتن و غذاهای قابض و خشک کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط بجوابس
منع آن مناسب بود و میسر گردد و انجا که سبب از حرارت خارجی و یبس منفذ بود چنانچه
کودکان و جوانان را بسیار افتد هر گاه با فراط انجامد ساکن باید بودن خنکیها را خوردن
و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و انجا که سبب انشقاق بجفاف بود
کشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن خشکریشه و جفاف منفذ آن شاید ا
گرد و بعد ایستادن پیوسته سبر دن و درون بینی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب
باید داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیها را نیز و شبها قطره چند روغن در گوش
چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه خوردن
و گاهی در حمام با آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که درین مرض مطلق نافع است نهادن محجمه
بر پس گردن و بعد از آن بر جگر اگر خون از پیش آید و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از
هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران و بستن بازوها و رانها و آویختن
سنگ بر سر به سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن
و تحت او رسانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از حرکات عنیفه و عطسه
و گریه و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزا حذر کردن و از قیفال اینجانب
فصد باریک کردن و خون آنمقدار بر داشتن که رعاف بایستد یا غشی افتد و بدان باز ایستد

و شیاف بنج در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهای که در بینی و مقعد خون را ببندد کاغذ
حریر سوخته گرد آسیا قوفاق کندر گل ارمنی سوده سنگ زخم سوده گچ سوده برگ خرتوله
خشک نرم سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته کهن نریز دنبه تراشه درون غبار نرم سوده
نسج عنکبوت سوخته اسفنجی که اندر حمر یا وقت آغشتن وی خون شیاف و شیاف بیان دواها
که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره سرگین یا ده خر عصاره بادروج عصاره خرتوله
مرداسنک در عصاره سیب ترش سوده عصاره نعناع کنند تا عصاره خیار عصاره کر
عصاره لحیة التیس خون ضفدع بیان دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کردن مفید بود
گچ بسر که سرشته یا باین عصارهای مذکوره سوده اقاقیا و کلنار و مازو و صندل و کافور
و افیون و گل ارمنی جمله یا بعضی سرشته یا بعصارهای مذکوره باید که گچ را بقدر یک انگشت و بیشتر
بر کردن و نصف پیشانی طلا کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا اقصا اندر نهند در
خون باز دارد و مجرب است افیون و انگی غبار آسیا و کلنار و مازوی سوده نیم درم جمله بعصاره
روث الحمار سرشته و خانه عنکبوت در هم افزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود شربت خشخاش
دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله دو دانگ مومیائی در عصاره بادروج
یا خرتوله سرشته بنج تراشیده برف در دوغ و در قشله غوره یا سماق حب الشفا ترش نموده
افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرتوله مرداسنک در آب بسیار ترش یا
آب خیار یا درنگ سوده نیم درم و پنیر مایه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود
با چه بره بسماق پخته برنج بوی داده بسماق و اندک نعناع یا پودنه پخته پنیر تازه کشک با شیر
بوی داده ماش و عدس زرشک یا سماق پخته تا هیچه که خمیر از او به نعناع گرفته باشند ابقا
سماق بنان و دوغ بی سر که خشکه پلاو و مرغ و کباب بیاز ران اکنده و امثال اینها از انچه در آنها
و موی فرموده اند و باید که در حین خفتن چیزی در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده
در نرود که معده از ان باز گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محللات
و جمله مر عارف مضر باشند و اگر از معده بگذرد و به روده اندر رود و در شکم بدید آید و بحقنه
احتیاج افتد و آن نیز در رعاف مضر بود و نیست فی الجمله تدابیر رعاف و بسیار را بدین نوع علاج

حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافته بود والله اعلم بالصواب تشخیص را جهت تفتیح سده دماغی حکیمی هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود او را رعاف شده و سه شبانروز خون اندک اندک میرفت و هرچند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد و همان حکیم فرمود عصارهٔ علف بکم که در اکثر جاها می باشد آن را بسیار بر سر او میریختند و بر پیشانی طلا کردند و در بینی او می ریختند و سر او را خشک میداشتند همین باز ایستاد زکام و نزله اصطلاح اطبا بران جاری شده است که آنچه از رطوبات دماغ سیلان کند و متعدد قوت دافعه براه بینی فرود آید یا آنکه سده در نهایت منفذ بینی ازان واقع شود آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند و براه حلق و سینه فرود آید و دران مجاری سده کند و یا نکند نزله نامند و علامت خاصه مطلق زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و غنه کلام خصوصاً میم را بصیب گفتن و نون و دشواری تکلم بحروف حلق و علامت زکام و نزله گرم سرخی چشم و روی بود و خشکی و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی که می پالایند براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و تیزی آن در دموی و تخس و التهام سر و دود و سبکی در آن راحت یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و بری معده و غلبه آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده و علامت مطلق زکام نزله سرد گرانی سر و دردی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی و ترشی زبان یا بی مزگی یا بد طعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن گرانی در پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خشک گوبی و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای گرم بر سبب جمع آمدن فضلات رطوبات مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ که بخارات زائده بدان جهت بخود کشش کند و از ضعف عارض آنرا نتواند گواریدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که بسبب آن زیادتی پری و خفاقی بخارات گردد در دماغ و یا سوء المزاجی بود مرکب ازینها و از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بوها می تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزد و یا سرما بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و با یدو النسبت که خدا او

مرض نوم در حق [illegible] عظیم در سوال حل سله دو دکی برکسان یا [illegible] برکب بادام و کل ان ارزد و [illegible] آن [illegible] سوم گرم و چهارم [illegible]

مزاج تر دماغ را از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفصد را اکثر اوقات مزکوم بود جهت عجز
از گواریدن تریها و غذا افتد و دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام افتد و سبب
این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل بدن ایشان
و در زمستان مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب سرد بالای شیر بیني و میوه خوردن
محرک نزله و زکام بود دلیلش ظاهرست و از هوای گرم بیکبار بهوای سرد بر آمدن و سر و گردن را
در گرما بیکبار سرد ساختن و از سرما در وقتی که سر گرم شده باشد بیکبار از خانه آمدن که هوای
سرد در آن داخل نتواند شدن و از گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد و بجهت
حقن و تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبت
دماغ را و همچنین روغن بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر و گردن
و نان چرب بسیار خوردن و هرگاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد
و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود نگذرد و هر ماه بارانهای بسیار آید بر زمستان نزله
بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات و بقراط گفته است که هر کرا نزله بسیار افتد
از مرض سل حال ایمن گردد و جالینوس میگوید که سبب آنست که هر کرا عضوی ضعیف شد
هر ماده بد که در بدن او پدید آید وی بدانجا می آورد پس عضوهای دیگر بسلامت اند
شیخ گوید سبب آنست که ماده خداوند نزله رقیق باشد و ماده مسلول غلیظ و جواب
حق اینست بلکه علت تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم واقعست و مرا عجب می آید از حکیمی
مثل جالینوس که از تخصیص قول بقراط بمسلول چون غافل مانده و بدانکه نزله سبب بیماریهای
بسیار گردد چنانچه ماده نزله چون براه بیني فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد
امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد
درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید لهاة کند و چون بر روده آید سبب اسهال
و سحج و قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سعال و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب
فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید
سبب اکثر امراض معده گردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغی

چنانچه دانسته شد و ازینجهت شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم برای تنقیهٔ دماغ
اما از نزله ترسام خوف میکنم فلهذا در پختن مادهٔ نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ
و دفع آن کوشیدن واجب **علاج در نزله و زکام شش معالجه را رعایت**
لازم است تقلیل مادهٔ آن چنان باید که چون خلط غالب باشد و سخت گرم و در آخرهای آن
روز فصد کنند از قیفال و خون تمام بردارند و بعد از آن شکم را نرم دارند به ملینی نرم مناسب و اگر
خلط سخت گرم باشد تا سه روز جهت نضج مهلت دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد از آن
ملینی نرم شکم فرود می‌آورند چون لبلبی که از بنفشه و پرسیاوشان و سپستان و تخم و بیخ خطمی
و بیخ سوسن و عناب و خیار شنبر و شیرخشت سازند اگر خلط غالب و سرد باشد بعد
سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان دهند ترکیب
یافته باشد حب شبیار و حب النیل و اسقیل حلوی بغایت نیکو بود و حقنه درین مرض
خطری دارد که خلط را بر جاهای بیماری کشد و دفع نمیتوان کردن **دوم** تعدیل مزاج و آنچنان باید
که در حار تبرید مزاج کنند با استحمام متعاقب در حمام فاتر و ببوییدن زنبق و کشنیز تر و بخوردن
غذاهای خشک و تر چون مرغنات و مرخیات و اسفاناخات با ماش مقشر بروغن بادام
و کشک جو و گوشت بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفاناخ عظیم نافع است و بتدهین سر
و دردن مقعد و کفهای دست و پای و مهرهای پشت و ذکر و خصیها و سکون در مواضعی که هوای
آن بسیار خنک نباشد و باشد که تریاقی تبرید حاجت آید و آنجا خوردن نار ملس
گلاب زده دهند و انبه گلاب زده و افشره چاشنی کرده فائق سکنجبین و مغز بادام با طعام
و [illegible] کم ترش و شراب خرنوب اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بتکمید کاه در کیسه گرم
و البته گرم از اشباه آن بر سر کردن و در مقام گرم نشستن و تا حد عرق آوردن و بخوردن
غذاهای لطیف گرم چون عسل و هلیون و مصلهای گوشتهای لطیف گرم بی زعفران و به
تشنگی کشیدن بسیار و گرسنگی کشیدن و ریاضت معتدل و استحمام و عرق آوردن
بعد ظهور آثار نضج و بوییدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخور سنبل و سندروس
و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن نیز در صباح

بالکبر بمدل بسیار مثل بخار و حال بمع صبر [illegible] البلوام [illegible]

درحمام لبطا نون وسر بر بخار شلغم وطبیخ بابونه واشباه آن داشتن تسخین بخار قلیه یوسفی
سراد ویه وخوردن آن بهاسنجا سیوم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش
وخشخاش بوی داده وبا قند ساییده بر شعثا وحب الشفا وحافظ الصحت با
کشکاب وآش جو در حار وبا سنکلی شیرین در بارد ولغزغره فرمودن بطبیخ خشخاش
وعناب وعدس در حار بسر دکرده ودر بارد گرم کرده چهارم تعدیل قوام ماده جهت سهولت
بلغ چون تغلیظ رقیق وتلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش با آش جو وکشکاب در حار
وشراب بنفشه ونا وجلاب بعرق سیوس وسکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی وشراب لیمو کم ترشی
وحلوای عسلی مغز بادام در بارد پنجم مایل ساختن ماده نزله از طرف قصبه وحلق براه بینی
بمعطسات چون بوی زنجبیل وفلفل وخردل سوده نفوخ کردن آنها ششم حفظ کردن
قصبه وحلقها وغیرها که ممر ماده نزله اند تا از کند کردن آن وخشتی نیابند بخورانیدن قسلایی تر
وپخته وحسوسان دیالوده که از سبوس آب جو وقند یا نبات پخته باشند و
روغن بادام کرده وکشکاب با معجون بنفشه وروغن خام وحب السعال بربالای آن
ومدانکه در مطلق زکام ونزله بالین بلند کردن وبقفا باز خسپیدن وگوشت خوردن
بتخصیص گوشتهای کثیف وغلیظ وهمچنین روغن وچیزهای غلیظ وسخت گرم وتیز ودرشت
وگلوگیر وشور وسخت ترش ومیوه ها وآب سرد ومرغیات وغیر حالی خوردن ودر باد سرد نشستن
وبسر سرد در باد وهوای خشک برهنه کردن ودر مقام خشک ساکن بودن واخلال وامتلای
طعام وبسیار سر به نشیب افکندن وجماع بسیار کردن وعطسه تیز کردن عظیم مضر بود
وهمچنین بوییدن گل سرخ ومشک وامثال اینها کسی را که حس ذکی ودماغ گرم
باشد وا تشنگی کشیدن واندک گرسنگی خصوصا بعد از مخدرات درحمام رفتن ودر آب
سرسترد ن وجرک آن پاک کردن وسر را گرم نگاه داشتن وپنبه در گوش داشتن
بتخصیص در شبها وگاهی قطره روغن بورد یا روغن مرکی در گوش چکانیدن وچیزهای
نرم ولغزاننده که مرغن باشد خوردن وبا شوربا ها که دران شلغم واسفناخ باشد
خوردن در مقامی که هوای آن بگرمی مایل باشد ساکن بودن

در مقامی که هوای باز غیر زمستان و تابستان و در زمستان در مقام نیک گرم ساکن بودن
و تشمامه افیونی بوئیدن و کفهای دست و پا بهار ابر روغن کاهو چرب کرده بسیار بر
سر آتش داشتن و سر بر بخار شلجم و قلیه لوبی داشتن عظیم مفید باشد و تدبیر حقیقی
که بغایت معتمد است که چون بدن بغایت ممتلی و مریض دموی مرطوب بود و تخمه و فضل
دموی مریض مرطوب بود و فعل و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط
به سبب کنند بعد حب الشفای بزرگ فی الجمله بگیرد و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت
خورند و غذا بدستور که گفته شده بکار دارند و همین نوع ملاحظه میکنند کم میخورند از غذا و آن
چندانکه ماده پخته شود و بعد از آن بحمام متعاقب دانند تا پاک شود و آنجا که باستفراغ حاجت
نباید یا مانعی باشد همین حب الشفا خوردن و سایر مراعیها کردن کافی بود و در باب
حفظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حار ترش هم نفعی تمام بخشد و بسیار حریفان
قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و باید دانستن که اکثر مردم کثیر السکر را و مردم را
که سوداویتی در مزاج و دماغ واقع باشد که مردم کثیر الریاضة گرم دماغ را زکام مفید بود
و آنرا زود علاج نباید کردن بلکه بتدبیر و حیل مزمن ساختن آن یعنی کهنه و لازم ساختن آن
مناسب بود و صاحب نزله سر را چون تب آید پیش از آنکه به اعضای درونی ریخته باشد
نافع بود و زود بعلاج مشغول باید شدن والله اعلم

باب دوازدهم در احوال دهان

از ترکیب و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای این مقصد و اسباب
و علامات و معالجات آنها اما **ترکیب دهان و قوت ذائقه زبان** بدانکه
دهن عضویست منتج از چند عضو مرکب منتعین چون لبها و دندانها و گوشت منبت انها
و نهایت وی بر زنخ منعقد و متصل بود از برون و درون سطح داخل وی و زنخدان از
حساب دهان باشد و عضله و پوست لب همه وی بمقعده هم آمیخته بود جدا نباشد همچو

دیگر اعضای منفعت اینها جمله جهت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صوت
و سد دهن و امداد و اعانت بر آشامیدن و خوردن امری واضح است و اما دندانها
برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر برابر هر فکی شانزده عدد نشانده شده
و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ آنها پراکنده گشته تا عضو
آن ادراک و منافر طبایع کند و برای صحیح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر مسکون بود
و در حین ولادت اگرچه همچون سایر اعضای اصلیه ظاهرا ظاهر نباشند لیکن بیخ آن
در استخوان با فکها آماده نهاده باشند تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عز و جل
ظاهر گردد در غلبه احتیاج و کمال قوت و ضعف با قوی مبتدل گردد چه این عضوی بود
که حاجت بنامیت برابر غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا
در حدود سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراختر گردد و در خائیدن آنها را
بجنبانند و غذا نیکو نیابند و بترتیب آنچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن
انشا میکند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آنکه
اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم مسکون گشتی خالی از ضعف نیست چه من دیدم
کودکی متولد شد جز استخوان سر و مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان نداشت
و هفت سالگی به آهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید می آید و از جمله اسنان آنچه جهت
خائیدن بکار است پهنتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسیها که آنرا بفارسی آسیا نامند
و آنچه جهت قطع بکار است باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که از اللثه گویند گوشتی بود که بر گرد عصبانی
و منفعت آن جمله حفظ داشتن گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها و تحسین
هیات آن ظاهر است همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف و حج
منفعت اللسان
و اما زبان گوشتی است نرم و سفید غشای در روی پوشیده رگهای بسیار در وی
و شریانی در گوشت او پراکنده گشته شرح نمودن آن طولی چون آن رگها باشد
و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق است جهت امتساک لعاب با مطعوم مختلط
گردد و محمد سهولت بلع و ادراک طعم شود و اندر غشای وی نصیبی تمام از عصب حس آمیخته بود

وحس ذوق که آنرا قوت ذایقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دوشاخ بود همچون زبان مار
لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشاست هر دو یکپاره نماید و غشاهای آن نیز از میان دوشاخ
واقع است لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حسن تکلم و نشان دو تری در میان اوست و
منفعت زبان جهت سخن گفتن ذوق طعم مطعومات و نیکی اکل و شرب که مناط قوت
حیات آنست ظاهرست و اما کام که آنرا خنک گویند گوشتی بود صفاقی تومی بر روی
استخوان پهن گسترده شده و بران استوار گشته با مشت لهات مخفی نماند که چون تمیز آدمی
از اکثر حیوانات بسخن گفتن است و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج است با جهت
تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی بر محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در
آفت بعضی از منفعت دیگرها بالنصیب باشند و با وجود این نفع منفعت امر متنفس فی الجمله
و اکل و شرب جهت بقای حیات که منوط به دهن است بهترین منافع است و فی الحقیقه
دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطهٔ وقوع
جمله بیک سطح و با دماغ بواسطهٔ غشا و اعصاب و با بینی و چشم بواسطهٔ منفذ نفس مشارکت تام است والله اعلم

و اما امراض اعضای دهن و اسباب و معالجات آن طرقیدن لب

سبب آن سوء المزاج بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد علاج کتیرا در دهن
گرفتن و بزبان لعاب آنرا پیوسته بر لب و محل ریش شده آن مالیدن نافع بود و همچنین
کفکی که از خیار با درنگ گیرند بوقت بریدن آن و بر یکدیگر سودن و همچنین لعاب اسبغول
و بهی مالیدن و خوردن و هر شب ناف و معده را چرب کردن بروغنی نرم و غذاها چرب و نرم خوردن
مفید بود و پاچه بره نیم شب خوردن بسی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشک جو
و اسفناخ با گوشت خروس جوجه مفید آید و حفظ آن از هوا اجتناب نیدن کاغذ و اشباه آن
بر بالای آن واجب و پوستی که در اندرون نی می باشد چسبانیدن نیکو بود **بیان**
مرهمی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیر و مازوی کوفته و نرم بیخته و نشاسته
گندم و کتیرا از هر سوده و بیخته جمله برابر و در موم روغن گل بسرشند و طلا و بر بالای آن پوست
درون نی چسبانند و بگذارند هر روز یکنوبت مرهم نهند و باید که از خنده کردن و اشباه آن حذر

بیت ۱ نفع مقصد [illegible] نفع مقصد [illegible] مطلب ۲

سر ۲ نفع اول [illegible] از جمله [illegible] بروزن [illegible] بصورت [illegible] طعام [illegible] آنرا [illegible] گویند ۱۲

باشد و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارد و هر روز نیم روز بحمام فاتر
درآید تا حد عرق بکشد و آب نیم گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت
شور و سخت ترش پرهیز نماید والله اعلم **لجام** این ریشی بود به خشکی مایل که در کنجهای لب
پدید آید و از سوزش و بهم کشیدن خالی نباشد و گاه بود که از تاب آن اطراف روی که در
حوالی آنست ورم کند و دهن گشادن و دلیر سخن گفتن و خائیدن متعذر گردد و بسیار باشد
که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند و ماده آن دم سوخته بود از صفرا
یا بسودا آمیخته آن پرهیز کردن است از شیرینیها و گرمیها و کم خوردن و خشکیها و غذاهای
ترش شیرین خوردن و پیوسته از آب به تازه گداخته چرب داشتن و اگر علاجهای
طرقیدن لب مفید بود **بواسیر لب** این علتی بود که لب سطبر شود و در میان آن شقاقها
ظاهر گردد و اهل سودا بخورند و محللات و مرهمهای خورنده آنرا دفع کنند هم شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا باد شقاق طبیعی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن تا باشد
و باشد که سوء المزاجی با آن ماده راه یابد و اندک ماده در خلل آن راه یابد و پیوسته متورم باشد
بی کیفیتی و وحشتی دیگر **علاج** این آنست که جانوری که در خانها میگردد و پهن است بر آمده و سقف گرد
و بسیار دست و پای که آنرا بعضی جای خرخدای گویند بگیرند و سوزنی در اسافل آن فرو برند
و بفشارند رطوبتی از آن بیرون آید آنرا بر آن ورم میمالند و بسیار را با این دوا علاج شده است
والله اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب آنکه که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر آنجا ریزد و از
سوداوی خالی نباشد و اغلب از دماغ بر آنجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود
علاج این قریب بعلاج ریشهای ساعیه و جمره نار فارسی و بعد تنقیه شراب کاری بعد از آن
اصلاح بکر هم جدواری عظیم نافع و معتمد بود و اگر گوشت دندان بر پدید آید همین انواع علاج فایده دهد
و علاج قلاع سیاه هم نیکو بود و این رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد سازد
و این سترخی و مترهل و ناقص گرداند و بی فساد معده کم افتد **علاج** بگیرند کندر و زراوند
مدحرج و دم الاخوین و کرسنه و ایرسا جمله را سوده و بیخته با سکنجبین عنصلی سرشته
بر آن بانگشت میمالند و شب بر آن طلا کرده میگذارند و بعد تنقیه رطوبات بحب حبیال این

انفع آید و پیوسته بلیله با جوز بویا یا فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و گاهی بدان
مضمضه کردن و ریختن فائده دهد بیان دوای مجرب جو بریان گشنیز بریان مغز بادام
بریان فوفل بروغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها
پاشند و خواب کنند دیگری فوفل و حنا را سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند
و خواب کنند دیگری برگ تنبول و حنا و بلیله زرد مجموع یا یکیک سوده بپاشند
والله اعلم **سست گشتن گوشت بن دندانها** سبب استرخا و ترهل
غلبه رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود علامت آن آنست که بر دندانها
استوار نباشد بدستور سابق و عام بزرگتر نماید علاج آنچه اندکی بود علاجی که در
نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بمالیدن انگشت به لثه برنم بجهد
خون آنرا بیرون باید کردن و تنقیهٔ رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته
و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و بلیله و برگ تنبول و برگ مورد
و خاکستر پوست هندوانه وتخم وردن بارکل و اقاقیا و اشباه اینها یکیک یا دو دو بیشتر سوده
هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و ورد دهن شستن
و مقویات معده خوردن و حافظ الصحه هر شب نگاه بکار داشتن نافع آید گوشت بیخ دندانها
سبب این سستی و ترهل و گشادگی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود والله اعلم
قلاع بیان در امراض اطفال شده و این بثرات آنچه سفید بود که برنگ مشابهت
سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت والم آن کم بود و بوقت جنبانیدن
ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن خون باشد حاد و سوزش
والم و التهاب این بیشتر بود و اندکی و آب دهان غالب شود نه بدان حد بلغمی و آنچه بزردی
مائل باشد سبب آن صفرائی بود حار و سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و آنچه
بسیاهی مائل باشد سبب آن سودائی بود محترقه حار و از درد و سوزش خالی نباشد
و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه
باشد و سیاه اگر با کله منتقل شود و علاج نیکو نیابد هلاک سازد علاج

درجمله اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
و چون بثرات انها غالب شوند و بزرگتر میشوند و در هم می پیوندند نخست استفراغ آن خلط
باید کردن انگاه دواها از خارج بکار داشتن و از کولی خوردن حذر نمودن چون جمله بی فساد
بخارات معده نمی باشد تقویت و تنقیه معده کردن اما در دموی فصد قیفال باید یا حجامت
نقره و شیب زنخدان فصد و چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا غذاهای خنک
خوردن و ترنجبین با پاک سوده با آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها و روزها
بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مائل و تا شیرینی معتدل مائل
و نخود آب بپیاز و با ادویه گرم چون زیره و گشنیز و اکرا ادویه و سقر و دارچینی خوردن و باب شلغم
آب شهور و آب خردل و سرکه و به طبیخ تخم تره و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن
و بعد از ان بغسل آنرا شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن هر صباح و شام و بعد
طعام گلقند و خوردن حافظ الصحة گاهی سفوفی که از حنا و مامیران و سعد و شب یمانی سازند
پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا به چهار شربتها و یا آب هفت میوه یا بلیله زرد
در معصور انار بین دهن و شیح بریان و با انگامه شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن و مضمضه
بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و با طبیخ برگ مورد در سرکه و اندک شب یمانی کردن و سفوفی
که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند و پاشیدن صباح و شام و گل سرشوی و کتیرا
و اسپغول پیوسته در دهن داشتن مفید بود و اما قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن
فی الفور باستفراغ سوداهای احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقیه به شراب نرم غیر سماقی
مضمضه کردن و همچنین گرم بر آب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح
سودا خوردن و بر بالای بهارس نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها بر روز
بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ که در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف
مذکور در قلاع اطفال در اواخر گاهی مفید آید والله اعلم **لعاب دهان** سبب آن یا
حرارت و غلبه تریها بود و در فم معده که بسبیل بخار به دهن تصعید می یابد و یا غلبه رطوبات
در معده سرد یا مد و غلبه بخار گردد و یا حرارت عارضی باشد که از شوق و رغبت حادث شود

در وقت یاد کردن تشنهها و غیره رطوبات حوالی کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن
چیزی که مرقق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود به دهن از راه دیده و غیرها و این
هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج آنجا که بسبب حرارت فم معده باشد و مضرت
یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض بتخصیص در شب بدان شاهد بود فصد باسلیق
باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک و مداومت حب الشفای بزرگ در معصور انار ترش
هر صباح یا هر شام و آنجا که بسبب غلبهٔ رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن
از غذاهای خشک بدان گواهی دهد و هر سه روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای
خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کمونی نمودن و آنجا که بسبب غلبهٔ رطوبت
دماغ بود و غلبهٔ آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان استشهاد کنند تنقیهٔ دماغ بمسهل
مناسبه باید کردن و بعد از آن تعدیل مزاج آنچنان در باب هشتم و غیره مبین شده و مویز
صبر بوا در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحة و آنجا که بسبب کرم معده
باشد و لعاب آمدن از دهان در خواب روز و گاهی آب در دهن پر شدن و دول شنوشها اندک
بران شاهد بود نخست علاج کرم بدستوری که در محلش مذکورست باید کردن بعده تقویت
معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحة خوردن و غذاهای خشک در طرف شب یا دو جو
کرم نافع آید و مداومت زرنیخ در دفع کرم ممد باشد و در جمله این انواع از امتلای معده و از
تکرر و میوه حذر لازم بود والله اعلم بدبویی دهن که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتها بود
و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام
سطح دهن بود یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات وبائی افتد از بعضی سموم و باشد
که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و نتن عفونت آنها بدهن رسد و باشد که قرحه
در شش و یا در حوالی آن باشد و بخار آن همراه نفس بدهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بدبو
افتد و این قسم از علاج مستغنی بود و علاج آنجا که بسبب عفونت منبت دندانها و گوشت
آنها باشد و ترهل آنها و زایل شدن بوی بلحظه بمسواک و خلال و شستن بران شاهد بود
علاج استرخاء بمضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ کز نافع آید و آنجا که بسبب عفونت دندانها باشد

بکسر دال و نون مشدده بیع مصطکی است ۱۲ بحر الجواهر
بیشتر بمعنی مجوز دوا مهری جالینوس ۱۲

وتغیر رنگ آنها بزردی یا سیاهی یا سبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بران گواهی دهند و
یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد بسنونات باید سستن و بعد از آن
بحرب سیاهی نرم مضمضه کردن و درونی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن
پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله نافع بود و اینجا
که سبب آن در تمام سطح دهن بود و زایل شدن لحظه لغرغره و مضمضه نمک آب و اشباه آن
و تلخ و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک بران گواهی نخست
رگ باید زدن و سرگوشها انجیدن و بر شیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن
بعد غرغره و مضمضه بشراب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و بلیله در دهن داشتن
و آب آن بخیتن و با رخاد برگ و مائیات سبز چون سیاه چوب بسته در دهن داشتن و آب آن
فرو بردن در باب این اند بعد تنقیه بدن و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده مخصوصها نافع بود و اینجا
که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبه تشنگی
و زردی بشره و زبان بر صفراوی و شیرینی دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی
زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی
مداومت کیله نمودن و در صفراوی بر ناشتا میوه‌های خوشبوی نقوع انها خوردن و طعامها
خنک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی
خنک در صفراوی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن میان چیزهای خوشبوی که در دهن
گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک بقشر و زرد آلو گشته تنقیتا لو سیب گشته امرود
گشته بهی بر نشر گشته گل ارمنی فواکه عطر گل سرشوی گل سرخ خشک و اشباه اینها میان
چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند بار خار و برگ چوب سیاه چ و باقرقرحا تازه
برگ تنبول فوفل جوز بوا جبت گشته زیر زبان که معمول و مصنوع ست دارصینی کبابت
عنبر مشک ایرسا عود لادن سلاق مصطکی سنبل پوست ترنج پوست نارنج کلاب و دوالکا
و اشباه اینها و انجاکه سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن و الله اعلم بالفعل

ضعف مزاج دندان و رفتن آب این حالتی بود که از ملاقات چیزهای گرم و

یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم و شست عظیم باید و باشد که
که درد و گیرد و سوء المزاجی سبب این بود که از غلبه درد و چیزهایی که دران کیفیتی غالب یا طعمی
قوی از این کیفیات و طعوم با ستیعاب شده بود و یا از ورود دواء و سمی که بالخاصیت
مضعف انها باشند و کند دندان که از غلبهٔ خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع شود
هم از این قسم بود موجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی و پستی
از این واردات علاج ضعف مطلق یکی حذر کردن ست از هرچه بدندان مضر ست چون تخمه کردن
بسیار و غذاهای بخارانگیز خوردن و همچنین شیرینیها بتخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت
سرد و گوشت ماهی و فادزهر حیوانی و کندنا و ثریاقها و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزهای
سرد بعد از خوردن گرم و برعکس و چیز لطیف یا گاخوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن
و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین
و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن دیگر بلی مرتکب شدن نست هر چیزی که بدندان نافعست
چون غلیظ بربالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن
و مسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند بتخصیص از چوب اراک و یا ریشه درخت
جوز یا ریشهٔ درخت زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده نشود و وقت
خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن
و بلیلهٔ زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوزبوا در دهن داشتن اکثر اوقات و گاه
تنبول با اندک اهک و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و ریشه علت تنبول بر دندانها مالیدن
و شبها تریاق فاروقی با روغن بلسان مالیدن و با ایارج فیقرا و مداومت بلا در کردن
و غذاهای نرم و آنچه دران سیر کردن باشد خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن
در طعام گاهی خوردن و سنجاک ستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها
شستن و همچنین شبت سوخته و با مرهمافی سوده و بطبیخ بیخ ینبوع با اندک عسل در دهن
علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز نان گندمی نهادن و بر یخ
پخته نبضی نیم گرم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک

همه را فرا گرفتن

درخت پیلو که از بیخ آن مسواک میسازند ۱۲ منه

اسم جنس نباتست که زیر دار

عسل در دهن گرفتن لعوق واز هر میوه ترش که گند نشده باشد برگ درخت انزا خائیدن
بسی نافع آید والله اعلم **سپیدهٔ دندانها بی محل** سبب آن یا بسیاری رطوبت
باشد در بیخ آنها و فربهی دندانها و ترهل گوشت بیخ انها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاج
بود خشک چنانچه بعضی ناقهانرا افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود یا رسیدن
کوفتی از خارج بدان علاج انجا که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبر
و اشباه آن و آبهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در
امراض لثه گفته شد نافع آید و انجا که سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود و باید گوشت
و مغز خرگوش در روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و بلعابات در دهن داشتن و انجا که سبب
خورده شدن گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و انجا
سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله
از جنبانیدن دندان بدست وغیره و از بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خائیدن
و از مفسدات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان سنونی نافع** در جمله قرن ایل سوخته
نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق از هر یکی جزوی سوده و نرم بیخته شبها
بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غالب بانگشت محکم کنند و در خواب کنند در روز بقوابض
مضمضه میکنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید
و متعفن گردد و قابل حیات گرمی گشود علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد
که گاهی درد گیرد علاج بگیرند تخم بنج و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و با گداخته پیه
گویها چون نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی سیمین بر دود
آن فرو کنند و سر انبوبهٔ قمع را بر دندان معلوم نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع
باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تراب بچوب باریک بدان جمع و رسانند
دفع کرم نیکو کند والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود و الا رطب
و مادهٔ لساع مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلاست لثه و احساس وجع در طول
دندان بران شاهد بود و یا در بیخ دندان و در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم نزول آن

بران دال بود و ساذج را آب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را بلون دندان
و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن و ضعف مزاج و میل مواد و هوای بیرون یافتن با
کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و ماده یا بغلبه مولم بود و یا بحدت و یا بغلبکی و یاد
ناکی و اکثر وجع اندر دندانهای کبار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول مواد را و از جهت
قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و یا ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و
احساس کردن روی و حوالی آن درد تسکین باید جهت نقل و انتشار ماده موجع بدان مواضع
علاج انجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود و بدوا تسکین نمی یابد هیچ
بهتر از کندن نیست لیکن جهت احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند که انچه بماند درد بیشتر کند
جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن
مرتفع شود و جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که بدرد الم کندن
بیشتر شود و اگر سوراخی دران باشد و درد از کرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از
تیزاب تیز بر زدن نیست و طریق آن آنست بگیرند چوبی سر کج برین هیئت (‿) سر و بر سر
کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب با انقداری بود که دران سوراخ بگنجد انگاه
پنبه آنرا به تیزاب برسانند و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند
و ان سر چوب و پنبه را بجوف آن خورده شده برسانند نیک فرو برند و در ساعت تسکین یابد
و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب با ان
پنبه بر داشته بر سر دندان درد کننده که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که دران
نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد و درد تسکین گیرد و درین باب تیزاب این است لیکن اکثر آن بود
که بعد از ان دندان ریخته شود و با هستگی و دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در
سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که با شوره نهند و سر از برد دندان گرد سوراخ
محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان
ولثه و امتلای و رطوبتی غالب در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده کم
فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن یا ر شیب زنخ بر محاذی آن حجامت کردن

سطر ۱ ریختن سوجا ۱۲

سطر ۲ نوادز یسمان که بهندی ما انرا بطلا یا گویند ۱۲ از غیاث

و علق بر محل درد افکندن و ملینی خشک خوردن و بعد از آن طبیخ خار خسک و عنب الثعلب نیم گرم
پیوسته در دهن گرفتن و بعد لخلخه ریختن و حب الشفا از رگ بعد طعام خشک بکار داشتن
تا از درد اگر غالب باشد لخلخی بنجیر سازند و اگر نزله باشد بند کنند و اگر تخدری طلا کردن
جهت دفع تا قب حاجت آید نیم نخودی افیون در لته کرده بران دندان گرفتن و چون لعاب
غالب شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه بدان تر کنند و بر دندان
نهند هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر ز و از بیرون آن طلا کردن هم نافع آید و کف بزر البنج
سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذا های گرم
بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن
از آنجانب و از بیرون زنجبیل را همچون مرهم پخته طلا کردن و از آنجانب را گرم نگاه داشتن
و بکار داشتن سفوف نمک تکمید کردن و روغن گرم فاتر ساخته در گوش چکانیدن از جانب
درد و حافظ الصحه مقدار نخود خوردن و با دیان یا شبت سوده یا عاقرقرحا و فلفل
سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر تخنینی دران باشد
با ده زیره سوده و افیون سوده و فودنه سوده و طبیخ اینها دران جانب گرفتن و از بیرون
هم تکمید کردن و چیزهای بادشکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر
و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزها
نخشک در دهن گیرند و بر بیرون روی هم طلا ها خشک کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده
در دندان گرفتن نافع بود و همچنین کشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و کشنیز و عنب الثعلب سرد
کرده و چیزهای خشک کرده و سرد و تر خوردن مفید باشد و آنجا که سبب سوء المزاج
سرد بود بر عکس آن عمل باید کردن و اینجا همه چیزهای گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن
و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی از آنجانب طلا کردن و در هر
دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمغز جوز
کیرانده و لیف کرده با آهن سه پهن هم نافع بود و آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود روغنها
در دهن گرفتن و بر آنجانب روی طلا کردن و آب روشن گرم در دهن داشتن و غذا های چرب

خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل تفتت با آفات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و یا این نوع با آرد سرشته
دران نهادن و یا پیه وزغ سبز درختی نهادن و یا داغ با آهن کردن کافی باشد و گویند
چون چنگر با سام ابرص دران نهند درد از اساکن گرداند والله اعلم

ثقل اللسان

این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه
ادای سخن مطلقا برد دشوار باشد دوم آنکه آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف
د یا ت و یا م و یا غیر این بسیار درماند تا ادا کند سبب این استرخاء عضله آن بود
از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در اکثر صرع و فالج واقع است
و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شد
حکایت ده ساله درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد بکسر عضو یکهفته و بعد از آن
تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمی توانست گفتن و بعد از آن
چون شناختی هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی و بعد از
سالی بعضی کلمات را درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف
آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی
پدید آمده باشد و بران بزرگ شده باشند هم علاج پذیر نباشند همچنانکه گرانی زبان
منطوع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود جهت غلبه رطوبت
جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بران اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف
در تبها و از مرضهای دماغی و از آماس فرصه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد
علاج آنجا که بسبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان
بران دال بود تقلیل غذا و ترکها دایما بر سبیل عادت مناسب بود و قوابض خنک در
دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فایده دهد و مداومت بلا و رنافع بود و آنجا که
سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی لون بران استشهاد نماید
بعد تنقیه بلغم مداومت کشتی کردن و غذاهای خشک خوردن و ترکها ترک کردن و غرغره و مضمضه

بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب ریختن
و شیرینیها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تبرید هم
بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی مایل بسی فائده دهد بتخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم خشک شدن زبان سبب آن یا حرارت و یبوست تبها باشد و یا حرارت
تبهای حاره یا حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندر
دماغ و اندودن لزجی ازان سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن
راه بینی و جمله را العلامات خاصیه آن بتوان شناختن علاج انجا که سبب حرارتی باشد تبدیل
مزاج و تسکین باید کردن و خنکیها و نقوعات فواکه و لعابات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده
و انجا که سبب غلبه صفرا بود در معده تلخی دهن و روی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول
تلیین صفرا باید کردن بعد ازان بلعابهای خنک شستن و آب مشغول در سکنجبین خوردن و انجا که
سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین با آب خربزه و اشباه آن
شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن و آب آزار ریختن و انجا که سبب مرور هوا بود
تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید بود والله اعلم شق
شدن و ترکیدن زبان سبب آن یا غلبه خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی بخارات
که بران بگذرد یا غلبه خوردن ترشیهای سخت ترش و قوابض عفص علاج انجا که علت
خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها میباشد همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده
یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و پوسته بزرقطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن
و غذا با چه ریختن و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود والله اعلم تشنج زبان اسباب
مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نارسا
در حرکات علاج در امتلا تنقیه باید کرد و در پس کردن ضمادها و محلل نهادن چون ضمادی که
از اکلیل و بابونه و مرزنجوش و خشک دشت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه
در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز زرد الو
تلخ و گرم بر پس گردن او می نهند نافع آید و تا ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت طبیعی ضماد از

وخطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی و موم و روغن بنفشه با دام ساختن و سرخ کرده روغن کدو و
با دام خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آنرا با روغن و آب در دهن داشتن والله اعلم
آماس زبان اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی
سموم هم این حال افتد بخصوصها علاج آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا
و ضماد بلین معین سستنا در اینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت برانیدن باشد
و بمنضجات تحریک دهند بگشکاب و در روغن اندکی عسل مضمضه باید کردن و پیوسته در زر در (؟)
قلع نافع آید و تیزاب نرم در اوائل مالیدن و بدان مضمضه کردن بسی نافع بود و خوا آسانی (؟)
رازبان ورم کرده بود و از برون دهن آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود
فرمودم تا دزغ (؟) را مکرفت و شکم بشکافت و گرم بران می نهادند همچنین چند روز تکرار کرد ورم
کمتر شد یک شبانروز را چنان شد که شوربا میخورد روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و اینجم
از سموم افتد علاج باید کردن و اما علم ضفدع اللسان این همچو غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید
وجه تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای زیر
زبان پدید آید وجهت تشبیه بلون ضفدع علاج پیوسته نوشادر و زنگار و زاج و سرکه
بهم سرشته بران می باید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و دارو تا که در تحلیل
سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می نهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نرود
و از غذاهای غلیظ پرهیز میکنند والله اعلم بر جوشیدن کام سبب آن خلطی بود گرم و تیز
که از دماغ بر انجا (؟) ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینیها بسیار افتد و اگر با خارش و اندک سوزش
و درد بود علاج گرفتن چیزهای خشک بود در دهن از لعابها و شیرها و خوردن غذاهای خشک
و باشد که بفصد و مسهل خشک حاجت آید و از خوردن مذکورات سبقت حذر باید کردن
و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر گشنیز آمیخته و با رب انار و شاه توت در اکثر نافع بود والله اعلم
خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله بسیار
افتد همچو خارش گوش و پلک چشم علاج غرغره باید کردن بسرکه و گلاب و روغن گل
آمیخته و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه نزله را علاج کردن والله اعلم

لقبه تنبیهین ادم ... سام ابرص بفارسی چلپاسه و بعضی ضفدع از نزکوبیز (۱۲) از تحفه

صفحه ۳۲۹

باب سیزدهم در بیان احوال حلق و الهاء و آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین
و حنجره و قصبهٔ شش و حجابست از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب
علامات و معالجات اینها اما ترکیب و وضع و منافع اینها بدانکه گشادگی که در درون
دهن است از سوی پیش دهن تا که قصبه و مری اندر آن نهاده است آنرا حلق نامند و لهات
که آنرا ملازه گویند گوشتی است نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه
بغشاء رقیق پوشیده شده و منفعت این آنست که لختی مضرت هوای سرد و گرم
و دود و غبار گرد را از حنجره قصبه شش باز دارد و جهت رسیدن اینها اول بدو در
فرو بردن طعمه غذا بر وی تا بلغزد و بحلق رود و براه بینی بحد تنفس نرود و هر کرا ملازه آورده (?)
آواز و تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع دو تا فرونیست از گوشت غلیظ عصبانی
همچو غدد مخلوق گشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچون دو گوشت طعام
که بحلق فرو آید اندر میان این دو بگذرد هموار و با آهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصل اند
مر گوشت را و حنجره سه غضروفست یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است
بوقت طعام خوردن سر سوی مهره گردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را قد مالا اسم له
گفته اند برابر درقی هشته است هنگام گشادن حنجره پشت آن سوی مهره گردن باشد سیوم را
مکبی گویند میان والذی لا اسم له منفصل است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آید
وانرا فرو گیرد و پیوسته تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن مکبی از پشت درقی
دور شود و حنجره گشاده گردد بدین سبب است که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن
گوید چیزی اندر قصبه افتد و چون شش مقدار منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند
قوت دافعه بسعال آنرا بر افکند و این غضاریف بغشاء و عضله و عروق استوار و فرمان بردار
و اندر میان غضروفهاست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی حلقها بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک
و تمام و بانمام (?) حلقها قریب بیکدیگر (?) بود از سه بخش (?) و این حلقها به غشا یکی بود از اندرون و دیگر
از بیرون اما غشاء درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزلات زود متاثر نگردد و غشاء
بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط و انقباض فراختر و تنگ تر شدن [illegible] در

جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مضاست آن امری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام
فرو نشیند و جای مجری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز باهم جمع نشود
و درازی قصبه بدرازی منفعت مره کردن بود و از انجا که حنجره گردن ست چون فرود آید
بشش اندر آید و منقسم شود جهت دو بهری بودن منفعت حلق قصبه از غضروف
آنست که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج
بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و بیهوشی و عقب نفس زدن که موقوف علیه حیات است
باطل نشود و شش مرکب بود از گوشت سفید متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شریان
و غشای رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آن است که در کشیدن هوا آن مقدار که
باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در اوان کشیدن
مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بتحقیقت شش همچو
مروحه البیت زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت
حیوانی جذب هوا نماید مثل سفنج و از راه مسام آن را بدل رساند و دل روح را خنکی آن تازه
سازد و بحرکت انقباض هم بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات
سوخته دل را ستانده همراه نفس اخراج کند و اصل شش بدو بخش شود و از دو بخش وی
آنچه اندر فضای جانب راست ست بزرگتر بود جهت آنکه دل بسختی بجانب چپ این فضا
مایل باشد و جانب راست جز شش شاغلی نبود و تساوی لازم بود و بخش راست از
شش سه شعبه است و بخش آن چپ دو شعبه است و مجموع گرد دل اندر آمده اند
و حرکت شش ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف
سائر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک واقع ست جهت غذا یافتن از خون
صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دل را و مجاورت آن و دوام حرکت و تعدیل
مزاج آن بهوای مستنشق ست و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورت غضروف و حجاب سینه
که آن را حجاب حاجز گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات
آنها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از

مهره دوازدهم رسته است از مهرهای پشت و از آنجا تا بسر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و
استخوان سر پهلوها بر آمده است غضروف با استخوان سینه بد و پیوسته است و عضلات
تاخیر کردن بدین سبب و بجنبش و حرکت هر سوی از تنفس اندر تخلخل این فضا واقع شود
و ظهور آواز بمعونت این اعضا چنان بود که هوای که در شش است بحسب اراده حجاب
و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن دوی حاصل شود و چون
بکناره قصبه که از آن لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مر حنجره را و در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای انگشت
بپیچد صدا کند و بتصرف حنجره اندر آن بوفق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات
خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بمعونت حرکات
حلق و زبان و لبها در حین مرور آن هوای مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل
شود و سخن پدید آید و به تنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع او
از تکلم و تنفس چنانچه مکرر امین گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که
برای این امور مخلوقند اشرف و رئیس اعضا باشند بتخصیص شش و تصفیه و اینرا
از اعضای رئیسه و مشترکای آنها عد نکردن تا آنکه جمعی بر آنند که هوای آن جزو روح
نیز میشود جهت معقول برای آن معلوم نیست والله اعلم و اما امراض این اعضا
و علامات و معالجات انها آماس لهات سبب این فرود آمدن ماده نزله بود
بعلاوه بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد علامت آن آنست که ملازه او سرخ و بزرگ
شود و یا درد و یا تغیر تنفس کردن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و در آن حین درد زیاده
گردد و تمیز خلط آن از لون آن و از سحنه و سن و تدابیر و بول و غلبه ریق و کمی آن آسان توان کرد
از دلایل دانستن علاج آنجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را
کم باید ساختن چنانچه دستور است و بتخصیص در قلاع مذکور است و بعد از آن پیوسته
غرغره فرمودن در دموی و صفراوی برب شاه توت و بیخ و طبیخ سماق در کلات قدری
خرنوب با عصاره کشنیز اسبغول و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار گل سرخ

و هلیله و مازو و نارپوست و زاج بلور و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی بطبیخ عاقرقرحا و قرنفل
و هلیله و مازو و لیشب و جوز بوا و قرنفل و زرد چوبه و اشباه اینها و در غسل آب گرم انفع آید
و غرغره عسل مفید آید و اگر در ابتدای مرض فی الفور زاج سفید سوده را در روغن گاو سرشته
و بانگشت بر ملازه می مالند نافع بود بتخصیص دموی را و همچنین تیزاب به انگشت بدان
مالیدن و سفوفی که از سماق و انزروت و اریسا و گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی ساخته
بانگشت تر کرده بران زدن و بر ملازه مالیدن مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف
نوشادر و عاقرقرحا زرنیخ زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل و بازار و فوفل
و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت مالیدن
سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و تیزاب زدن در اول هم
نافع بود و گفته اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته
بران مالیدن عظیم سودمند و مجربست و اگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باید و احتیاط
باید کردن تا دوا را که غرغره کرده اند بحلق در نرود و غذاهای صفراوی و دموی آش جو
و گشنیز سبز و ماش برنج بگوشت مناسب بود و خشک پلاو و اشله سماق و غوره
مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجربست که غذای سوداوی
حسوهای کم ترشی و شیرینی و اماج دنبه مفید آید و در ورم گرم حب الشفا در معصور انار
خوردن جهت سد نزله و در ورم سرد حافظ الصحة در غسل آب بسی مفید آید چون اماس
ملازه بعلاجهای مذکوره تسکین و تحلیل نیابد و پخته نشود بانگشت او را باید طرکانیدن
و به تیزاب تیز سوراخ کردن نیکو بود و بعد از آن بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم
استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود
علامت آن فرود آویختن آن و مزاحمت حنجره بود بی درد لیکن گرانی کند علاج
آن همان نوعست که در اماس بلغمی ملازه گفته شد و بعسل و بقوابض مجفف بر داشتن
آن مکرر را کافی بود والله اعلم ورم لوزتین سبب و علامت ضعیف این مرض همان
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این گاه در یکطرف افتد و گاهی در هر دو طرف

نسخه برای مسوکی

برای دفع آتش

و این قسم دوم چون قوی افتد و از بیرون حلق همچو هیچ طوقی ظاهر بود بلون پوست آنرا
ذبحه گویند و اعراض قوی آن قریب باعراض خناق باشد و اسباب ان اسباب آماس
بود و علاج آن هم حقیقی بود از علاج خناق و ضعیف آنرا و آنچه از یک شق افتد علاج
آن قریب بعلاج ملازه بود چون نیم پخته گردد زود طرکانیدن آن صواب باشد
و مجربست و از بیرون حلق هم ازین دواهای قابض محلل در ابتدا طلا و ضماد کردن
نافع اید و بلته دوارا از بیرون بچسبانند و بگذارند تا ان جامی خشک شود مفید بود
و حافظ الصحة و طلا هم بکار داشتن بسی فایده بخشد و فرنج شکم شکافته بسبب از مواد
شخصی بود که وست بر ورم ملازه و لوزتین که صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق
هم انگشت بر روغن چرب کرده از نشیب بطرف گوش ببالا لوزتین را مالیدی چنانچه
دستور بر داشتن لهات و لوزتین ست از درون و برون مریض صحت یافتی و آن شخص وابا
او موش دوپای دشتی را بطریقی که در خنازیر گفته شده بقبل آورده بودند و این حکایت
ازان فصل در دست اینها حاصل شده بود و مجربست و ممکن که طلاء خون موش از برون
و بریان فرخ هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که بتشنگی کسی تشنه خسبد صباح راازین
مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی را گرسنه
آید و خود را نگاه دارد و در گلو پیدا کند و آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد والله اعلم
خناق این صعوبت دم زدن بود به دشواری فرو بردن چیزها و سبب آن غایت آماس
و عضلهای حنجره مریست و اماس رباطها و غشاهای آن و اماس عضله که آن
صفاقی به حنک چسپیده در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه و ماده این اماس اکثر
خونی حار بود یا صفرا گاهی بلغم نیز بود و سودای کمتر افتد جهت آنکه سودای خلط غلیظ ست
و قلیل در ریختن ان بیکبار از عضوی بر عضوی نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار
پدید آید و آنچه از سودا وی نادر اتفاق افتد هم از امثال ورم حار ممکن بود و بعد از تحلیل
لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف ان ماده و باشند که بسبب تشنج و بار سعد
زوری بکردن مهره از مهره های آن از جا برود و بیشتر اید و مزاحم آلات ازدراد یعنی آلات

واین مرض حادث شود وباشد که بسبب تشنج وازخوردن دوای زبان کار چون قیصر
وخربق وغیره این مرض حادث شود بواسطه ضعیف ساختن اینها قوت محرکه را وتشنج
شدن اعصاب وعضلات آلات تنفس وفروبردن چیزها علامت مطلق این مرض
بیرون دیدن چشمها بود بقدری تیرگی رنگ وروی وباز ماندن دهان وبیرون داشتن
زبان شبیه بچهره شخصی که ساعتی حلق او را فشارده نگاه دارند واواز مریض آواز
مرکوم وصاحب نزله ماند وبسیار امید خلاصی نتوان داشتن وهرگاه که نبض او منقطع
میگردد واطراف سرد ورنگ روی زبان سیاه ویا رنگ روی سبز شود ونفس منقطع
گردد محاجر عین بسیاهی گراید مرده باشد وخناق کلبی که همچون سگ دهان باز گردد
وزبان درازبیرون داشته بود بدباشد وشناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم
برنگ زبان وانتفاخ اوداج وتحبس نفس واستفراغات معتاده چون خون حیض وطمث وبطعم
دهن ونقاهت وکثرت وجع وبالتهاب وتجس عدم آن وتلخی وبسیاری آب دهن ونقاهت و
وکثرت عطش وبه سن ومزاج وسحنه واعمال وتدابیر مقدم آسان بود چنانچه مرارا
مبین شده اما آماس چون درعضلات حنجره بود تنفس زدن دشوار تراز فروبردن چیز
بود واندرین قسم چون ورم اندر عضلات خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود
چون آماس درعضلات مری باشد فروبردن چیزی صعب تر از تنفس بود وعلامات
بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود درگردن وعدم آماس واز لمس آن الم
بسیار یافتن وکج نمودن گردن ازان محل فی الجمله وانچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم
علامت آن بود علاج انجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون وغیر آن
نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال وغیران لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام تر
ازوهم غالب بود ومانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما
بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود وبعد ازین غرغره بحنکها کنند چنانکه در
ملاده وغیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها ونعم والا حجامت ساق ودو
جانب کردن وفصد رگ زیر زبان ودیگر بارماده را کم باید ساختن وهمچنین ترک غذا

آنمقدار که تواند و بسیار را دیدیم که تنقیه بیشتر هیچ نخوردند و بحقنه نرم طبیع فرود باید آوردن
واگر چیزی بحلق فرورود خیارشنبر و شیرخشت در آب کشنیز و عنب الثعلب حل کرده بشیرینی
باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از پیهاقی نمی آید و بعد از تمامی عمل اطراف او را
بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا آشکاب دهند که عدس مقشر و اندکی تخم
خشخاش کوفته دران باشند واگر زان نفرتی باشد سکنجبین دهند واگر خناق عظیم بود
بعد از شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن شیشه حجامت بر مهره دوم از مهرهای
گردن او باید نهادن تا منفذ نفس و حنجره غذا التحتی گشاده باید انگاه چیزی از قسم شوربا ها
باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن
جهت میل ماده مناسب بود و شیاف و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید
جهت ورم ضمادی از برگ کشنیز و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه
و روغن گل بر گرد اگرد گردن و قفا باید نهادن و بر محل ورم از بیرون جدوار در عصاره کشنیز
و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین تیزاب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره
بشیر تازه گاوی مفید بود و خیارشنبر نیز داخل کرده غرغره نافع گردد و در اکثر بعد انفض غرغره آید در اوایل برب جوز
با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین حرارت درد غرغره بر شیره توت با آب عنب الثعلب نافع بود واگر بعد تنقیه
سوزنی که از دوده حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر سحق باشند تا یکشب تر کرده بر داشته از
درون سران تمام ورم مالند نگرانافع بود و از سوده ماست واگر دزغ راشکافته تازه تازه
بر گلو بندند چنانچه تمام ورم برسد عظیم مفید آید و ریسمان قوی سیلی کرافعی بدان خفه کرده
باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین سگ که
سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چند روز استخوان خورده باشد فقط
با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق فرمودن مریض را و از بردن با شیح یا رب خرنوب
آمیخته طلا کردن عظیم مفید و مهره که آنرا کرم الوب گویند و کاغذ بدان مهره زنند در گردن
صاحب خناق آویخته آویختن و از آن آب نوشش دادن و سوده آنرا بر بردن ورم مالیدن
نافع آید بالخاصیه همچو دست مالیدن موش کشته و بعد روز دوم اگر آب کشنیز و عنب الثعلب

باطبیخ گل یا ریسا آمیخته فلوس خیار شنبر دران حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود
و بعد سوم آب بادیان و قدری سپستان اضافه کردن دران غرغره مفید بود و اگر بینند
که آماس سخت میشود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب
یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرور مسکهٔ تازه با عصارهٔ
برگ کرنب و سپستان و تخم کتان هر دو در شیر تخته نرم کنند و بزرانیده و همچنین غرور لعاب بیخ
لشکال و یا شیر جدوار با طبیخ تمر هندی و اگر ورم سخت گردد بوره یا انگزه یا سرگین خطاف
یا سرگین خرگوش یا جند بیدستر یا نوشادر یا دودهٔ حمام یا پلپل یا خردل یا بزر اسفید
در شراب خرنوب یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند و طلای اینها از بیرون و همچنین طلای
خرنوب و تیزاب در لعاب لشکال حل کرده بس بی مفید بود و اگر آماس نرم نشود و میکشاید داروهای
قابض چون کزمازج و شب و غیره بماشوره در دمند و یا رب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله
غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر میسر شود که با انگشت
فشاردن آنرا لطف کانند یا بقطرهٔ تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر بدان نمایان
باشد هم نیکو بود لیکن در جینی که سر کند بسر فرو باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط
بحلق در نرود و بعد آمدن خلط بر روغن گل یا روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آنرا بشوید و همچنین بزرده خایه مرغ خام و روغن بادام و در آب گرم و یا طبیخ انیسا
و اندکی نشاسته و اندکی کثیرا و غذا اندرین وقت سپوس آب برو روغن بادام لقوام آورده
مناسب بود و آنجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد و حجامت
و غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی کشاده ماند و سخت تنگ نشود تا مجال تحلیل و نضج باره
باقی باشد و در اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود و آنجا که سبب
علت باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساقها
مناسب تر بود و کشادن انها اگر میسر شود صواب بود و گرم خوردن داز لطیف و نرم کنند
خوردن جمله سفید آید و آنجا که آماس صفراوی باشد بعد تنقیه یا ده صفرا بحلیتی که مذکور شد
همین علاجها بکار باید داشتن و غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود

قسمی از نبیذ است که در مصر از جو و در بصره از برنج میسازند ۱۲ نسخه

و اینجا چون درد و حرارت بیشتر است در تسکین باید کوشیدن بعد از تسکین طبع نرم کنند
طبع را به نقوعات فواکه با مصلحات آمیخته و شیافهای خشک فرود آوردن نفع تمام بخشد
و اینجا گرسنگی کشیدن فایده ندهد که درد موی بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را تیز سازد
مگر وقتی که خون هم غالب باشد که آن هنگام بر اندک غذا اقتصار مناسب بود و اینجا که اماس
بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب جبال و اشباه آن در رب جوز و امثال آن حل کرده همین
ترتیب در درد کور موی مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم بود بمقداری که اصلاح و تفتیت
در آن باشد و در غرغرها منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر باید خوردن
و با رب جوز عاقرقرحا و یا بالعسل و آب ترب و یا به دارالخطیف لطیف و مسخنه حل کرده
غرغره باید کردن و لعق زبلهای مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید و طلا کردن
اینها از بیرون هم نافع بود و همچنین دواهای که در غره شدن خناق گفته شده و غذا ماء
العسل خوردن و گرسنگی کشیدن بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر دموی گرم از
فصد و حجامت جمله نافع بود و اینجا که اماس سوداوی باشد حقنه تیز مناسب بود
و تنقیه بعد از آن با ایارج در مطبوخ افتیمون یا به حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید
و غرغره بجلاب گرم و ماءالعسل گرم و مسخنه گرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان
و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا مسخنه آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذا ماء
العسل و کشکاب که شبت در آن پخته باشند نافع آید و باقی علاجها دموی گرم از
غرغرهای ترش و غیر از تقلیل دم چون بستن بتیغ و اشباه آن جمله موافق بود و اگر
سودا از دموی خالی نباشد و مسخنه بر آن دلالت کند آنچه بعد از نضج بود فصد باسلیق
کنند و اینجا که سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کرد
اگر به انگشت فشاردن از درون میسر باشد چنان کنند و الا آلتی که شبیه است به انبر
به میان کام تیرکی برکمانی بزور درکرده چنان که بر سر آن بچسبیده آن را بجائی برند
و بچیزهای قابض از بیرون مهره طلاء و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و آنچه کم بود یا از التهاب
اماس در مجاری باشد بگیرند مازو و نار پوست و برگ مورد و بهم سرشته لبلاب و غیر آن

از هر یکی جزوی و همه را کوفته و بیخته بسر لیتیم ماهی گداخته بسرشته و بر گردن نهند
تا مهره را بجای باز آرد و شیشه برنهادن هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست نیابی
جلد نشود امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند و اگر بعد چهارم روز هم آماسی بود
یا امتلائی بینند فصد کنند و بحقنه شکم را فرود آورند و دوائی که مناسب بود
بکار دارند و آنجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین است
کنند عورلی ترک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود و دود خورد
و خناق شد اطبا ایما میفرمودند شربت نارنج و لیمو پیدا دند بدتر میشد حضرت فرمودند
تا دوشاب فراهمی را با رب قابض شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت و نیز ان
در سرفه و غشی مبین گردد بثرات حلق آنچه بر فری بود و از گذشتن طعام و غیره
المی اندر حلق و پس گردن میان دو کتف یابد و آنچه بر حنجره بود و قصبه بود از سخن گفتن
بلند کرد و الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود علاج
رگ باسلیق باید زدن و طبع را با آب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و باید داد
و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه یا بادام در روغن گل بادامی و لعاب اسبغول و شکر
یا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشیها و خلیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرغره
پزانیده که در خناق دانسته شد بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهنه گردد و حلق را
بیخورد و اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو لی برد و از ان درد تسکین همی یابد
و بعد از ان هر ساعت اندک مرهم کافور با زردهٔ خایهٔ مرغ فرو می برد تا پاک کند
و بر دیانده و بثرهای بدرا جدوار در آب لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز بخوردن
بتدریج فایده دهد تمام والله اعلم چسپیدن زلو در حلق آنکه بتوان دیدن دید
بنهمت و بسر گره و انگشت اولا باید غرغره باید کردن آنگاه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید
کشیدن پاره نشود و بسرا دبماند که از ان آماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید
و آنچه نتوان دیدن تقدم شرب آن بر زلو و غدغه گلو و سوزش و گرانی آن محل
و احساس حرکتی در آن جا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بر آن شاهد بود

ملعقت شامی عینی است که از هندی لال سماکی گویند ۱۲

بالکسر جو چه که بدان موی را بر کنند هندی آنرا مهرنی گویند ۱۲

بفتح اول و فتح بای موحده و قافی فوقانی التیت انگلستان کبوتران آهنی گرم را گرفته می گویند ۱۲ غ

علاج آنست که غرغره کنند بسرکه و نمک و خردل یا با آب پیاز خام یا با سپستان و شونیز کوفته
در سرکه فرغار کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار مکث کنند تا تشنه شود بغایت آنگاه
طحلب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا میمزد تا زلو ببوی طحلب
و هوای یخ بران میل کند و برآید و اگر بمعده فرو رود شیح ارمنی و قیصوم و افسنتین و شونیز
و ترمس و مغز تخم نمک کابلی و سرخس از هر یکی جزو یکجزو اندر سرکه ممزوج باب بپزند و بپالایند
بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب میدهند و همچنان در آفتاب یا گرمابه
تشنگی عظیم می کشد و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و برآید یا نزدیک آید
بگیرند و اگر بعد از دواها و تشنگی پاره بزرگ از طحلب فرو برد یخ یا با آب طحلب سرد در دهن
گیرد بعد از ساعتی قی کند زلو بر طحلب چسپیده برآید والله اعلم ماندن خار و اشباه
آن در حلق اما لقمه آنچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند بضرب بر قفای او باید
زدن تا بزور نفس و زور ضرب برون جهد و اگر فی الغفه شیشه حجامی بر جهره دوم
گردن نهند و مالش و بلعی اندک در گلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته در حلق او
سکن که نیکو فرو رود و آنچه در او اسفل ایستد مائعات روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا
فرو لغزانند و اما شوکه و اشباه ان را چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن
باید بمنقاش گرفتن و اگر نماید آب غالب یکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا
برکنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمه بزرگ از صمغ درختان میوه از صمغ عربی و
اگر بدین فعل بهم نشود و خلیدن و الم آن بران دال بود طعام غلیظ باید خوردن و قی کردن
برآید و اگر بدین فعل هم نشود لقمه بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که
پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن و در ریسمان باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد
چند آنکه از خار در گذرد آنگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته برآرد و گفته اند که مقدار لقمه
اسفنج را ریسمان ببندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بخور آنند بدو تا اسفنج
آب گیرد و برآید و آن موضع را هم نرم کند آنگاه بیکبار بکشند تا خار را بیارد و اگر سوزنی
درمانده باشد باید که هیچ چیز هیچ لقمه فرو نبرد در روزی قطعا نکند تا بیشتر جای نگیرد و عند الضرورة

اندک آب و شوربا تا آهستگی تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس را در اقصی دهن نگاه دارد
و اگر مقناطیس برقوتی باشد بمقدار لقمه از ابریشم محکم ببندند تا نزدیک سوزن فرو برند
و بآهستگی بیرون میکشند تا سوزن بخاصیت منجذب گردد و اگر استخوان خار در سر حلق و سر مری
نشسته باشند نیز گفته‌اند که دندانها را تمام در ضمیمه گیرند و سر مرغ جوانکی
زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشند تا نفس مرغ با استخوان رسد و بگذارد و نجات یابد
والله اعلم مختنق شدن صرف آنرا که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش باشد
علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز مریض را بر بینی سبب نهند و خفانش
سازند که نفس از سینه برآید بینی و حلق مختنق در آید مدتی باشند تا با هوش آید و فلفل کوفته
در سکنجبین بجوشانند از آن شربت بحلق او رسانند و آتش در بینی او دهند و در کام او بمالند
و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم در میان سر او نهند چنانکه دهن و بینی دیگر او را
بدست نگاه دارند تا بهوش آید چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و بعد تسکین کنند هم دهند
والله اعلم بطلان آواز و تغیر آن بدانکه از جمیع آلات آواز و نفس آواز متغیر گردد همچنانکه
از زکام و اگرچه این امراض ضعیفت باشند اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض قویه
اندر حجاب و عضلهای سینه و حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضی باشند و در مرض برطوبت شود هم
و آنچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره است بجهت
همین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوی و یا هر دو جانب چنانچه اندر تب محرقه
و بعض تقاضه‌ها و اندر تعب حرکت گرما و اندوه و درد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از
فریاد کردن بسیار شاهد است علاج ترطیب مزاج حنجره و تقویت قوی بدنی باید کردن
بمرطبات و مقویات چنانچه همه آنرا مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر
ناقهان و اشباه آن و اکثر لعابات یا نبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن حبی
که از لعابها منعقد گردد با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر بسازند و پیوسته در دهن داشتن
فایده دهد و بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بران
غلبه کند و آواز باریک مرتعش شود همچو آواز کودک بچه و یا قوی مرتعش بود یا تیره و گران

که بر بلیه یکرا فتد علاج دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت
کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آب انیسون و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پاره نبات
و چند دانه فلفل و خربزه شیرین و کرنب وغیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین
و کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد
قی کردن با آب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و حب صبیان تنقیه کردن نیکو بود و در
حافظ الصحة در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای (نسخهٔ صبیان ۱۲)
خفیف اینجا موافق اند و گفته اند که خداوند او از مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات
به پشت باز خفته باشد و تخته گران که از سرب وغیره بر سینه او نهاده بتکلف سخن گوید نافع آید
والله اعلم تنگی نفس که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق و آماس
شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد در فضای سینه
چنانچه در استسقا واقع است و از بعضی سنخات نیز افتد و باشد که از استرخای عصب
حرکت عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود سبب آن یا تکاثف باشد که در شش پدید آید
از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش
چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و بر تخفیف یافتن از خوردن
آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض
شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید و شاید از هر دو این بخارات
ضیق میافتد پس شش پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویة و احساس
دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا شاهد آن
باشد و یا سوء المزاجی یابس در شش حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت
ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات یبس شش از غالب رفتن دود و گرد
در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد
و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال گردد و باشد

گر از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای جگر برآمده
ازین ضیق پدید آید از جهت مزاحمت آنها مر شش را علاج آنجا که ضیق مرضی باشد
علاج آن علاج مرض سبب آن بود و آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد
مغلی سکری گرم یا عرق سوسن خوردن نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و دلک و روغن بان که اندک مشک
و کتیرای سوده دران کرده باشند مفید بود و پنبه دود داده بر سینه و حلق بستن
بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب سرد و هوای سرد کننده
فایده دهد و دم گرفتن بسیار و یخ بیخ در دهان داشتن و آب آن را فرو بردن بسی نافع آید
و همچنین تکمید کردن بر میان شانهها و آنجا که بسبب غلبهٔ بخار دخانی بود از حرارت
دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و سکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت
آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقها و عطر و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای
سخت ترش و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات
و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب باهم جوشیده و خنک شده نوشیدن بسی نافع باشد
و همچنان انار ملس و نیشکر و موز و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی لیمو و خربزه فانزی
شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی و اشباه اینها
و بعضی مردم مرطوب سودای و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت جدوار با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق
مقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولنج بجانبها و آنجا
که بسبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن حسوها و چرب و روغنهای معتدله
و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالجمله
نافع آید و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود و آنجا که بسبب امتلای عرق یا طهر و غیره
باشد از دم بفصد نکو اصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا والله اعلم عسر نفس
آزار بود گویند حالتی بود که تنفس صاحب آن شبیه بتنفس مخنوق
میگردد و ضیق اول بنفس و تجبر از دغدغه و آن بحز بینی واحساس ماده دران موضع

بحرکت نفس و زود برآمدن ماده باندک سرفه و تنحنح شاهد آن باشد تا بر سطح نهایات
قصبه در تخلل اجزاء ریه از فرجهای آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه او محل
شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات متقدم بران
دال بود یا ماده در عروق شریانی شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان
و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش
متکون گردد بواسطهٔ حصول سوء المزاج بارد در شش و تهیج ردی و حدوث تدریجی
این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی
آفات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض عقب بدان گواهی دهد و یا سبب
مرض بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن
از استعمال چیزهای بادشکن و پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود اما سبب بخاری
دخانی سوداوی بود چنانچه در سبق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان
و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن که مهیا بدان اشتها دنماید و باشد که از
حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بسبب پر شدن معده
از غذا تنگی یا دشواری نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده حجاب را و زایل شدن
آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد علاج
آنجا که سبب بلغم غلیظ بود و از نزله تدبیر نزله بدستورش باید کردن و تقویت و مسهل بلغم دادن
بعد نضج تام و در اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده
دادن و غذا اسپغول آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسو که از آرد باقلا و شکر
ساخته باشند یا باقلای تر غالباً در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی
گندمی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان دران باشد و اگر آرد گندم
و آرد باقلا در کاچی بنصف نصف باشد اولی و اگر ماده بسخت غلیظ بجای عسل و نان با عسل
و فالوده عسل با روغن بادام شیرین سفید تر آید و در اواسط شوربای جوجه مرغ
و شوربای خروس بتخصیص خروس پیر که بنقاشش مقشر نخود و باقلا و اندک

دران شده باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از همان غذا تا مقدم دادن
و از آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن خصوصاً و در طرف شب آب سخت سرد قطعاً نشاید خورد
و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن بود که در مطبخه ستا باشند و زیره
و گشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن دران کرده نافع و بعد تنقیه مسهل بلغم
قی کردن بمقیات بلغم بتخصیص قی بلبن دجاج عظیم سودمند بود و گاهی آواز بلند قرائت و فصیح
بلند کردن بعد ازانکه لعوقات خورده باشند مفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عنصل مشوی
و ایرسا و فراسیون و زوفای رطب یا یابس و رب السوس و عسل ساخته باشند بکار داشتن
عظیم نافع آید و همچنین کوفته و معسل و روغن بادام سرشته بتخصیص کودکان را و همچنین لعوق
مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم ماجو اندک زوفای خشک جمله کوفته و کلابی که عرق سوسن
دران جوشیده باشند سرشته و حبی که از اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم
بهی اضافه کنند شبها و روزها در دهن داشتن سودمند بود و هر شب یک حب بزرگ از حب الصحة
در جلابی که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده قصبیه
بسی فایده دهد و اگر بدین علاجها نگشاید طبیخ هلدا با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن
و هلدا علفی ست که در کوه یا بهار روید شبیه به نبات ملحه مشهور اما برگهای آن سبزتر از
برگ ملحه کمتر آن باشد و ازین چوب برنیامده باشد و شاخهای آن غالب و باریکتر
شاخهای ملحه بود و گل آن هم سرخ تر و کوچکتر از ملحه بود و لیکن در تلخی قریب
بیکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن آن آنست که مقدار ده درم از تر آن یا پنج درم
از خشک آن را نیمکوب در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت وا رسانند آنرا صاف از لته سفت
بپالایند و شب بگذارند تا ته نشین شود و انگاه صباح از سر آب آن مقدار یک قاشق
یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی
عظیم یابند از ضیق و در بود و در انتصاب مجرب ست و انجاکه سبب بلغم غلیظ
باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود و لیکن بعوض تدبیر نزله
تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت مجو آواز زیر

۱ آواز صاف کردن ۱۲

۲ بضم اول و دوم مشدده یعنی قاقله ۱۲ بحر الجواهر ۱۲

دکباد و کشیدن و تلمید گفت و اخر گردن و میان شانها و حذر از چیزهای خشک تا تفصیل و از هوا
وانجاکه سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بخیر باد شکن و حذر از نفاخ و انگبین اصلاح باید
نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت آس و باربلا در فایده دهد و اگر با طبیخ بلادر
در عرق بادیان مفید آید و غذاهائی که در امراض بادی مذکور است جمله مفید بود و انجا
بخار سوخته سوداوی بود و خون بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن
و غذاها مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل لعاب بهی و کتیرا و نبات دادن باشد مفید آید
و همچنین لعوق انار املسی و رب و شراب انار شیرین با عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند
و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل
بعطرهای خنک و عرقهای عطر خنک و شربتهای کافوری و بغذاهای خنک و نرم و ترک گرمیها
و بطلاهای خنک بر میان شانها سفر برنج و دایمی ترک حرکات و آسایش جستن در
هوای خنک و تقلیل سودا سعی بلیغ باید کردن و انجا که حرارت غریبه در دل باشد در تبرید
مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن را خنک و خوش ساختن و نقل هوای درین
جمله بسی منفعت بخشد و اصلاح حال سپرز در سوداوی بی شبهه باید کردن و اگر دم
سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید و در غلبه فصد باسلیق هر دو لازم بود
و البته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض
آنها مبین گردد و اهل تجربه یافته اند که گوشت راسو و شش روباه و شش گورخر خوردن
در جمله این مرض نافع بود و اگر خشک ایشان را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند
بسی نافع آید و گفته اند که مر و سلیخه و قسط و زعفران جمله برابر سحق کنند و بشراب بسرشند
و قرصها سازند و بر روی انگشت افروخته بخور کنند و خداوند ربو دود آنرا بدین بگیرد یکبار را
نافع آید و طبیخ بلادر چنانچه در بلغمی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع باشد جوانی
را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب مقدار باقلای مرکی فرو می برد و غذاهای خفیف
نرم میخورد و گوشت مدتی را بهمین صحت یافت والله اعلم فصل الانتصاب این چنان
باشد که صاحب آن تا راست ننشیند یا ننشیند و تا گردن را راست بالا نکشد

نفس نتوانند کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی عظیم و غلبه بود در تجاویف
و باشد که سبب آماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال پدید آید **علاج**
آنچه عرضی بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربوی مزمن باید کردن
و نرم داشتن طبع پیوسته در جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند
و چند کس را دیدم که چنین بود و انتصاب بر چهار پیش حلق و بر دو طرف قصبه داغ نهادند
فایده کرد والله اعلم **سعال** حقیقت سرفه همانست که در صرع گفته شده و موذیات
شش که سبب حدوث آن میشوند یا ماده نزله بود و یا دود سخت و یا گرد و غبار که با هوای
تنفس بقصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاجی پدید آید و مستقر شود
چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت غلبه ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که بمجاورة مری
و حجاب قصبه و شش وحشت یابند یا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد و غذای
که بدو می آید گرم سازد و از آن و از بخار علتی متجدد و متوحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده
بود که مواد شش را سیر سازد و از هوای سرد قلیل وحشت یابد و سوء المزاجی خشک
ساده بود که اجزای شش را التحام فراهم کشد و از آن در انبساط وحشت یابد یا سوء المزاج
مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها از تجدد و نقل خالی نباشد و یا ریخته شدن
و یا میل نمودن ماده حار تر شش بفم معده که بمجاورة شش را رنجه دارد چنانکه در ابتدای نوایب
بعضی تبها واقع شود چون حاده دریع و غیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
سینه و فم معده و جگر بجهت تمدد یا ترشح ماده از آنها شش متوحش باشد و یا تیزاب
بود که در درون شش پدید آید و شش از آن برنج بود از اثرات السعال گویند و باشد
که خراجی در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود در راه قصبه و به بیرون
آمدن مرتفع شود و جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به تفت سنگی از قصبه او
بیرون افتاد و بیان سرفه او تسکین یافت و تا روز خنده و آواز بود که شش بدان
[illegible] شود و تسکین مرتفع گردد **علاج** آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله باید کردن
[illegible] که گفته شده علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود بود و تحلیل هوای خشک

و خورش و خوردن شربت دوشاب با آب سرد و نان دران شربت ترید کرده و حذر
از ترشیها و دود و غبار علاجی کامل بود و انجا که سبب فتن کرد بود به حلق هوای خوش
و خوردن و آشامیدن روغن مسکه گداخته و شیر برنج در داشتن و اما ج حرب در روغن بادام
در بینی بر کشیدن و آشامیدن علاجی شافی باشد و انجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش
و بودن ربو مقدم بران گواهی دهد علاج ربوی سرد بدستوری که گفته شده باید کردن
و انجا که سبب کیفیت غالب بود بایراد ضد آن کیفیت تدارک پذیرد و انجا که سبب
سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی نفس و راحت یافتن از هوای خنک و مضرت یافتن
از هوای گرم و خشک قصبه و حلق و دهن و غالب شدن در گرما و عظم تنفس و تنفس بر آن
دال بود در تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون و قرار در هوای مروح خنک و نهادن
طلاها خنک و خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیها سخت سرد کرده خوردن از غذا
و غیره و دل را خنک ساختن و لعابها خنک آشامیدن و حبی از لعابهای خنک و زر خیارین
و نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوئیدن گشنیز تر
و افیون و تراشه کدو و دراز دود و گرد و بلند آواز داشتن و خواب بسیار و گرمیها پرهیز نمودن
و اگر با ماده باشد نخست استفراغ ماده باید کردن انگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن
اگر دم غالب بود فصد باید کردن و اگر صفرا غالب باشد بشیر خشت و سنا بفلوس
خیار شنبر در مغلی حامض یا در نقوعی نرم یا به هر دو مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف
ماده کردن در هر چند روز یکنوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت خروس چوزه یا زغاله
کدو یا بقول بلب و شیره خشخاش در آن باشد مناسب بود و انجا که سبب سوء المزاج
سرد ساده بود و خلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد و دم بسیار نگاه داشتن
تا سینه گرم شود و یا بر خلاف سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد
بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق
تمام و حیل استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سوداانگیز دور بودن و حقیقت از علاج ماخولیا
نافع آید و انجا که سبب سوء المزاج تر بود و از جهت تری عضو مبتلا و تراکم در رطوبات نزله و غیره

خرخر نفس کردن دلیل نبض بران دال بود تدابیر خشکی فرا بکار داشتن و چون مواد رطبه غالب باشد
هر دو سه چهار روز ملینین و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و انجا که سبب مشارکت و مجاورت
عضوی دیگر باشد بعلاج ان عضو و آن مرض سرفه برطرف شود و انجا که سبب برای السعال
باشد نخست فصد و استفراغ خلط حار باید کردن و غذاها و شربتها خنک بکار داشتن
و تدابیری که برای حلق گفته شد غیر غرغره دیگر جمله اینجا مفید باشد **بیان تدابیری**
که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید و بدان که هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سرد شود و هیچ
تدبیری سردی فزا نافع نیاید و بتخصیص در سرفه کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی شش
و تصبب مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و ششرا از کثرت رطوبات
برودتی غیر طبیعی حاصل بود تدبیر سرد سبب دوری مرض گردد و مع ذلک چون در اصل
حرکت شش بمقتضای طبیعت ست نه بر حسب اراده رطوبتی این عادت حرکت او جهت
ادنی سببی چون هوای سرد مثلا و [illegible] زایل گرداند فلهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش
و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و آنچه درین ابواب بسی آزموده است یکی دم گرفتن است و نفس
چنان است که از سحرگاه تا شام از جا نه خواب بر نباید خاستن و سخن نباید کردن و سر و روی را
از هوای سرد نگاه باید داشتن و بینی بر بالین نهاده بروی خفتن و [illegible] غالبا بر روی نهاده داشتن
و دم را آن مقدار که تواند گرفتن و آهستگی گذاشتن و اگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد و یا طریق
نزله فرو می آید و [illegible] در [illegible] میکند حب السعال با شکر سرخ یا سفید یا حلوا مغز جوز یا مغز بادام
در دهن گرفتن و یا کرانگبین بلوطی که در اکثر سرفها آئین است تا آهستگی آب آنرا فرو بردن و تمکین و توقع
مخافت دم کردن و اگر خلو معده مدد آن باشد از تنها با احتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای
بد مزمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین است بشرطی که بمنزل را
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر شش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیگری استعمال
مسکنات و مجففات اخلاط ست و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون
حب الشفا و حافظ الصحة و برشعثا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها آنست
که چیزی خورند بمقداری که اندکی تکثیف سازد و با آن طعامهای غلیظ نرم و چرب خورند چون هریسه

ملحق نمبره ۱۲

که اندکی شکر سرخ قلم دران نهاده باشند و چون پاپیچه مهر اگر قند بران سوده باشند و حکالی خرما و کاچی
و یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند و زیربا
کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر و یا خرما یا عسل و فرنی که آرد برنج و آرد
نارجیل سوده دران مساوی بود و نان که انگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت خشکی
و تیرگی هوا است که بسبب حب حاصل شده بود کم شود حبی دیگر بخورند اگر چه نیم پاس
باشد تا یکدانگ که سه تا شش حب خورد و مواد در حرکت آید و به شش حب هوا
عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگری استعمال
داروهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش گورخر و شش جهارک و شش روباه
و گوشت را سوده طریق انفع در خوردن آنها آن است که خشک سازند در سایه خشک و نرم
سایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و نیز باشتا از ان سفوف بخورند و یا زرده
تخم مرغ بر آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحها بجای غذا بخورند و شیر هم
گوسفند و حب سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم لعاب
مفید آید و همچنین زرده نیم برشت که مرکی بران ریخته باشند بیان حب السعال نسخه
بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و بادام از هر یکی یکدرم کتیرا و نشا
و نبات از هر یکی دو درم و مصطکی یا کندر از هر کدام باشد نیم درم رب السوس یکدرم
افیون چهار دانگ جمله را سوده بلعاب تخم بهی سرشته و حبها سازند بمقدار فندقی خشک
کرده در دهن میدارند تخصیص که شبها دیگری مرکی دو درم میعه تر یکدرم رب السوس یکدرم
نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم
جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشته و حبها سازند بمقدار نخودی باید دانست که
سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و حصبه و آبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فراهمی خود
از هوای عفن نیز گاهی می افتد بسبب تنفر روح و شش از هوای مستنشق عفن و من
چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات و دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود
مواد سرفه عام بی نزله و کم بیماری در روز سرفه که منقطع نشدی باقی نیامدی و ضعیفت نگردیدی

واطفال بیهوش میشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین غشی و زور سرفه هلاک شدند
در کرّت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیمی هندی فرموده که آشامیدند هر روز
یکمثقال و بیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرّت دوم کمتر مردند و بهار بود و علاج
بفصد و تلیین کردند و بخوردند زنجبیل سوده و بلع مرکّی شبها و در دهن گرفتن ملیله
و بیخ کنج و جوزبوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست انار شیرین شبها و آب آن را فرو بردن
و بعضی جهها نزله و خوردن غذاهای تریاقی غلیظه و کم ترشی بدلی مدید واقع می شد مرا و جمعی
از مردم مرا این سرفه واقع شد و بعلاجهای مقدم سابق تخفیفی شد در دو ماه و تا نقل هوا
نکردیم مرتفع نشد و در ری غلام چرکسی صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه فاتره
تشویش می داد چنانچه بشب خواب نتوانست کردن و از مسکّات نزله و مخدرات
کاهی میخورد و غذاهای مقرر و منفعتی نیکو نمی یافت او را دادم و بست انار میخوش با بردهای
آن فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شب بآتش می پختند
و میخوردند صحت یافتند و در آن فاتر هوا اندک بعضی داشت کنیزی را سرفه شدی چنانچه
بتفصیل مقدم گفته شد حضرت او را انجب الشفا بیهوش ساختند و دو شبانه روز هیچ غذا
و آب بدو ندادند و بعد دو شبانه روز قدری شربت عسل بدو دادند و غذای نرم خوراندند
فایده تمام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر محتاج نشد و چند تن
کس را دیدم که جهت سرفهای کهنه بر چال پیش گردن داغ کوچکی سوختند و فایده عظیم
یافتند و چند کس را دیدم که نوزرکی که در حال شیب نرمه گوشتست پهلوی استخوان
چانه زیرین و چون انگشت بر آن فشارند سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت بد
داشتند صحت یافتند و آنجا که سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت مورد اطفال لعوق
باید فرمود اگر نفعی نیز با آن باشد ورمی هم همین شربت مفید آید و آزمودست والله اعلم
نفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش است بسرفه و غیره برآید یا از
دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر مری یا از شش
یا از عروق سینه یا از حجاب بسبب گشاده شدن سر رگی یا جراحتی یا اکالی یا از ریح

خون شش از عضوی مجاور و اشباه این حالات از آفات این اعضا علامات اما آنچه از دماغ
یا مخاط نیز گاهی ظاهر گردد بی سرفه آید بی جهد و لخ لخ تف و آنچه از مری آید جراحات منفذ نفس بدان
گواهی دهد و یا مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها بدان
استشهاد کند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود و بی سرفه و بی تنحنح بر آید و با لخ
و تف غالب تر آید و آنچه بسبب ربو بود علامات ربو بران دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح
ظاهر شود و بعضی از امراض دموی انحل و یا زور آواز و غیره بدان شاهد گردد و آنچه از قصبه یا شش
بر آید یا سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی ایذا باشد و لیس قویه ضعیفه
بر آید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم سپید و بر آید و کم رنگ و کفناک کرده بود
و گاهی بایستد و باز آمدن گیرد و آنچه از شکاف رگها از شش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد
بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک بود و غالبا باشد و دفعةً پیدا شود و اگر از گشادن
سر رگی در نزدیکی قصبه باشد خون آبناک تر بود و کمتر و اگر بسبب گشادن دهن رگ تری خون
یا تری خلطی بود که با خون آمیخته است بی تپ نباشد و تدابیر گذشته بران گواهی دهد و اگر
بسبب امتلای خون بود ظهور آن اندک اندک و سپید رد باشد و از دفع آن اندک [illegible] راحتی آید
و آنچه بسبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود
و ورم و سوء آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از آماس شش بر آید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم بیشتر
از آن باشد که از عروق شش و سینه آید جهت صعوبة التیام قرحه شش و گفته اند که آنجا
از شش خونی آید بی قرحه چون بایستد مدتی بی حابسی و باز آمدن گیرد دلیل آن بود که شش
ریش گشته است و این کثرت ازان می آید علاج آنجا که سبب عضی مرض بود چون آماسها
و قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در محلش مبین است عمل باید نمودن و آنچه از نزله یا [illegible]
رگی گشاده شدن دهن رگی از امتلای یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در آن
آواز یا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن
اگر چه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا مخصوص نیز چنان بوده

که در جمله اولا فصد صافن و پس کنند فصد باریک تا خون میل با سافل کند و قوت بر جا
ماند و بعد از آنکه ببینند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از قیفال بدفعات
خون بگیرند و اگر در شش و سینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند تا
منع آماس شود و قوت ضعیف نشود و بعد از این اطراف را باید بستن و مالیدن
و شیشه بر نهادن و پایها در آب گرم داشتن و پاشویه کردن بجواذب و حقنه کردن
تا باقی مانده بتمامه باسافل باز گردد و در جمله اینها از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم
و ضجرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه گویند و از عطسه و عطسه و خنده
و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصاً کشک و پنیر خشک و از چیزهای
سفنج خصوصاً سخت گرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق و نفوذ کنند بتخفیف
خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینها و ترشیها بجز کم قبض و از
مرغیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود چون بدین تدابیر تفاوت کلی پدید آید
بعضی از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب سینه که جهت بستن خون در رعاف
و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو ماؤف کوشیدن
بیان دواهای که جوالسین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخشخاش
در عصاره لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کنند از هریکی نیم درم
در عصاره مذکور یا در عصاره لحیة التیس حجر فاذزهر حیوانی یا معدنی در عصاره مذکور
یا در دماغ خالص و غیره شادنج مغسول از یک درم یا دو درم در عصاره مذکور یا عصاره خرفه
یا عصاره عصی الراعی یا در عصاره خیار و سیب ترش و مومیائی در یکی از عصارهای مذکور
طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور پنیر مایه خرگوش در عصاره مذکور
و اگر حرارتی باشد و غلیانی شعیره از کافور یا یکی از اینها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نفث
قیراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصاره یا در درج در برد اعضا هم مفید آید
بیان لعوقی مشترک النفع خیار و دم الاخوین و کهربا و بسد و طراثیث از هریکی مثقال
کتیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده از هریکی درم افیون ربع جزو همه جمله را نرم سوده

آواز بلند (۲)

و بشراب انار املیسی سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرتوله نافع آید و عصاره حی نیز در جراحت اینها
سفید بود و اگر آب خواهد بسپار و بیخ عدس شسته با گل ارمنی و طباشیر اندر آب بگشنیز افکنند و از آن
سینه نهند بیان غذاهای مشترک النفع مع بیض نیم برشت تنها یا از جوارش مذکور بران پاشیده گوشت
بزغاله که اسفاناج و برگ خرتوله و کشنیز خشک یا تر و بارگل با آن جوشیده باشند کشکاب که بقلة الحمقا خرتوله
و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشند و دم الاخوین سوده بران پاشیده باشند
یا چه بره یا بزغاله که بسماق و خرفه پخته باشند یا العدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و تشنگ
پخته تنها هم مفید آید و انجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زود زود و بیاید
ستردن و ضمادی از لعابها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن
و بمحللات سر شستن و شراب فاروقی با سیماب و نرم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا
یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و انجا که رگی در سینه از ضربی یا زور سبب
شکافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو
و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف و روز چیزهای رطب سازند همه را کوفته و بیخته
چون عصیده ساخته و روغن یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سودمند بود
و اگر سبب شکافتن رگ سرمای سخت بود که بسینه رسد بگیرند علک شاخ سه درم و تخم کتان
یکدرم و نیم سنبل سه درم کندر و گل سرخ از هر یکی پنجدرم کهربا پنجدرم و نیم جند بیدستر یکدرم و نیم
اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را با دروج فاتر ساخته و امثال اینها بخور بندیسی مفید آید
و اگر سبب شکافته شدن رگ بادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون
فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصاره بوده نافع آید و انجا که سبب گشادن
دهن رگ بود از امتلا خون را زود باز باید داشتن تا آنکه استفراغ دم بجد و حسب باید
آنگاه تدابیر مذکوره کردن و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود و بعد از آن کم خوردن
تا طبیعت تمام قرار یابد و انجا که سبب گشادن سر رگ تیزی خون بود یا تیزی دم
بود که با خون آمیخته است بعد از فصد کشکاب سرطانی مفید بود و کافور در جوارش داخل
ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول مسهل مناسب دفع خلط حاد کنند آنگاه

بستن خون بر داز بند اولی بود و اگر گشودن سر رگ بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد
تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن انگاه تقویت عضو عضو نمودن
و حواس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم ذات الریه این ورمی بود حار که
در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد
و از سینه بمیان دو کتف بدر میدهد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان
یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ برآمدن رخساره بمقدار یک درم
سرکی در حدت تپ و بردمیدگی رگها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها و گرانی
حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج سپید
بر روی زبان و در بلغمی سرخی ردی و حدت تپ و اضطراب کمتر باشد و گرانی و ثقل
شانه و آب دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب
در تنقیه بلاکی و انتقالی آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی تدبیر خوب ماده آن
بطریق بخار لفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت پخته بسرفه بران دال باشد یا منتقل شود
بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس ظهور و خلیدن پهلو و بمنشا
مائل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که بسرسام منتقل گردد چون از هفته بگذرد
و تحلیل و انتقال نکند منتقل بتقیح و یا سل گردد و خلاصی از این مشکل بود و لزوم تپ
بعد تنقیه و بودن درد و ثقل و در معالیق شش هم شاهد این حال باشد و گاه بود که بعد
ریم کردن متحجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و عریض و موجی شدن نبض بران دال گردد
و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بران دال بود
و باشد که خراج گردد و باشد که اندر شش خداوند علت رطوبت بسیار ریخته شود
و حال او همچو حال مستسقی گردد و در حین جنبیدن بر جوانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی
کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند
و از جهت تحجر مواد خبیثه و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه
سنگ پاره ها برآمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که بسرفه سنگ بزرگ

سنگی برآمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنگ سرفه او زائل شد و نفس خود
گوید که من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچو خسک برآمد بسرفه صعب بعد چهار یا پنج
و هر یکی بوزن سه قیراط و پس از آن سرفه کمتر شد لیکن علت بعلل باز گشت و مریض بدان
هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در آماس که از خون
و صفرا باشد که از کدام جانبست و آن از بسرخ شدن رخسار در تپ از آن جانب
بیشتر و گرانی جانب ورم و بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بران جانب
توان تشخیص کردن و همچنین بعد طلا کردن لته آب و گل ترکرده بر سینه مریض بملاحظه
زود تر خشک شدن از جانب متورم پس اگر ورم از جانب راست بیشتر باشد از بازوی
راست فصد صافن کنند و بعد سه روز ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد
ازین سه روز دیگر باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل نتوان
این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس این مذکور
عمل نمودن درین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد
بتخصیص که تپ گرم بود و بلدو و گرانی نزدیک خبر کردن نیاید باشد اما در مرکب اگر حس
گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد کلیات موافق تعدیل و تقلیل اخلاط
ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخورانیدن چیزهای نرم دلی سفل
ستبر خشت و بداخل کردن بنفشه و شکر در گلنگاب و شیاف ابسی نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و اما خشت
آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تپ بشربت خنک حاجت آید شربتهای خالی
و تری فرا چون آب خیار و آب هندوانه و گلنگاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن
جائز بود و اگر ورم از جنس حمره باشد گلنگاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جائز بود و آنجا که ماده خام بود
یا اندر فشار دیگر ورمی مزاحمت افتد و خشونت زیاده گردد و در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن
و بعد از آن پیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب اشکال با آن باید آمیختن و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن
اضافه کردن و همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته

ورک بادیان پخته و جمله را باید کوفتن و بیختن و در جمله کماد سرگین تازه تر گاو و بهما
و بابانک و سبوس و گل خشک نافع آید و آب گرم تنها و روغن بنفشه گرم تنها در خمیر و نمک
و سبوس یا ارزن تنها گرم کرده در قلمونی تکمید کردن مفید آید و در استعمال ضماد و تکمید
احتیاط باید کردن تا حرارت بخار انهار روی بیمار رسد که طاسه و ضیق النفس تولد کند
و ما دام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب و سبوس آب و ماش
با اسفناج و خبازی و باقلا و سنج مرد و ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی در سینه شود
حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و چندروس پزند و با انگبین دهند و ماء العسل در تنقیه
سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندر وی پخته و سرشته پاک
کننده سینه است و لعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود و بباید دانست که
هر وقت آماس گشاده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب
گرم تر گیرد و آن روز که گشاده شود و تب بلرزاند بوقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند
متواتر از ضماد مذکور بکار باید داشتن تا زودتر گشاده گردد و اگر دران ایام بر پهلوی که آماس
است خواب کند هم بر گشادگی اعانت نماید و خرما اندر شراب زوفا و کشکاب پخته دادن
هم موافق یافته اند و انجا که ماده بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب گفته شد
باید کردن و در نضج بیشتر کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت
ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجابها
و غشا و عضلها بر سینه بود و یا حدوث قرحه موضع **علامت** اندک بود از راه گلو
پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن طبیعت ماده ریم را بشش و هر چه در مدت
چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند
و اگر ماده چپ باشد اجزای سینه را تباه کند و پاک سازد و گاه بود که مرض طویل گردد
و با بهما آماس بنیاد کند و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد
که طبیعت قوی دفع نشود و دفع آن با درار بیشتر باشد جهت اجتماع جذب کرده تا دفع بکرد و علم
جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن اینجا چون ریم اکثر

بطریق ادرار دفع میشود یا بطریق اسهال مدارد وهای که لایق هرحالی دو وقتی باشد از مدرات
ومسهلات وملینات برای امداد وبکار باید داشتن والله اعلم سل این ریش شش بود
وسبب آن یا نزله تیز اکال بود یا منفسخ شدن اماس شش یا گذشتن ریم خبیث
از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقال ماده ذات الجنب بعضلات سینه و شش
واقع ست علامت این ریش لزوم تب دق ست واشتداد آن در طرف شب
بعد طعام وتقدم سرفه کهنه ویا ذات الریه وگذشتن مدت بحران آن که هفته است
ویا ذات الجنب وگذشتن مدت بحران که چهارده است وظهور نفث الدم وچرک ویم یا
سرفه وگذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز ست وگداختن تن بدستور
دق وباشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز اندک عرق کند وبباید دانستن
که این مرض لعبه تمکن وغور کم علاج پذیرد وجهت مانع بودن حرکت سرفه وحرکت تنفس
از درشت شدن جراحت آن وانچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شدائد
اعراض آنست ومدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز واغلب این علت کسانی را بود
که بر وسینه ایشان تنگ باشد وگردن دراز وحلقوم بیرون آمده وکتف از گوشت
خالی وبطرف پشت بلند برآمده همچو بال مرغ وکس را مجنح خوانند واکثر این مرض بیشتر
از هژده سالگی یا سی سالگی افتد ویا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک می سازد وگاهی
که ماده مفسد وکم جراحت وکم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد وباشد که از سن
جوانی تا بکهولت مدارد وشیخ گوید پیر پوشیده را دیدم که بیست وسه سال اکثری
درین علت مهلت یافت وگاه باشد که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم بود
لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه وضیق النفس پیدا
باشد تولد کند وحال ایشان بحال مسلولان شبیه شود واگرچه آن از جنس ذات الریه
بود اورا مسلول گویند وانچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشائی
درونی وی تجاوز نکرده باشد وهمچنین انچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد
وغور نکرده باشد وعروق را فاسد کرده ومع ذلک ماده که هوا از بهار ضعیف

منتقل میشد اسهال پیدا کردند و چند روز هیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می کردند
و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج رفتند
علاج قانون کلی همانست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگر چه ریش را
به مجففات درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون بسبب زیادتی سرفه و نافرمانی زخم
جهت بیرون آمدن میشود و استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوالی باشد که بخاصیت ریش را
درتری برویاند و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد
سرفه را مدتی بحبس النفس منع تواند کردن بکن که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب
مداومت اشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت
نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیای سگ بچه و شش و گوشت با چه پخته از او همچنین مداومت بر
خوردن و از هر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز بزرده تخم مرغ و مومیای
سگ بچه یا مومیای انسانی یا معدنی و آبی که با چه پیه غاله یا سگ در ان جوشیده باشد بسیار
و در حین حقنه حبس نفس لازم بود تا بیالا برود و شیخ گفته است که غالب خوردن گلنگبین و بجای
غذا نان خوردن هیچ آن این علت ضرر نمیکند زیرا خشکی آنرا بلعوقی اصلاح کردن نیکو آید و چند وار
در لعوقات خشک و غیره جهت اورام درونی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین بخم حقنه کردن اما
با مصلحات بهتر بود والله اعلم **ذات الجنب و شوصه و برسام** بدانکه ذات الجنب خالص
ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه اما سمی گرم بود و اندر
عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در شیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده و این را
ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام یعنی اماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون
سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را
بسبیل التعمیم مترادف ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها
پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است یا اندر عضلات خارج سینه چنانچه
بدان انقباض کردن و انبساط را ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده
این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفرائی یا خون و صفرا است و احیانا از بلغم عفن حادث

رقیق باشد و شور و یا در از سودای صفرائی هم افتد و با غلبهٔ این مواد نزله بر این اعضا ریزد و
بواسطهٔ سردی و کثافتی و درین جایها باشند و سبب ورم گردند از هیچ جهت در سرما این مرض
بیشتر افتد و باشد که بانتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر
پدید آید و این باشد علامت مطلق این مرض درد محل ورم بود و سخت خلیدن
درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن یا دم زدن و در سرفه کردن
خود تمام بود و در اول سرفه خشک لازم بود و تشنگی و تواتر نفس زدن و بودن
تب دائم اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و بر آمدن فرو
بجوالی و خلیدن آن اگر که عوام خلکو گویند تر قوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان و هرگاه
در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود و ورم در عضلات باسطه بود و هرگاه که درد در تنفس زیاده گردد
ورم در عضلات قابضه باشد و تب و درد و سرفه بیشتر بود و هرگاه غلبه در صفرائی زیاده باشد بعد ظهور نفث
تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد و همچنین است امتداد تب بنوبت
ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات و دلیل صحیح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی و بباید
دانستن که درین مرض و ذات الریه معتمدترین دلایل در تمیز اوقات اربعهٔ مرض و حال احوال نفث بود
اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار بر آمدن ابتدای مرض
و زیادت شدن آن و از رقت به غلظت میل کردن و از دشوار بر آمدن به آسانی تبدیل یافتن
و از سرخی به زردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و به آسانی اندک سرفه غالب بر آمدن
انتهای مرض باشد و باین حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود اما چندانکه زود
پدید آمدن آن و پخته شدن آن و به آسانی بر آمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی
و ملاست سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید توقع
ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود لیکن چون قوت قوی با
هیچ خوف نباید کردن هرچند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در
در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم و بحران یا در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور
نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد

و دیگر اعراض بد از قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد نباید دریابد
که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای آن از چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا سلامت
عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم باید بی اعراض
مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا از جهت
و دشوار بر آمدن یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا با بدبوی یا بسبزی و حرکتی یا هیچ جها
بر آمدن در جمله دلیل هلاک بود علاج آنجا که ماده خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد
که ماده سخت در حرکت نیست فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون با حد غشی
نزدیک بر داشتن اگر قوت قوی باشد و اگر از ضعف بترسند بدو سه مرتبه بردارند خاصه
از قیفال جانب موافق بردارند و اگر یک روز از مرض گذشته باشد که ابتدا الفصد کنند
باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند پس از اکحل موافق جانب بردارند چندانکه رنگ
نیکو بگرداند و اگر در چاشت سیم فصد کنند هم شاید تخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله
روز دوم را بهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس ماش مقشر و اسفاناخ و خبازی و کشنیز
سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت آن باید دادن
و یک شبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یک شبانه روز که دانند که ماده کم باشد آنرا بحبس
که نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز باید داشتن و روز دیگر تلیین قوت
بمقدار قوت باید دادن و بعد از آن بغذا و شیرهای جالی نرم تقویت کردن و جمله
تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود هر یک بمحل خود و اگر تلیین دادن محل
نباشد بحقنه غیر حاد هم تنقیه مفید آید و صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کردن
و بتلیین قوی بعد یک روز دیگر بقیه ماده را دفع کردن و غذا و شربت اندک خنک کرده معتدل
طبع جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود و در اول و نضج دیر خواهد بود دانه
خشخاش با شیره خشخاش در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی
و بترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه
مذکور شد بجای باید آورد بیان اشربه که درین مرض گرم جهت تشنگی و حرارت مفرط

و ورم نافع یافته اند تخصیص درا وائل بار الشعیر یا مثلا حلو طبیخ عناب و سپستان و زرد
و زرد جمی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد و الا فانیذ را
و عرق سوسن که تخم خیار را دران شیره گرفته باشند یا جو جبه خرد پوست کنده باشد یا ماء الشعیر مقشر
بریان کرده غذای مفید باشد و جهت تحلیل اسهال فا ذهر در بعض دواها داخل ساختن
و در اواخر توان و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه مذکور شد و ضمادی
مذکور شد **بیان** تلیناتی که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیارشنبر پانزده درم شیرا
بنفشه سی درم یا عوض خیارشنبر شیر خشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند
از شیر خشت و خیارشنبر هر دو سی درم مناصفه اضافه کنند دیگری سپستان
و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده و بنفشه و سنای مکی از هر یکی شش درم
اول سپستان را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوشی دهند و صاف بیالایند و
سی درم از آن را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیارشنبری هم نافع آید
و اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکررا و بعد از ان ضمادهای نرم کننده و تحلیل کننده
بکار باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا یا قند گاه گاهی
دادن و غذا کشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود و بلیدرم تخم شبت با دبان و پنج درم
پنج پنج اندران پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در وی چغندر و کرنب و شبت و نخود
پخته باشند و جوی که از وی حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و شکر ساخته باشند و پای بزغاله
و کندنای پخته نرم کننده و پاک کننده سینه است و اگر ماده نفث غلیظ باشد و نفث تنگ شود و با
بازایستد بکیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ماء العسل بدهند و گاه باشد
که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت افتد و زن با قلا از سکاه انگبین سرشته بدهند و سود آن نیز
آن را مع بیض نیمبرشت خوردن زائل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سرد یها و تبرید ها
و سردی فراصد و واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب
مفید باشد و لعوق خیارشنبر شیرینی تمام فایده بخشد و انجا که ازین اورام در عضلات
خارج سینه یا در حجاب اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی جمره و دستور این اورام در دوی مذکور

آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن و بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود اصلاح یابد
و کم خطر باشد و دیدم که زنجبیل سائیده را در آخر بقوام مرهم با آب آمیز کرده متعاقب
بر آن طلا میکردند بزودی باصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آن از انواع این مرض بتجربه کرده‌ایم
یکی مالیدن رگها و عضلهای دو طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیکی ترقوه بتخصیص
محلی را که در سرفه صدمه کنند و بعضی گویند که تشنج میزند و همچنین مالیدن دو طرف
مهره‌های پشت را میان دو شانه تا سر دوش بتخصیص محلی را که درد و تمدد و خلیدن
بدان بیشتر میرسد و طریق این مالیدن بر آن بیشتر میدارند و مدتی اندک اندک بیشتر
زور میکشند و بنوعی انگشت را بر آن میدارند که بجهد از آن و باهستگی انگشت از آن بر میدارند
و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میگیرند چندانکه اعراض وجع در درون تفاوتی پیدا کند
آنگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین می‌مالند مادهٔ این علت بدین تعلیل
بسیار تحلیل می‌یابد و دیگری تکمید کردن است خصوصاً بعد از این مالیدن بکمادی که از اشک
کوسفند و سبوس جو و گل سرخ و السم که آنرا ترکان کلکه کوتی گویند جمله را کوفته و بنمک آب
خمیر کرده همچو قرصی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانه‌ها تا سر دوش
دیگری داغ کردن است بفتیله چنانچه دستور است بر محلهای که در مالیدن گرفتن آنرا
تخصیص کرده شد و داغ یکبارگی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن
از قفا بر پهلوی مهره و سر میانه نزدیک سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانکه در آن نشانید
و آن اکثر که ناخوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار بود
و دیدم که بدین علاج بی استفراغی صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ
و در میان استفراغ داشتند و در میان اشتراک این معالجات شایع است تخصیصی
مرطوب را بدنی مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده بود و در سر زمستان بقزوین رفت
نزد امیر ملا طبیب بعلاج رفت بعد بپرهیز او را حقنه گرم و تیز فرمود و عملی نشد و حکم ادرار آن
حرارتی و ضعفی پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت
طبیب چون حال چنان دید و مرض مشخص شد غذای او برباش متشر و اسفناج مقرر داشت

وتکمید از سبوس و بنفشه و نمک آب تر کرده و در روز سیم اثر نضج دید از رگی که ظاهر تر بود از جانب
موافق فصد تامی کرده و غذا بر قرار بود و در آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب
امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد جهت سهولت بر آمدن ماده صباح چهارم لعوق
سپستان یک ملعقه داد و شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را نفث
پخته می آمد و درد بقدری تسکینی یافته بود و صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین
و شیرخشت از هر یکی ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنای مکی
دران طبیخ اضافه کرد و چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بر روی
او زدند و کاهکل بویانیدند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا
همان داد و ششم جوجه خروس اضافه کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و صبح
دریشتم استحمام معتدل فرمود و پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شده
شخصی پیر گیلانی الاصل را در فصل زمستان در هراة ذات الجنب شد و او را حبس سینه
کهنه چنانچه دستور بعض پیران است هم واقع بود حضرت او را فصد کاملی فرمودند و تکمید مذکور
و محلی گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تشنگی پیوسته بادمیخورانیدند و غذا
بمعتاد اصلی ماهی شور شب آتش پخته و بلا و خشک کیلکی و افشله سرکه میدادند و هر شب
حب الشفای بزرگ بادمیخورانیدند و بعد فصد همه روز و شب او را نبات در دهن داشتن
و آب آنرا آهسته آهسته فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد نفث الدم پیدا شد و کاهی
چنان سرفه پیدا کردی که از درد و از دران ضعف کردی و هر شب بازوزی چندان خون
بنفث بر آمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر اینهمین مقرر بود تا چهارده روز بحران صحیح
دریافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طوالیس هوا تنفسی پیدا کرد
و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر که را بحسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند
و آنجا که شهرها کمتر است مردم آن جاها را هم عادت اینهاست حضرت هر کرا مقدار
مرض دری یافتند فی الحال فصد کاملی میفرمودند و غذا اشوربا ماهی برنج و اسفناج میدادند
هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را با پوستهای درون آن عصر کرده و پالائیده میخورانیدند

اعراض بسیار ظاهر نمی‌شد در یک هفته صحت می‌یافتند و هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند
و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم که سوخته شده بود و تا یک هفته
آماس بود اما از ضعیف بود غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمی‌شد و بحران صحیح نمیکرد
شیخ زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد بخته پیوسته بر سینه آنها طلا کرد
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالبا سرد بوده است والله اعلم

باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت و انها علامات ازفرحه مختلفه و دیگر امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها بدانکه دل عضویست
مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شراینی که ازوی رسته است و رگ اجوف که از جگر
بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای اوست چون غذا و انرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند
و روح حیوانی که بخاران خونست و غشائی که غلاف دلست اما گوشت دل گوشتی است
سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری شکل است و طرف بزرگتر او که قاعده آنست
بطرف بالاست بانها و نیز ازین طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای خویش میدارند هم
بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی‌تر از
همه غضروفهاست و هم اندرین طرفست جهت آنکه بنیاد دلست و غشای بیرون دل
هم صلبتر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریفست و از اندک
منفذ خالی نیست و این غشا اندکی از وی جداست و اندکی بخود فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط
دل و روی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون دماغ سه است دو تا بزرگتر است
و یکی کوچکتر اما ازان دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقعست بزرگترست و ازان دیگر
که بر جانب چپ واقعست جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می‌آید بیشتر
در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این تنگ را شقاق دل گویند
و آن کوچک در میان این هر دو واقعست همچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندام هم
گشاده است و قاعده این تجاویف نیز از طرف بالاست و لیکن قاعده تجویف بزرگتر

فروترست از قاعده دومی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیک تر باشد و گوشت
طرف چپ سخت ترست از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر است از خون و
خون آن که آن را حار غریزی گویند لطیف ترست پس چنین اولی بود یا بصلابت
مانع تحلیل و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده است دو پاره گوشت
غلیظ رسته است بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل بر آن
ترویح دل این دو گوش بود و هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم
بیشتر گیرند و هرگاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل
اندر شود و در تجاویف دل بدر شود باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل ورید شریانی آن
که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده است تا خونی تمام برای تغذیه بدو رساند
و باقی رگهای رسته از دل بجای خون برای نسیم رسانیدن از راه مسام اندر خورد تر اند و تشریح شرائین
فی الجمله در باب اول مبین گشته است و بیان روح حیوانی هم در آن باب و باید دانست
که دل چون منبع حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی است قبل از جمیع اعضا در رحم
متکون گردد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرگ ساکن شود و لطیف از جمله اعضا
گرمتر بود با طبیخ و تلطیف ماده روح و انشای آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و بحرارت
کلیا برودت دماغ و اعصاب برابری که سبب اعتدال مزاج است تواند بودن و او را
دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و یکی انقباض از برای اخراج ادخال
چنانچه مکرر مبین گشته و دو سکون بود که میان آن دو حرکت لازم است و جمیع شریانها که از دل
رسته اند همچو خادمی اند و آنرا در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در ترویح اینها
فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و ظاهر آنست که حرکات و سکنات شرائین موافق
بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع متصل را با اصلی که پیش ماده جمله اعضا
و قوت حرکات اعصاب حیوانات است سببی قوی باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست
و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد لحقی از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون
شریان را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و از انقباض

مؤخر باشد و اگرچه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و گاهی که در دم لحظه گرفته شود ترویح دل
فی الجمله سابقی هوای بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته و از هوای قلیل که از راه مسامات
بشرائین میرسد و محل دل بجهت ریاست و اشرفیت که از تقریر ان معلوم شد بتوسط اعضای شریفه
در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه دل از طبیعی
و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم از سینه گشاده بود و نسبت بدانچه مناسب بود
و موی بر تن از خصوصا بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود
و از هوای خشک فرحان شود و غضوب و غیور و مشهور و منذر باشد و تیز فهم و خداوند دل
سرد را یعنی مایل بسردی از حد لایق حال بر خلاف آن احوال بود و از عطر گرم منشرح و فرحان شود
و خداوند دل تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب و کیفیات نفسانی را زود دریابد و زود
ترک کند و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال بر خلاف
این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را حال مرکب بود از این احوال هر یکی مناسب اجزا شود و چون
تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب او گفته شد هم
با این علامات مشارک باشند و استدلال با عراض نفسانی اینجا نهایت صحیح بود اما غیر طبیعی
خداوند گرمی دل را التهاب و تشنگی باشد که از هوای خشک بهتر از آن تسکین یابد که از آن نفس او
سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل و بی سبقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس با
صغیر و متفاوت و به تطویل بود و در اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم
و گرمیها منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض نرم بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبات
و فضلات بدنی متضرر باشد و خداوند خشکی دل را حال بر خلاف این بود و مرکبات را نیز
از این احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی در امی اعراض آن باشد که
اینها اکثر بعد از انکه نبوده باشند پدید آیند و تبدیل یابند و اینها از اصل چنان باشند
و تغیر و تبدیل نپذیرند و یا بندرت پذیرند و در بعضی دلائل و اعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک
باشند والله اعلم اما امراض دل و اسباب و علامات و معالجات آنها
بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد اما اماسی و تفرق الاتصال

وبثره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت و از فساد ماده والم بثره و خفقان شدید
ارواح در سده اماس و گفته اند که هرگاه بر دل بثره آید و از بینی خون سیاه برود بیمار
زود هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و بثره پدید آید
و علاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی و بوزینه داشته است و ایشانها
ضعیف میشده اند و هرچند مراعات میکرده نیک نمیشده اند هر دو در گذشتند بعد از ان دل
خروس آماسی یافته چند عدس بر پرده دل بوزنه درمی یافته چند باقلای و دیگر مرضهای
امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده یا امتلای خلطی بود یا بخار غلیظ که
عضوی بد و بر آید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد به مسهل نشود و سده امتلائی آنرا
بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخاری آنرا بفصد باسلیق چپ و از
مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل باشد یا گرم یا آنچه موافق باشند
باید آمیختن یاقوت و دوا را بدل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت است و مرجان
و فیروزه و لعل و ورق زر و سیم و سبب شیرینی و لسان الثور که آنرا بفارسی گاوزبان گویند
و اما ادویه گرم قلبی درونج عقربی است و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم
و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سفید و سرخ و سنبل و بادرنجبویه و تخم او و پوست لیمو
و ترنج و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و کهربا و خمر اما ادویه سرد قلبی کافور است
و کشنیز و صندلها و غیره سپید مشک و مروارید و بسد و گل سرخ و طباشیر و گل مختوم
و ترشی ترنج و لیمو و امراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرض خاص
اعم و اقوی از جهت امراض خفقان و غشی است بنا برین ملاحظه این هر دو را ذکر مخصوص
ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند و این حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید
بر احتیاج اعضا یا با بعاد اعضا چنانچه در اوائل نوائب تپها می باشد برای دفع
موذی از خود خواه مزاجی و خواه خارجی و این خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
و غشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد و سبب خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج
یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل و ماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از انها

آمیخته یا بادی باشد یا بخاری دخانی و باشد که خونی و نفخه در دل ریخته شود و در نبض
دلنفس از آن اختلاطی عظیم پدید آید و از پی آن زود غشی افتد و یا سبب سده با تمامی بود
در شریان و وریدی که هوائی کامل از تنفس بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته
هم بتمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود و یا قوت حس دل باشد و یا
ورود چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم آزار و گزیدن جانوران زهردار
افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از رحم و غیره بدل باشد یا غلبه خوف و یا
غلبه شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق و فم معده و یا سپرز بود علامت
آنچه سوء المزاجی بود علامات آنها همان است که مرارًا مبین شده و آنچه از باد بود عدم
سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند و آنچه از بخار
دخان افتد علامات آن چنانچه در ضیق النفس دانسته شده بدان استشهاد نماید و آنچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلای
بدن بران دال بود و آنچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن او از بی کیفیتی مثل
گرمی و بخار طعام و عظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد
آن بود و آنچه از قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف
بود و از قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از اذی سببی پدید آید
از ادنی علاجی زایل گردد و آنچه از ورود چیزی غریب و یا مضاد افتد همان وقوع سبب علامت
آن باشد و آنچه از بخار گرم بود علامت گرم بران دال باشد و آنچه از بخار عضوی افتد
آفت آن عضو بران استشهاد نماید و آنچه از رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا
بعضی بدان دهند و آنچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال گردد و گاه باشد
که فم معده از جهت برآمدن خلطی مفسد از معده بیازرد و یا بخاری تیز از اختلاج کند و از
جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقان است و نباشد و فرق آن بود
که از تعاقب و تکرار خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن جز دغدغه چیزی دیگر
نباشد علاج آنجا که سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر

و پیوسته صندل بوئیدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و تن را
گرم باید داشتن و سینه را خشک و گاهی از خارج ادویهٔ غالباً خشک و خنک کرده طلا کردن
که بدو ساختن و غذاهای که خشک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو یا
انار یا غوره پخته باشند و پارهای آبی دران انداخته باواز و کارهای گرمی و خشکی فزاید و تنگی
النفس را گرم کند و ربودن و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرم
و تیز طعم و گاهی از میوه‌های خوشبوی شیرینی مایل چون سیب و امرود بلخی و انار
الملسی و بهی و خربزه قابلی و خسروی و انگور گلابی و از شربتهای مقوی قلب چون شراب
لیمو و حماض اترج و صندل و از عرقهای بید مشک و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای
کافوری و لیمونی در صباحها و بین الطعامین و بوقت خواب اگر معده خالی باشد آنچه
مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز ماثل و معاجینی
که ازین اجزا و اینها غالب باشد عظیم فایده دهند و آنجا که ماده گرمی باشد بخصوص
تنقیه باید کردن بفصد یا بمسهل یا بحلبین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد ازان
چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین دستور العمل نمودن و بعد قوی
گفته اند که بعد از فصد کامل و باز دادن قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب
سوء المزاج سرد و ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید کردن
و بالجمله دم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم پیوسته و بدار و مست
رس قوی و سیر نجام و تمر و زرنیخ و بلادریات و مفرحات با قوی و شاهی ر ر دا المشک
بسی مفید آید و همچنین ربهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده
سرد باشد تنقیه باید کردن بحب صبیال و امثال آن بعد ازان بهمین طریق مذکور مراعی
داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن
و اگر سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق و شیوخه لخنی که لایق بود با این
تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرورة و در ترطیب بدن تاکید
و آنچه در ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بخورهای خشک ملین

عظیم نافع بود و آنجا که سبب سده شریان دریدی باشد بجانب حب و مسهلات
مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر مبحث باکثر اشیا شد و تنقیه
تقویت دل کردن بمقویات مفتح و مداومت خوردن زرشک بالای طعامی مناسب
بغایت موافق آید و سده که سبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود
آنجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مناسب مقوی
عطر سوء المزاج و بچنین بشمامهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و بمفرحات یاقوتیه
و بعرقهای خوشبوی و بهواهای موافق در تقویت مزاج برکوشیدن بدستوری که در
حفظ الصحه مذکورست و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طویل کردن تا نیک
بقرار باز آید شخصی را این نوع خفقان بود سه سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی
فرمود که چقندر پخته را که بدست پخته باشند پوست باز کردند بتابهای گرم ورق ورق
بریدند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی از آن بیرون آید
بغایت شیرین و آن آب را ناشتا بخورانیدند نافع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کرد صحت یافت و دیگر
هم آزموده ایم نافع بود و آنجا که سبب قوت حس دل باشد مداومت بمخدرات نافع بود و آنجا که سبب ورم و هموم
و اوجاع لیشوغ باشد تدابیر هموم بدستور باید کردن و همچنین آنچه بسبب بخار گرم و منی و طمث و اشباه آن
پدید آید و آنجا که سبب غلبه خوف و یا شادی باشد تدابیر افراط اعراض نفسانی
بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خنک بود و در شادی مقویات
قلبی گرم با اعتدال و آنجا که سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب
باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی مانع ست اینجا انفع بود و مفرحات
معتدل و خنک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسی نافع آید بیان شراب صندلی
مجرب بگیرند صندل سفید نشان کرده ده درم سوده و بیخته چهل درم کثیرا خشک
پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو ده طرز [illegible] افکنند و بجوشانند بکدام
و کفک بردارند و یکدرم زعفران شاخ در خرقه بسته درافکنند و هر ساعت روی
بمالند و با خزف فشارند و دور افکنند پس نیم مثقال کافور و ده درم آب لیمو سوده

دران افکنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی بقدر درم در قدری شیره تخم خرفه یا آب نان
و با تنها بکار برند بیان قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها بغایت کرم هم نافع آید
بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هریکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوکنار
و تخم کاسنی و تخم خشخاش و از هریکی دو درم نشاسته صندل سفید سوده چهار درم
سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کتیرا خشک از هریکی یکدرم
ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول
سرشته و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از شربتی
یکدرم یا دو درم دهند والله اعلم غشی که از آن بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن بیکبار حال معطل شود قوة حس حرکت اعضا و سبب آن تحلیل یافتن روح حیوانی
باشد و محلّ روح نفسانی ست بافراط و یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح
بالتمام باشد فجاءة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان مغشی
و مسکوت آنست که در وقت غشی افتاده سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب آن
لختی باز شود و در سکته لختی بهم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از
جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال آفت دماغ اتحاد و مسکوت را
آفت بنفس بیشتر باشد و مغشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد
و لون مسکوت قریب بصحی باشد و در تغیر بمخنوق تشبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف
مغشی زود سرد شود و بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم و حشتی و مرض
در اعضای سر نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن
بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید
و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تعبهای
بدنی بود و ضعف قوای تن و جهات بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذع
عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن
دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهت حذر از موذی مثل بخار ردی عفن و دود و گرد

که با نفس بشنش در روند و بدل رسند و یا کیفیت سمی و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی
و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن و یا ریخته شدن ماده
زاید بود در جوف آن بواسطه امتلائی و این قسم هلاک علامت آنچه از تحلیل روح
باشد تقدم اسباب محلله بدان اشتهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد ما تقدم
و تفاوت اسباب خفتن کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی
گردد و آنجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ در روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت
چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک
عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند و غشی خفاقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد
که اگر پیش از غشی باشد و پس پدید آید و سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از لسع فصد
کافی افتد اگر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلطی بد به فم معده برآید بتخصیص صفرا
و بجا درد دل را برنجاند و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن چون صالح افتد
و هرگاه اندر غشی رنگ روی بسبزی مائل گردد و سر اندر پیش آویخته بماند چنانچه راست
نتواند کردن چون کردن و سر را در راست کنند فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب
بادیه سابقه ظاهر نباشد و مشارکت عضو هم نیفتاده بود سبب اندر جوهر دل باشد
و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب سست در دل یا روح یا سببی قوی
مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید علاج آنجا که مدت غشی را طولی باشد
و سبب آن دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی باید کردن و بعضی از آن
در مبحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور است
آنچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن اسرع از شمومات عطریه در تقویت دل
هیچ نباشد و در اخبار و کاهیدن اسرع از دلک قوی و تیراب هیچ نباشد اما
از روی کلیه در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بویانیدن و دادن و غالب سرد بکار داشتن
و در سرد بعکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی
باشد بعد افاقه هنوز آن عرضی باقی بود علاج آن عرض در محلش باید کردن و تقویت دل

و بدن بغذا و شربتهای لایق بودن و انجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج
آن مرض و تدبیر افاقه بدستور بش باید کردن و انجا که سبب ضعف استفراغی بود تقویت
بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه و انجا که سبب ضعف گرسنگی
باشد آنرا ببوی طعامهای خوب خوشبوی از کبابها و شمیم یا دچکانیدن گوشت اندک که تخم در
نیم گرفته باشند در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا او
درآوردن که قوت ضعیف تحمل بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در حلق
وی و آب سرد بر روی و سینه او زدن و هوا خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن و انجا که
سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم و غیره علاج عضو باید کردن بدستوری که در مجلس مذکور است
لیکن در اختناق رحم بوی عطرها دور باید داشتن و چیزهای که بدبو ناخوش است بویانیدن
و داشتن غبار بسر که بینی سوده و اشباه اینها و انجا که سبب غلبه لذت جماع باشد بی حرکت
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن و انجا که سبب سوء الرایحه باشد
بنوعی که در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و انجا که سبب فتق و دل باشد اگر غالب
در حلق و قصبه علاج همان است که در سرقه گفته شد و لیکن اینجا در عین غشی از درد
دوشاب آب کرده در گلوی او باید چکانیدن و در حین کردن شیر حریب یا روغن بادام
در حلق او باید چکانیدن در روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او و تقطیر کردن در سر و بغل
و سینه او مالیدن و انجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود جدوار یا فادزهر حیوانی
وغیره با طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان عطسه فرمودن و سرکه
پیازی و یا سرکه یا صندل یا با گلاب و کشنیز سبز بد بویانیدن و همچنین سرکه
انگور در آن حل کرده باشند و سرکه سیر و گاه گل و گلاب و سرکه بر آن ریخته و تخلخل آنها
بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن و او را نخست مالیدن و نیک ضماد
مدر طویل چاهی غله بود و سر او را پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن فضل و
بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر او را گشادند
در وقت که آنرا پاک سازند هنوز بتنگ چاه نرسیده بود که مرد در رفیق داشت هر چند او را آواز دادند

جواب ندادا ایشان نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این همه در پی نعره چند بزدند
و بیهوش شدند مردم را از نعرهٔ ایشان خبر شد آمدند که آنها بردارند هر که در رستی
بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیاری غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و پاره
در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس بستند و تنهای سفت را بدان سرکه
آلاینده برینی و دهن آنها بستند و آنها را در می آویختند و بتعجیل آن بیهوشان را
برکشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود
و آن دو دیگر نفس میزدند و برد و برد و برو به کشش تمام ازین تریاقات مذکوره بتعجیل در
تا گلوی او بچکانیدیم و می بویانیدیم و طلا میکردیم بر سر و سینه ایشان و در بین الصلوتین
تا خصیتین گاه و پیوسته دو شش و میان شانهها دلق و رگهای ایشان را میمالیدند این
دو شخص اندک بخود آمدند و نعره گاهی میزدند و کسی را نیکو نمی شناختند تا صباح که خواب
کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او
نمیرفت هلاک شد هم در اوایل شب و انجا که سبب سده باشد همان نوع که در
خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و انجا که سبب همی باشد علاج بدستورش باید کردن
و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش باید کردن و اگر چنانچه اندک شک
و شک دو مقابل اندر آب آبی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم
یا اندک از آن بیند بسی مفید بود و انجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام
ازو دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بچیزهای معطس عطسه آوردن و عضلهای او را بتحکم مالیدن و آوازها بلند آگاهانیدن
و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نبض
ضعیف تر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء المسک
و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بروغن مصطکی
و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم باب پانزدهم در بیان احوال فم
معده و ثرب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا

واسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع آنها
بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت
و قوت حیوانی بدو آرد و عصب حس آن اما غشا یکی از اندرون آن پوشیده است
و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونی او از درازاست و کار قوت جاذبه و اندر آنها
بلیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونی او از پهناست و کار قوت دافعه همه اندر آنها
بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دافع که از پهن است فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود
و مری براستی مهرهای گردن فرو آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با او نیز
همراه آمده اند و آنجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل
کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر پشت مهره
فرو آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب فرو آمده است و برباطها بدو پیوسته شده
و مری و آن دو عصب او هر یکی برباطی ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر
جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو نکشد و هرگاه
که مری طعام فرو برد فراخ می شود و این عصبها در کنار های دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک اند
نفشارد و مزاحمت نکند و مری آنجا که بحجاب فرو آمده است بتدریج فراخ شده است
و آنجایگاه را که آغاز فراخ شدن است فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است
و ترکیب هر دو نزدیک بیکدیگر است و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون
دهن پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر دهان اندک از قوت هضم هست
و چیزی که آنرا بخایند فی الحال اثر هضم اندر آن پدید آید و از این جهت است که چون گندم خاییده را
بر دنبل نهند آنرا پزاند و اگر نخایند بر نهند اثر نکند و غشاهای روده هم بغشاهای معده پیوسته تا
معده در یک سطح باشند و مری فراختر از روده است و غشای درونی او هم قوی تر از
غشای روده است جهت آنکه مری بسبب طعام ناگوارید بیشتر است و روده مجری گواریده است
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از درازا است و بعضی مورب نهاده است

دو در هم بافته از برای نگاه داشتن آنچه لطیف در از اجذب کند تا آنکه منهضم و کار معده
با تمام رسد چه قوت ماسکه مر اندامها لطیف فورتر باشد ولیفهای تره بینی او همه از اینها نیست
تا بعد اتمام هضم اثقال را دفع کند وطبیعت هر یک را بمحل خود بکار فرماید و در مری هیچ لیف
مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت بامساک نیست بلکه مضرست و آنکه گاهی چیزی
دروی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا بزرگی آنست و شکل معده گرد است
و مثبت او که ملاقی مهرهای پشت است بپهنی گراید تا ملاقات مهرها بتمام باشد وطبقه بیرون
معده را انجا که قعر اوست گوشت بیشتر است تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او در همسایگی
دل و جگر که او را گرم دارند دورست و شاخی که از عصب حس از عصبهای قسم ششم
بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه
از آن گرسنگی گویند خبر دهنده باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده
نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی بیطاقت شدی از خارش
و سوزش مر اعضا و شریانی و رگها جوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند
و شاخها زده و در هم یکدیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده سمینست و بر معده ما سفلی
پوشیده است از این رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب درون عضلها
شکم بر همه احشا پوشیده است و رطوبتی چرب و لزج که انجا میرسد در آن لیف بسته میشود
پیه ثرب آنست و منفعت آن حفظ حرارت است بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق
از سوی بالا از حجاب سرشته باشد و بتوره بدن را پوشیده و بزیر شانه اندر آمده و انجا
دو منفذ تنگ در گشتهای ران پدید آمده است باندازه آنکه رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته
اندر وی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها یا هر دو بسببی فراختر گردد روده و ثرب بدان
منفذ فرود آید بکیسه و خایه آنرا فتق گویند و روده ها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد
بمدد عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل طعام از وی برود و اثنا عشر فرود آید
ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام منهضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته چون منهضم تمام
شود این ابواب گشاده گردد و تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند ابواب همچنان گشاده باشد

باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا و تحصیل کیلوس
و تغذیه بدن که از اعاظم منافع بدنی اند ازان واضح ترست که به بیان محتاج تر باشد و منع ذلک
بتقریبات مذکور شد والله اعلم و اما امراض مری و اسباب و علامات و معالجات آنها
دشوار فرو بردن طعام و آب که آنرا صعوبت ازدراد نامند سبب این یا تنگی مری
و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز باریک گردن کشیده را افتد
که مر قصبه ایشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده بیرون و یا ضعف قوت جاذبه
و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع میشود و یا از
خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره گردن که بود
از محل خویش و یا چسپیدن زلو و کرمه بر درون مری بود و جمله را بعلامات آن چنانچه مرارا
مبین شده میتوان شناختن آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج
مرتفع گردد و آنچه سبب آن ضعف قوای مری بود به بینند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجات
در تبدیل آن کوشیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات
و خلطهای لی رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه
و لاحقه ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک
یا عصاره کشنیز و کوک پیوسته باید برلیس کردن طلا کردن و شربتهای خنک و کشکاب
بکار داشتن و آب یخ تجرع کردن و منع نزله گرم بدستور رش کردن و اگر خشکی هم با آن
باشد پیوسته موم روغن برلیس کردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خشک کرده
آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه این بفصد تیفال و ملینات
باید کردن بعده این عملها را بجای آوردن و اگر چیزی خشک بالعابها سرشته در دهن
نگاهدارند و تا بستگی آب آنرا فرو می برند مفید آید و همچنین میوه‌های خشک تر مثل غوره و انار
چون کشته مشمش و شفتالو و امثال آن و در سوء المزاجی سرد بخلاف این همه ماکولات
و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن راحت و امثال آن
مالیدن بسی نافع آید و اگر چیزی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک کرده

هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری یافته شد تنها و تری بر بالای آن بخورد و خواب کنند
عظیم منفعت آید و مداومت اشق در وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج تر تدابیر خشکی فرا
باید کردن و از تریها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن حذر نمودن
و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و ریاضت کردن و تمید کردن کما در سستان و ...
و اگر حبی بزرگ از حافظ الصحه و امثال آن هر شب رو بخوردن و گرسنگی و تشنگی
کشیدن و بزبان عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود و بدانچه
میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار ملسی بجای آب نافع بود و مداومت کشتی پیره فادهر
و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب و نرم و لعابات
باید خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضات پرهیز بودن و پیوسته حلق و حمامی
کردن را بروغن بنفشه بادام چرب داشتن و اگر سودا غالب باشد و بر فم معده بیوسته
میریزد علامات بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود
و پس نیاورد و فم معده را پیوسته بچیزهای که منع آمدن سودا کند ملازمت باید نمودن
و بعضی از علاج ضعف معده سودا بکار داشتن و پیوسته جبهای نرم و چهار شیرین
در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه سبب آن ضعف
قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح مزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات مری بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه
سبب آن چسبیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات از ظهور لعاب
اندر قی و اندر بیرون جوشیدن آب بفم معده و بر آمدن تحلق و دهن و گرانی حمل و احساس
انفعال اشیا دران موضع بدان گواهی دهد با خراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج زلو
سبقت بیان یافته و اگر چیزی ناشسته که بخورند و آنها را بکشد و سفرقی با عضای
درونی ترسیده نیکو بود و گویند شخصی را سرفه ممتد بود و هر آنی را اثر آن پدید آمده و تنها
علاج اسهیچ نداشت و سوزشی در فم معده حادث یافت و اسباب سرفه چنانچه
هیچ ظاهر نبود و شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم از چنان تشخیص کرد که ...

زلو: بفتحتین جانوریست کوچک که در آب ... و دیگر جانوران ... ۱۲ غیاث

و بر فم معده او استوار شده است و بجا درهشتن را می رنجانید پیش طبیب خبر او فرمود که گوشت
سگ بچه را نیم پخته آوردند و بدو خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت
سگ بچه بود که بغلط پخته بتو دادند مریض را ازان تعفن عظیم شد و قی کرد و کرمه
بر گوشت پاره چسپیده بود و بجهت محبتی که کرمه را با گوشت و خون سگ میباشد
بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را بر رشته محکم بسته
فرو برد چندانکه بفم معده و محل کرمه رسد و لحظه مکث کنند آنگاه آنرا بکشند و بدر آورد
یقین که کرمه بران چسپیده برآید والله اعلم سوء المزاجات ساده از معده
علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی بتسکین
می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زود گوارد دیگر از غلبه حرارت
و آروغ دردناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در می یابد و از آب دهن هیچ طعم یا هیچ طعام
ادراک کند و هضم او افزاید اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت یابد
و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید دردناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد
بیخوابی نیز چنین حال گاهی می افتد علامت سردی قلت عطش و نفرت از چیزهای
سرد یا بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلق و بودن اشتها از هضم
و دیر نیک منهضم شدن لطیف کرم و منهضم شدن کثیف بلکه منهضم ناشدن و جشاء
بارد و قراقر بعد غذا خوردن تخصیص آنچه اندک خلطی هم داشته باشد و بسیاری حشا
و ترشی طبع باشد که طعام ناگوارنده آید علامت خشکی کمی آب دهان در رطوبات
و افراط عطش و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن ازان خشک کردن پوست
سرانگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی
از آب سرد و خضخضه کردن آب در معده بوقت حرکت اندک بضد این علامات بسیار
بوده باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن برود و این هر
قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب این علامات
علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن باشد به اغذیه مناسبه و سایر تدابیر

موجد کیفیات با فعل لکن آنها تأثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زودتر نتیجه دهد
سوء المزاج مادی در معده علامت مادی صفراوی تلخی دهان
بود بناشتا و بعد غذای لطیف و شیرین قی تلخ و سوخته شدن غذای شیرین
دردی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن از روی لون بشره و لاغری تن
و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب رغبت خنکیها و ترشیها و میوهای آبدار کم شیرینی
خنک کرده و منفعت یافتن از آنها و باشد که آروغ گاهی بوی تلخی تباه شده کند و گاهی
طعم نخود خام خیسیده و گاهی بوی آلو ایستاده و گندیده کند و گاهی بوی مغزهای عود و اگر
بوی زنگار کند مقتضی سمیت و گرمی باشد و صفرای احتراقی در معده بود و بر گرسنگی و تشنگی صبر
نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سپید براز
غلبه کند و او را غثیان وقتی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده و در ته معده
از غذا بتخصیص ضد ماده این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی
غالب شود و علامات مذکوره از گرمی معده و هم با این حالات باشد علامات بلغمی
بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بسیار آید و ترش آروغ و طعم دهان
و بسیار برآمدن بلغمهای لزج کشیده در قی و باشد که آب دهن و بینی با غلبه شوری
بود و از آنچه تشنگی کاذبی رنجه میدارد و این قسم بی ترکیب کم باشد و علامات تری ساذج
هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهائی که خورده شود ترش گردد و چیزهای
خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد علامت سوداوی
غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی طعم دهان و در اغلب احوال باندک تلخی و یبوست
طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم
و از چیزهای گرم و تر و معتدل سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم
و خیالات غلط و ترسیدن در خواب و بدی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن
آن بعد طعام بتخصیص مناسب و علامت یبوست معده هم با این علامات ظاهر و درقی تو
که بناگاه بخود کشند و یا بتخصیص غیر متقوی سودا اشتیا دیا مفشی لون سودا وان دران پدید بود

و بدانکه سوء المزاج دموی در معده کمتر شود بجهت قلت گوشت و خون انجا و عدم قرار در جوف آن بخلاف
سایر اخلاط علاج بهترین تدبیری در جمله نخست تنقیه هر خلطی بود از طرایق معینه که مناسب
آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی ازان مذکور است و بلغم در قی زود تر از صفرا بر آید
و صفرا زود تر از سودا و بعد تنقیه تغذیها و شربتهای که دوای مخرج خلط موذی و معدل مزاج
باشد و اگر قی را مانعی باشد و ماده از تعدیلات بصلاح در نیاید و تسکین نگیرد و [illegible]
و مسهله لایقه تنقیه باید کردن و بعد ازان تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه
چنانچه بتقویت امراض معده اکثر انها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بقرص فواکه و اطریفل
و شیره خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در تحریک اشتهای صفراوی مذکور و فراجا
گفته شده تعدیل و تقویت معده نافع باشد و در سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقتا قران موافق آید و انچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته میشود
اغلب انها علاج این مرض باشد والله اعلم درد معده سبب آن سوء المزاج
بود مادی و بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت آنکه فساد معده انها مزاج معده را بکیفیت
حاده و حدت و لذع یا خوردنی باشد که درد آورد این کیفیات غلبه سردی و مشروبات بود چنانچه
آب سخت سرد که اکثر مردم بزبان شتا در گرسنه معده ایشان فی الحال درد گیرد و یا ذکاء حس
معده بود که از ادنی کیفیتی متألم گردد و یا برآمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضو
دیگر مجاوره یا بمشارکت چون جگر در رحم و یا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد
باشند و تمدد و ایلام کند و باشد که درمیان هر دو طبقه معده حادث گردد و دیر تر بیاید
و ایلامش بیشتر باشد و مادی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار
باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه جهت تسبیل مواد و تحلیل تا الم اماس پدید آید و بسیار
باشد که ازین اسباب بر جمله بر دهانی بالای ترسد قولنجی یا وجع یارشود و علاج
انچه سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی
دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا ماده صفرا اندر فم معده است یا اندر قعر معده است و اجزاء
معده ماده را تشرب کرده است یا نکرده و صفرا از عضو دیگر بواسطه سده یا ضعف میشد

وفم معده بر می آید و یا بسبب کمی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا از عمل خلقت منفذ عرقی
از زهره بقعر معده دی کشاده است و صفرا از ان منفذ بیشتر از مقر می آید مع ذلک الحالات
ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری
کردن چنانچه ماده اگر رقیق و اندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده طرف صباح و ازاله
آن بعد طعام مناسب و احساس الم در فم معده و زود بر آمدن خلط بقی و تسکین وجع بر عقب آن
بدان گواهی دهند سکنجبین با آب سرد و اگر زد زیاد نباشد قی باید فرمودن و بعد از ان
در ظرفهای صبح زود تر غذای لایق و یا شیرینی موافق دادن و معده خالی از مسکنات
صفرا نگذاشتن اگر چه هم آلوی بخارا باشد که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن
فرو می برند و ترشیهای مقوی معده انفع اند بتخصیص ناردان و آب بهی و غذاهای و شربتهای
که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده و در بطلان اشتها خداوندان معده گرم مذکور میگردد
همه موافق بود و همچنین ادویه های مقوی که اینجا بیان نشود و بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر ماده اندر
تمام سطح معده آلاییده است و در وار خلو با امتداد کثیر و غثیان و تهوع و کم نشدن وجع
با وجود حدوث قی و دیر پیدا آمدن خلط در قی با وجود مقیی مناسب بدان اشتها دهد کشند بغذای
رقیق و نخود آش و مرغی و غسل فی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقیی قوی تا آن غذا ضم کنند
و اگر بدین هم پاک نشود تعیین کرده که جرم ماده را بشرب کرده است پس اندک ایارج
با سقمونیا در سکنجبین باید دادن و بعد از آن آب غالب فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در
تسکین طبع غذای مناسب دادن و روز دیگر را مسهل با تلیین صفرا دادن و همچنین
در هفته یکنوبت این عمل کردن و غذای شربت و دوای مقوی از آنها که جهت
قسم سابق مقرر شده از مشتهیات دادن چندانکه طبع قرار گیرد و اگر ماده بیجی در قعر معده
باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بید فع خلط و سستی و تلواسه
و دشوار بر آمدن ماده در قی با وجود این بعضی بران دال گردد و تنقیه بمسهل خلط غلیظ
صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات
مناسبه قبل از ان و بعد تنقیه همه غذاها مثل چاشنی کرده و شربتهای برانده معتدل الطعم

والحرارة و مقوی معده باید دادن چون اشتهای ناردان و مویز منقی با دانه و نعنع
و کشنیز در اشته باشد و نعناع مشرف و امثال اینها و اگر صفرا سبب سوء و یا غلبه
گرمی جگر و غلبه آن بمعده می آید در رفع سده و اصلاح جگر بدستوری که در محلش بیان یافت
باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته بتنقیه صفرا
و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزها می شود و معدل صفرا مراعات باید نمودن و
اگر سبب گرمی معده صفرا بسیار بود و میل کند علاج سوء المزاج حار نخست بملاحظه بالا
نمودن بدستورش باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات سودا
چنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا آن سودا
از مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف شب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بود
و میل درد کران بجانب مراق از طرف راست و عدم آفت سپرز در فصول برد بیشتر بود
بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بود پس اگر از مراق آید امر
که در مالیخولیا مراقی گفته شده آنچه لایق بود بکار باید داشتن و در صلاح سپرز
بدستورش نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن در جمله اگر مولد
سودا و خشکی فزاید حذر بودن و در ترطیب کوشیدن بشرطی که از ضعف معده نشود
حضرت را ده سال درد معده مراقی بود با نواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می بودند و لقاء
سکر را تمام بر طرف نکشید چون که آمد تقریبا کمتی حیالی مقوی رس ساخته و چند نوبت ازان دادم در شب و روز
بر بالای طعام و قبل ازان در اسهال سوداوی چند سر نیز ازان واقع شد و تمام صحت یافتند و هر گاه بعد
ایام اندک کوفتی در معده و قصور هضم در می یافتند باز چند روزی اعاده میکردند تا مدتی آنرا
ازان امن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد و هر ایشان این نوع درد معده
هفت سال و بعد مدت سیر در رس که بر بالای طعام آخر را بر طرف شد والنفع اوقات
خوردن این دوا درین مرض طرف آخر روز و اول شب بود و بر بالای طعام مناسب
و ترک آب و اقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلای معده از طعام
بسی نافع آید و چند در د معده ریحی را هم بدان دوست رس علاج کردم و در صفراوی

هم بسیار باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش شیرین مهارس خورند نافع آید
بحاجتی که در اوست در تقویت اعضا و در بلغمی که نا درا از بلغم شور و یا ترش افتد همین
دوا بعد تنقیه بلغم بقی مکرر ابر بالای طعام کم فائق و یا بزناشتا لیسنی نافع باشد بتخصیص
کسی که مقوی ترش وصیال و بدانکه بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت
درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این
بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم با طعام بیامیزد و منتشر گردد و در فم
معده بر آید و درد آغاز کند و قی را درینجا بعد خوردن طعام و بیش از حدوث وجع عظیم
نافع بود و اگر مقیئی مناسب بود که ماده را بکشد و با طعام بر آرد بسی نیکو باشد و بعد از ان
اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوای مقوی بکار داشتن و تنقیه بمسهل اینجا
عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کسی بر بالای آن مناسب قی تنقیه
اصلاح کند شخصی را اندرون می پیچید شبیه به پیچیدن مار اما در حوالی معده ادراک آن میکرد
چون درد زیاده میشد قی میکرد و شکمش هم گاهی حرکت میکرد و بدینها فی الجمله تسکین مییافت
و بسیار سست بود و هیچ اشتهائی نداشت و زیاده لاغر میشد حضرت او را ادویه
کبهی دادند صحت یافت و آنجا که سبب خوردنی نامناسب باشد از حریفات بخوردن
مصلحات کیفیت آن و بقی دفع کردن آن اصلاح باید و این را دوامی نباید داشت اگر از سبب
مکرر شود و همچنین آنچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید همین حال دارد و در دفع
این بقی کامل شود و بارسال ضد بر معده چندین کرت نوجوان را دیدم که از
خوردن هریسه معده درد گرفت و بخوردن جزئیها و شیرینیهای معتدل و شیر تازه
و میوه‌های شیرین صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده
سخت پیدا کردند و مدتها دران بماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم آنها
و قریب باعراض وجع سودا ظاهر میشد آخر بدا و مسک دار المسک و حافظ الصحة
کردند صحت یافتند و آنجا که سبب ذکای حس معده باشد از علاج علامت
سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیتی بدان نظر باشد

مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ الصحة و فرید العصر و سمن طباشیر بعوض خیار
چنبری که طعام بسیار غالب داشته باشد نباید دادن و انجا که سبب بادها
فساد اخلاط متوی یا خلطی و یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن و تکمیل المآکل
حجامت و فصد و مشارکت و تنقیه آن فضلها صحت حاصل شود و انجا که سبب
از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام و سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده که
و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد از طعامهای نفاخ و دیر گوار
و بی ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای بادشکن استعمال
نمودن و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی
و جوارش بینابیسی نفع دهد و تکمید چیزهای شکننده باد فایده بخشد باید دیدن تا سبب
چیست اگر تصور ضعف هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستورش و اگر خلطی باشد
تنقیه آن نمودن و اگر بدی غذا بود تغیر کردن و انجا که بغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده
واقع باشد و غلبه تمدد و خفت محل و ضعیت لبعض قوتهای معده و کمی آروغ و بودن
میل آن و صعوبت برآمدن آن و عدم علامات دیگر اسباب بان گواهی دهد و بر دفع سبب آن
و تحلیل آن بکمادات بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن
و لیکن که برآمدگی محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومت جوارش کمونی و حافظ الصحة
و سفوف مقوی کمونی نافع باشد و انجا که سبب ورم معده باشد علاج ورم
باید بدستورش والله اعلم اما سس معده سبب آن اغلب خلطی
ورم معده آنرا فرا خورد و ورم پدید آید و گاهی از خلط سرد هم اوفتد
ی عظیم که از خارج بدو رسد و ورم کند علامت آن برآمدگی ذکر
لازم و تاسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر
سبب ورم با این علامت ادبود و انچه از ضربه افتاده باشد
و تعاقب ورم با آن دلیل بود علاج انجا که سبب ... ی باد بگویند و نشناسند
باید کردن تا ماده کم گردد و از دبیلة المعی نشوند لیکن شنید و چون رحم دفع بود چیزها
ان مقرر شده و تدابیر و علامات

[illegible] باشد که بعد [illegible] ن چون قدری کشکاب یا انار آب و آب را با شراب بنفشه و با شراب

بنجا [illegible] که در اوست [illegible] دادن تحلیل ورم بضمادات و تیزاب کاری کردن بدستوری که در اورام

دواها بعد تنقیه بلغم [illegible] از تنقیه و مسهل پرهیز بودن و منع قی اگر شود و حکمت کردن اما چون تسلین

[illegible] که [illegible] زایل ورم احتیاج کلی واقع است آب کاسنی با آب خیار شنبر و قدری

روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و آنجا که تلیین زیاده باشد چون ضعف است

عوض خیار شنبر روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال آن باید دادن

هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت بعد تقدیم اگر

میل کند اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت بردارند

و بعد غذا چهار ساعت ننهند تا در هضم قصوری نیفتد و آنجا که سبب ضربه باشد اغلب

بمجرد فصد و مراعاتی که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید و آنجا

که سبب خلط سبز باشد در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن

و بعد نضج کامل خلط معتدل را و آمدن با احتیاط تمام صاحب اعراض گوید در ورم

دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار

اقتصار و آب همان نوع مذکور دادن و طلای آن درین باب از عصاره برگ مورد

و صندل سوده و موم روغن گل و عصیر آبی یا سیب جمله را باهم در هاون صلایه کرده

باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش بریان کرده

و [illegible] کرده و سماق خرفه بران کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت او از آب انار ترش

[illegible] و آب آبی و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی

و میوه های [illegible] آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیار شنبر دو دانگ

[illegible] بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده

و قریب با عراض دیگر [illegible] و عصاره عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار داشتن و غذا بر قرار و از

گردند صحت یافتند و آنجا که سبب است از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق

مسوی المزاجات و غیرها از مذکورات و [illegible] درم فلوس خیار شنبر دو دانگ زعفران دادن

و غذا آب بره قرار و اگر طبع زاز می باشد زیاده از حرارت قرص طباشیر بعوض خیار
یا روغن داخل باید ساختن و یا قرص گل و یا رب گل و یا رب سیب یا رب ابی
دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک یا تر و بنفشه و خطمی و آرد اکلیل الملک
و بابونه و بیخ ترمس و موم روغن گل باید بکار داشتن و بعد چهارده روز که حرارت
لختی کم شده باشد بابونه و اکلیل الملک و تفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و لک
از یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کند و شراب انگوری ننوشند و اقراص کشنده
و بعرق عنب الثعلب جوشانیده و جای کرده بمقدار لایق دهند و اگر قوت ضعیف باشد
مح البیض النیمبرشت قدری لقمان دادن و بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد
و تب آهسته شده جوجه مرغ فائکی از آن دادن و در رشته و ماش برنج و آش جو
که از محللات مذکوره در آن جوشیده باشد چون آماس پخته خواهد شدن حرکت
کردن و تحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیادت آرد و تب گرمتر آید و اگر پخته شدن آن
ظاهر نشود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خود باقی ماند چنانچه بلمس معلوم گردد
یاری باید دادن تا گشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم بخورانند
و دست معده را بمالند و بجنبانند تا بگشاید چون گشاده گشت و کم شدن درم
و اعراض سبک و ظاهر شدن ریم در براز بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل
درم از چرک ماء العسل گرم باید دادن و آنچه خشک و مویز منقی فرمودن و اگر حرارت
غالب باشد جلاب دادن و اگر در گشاید مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل
دادن و اگر ترسند که تب معاودت کند خمیر ترش در آب گرم گداخته و اندکی لب خیار شنبر
اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن **بیان شربتی پزاننده** بگشاید
آب انجیر دو اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده دو دانگ
صبر دانگی و نیم اینجمله یک شربت بود و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی هر یکی بکوبند و شبانگاه
سه درم با چهار اوقیه شیر خر بپزند و بدهند پزاند و بگشاید و چون ریم دفع بود چیزها
در مانده بکار باید داشتن از آنچه در بحث اورام جراحت اکثر آن مقرر شده و تدابیر دیگر

که دران بحث مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض با خطر باشد و هرگاه
که خون در یم بقی آمدن گیرد امید سلامتی نشاید داشتن اما در ورم صفراوی
اگر دم غالب باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از ورم موی بر داشتن و اگر خون کم
بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن نضجی کم گردد و بعد ازان تدابیر راندن صفرا
و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت شوق بلیغ نمودن
چنانچه در بعضی تیهها و ورمها از خلط حاده صفراوی متضرر مقرر شده است و اندر طلا عصیر کشنیز سبز
عصیر کشنیز یا آنچه در ورم موی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان
سحیق یا با آب انار ترش دادن و یا آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه و یا
شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه
و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با حتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک
و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور کرده باید بودن بیان قرص گل
که در دهن دارند نافع بود و بورم و تعطش بکیرد گل خشک شش درم زعفران و سنبل
از هر یکی یک درم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا
و صمغ از هر یکی نیم درم جمله را کوفته و بیخته با آب کاسنی یا شیره تخم خرفه حبهای وزن
یک مثقال سازند و بیخ خشک ساخته در دهن میدارند و آب آن فرو می برند و بعد چهار
تدابیری که در ورم موی مذکور شد کردن و درین قسم اگر چه استعمال مبردات لازم است
اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر کشد عورت زایده را بعد چند ماه
ورمی در معده پیدا شده و آنجا در اصل از ادویه محلله بیشتر حلبه و بیخ لشکال یا فنجنکشت
و دیگر ادویه کم بود منفجر و ورم تا غالب از نیها می نوشانید جدا جدا و نوبت لعاب آنها را
درشت ها روزی چند بین با رطلا سکیدند و تخم [illegible] خطمی نیز [illegible] اماچی که دنبه و اندک زرد تخم
دران کرده بود [illegible] و ازان روزی یک نوبت میخورانید و بجای آب انار میخورد و در
اواخر خربزه هم گاهی بشکر شیرین کرده میداد و هم بهمین مداومت آن ورم تحلیل یافت
و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد ازان بمرغ جوجه تربیت کرد صحت یافت و هرگاه

سـ ۱ کشنیز [illegible] ادزان [illegible] [illegible]

سـ ۲ قسمی است از غذا مخفف آن زمی است ۱۲ غیاث

مریض پیش از وقت نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش بحال در نشیند و اسهال
وقتی بد پدید آید و تب آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت
نهند در نشیند علامت آن بود که ورم و دبیله قوی واقع باشد و اگر با این حالها درم
درد کنند و اطراف سرد میشود دلیل بد باشد اما چون دبیله تحقق گردد در نضج آن
باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها و شربتها و دواهای پزانند که نسبت بها
که در بحث اورام و از این مبحث مذکور بود و از خشکیها و چیزهایی که نضج را پس افکند باز دارد
و حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را نیکو گرم افکندن و تیزاب کاوی فایده نیکو دهد

بیان دوای مجرب بگیرند طلخشقوق یکدرم و نیم درم تخم خرفه و حلبه از هر یکی نیم درم
جمله را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود **بیان**
ضمادی مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه بزر هرد چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه بز
گرم بسرشند و بنهند و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود از آنهنگام بر کشیدن را
باید فرمودن تا بمرتبه قوی جامه خواب فرو خسپد و معده برابر فرش لختی فرو نشاردتا
بدین بد و بطرکند دریم وی را باید انگاه تدبیر رو باشیدن بدستور ش کنند و انجاکه اماس
گرم صلب گردد بجهت تحلیل یافتن اجزای لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت
محل و سکون حمی و طول مرض گرم لی تحلیل و بی نضج و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد
و وسواس بدان گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام باید دادن
و گاهی خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام با خروع بر افکنده دادن
سودمند بود و اقراص سنبل در تفتیح دادن نافع آید و گاهی غذا اندکی مغز نان میده
در باقلا اب عسلی که زیره و بادیان دران جوشیده بود دادن مفید باشد و گاه
عسلی تخمه دار هم نافع بود و ضمادی بزانند اکلیل الملک بابونه و حلبه و حب الغار را
از هر یکی جزوی اشق مقل از هر یکی ربع جزوی انجیر خشک فربه بیست عدد انجیر را اندر شیر
بپزند تا نیک مهرا شود پس او ویه را سائیده با سکنجبین بسرشند و صمغها را دران شیر مذکور
حل کنند مجموع را ضم کرده پیوسته بر می نهند نیکو گرم کرده و تیزاب کاری بسی نافع باشد

وسایر علاجها را از معالجات اورام صلبیه باید استنباط کردن و اما در ورم بلغمی اگر ما
نباشد در دو سه روز اول غذا و شراب و آب آلو و باید گرفتن تا رطوبات اغلب به تحلیل رود
و بعد از آن دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرعی داشتن آنچه مناسب وقت دانند
تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن و روادع مناسب کمتر کردن و بعد هفته
تدبیر گرمتر کردن و در تحلیل محللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد و از دیر ماندن
ماده آن عسر گردد و تیزاب کاری قوی ذکر شد اکثر احوال نافع بود و روغنهای محلل قوی مالیدن
بعد هفته چون راحه و اشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن یا شیر شتر و ماء قم
لبنی نافع بود و آنجا که در مری از این انواع ورمی پدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم

ریش و بثرات معده سبب این ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد
کند از خوردنیهای گرم و تیز که از دماغ بر آنجا ریزد و باشد ماده نیز از عضوی دیگر بدانجا
آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح و بلادر و امثال آن واقع شود
یا از چیزی سخت گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده چون تیزاب و اشباه
آن حادث گردد **علامت** آنچه از ماده حاد یا نزله بود و شاهد آن تب گرم است
و یا چیزی بوی دهان بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش
و الم محل از درون ارتعاش معده و اعضا نیز گاهی و قی بسیار در آخر اندر قی پوستهای
که از سر ریش برخیزد پدید آید و باشد که بار از بار زبر گردد اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده
باشد الم آن اندر مر و سوی سینه یافته شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف
سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر براز اغلب آنجا پدید آید و اگر اندرون متصل
معده باشد هر گاه ثقل طعام بمعده فرو آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر
براز بینند لیکن این پوستها اندکی نازکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که
در آن خردل و سرکه باشد بمریض بخورانند و ملاحظه کنند **علاج** نخست فصد باید کردن
خصوصا که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش گاوی مقدار ده سیر با یکدرم طباشیر
و یکدرم گل سرخ و یکدرم بزر الحماض سپید هند بگیرند شیر گاو ده سیر آب نعنع سبز

با سیر عصیر غوره پنج سیر بیامیزند و سنگ یا به میکنند چندانکه ابها برود و مقدار شیر بماند
و آن شیر را با آب انار ترش میدهند بوقت حاجت و انجا که نزله سبب بوده باشد
تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستور رفته و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح
آن عضو و تنقیه ماده بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهنه و عفن شده باشد
جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا با اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خلط
آن باید دادن پس دوغ ترش با آب انار ترش با کشکاب میدهند غالبا قی کنند
انگاه متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا اصلاح
آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر با استفراغی خاصیت خیارشنبر اندر آب کاسنی
باید دادن و اگر نحو اسهالی پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا اندر
کشکاب سبوس(?) نافع آید و اگر عضو خورده میشود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد
و فادزهر حیوانی(?) و ارد و گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله عصارهای
قابض با مثل تریاقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی چون مذکور شود هم مفید بود
و غذاهای قابض ترش تریاقی نافع باشد و انجا که سبب ریش و بثره خوردن زرنیخ(?)
و بلادر و امثال آن باشد علاج بدستور رفته باید کردن و انجا که سبب خوردن روغن
داغ بداغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن
شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود پیوسته و کم کم جمله غذاهای مغری
و لعابها و فالودهای پر صمغ و ابریشم نافع آید و خوردن گل سرشوی پیوسته بس فایده دهد
اینجا و در ریشهای عفن ومی والله اعلم تخمه هرگاه طعام در معده گنده شود و چنانکه
عشائی که از حلق بر آید بوی تخم مرغ پخته دهد چیزی گندیده کند یا آنکه چنان چیزی خورده باشند
و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش ازان دریابد
و جشاء حامض بدان گواهی دهد آنرا تخمه گویند و این حال از صحت بسیار دور نباشد
لیکن مقدمه امراض کلی شود و همچو جشاء غالب سبب نوع اول حرارتی و سببی بود
که بغذا رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و لختی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد برد

واین حال معدهای گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کشند و یا گرمی بر بالای طعام یا میوه خورند
بسیار او فتد و سبب نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سوداوی بود یا غذا بود معده
که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود علاج اولا آن بود
که در جمله مبادرت کنند بالتمام یا بیشتر آنچه میسر شود و بعد ازان تقویت معده نمایند بمقویات
مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن سکنجبین
باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل ازان باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار
قابض نباشد تا آنچه اعانت کنند معده را بر دفع و گداختن آن و سورت اثر
لختی لب کنند و سطح معده را ازان بشویند و اثقال را فرو لغزانند و بعضی رطوبات
را بادرار دفع کنند و ما دام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود و رجعت جوع نیکو
پدید نیاید نباید هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اکثر مردم با
تخمه را اصلاح کنند و معده کند بیده از گرمی و خشکی را این قبیل نیکو نباشد و ترشی
معده را خود حرکت و امساک و رسن و کسبی و اشباه آن زود باصلاح آرد و ضعیفه را
دیدم که خفقان عادت کرده بود که چون معده او کند بدی طعام خوب غالب بر بالای آن
خوردی و انجمله با سم هضم نیکو شدی و ازان مضرتی نیافتی و اگر چه این حال رسمی نسبت
لیکن این حال بمثابه البیت که آب غالب خوب در میان آنکه آب کنده در رود جمله را خوب
سازد و آب گرم که فرموده اند انجا که قی نشود همین ثقل کند و میوه خوردن و شیرینیها
بغایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام بر بالای آن خورند اعتیادی پیدا سود
و در سنهای تخمه بسیار فساد اخلاط و امراضی پدید آید چنانچه بتخصیص کداد خالی بران
واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان بر خوار ازین بود خصوصا در فصولی که سخافت
جلد و کثافت بشره دران واقع باشد چون قابض صاحب معده کند بیده را حرکت
و آنچه زیاده مضر بود د عت و خواب را استراحت در هوای خوش و امساک ابتدا
مذکور عظیم مفید بود و ادرار و تلیین رفع آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز
ملاحظه کردن لازم و کافی را که این مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده

وتبدیل وتعدیل مزاج آن باید کوشیدن وترتیب تمام در اکل وشرب مرعی داشتن
وبالجمله کسانی را که معده گرم وخشک باشد آنچه خورند بسردی مایل دلغایت تر وآبهای
خنک با طعام مناسب بود ومیوه های کم شیرینی مفید آید وهیچ چیزی که سریع الهضم
ولطیف ورقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد وتحلیل بکیفیت بد شود وثلج را
فقط در دهن داشتن وآب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود وکسانی را که معده
سرد بود بخلاف مذکوره عمل باید نمودن ومزید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر
معلوم گردد والله اعلم فواق که بعضی جاها آنرا اشکنجک گویند حرکتی بود فم معده
وسعده را غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی بهیئت دفع موذی وحذر از آن
واین موذی یا کیفیت غالبه حری ویا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه
بعض مسافران در هوای بسیار سرد وبعضی محمومان را در تبهای سخت گرم واقع میشود
ویا کیفیت حاده باشد که از ورود چیزی حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن
ادویه حاده واز گذاشتن صفرا د بخاری در تبداران واقع می شود ویا کیفیت حاده باشد
ویا باشد که از ترشی در مختنی وار بهم رسد آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد ویا بلغمی
باشد غلیظ ولزج که بر فم معده چسپیده بود وبثقل وبرد آزار بنجه میسازد ویا مادی باشد
غلیظ که در معده حادث شده باشد وتحلیل نپذیرد وچیزها را بفم معده بر می آورد
وایذا میکند ویا مانند چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آن آزار میرساند ویا سوء المزاجی
سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان وپیران کودکان را افتد
ویا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را تشنج میسازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا
بعد از استفراغهای مقوی واقع میشود واین قسم چون مستحکم نگردد امید خلاص نباشد
ویا آماسی والمی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده بد از آن بفم معده بر آید وایذا کند
واگرچه بعضی از این اقسام عرضی بود وعلاج بر قوت باشد لیکن چون این عرضی است
که در اکثر بدتر از مرض میباشد در اکثر احوال بعلاج باید تدارک آن بدستوری که بتکرار
بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال ملینی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده

تا آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناتوانان و مستفرغان مقرر است
باید کردن و آنجا که بسبب حرارت تب و یا آماس باشد در تسکین داشتن و خوردن
و حقنهٔ لایق آنجا موافق آید و آنجا که بسبب خوردن چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم و ورد
و شورباهای چرب و طلای خشک فایده دهد و آنجا که بسبب خوردن ترشی زمخت باشد همین باشد
علاج بی آن و شربتها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد بقی و دفع آن
باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و آنجا که بسبب باد و سردی باشد هم فرو گرفتن
در محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شورباهای گرم و آنجا که بسبب ماندن
لقمه بود و بگذشتن جگر شود و آب آنرا بگذراند و آنجا که بسبب باد غلیظ بود و از علاج دفع
ریحی بکار داشتن و آنجا که بسبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن
قی مستوفی باید کردن با غسل لقمه‌های کلان خوردن مفید آید و غسل آب گرم در کشیدن
اندک اندک و زنجبیل پرورده آهستگی خزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بعسلاب
و خوردن قلع آن کند و کبهی و سرشیر ناشتا خوردن دفع آن و اگر لحمی فم معده آنرا
فرا خورده باشد باز تدابیر قوی‌تر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید داد
و مداومت کبهی یا چهارسی نمودن و یا حلوای بلبا در و پیوسته جوز بوا در دهن داشتن
و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه قرار
طبیع حبهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشرطی که در فم معده مدتی بایستند دیدم
چند بید ستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان بلغمی را بر دهر دهی دربری بود داو
تب ربع داشت و درین اوقات که تب کم شد فواق عظیم پیدا کرد هشت روز داشت
متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ نمی توانست خوردن و در آخر
شیر رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف گاهی که غالب میشد غش میکرد و قریب
بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم آب
دادم و غذا شوربای برنجی ساده چرب میخورد سیفرمودم و اول حال تا همه روز و اکثر شب
مصطکی می خائید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت

وبالجمله در اکثر قواها درگرفتن وحید قوی کردن واز چیزی متعجب رفتن وحرکات عنیفه فرمودن
وقی کردن ورسیدن آب سرد بیکبار بر روی وتن وی وبستن انگشتان پای راست
وخوف وغم وفزع واستحمام وعطسه کردن بس مفید بود والله اعلم کدب جشا
بفارسی آروغ گویند وآن ریحی بود که قوت معده آنرا تحلیل دهند واز راه حلق برآرد
سبب بسیاری آن یا خلط بلغمی سوداوی ویا ضعیفی معده که تصرفش در غذا
بکمال نبود وبدان سبب ازان بادها تولد ویا عدم قوت گواریدن اندر قعر معده بود واگر
باد اندر معده بماند تحلیل نمی یابد وبا آروغ برنمی آید هم هلاک باشد که استسقاء طبلی
تولد کند علاج آنجا که سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن بقی وبمسهل
ایارج فیقرا ویا حب هرسه دارد واشباه اینها بسیار بود که دوای قوی دگر ازنده آن
خلط چون مکمی درس خورده شود اصلاح کند وآنجا که سبب ضعف معده بود در دفع
سوء المزاجات آن باید کوشیدن وحافظ الصحه مداومت نمودن تخصیص با آنچه ضد
سوء المزاجات تنقیه عظیم مفید بود وآنجا که سبب خلط غذا انفاخ بود یکبد شستن آن از طرف
شود واگر باد اندر معده بجنبند ومعده را میرنجاند وبرنمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن
چون کمونی وسفوف مقوی ودرس واشباه آن وحرکت معتدل واستحمام مفید بود والله اعلم
غثیان وتهوع وقلق بدانکه دلشوره بیش گشتن معده که آنرا غثیان گویند
وحرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلو دفع کند که آنرا تهوع گویند واضطراب معده
باکرب وخفقان ودوار وسدر وتغیر لون بشره وتشکل تخیلات بلغطی بی فی آنرا قلق وتقلب
گویند آنچه از اینها دیرکانه بماند ویا زود عود کند سبب آن خلطی بود ردی در معده
مثل صفرا یا بلغم یا سودا او احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی وطمثی واشباه اینها واین ماده
یا در میان طبقتین معده بود ومعده آنرا تشرب کرده باشد ویا بر سطح معده آلائیده باشد
ویا اندر فضای معده ریخته باشد ویا اندر قعر معده ایستاده باشد ویا بفم معده آمده باشد
از معده یا از عضو دیگر وحوامل در چهار ماه اول این حال بود وعلامت این ماده بدان
استشهاد کند وطعم آب دهن شاهد قوی بود وباشد که اینحالات از سوء المزاجی

سازج افتد و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند
و این سوء المزاج اغلب گرم بود و جهت ضدیت آن با فراج فم معده وانچه از پی خوردنی
افتد ناگاه بسبب آن ناموافق خوردنی افتد و یا معده بکیفیت یا کمیت یا ارخائی
از خوردن چیزها لذیذ برهمی و بفم معده برآینده چون آب چغندر و ترب و امثال آن
افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب افتد و بعضی مردم باشند
که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن انقباض
بمرتبه باشد که اگر بینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد
و باشد که اگر از آن اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بویها چنان
تنفر کنند که اینحالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بدو گفتندی که جزرات
و دوشاب در هم کنند مبحوری او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از پی
اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم
از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمه
بحران واقع شود و آنجا که بسبب سوء المزاج سازج و اعراض نفسانی بود تبدیل
بعد موافق اندر حمی سرد و مخدر بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و آنجا که
بسبب ورم بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران بود و آنجا که بسبب خوردنی
نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود بقی و ارسال ضد آن تدارک آسان باشد و آنجا که
بسبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن اگر بسبب فضله
حمل بود چنانچه حوامل را می باشد تا چهار ماه علاج پذیر نباشد و سعی دران مضر بود
لیکن چون بسیار خون کند و قی نیز می افتد تسکین باید وانچه در تسکین غثیان و تهوع
حوامل مجربست خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب سکنه
گوسفند که آنرا هزار خانه گویند بر ناشتا و بار کوفته بعسل آمیخته و دارچینی و یا جوز بوا
در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر
گرم سرد مزاجان را مناسب باشد و گرم مزاجان را الفرزند که در شکم ست زیان دارد

ومربای ترنج و بهی پخته و قرص عود و مصطکی در شراب غوره و ریباس و افتاب و شراب
انار مناسب آید و جمله ترشیها به غثیان ازار کنند نیکو آید و زردک خام خوردن
عظیم فایده دهد و پیاز خام و برگ ترب و تره تیزه و اشباه اینها از بقول با نان خوردن
هم لحظه تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای بلیغ بزیره و گشنیز
آلائیده پس نیکو بود و انجا که سبب بند شدن استفراغی بود از حیض و طمث
و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن
بفصد یا سلیق یا صافن و استعمال طلاء و حقنها و دواهای گشاینده از نشیب و بالا
انگاه تقویت معده کردن با دویه و اشربه و اطعمه مقویه و انجا که سبب صفرا بود
و معده آنرا التشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری در خورده باشد بتوان در یافتن
نخست قی صفرا باید کردن بمقیئات قوی انگاه ما بقی آنرا بتلیین و اسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفراشکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته
یا اندر قعر معده است و غلیظ است و قی افتادن بی مقیئی و تسکین نیافتن در بنیادن بمقیئی
و غلبه قلق بر آنها گواهی دهد بمسهل و ملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای ترش
دیگر می مایل خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار بردن و صباحها حافظ الصحه در
شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود و ضماد
صندل و لادن و کافور و گل با آب و فواکه مقوی معده سرشته نهادن و طلاهای اینها
کردن مفید اید و گاهی جهت مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر باد
اندر فم معده بود بقی کردن بسکنجبین و همواره مزیدن فواکه مقوی معده و بنجوش و قرص فواکه
و بخوردن کباب مرغ بریان بناردان و گشنیز آلائیده و ملح و خشک و اشربه غوره و ارشتها
اینها تدارک زود پذیرد و انجا که سبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور بلغم غالب در قی
بدان اشتها دکند و یا بلغم تفه و خام و عدم تشنگی و پرهیز که آب در دهن و بینی
دید می هضم طعام و غلبکی آن در قی بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات
آن ظاهر باشد نخست ⁂ در قی بمقیئات مناسب مبالغه نمودن و از چیزهای بلغم فزا

حذر کردن و قلیهای خشک بر معتاد کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای تازانه
کردن و بر بالای آب در سر باکشتی با قلاقل و اشباه آن بکار بردن و پیاپی پیوسته
جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده و شبیها خوردن هم نافع آید و نان و عسل
که بلغم ترشی معده را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل النیل
نیکو آید و انجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع می‌شود
در تنقیهٔ سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیای مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد
و احتقان در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها در این امراض
مفید بود و هر صنفی را از ضعف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز
تدبیر این امراض بود والله اعلم **افراط قی** حرکت معده باشد جهت دفع موذی
و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن اغذیه اسباب غثیان
و تهوع باشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع ست رعایت
باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانع قی ست خصوصا بعد تقلیل ماده خوردن
دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده
باشد و گاه بود که بخوردن مقی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند
و حقنهٔ مناسب بسیار بود که ماده را مایل بامعا گرداند و قی را باز دارد و شد اطراف
و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نیک مالیدن رگهای دوش و پشت
و بعد تنقیه محجمه بر شیب معده قریب ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شده
جمله نافع آید و همچنین آنچه از علاج مسافران بحری گفته شده و آنچه از علاج غثیان و تهوع
سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیمه فایده دهد و جهت میل حرارت بدرد
و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر بر تختی از تخته
خسپید و آن تخت را میجنبانند برفق تمام نیکو بود و قی بسیار که از هیضه افتد علاج آن
بمحلش مذکور خواهد شدن و آنچه از خوردن مسهل افتد بتجرع آب گشنیز گرم
و غالب تسکین باید و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوفناک آورد و آنچه از

کشتی با نعم نقل ارکی مراد در اینجا کشتی بادبانی است از تحفه

شنادری و باد خوردن از ریسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار بدرکی
نکشد و استراحت و چیزی نخوردن از اشکین دهد و بباید دانستن که هرگاه معده را مادهٔ
تشرب کرده باشد مادام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد و طلای قابض بکار نشاید
داشتن و در جمله مادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که امعا
پاک میشود و رعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار و قلق و حصول
قی قلیل زود ضعف و غشی آرد و تریاق الطین حدید دفاد زهر در نوع کاد یا شیئی
قابض سائیده در جلاب مددی عظیم رساند و در جمله انواع این غذاهای کم رطوبت بیشتر
و تمرهای آب چون قرصها و آبها قوام دار باید دادن و از چیزهای بسیار تر و مرخی
و مزلقات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را تشنه مشغول گرداند و یا عظیم تسکین
جمله نافع بود والله اعلم فی الدم فی خوفی یا از مری باشد یا از معده یا از جگر
و اسباب آمدن خون از این اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر پشت و او از کردن
بتندی قوی و جهیدن ز لو و سقطت این اسباب بحصول دلائل دیگر شاهد
این احوال بود و یا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایش
آن نماند پس بشکافد سر عروق را در آن موضع در ظهور امتلا و غلبه گرمی دم و تدابیر
سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عرقی درین مواضع از غلبه لین یا یبس یا
بادی سببی منشق گردد علامات یبس و لین در آن عضو و عدم امتلا و عدم گرمی خون
و تدابیر تری و خشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطه رطوبت ماده و لین عروق
و ضعف قوت ماسکه آن و حدت و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراویت مزاج
و غلبه حرارت مریض و ابناکی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد علاج طریق تدابیر این علت مخالفت که در نفس الدم مذکور شده لیکن اینجا
تدبیر منع قی نیز لازم بود و از قی مدد مرض نشود و در امتلای اگر مهلت دهد و ملاک نباشد
از هر دو دست و هر دو پای بیکبار فصد باید کردن و خون تا قوت دو رطل برداشتن اصحاب خبره
میگوید دوستی داشتم در خوارزم بحجام میرفت بمن رسید و نبض بمن نمود دیدم امتلای عظیم او و

وسخت شد و تدابیر بغلبهٔ خون گواهی میداد نگفتم بحجامت مرد و فی الحال فصد کن قبول نکرد
و بحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود
و اگر بعد از تسکین خون لختی اندر معده بماند و ببندد و اعراض آن چون غشی و سردی
اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرگوش یا پنیر مایهٔ آن یا نمک اندرانی
باید خورانیدن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا برطرف سازد و انفحهٔ آهوبره و بزغاله و بره
نیز نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که به براز اخراج کند
و بعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقیئی جهت دفع
آن اگر مانعی نباشد ذروقی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر
چوب انجیر بیابس هم بخاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه خورند و تریاق الفضی و سید دلیلو
هم موافق بود و محمد ابن زکریا گوید مردی را دیدم که به قی پارهٔ همچو گوشت برانداخت و ازان هیچ
وحشتی در وی پیدا نیامد و من بتفرس چنان دریافتم که او را در معده همانا که ناصوری بزرگ
بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزورقی کنده شده بیرون آمده والله اعلم
آرزو نامی بد چون آرزوی گل و نمک و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای
تلخ و تیز و ترش عفص سبب این حال خلطی بد فضل و دغدغه کننده بود و اندر فم معده
و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان
از او یاران وکسنا گویند و این حال بیشتر حوامل را درین صورت واقع میباشد چون
از چهار ماه و پنجماه بگذرد برطرف شود و همچو غثیان جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در بدن
جنین واسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خون شود و بماند در تمامی عمر ایشان
و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این هم عادت برآمدن مواد بود از رحم بفم معده
و آن تحلیل و گاه گاه بود و بدان سبب آرزوی بد ایشان هم کم و گاه گاه بود بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن بسبب شده باشد
و بران مانده باشند و بهیچ وجه از ان ممتنع نشوند علاج نخست تسکین دغدغه ایشان
بخورانیدن مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در حین خفیف ازروی ایشان بجای آن مطلوب نایستد

بلکه بعضی باشند که اگر دیرتر مانند ضعف دل برایشان مستولی گردد بواسطه مسهل بخارات
مسهل ازان ماده ردی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد ازین تنقیه خلط و تقویت معده
باید نمودن و تنقیه بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قی بود و بعضی مناسب
داکر زود رقی بجهل مضر باشد تا تقویت معده نمایند بگوارش عود و گوارش فواکه و قرص
مصطکی و مثل آن و امثال اینها و حب الشفا و حافظ الصحة با شراب بهی در بیناب جامع النفع
و طعامهای که دران اندک سیر و خردل یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود
و مرغ و کبوتر کباب و قلیهای نعناع و ناردان و زیره و کشنیز و پیاز ترتیب کرده بجهت
نجابت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و دواهای پر قوت از حوامل دور باید داشتن
و مسهل خلط و تلیین قوی هم بدیشان نشاید دادن و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل بدفعات
باید کردن و غذا ایشان نوع که مذکور شد دادن و اقشله و خشکه پلاو و کباب لطیف و قلیه نخود
ناردان اکنده و زیره و کشنیز و ناردان بران پاشیده بسی مفید آید و تنقل بدان مسکن علیه
و مزیدن استخوانهای انها و تنقل بدانچه در تسکین غثیانها و قیها مذکور شده نافع بود و تنقل بنخود
تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و از نقلات گوارشها
مصطکی و فواکه و کسبی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا مغز جوز و پیاز دنان
فواکه قابضه ترش و قروط جمله مفید بود و اطفال و کودکان غذا و گل را ازان بباید منع
کردن و پاس داشتن و به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازند
و اگر در اول حال را به ازین نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا آهسته آهسته آنرا کم سازند
تا بر نقلها قرار گیرند و دران اثنا بحلیات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود
و آنرا که از خوردن گل کنار جگر آماس هم پیدا کرده باشد و آنرا بلمس از خارج بتوان دریافتن
و بسیاری لب و بقلت اشتها و باریکی کردن و کمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سده آن
سعی باید کردن و به هیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و محللات و سکنجبینات ریوندی
و غیره او را نافع آید و طریق تفتیح سده کند بجلش مبین گردد انشاء الله تعالی و بعضی از اصحاب
تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ یا حیاله آن و خوردن روغن شیره

یک سکوره آرد دن گل خوردن را برد والله اعلم **نقصان و بطلان اشتهای طعام**

بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس
دوم نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حاسه باشد که از دماغ بدو آید
و او را می‌آگاهاند و در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سودای
ثقیل هم باشد که از طحال بفم معده آید و مجموعه خود آنرا دغدغه میکند و مقاضی غذا
میسازد پس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد
از سوء المزاجات مفرط و در امتلاء آن بدن و در تعبها و ضعفها و از مشغول بودن طبیعت
بدفع مرض و یا به غرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام بر عکس
و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد چون افیون
و اشباه آن واقع است و یا در معده باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات سازج
و مادی فم معده بتخصیص سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق به ترشیهای خنک و آب سرد
و در غلبه کرم در معده و افساد آنها بمعده و استحکام حرکت واقع است و یا در معده و فم آن
باشد بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است
می افتد بجهت نیامدن حصه سودای مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم
معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع امتلاء
در جگر و یا در مری و یا در عروقی که میکشند غذا را از معده و یا در امعا و اشباه اینها و تقدم
هر حالی ازین مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات اینها مبین شده آسان
گرداند تشخیص مرض را علاج اینجا که سبب مرض دیگر بود و از امراض تن و روح و اعضا
مشارکه و سوء المزاجات اعضا نخست تدبیر آنها باید کردن بدستورهای که در
محلش مبین است آنگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود
و اینجا که سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعی که سبقت بیان یافته باید کرد
و اینجا که سبب امتلا باشد ترک غذا و شراب به مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلاء غالب
باشد تنقیه باید کردن بوجهی که الیق بود و در اثنا تقویت معده نمودن و با مسکه

و اندک اندک بغذا خوردن بطریق دفع امتلا جمله در اعیاد و بدانچه مناسب بود از تدبیر
ناقهان و بعض ضعفهای مرض مرضی و مردم مسهل خورده هم بسبقت بیان یافته
و انجاکه بسبب چیزی متنفر بود بچیزهای مشتهی تبدیل باید کردن و انجاکه بسبب تعود عادتی
بود چنانچه اکثر ترکیان و شارب الخمران بدمن الخمر را واقع است بلکه بعضی هستند که مرتبهای
دیگر نیز از ان سبب پیدا کنند چون دانند که اگر منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند
و بتدریج و حکمت آن عادت را از ایشان ببردن برند و بحسب الشفا و حافظ الصحة
و مفرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترک عادت ایشان آن مضرت نیابند که از ترک آنها
و فایده از نهایت بیشتر یابند و انجاکه بسبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق
مذکور شده باید کردن و انگاه مشتهیات دادن و انجاکه بسبب سیل نزلهای دماغ بود جنگلیها با
قبل از غذا از ان باید دادن و ازین قبیل بسیار باشند که مادام که آب یخ یا سنبد دائم
سرد یا انار یخ بسته نخورند غذا نتواند خوردن و بسبب این گرمی و صفراویت معده بود
و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم وغیره و آنچنین مردم را ابتدا به سردی و تری
مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد
رغبت ایشان بر طرف شود و بسبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج
این مریض تقویت عصب حدت بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب لیفهای
این اعضا و انجاکه بسبب گرم معده بود علاج گرم بدستورش باید کردن و انجاکه بسبب
سده عرقی بود که ممدود از سپرز بفم معده بدر میگذرد و سده تفتیح آن بخوراندن
چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کدو و بسیار از سرکه و شلغم سنجه که از سرکه و آب
نهاده باشند و خردل دران کرده و آنرا شلغم آب گویند و جمله کامها و انجدان سرکه
و غوره یا زرشک یا سکنجبین بزوری یا دوائی در اشیاء اینها دارا و چ قیفرا و مقوی با
این سده را بگشاید و معده پاک کند و دوا دست جهار سر بالای اغذیه مذکوره عظیم
مفید آید و تفتیح سده ماساریقا در امراض کبدی مذکور گردد بنیان ادویه که نفع دارد
در حین مرضی معدی نسبت با امزجه مختلفه عظیم مفید ... کیفی مقوی ... سیال

سرد و ترش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحة قرص العمر بلادر گشته زرنیخ جدوار فادزهر حیوانی نخجوپس دوا الملک و نوش دارو ی قنب هندی اطریفل کشیز و اشباه اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خشک و ترش باید داد و در بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری غذا بغایت چرب و بوقت دغدغه دور از وقت خواب باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن و چیزی دیرتر خوردن بیان آنچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های گرم را بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید آب یخ و اشباه آن بهی مینجوش نارینجوش زعرور سیب ترش امرود ترش دوغ و خیار و یخ دران باشد جغرات خشک کرده زرشک نقال سماق قراصیا موده ترشی که از ین ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای بناردان کباب کرده یا خشکه بلاد دانه فلفله ترنج آلو نیم خام سرکه خیار قرص فواکه قرص لیموی ترش که اندک مصطکی دران باشد یا در ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده بناردان سکنجبین سفرجلی انکامه فالنقهای چاشنی کرده بلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی صندل و خیار یادرنگ و اشباه اینها و ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن آنچه اشتهای مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و غثیان بلغمی را نافع بود و گلنگبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره گزانگبین زنجبیل پرورده مربای سیب مربای گزدار چینی قرنفل جوزبوا پلپل بادیان ترک تنبول طبیخ قرنفل و در گلاب جوشانیده خائیدن مصطکی با کندر ترب محی ماست تره تیزه شاهتره پیاز طرخون قلیه دوپیازه پر افزار مرغ مثمن کباب مرغ زیره و دارچینی مالیده شلغم آب که ترشی بسیار خردل ترشی شور با پیاز و مغز جوز کبابهای پر افزار نخود آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل بری و عطرهای گرم هوای گرم و خشک شراب نعناع عرق نعناع پودینه دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری کل آن سبز سرکه نعناع سرکه شبت سرکه سیر سرکه جمله چاشنی کرده پسته شوربا شاهبلوط ربا

بایست که در یمن پیدا شود ۱۲ بحرالجواهر

نان عسل و نان و ریحان که هندوانه و زردک و مغز جوز دران باشد حلوای کندر حلوای
زنجبیل حلوای بابا در حلوای ناتوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای ناطف قلیه
مزعفر شیرین حلوای عسل گرم کاجی عسلی پر تخمه دار و اشباه اینها و ضمادهای گرم خاصه بعض
بر معده نهادن و اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و معده های سوداوی در تسکین آنها
و تقویت مناسب بود در جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا مذکور است و
آنچه بمعده تر و مترهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله اعلم ضعف معده
اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد
و خداوند آنرا ممعود گویند اما بتحقیق ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه
هست بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن مینماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام
علی الانفراد و الاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم ست مستغنی کردند و مراد ازین
ضعفها آنست که مانع مرض مقرر از جمله امراض اعضای مشارک و مجاور و امراض ذاتی
معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری و ایا قوت دهند مگر که بسیار از حد اعتدال
بیرون شود زیرا که این قوت بتحقیق از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را خشکی یا میل
ببردی مدد کنند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بتحقیق از خاصیت و طبیعت
بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلا شک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگرچه
آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن بیچ ضعف تفارق پدید آید و ازینجا
واقع گردد که هرچه در کیفیات اربعه مرتب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای معده را
تمام تن را فایده بخشد جهت بودن معده بمشابه حوض بدن و اورده ماساریقا متصله
بدان بمنزله جداول و انهاری که از حوض باطراف میرسانند اما علامت ضعف قوت
جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و گرانی کند و متوحش سازد و باشد که
اختلاجی در فم معده حادث گردد اما علامت ضعف ماسکه آنست که معده
طعام را فرو نگیرد چنانچه بیشتر آب می بوده و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک
حرکتی کند آنچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن و این حال بی غثیان باشد

سرد و ترش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحة مزید العمر پلاو درگشته زرشک جدوار فادزهر و دار الملک
و نوش دارو ی قسب هندی اطریفل کشنیز و امثال اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن
باید کردن چنانچه در امزجه حاره در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خشک و ترش باید دادن و در
بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و
و در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری فراغت حرب و بوقت دعه و دور از وقت خواب
باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن
و چیزی دیر تر خوردن بیان آنچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های
گرم را بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید
آب یخ و امثال آن بهی میخوش نار میخوش ریواس سیب ترش امرود ترش دوغ
و خیار و یخ دران باشد جغرات خنک کرده زرشک برقال سماق قراصیا مورد ترشی
که ازین ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای بناردان کباب کرده یا خشکه پلاو دوا قلیه
ترنج آلو نیم خام سرکه خیار قرص فواکه قرص لیمو ی ترش که اندک مصطکی دران باشد بادرنگ
ترشی شلغم آب شلغم سرکه زیتون پرورده بناردان سکنجبین سفرجلی الکامه فا القهائی
چاشنی کرده بلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک و
صندل و خیار بادرنگ و امثال اینها و ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن آنچه اشتهای
مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و غثیان بلغمی را دفع نماید
و گلنگبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره کز انگبین زنجبیل پرورده مربای بهی
سیل مربای گزدار چینی قرنفل جوزبوا پلپل بادیان ترک تنبول طبیخ قرنفل در گلاب خوشبو
خاییدن مصطکی با کندر ترب مچی ماست تره تیزه شاهتره پیاز طرخون قلیه دو پیازه
پر ابزار مرغ مسمن کباب مرغ زیره و دارچینی مالیده شلغم آب که ترشی بسیار خردل شور
با پیاز و مغز جوز کبابهای پر ابزار نخود آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل بریان و عطرهای گرم هوای
گرم و خشک شراب نعناع عرق نعناع پودینه دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری
سرکه نعناع سرکه شبت سرکه سیر سرکه جله چاشنی کرده پسته شور ساده بلوط ریا

نان عسل و نان ریحان که هندوانه و زردک و مغز جوز در آن باشد حلوای کندر حلوای
زنجبیل حلوای بابا در حلوای نانوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای ناطف قلیه
مزعفر شیرین حلوای عسل گرم کاجی عسلی بر تخمه دارد و اشباه اینها و ضمادهای گرم قابض
بر معده نهادن و اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک شهوت اشتهاها
و تقویت مناسب بود جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا مذکور است و
آنچه بمعده تر و مترهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله اعلم ضعف معده
اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد
و خداوند آنرا ممعود گویند اما بتحقیقت ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه
است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن نماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام
علی الانفراد و الاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم است مستغنی گردند و مراد از این
ضعفها آنست که مانع مرض مقرر از جمله امراض اعضای مشارک و مجاور و امراض آلات
معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری و اینها قوت دهند مگر که بسیار از حد اعتدال
بیرون شود زیرا که این قوت بتحقیقت از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را خشکی مایل
بسردی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بتحقیقت از خاصیت و طبیعت
بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلاشک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه
آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن به ضعف تفارق پدید آید و از اینجا
واقع گردد که هر چه در کیفیات اربعه مرتب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای ار بعه را
تمام تن را فایده بخشد جهت بودن معده مشابه حوض بدن و اورده ماساریقا متصله
بدان بمنزله جداول و انهاری که از حوض باطراف میرسانند اما علامت ضعف قوت
جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و گرانی کند و متوحش سازد و باشد که
اختلاجی در فم معده حادث گردد اما علامت ضعف ماسکه آنست که معده
طعام را فرو نگیرد چنانچه بیشتر آب می بوده و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک
حرکتی کند آنچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن و این حال بی غثیان [illegible]

ودیا شود وآنچه خورده زود از معده با معا رود و براز امدن شود ونیکو هضم یافته وعلامت
ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بحال
یافته شود وتحقیق این مدت چنانست که طعام هرچند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانعی
تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و از شش هفت ساعت بیش در معده صحیح
نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت برود میل کند دلیل ضعف ماسکه بود
وچون بمدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود وغذای غلیظ برعکس این باشد
وعلامت ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود وعلامت ضعف حرارت غریزی
معده وآنجا که قصور حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه آنها گردد چنانچه در هضم ثانی
یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز دهد چنانکه فساد هضم معده
باکثر آنها مضرت رساند علاج آنجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده
بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراوی ست غالب که در معده ریخته و لذع معده
بر می آید و رنجه میدارد و وقوع غثیان وقی و بیقراری از پهلو به پهلو غلطیدن را از درد صدر
وخفقان بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه و تلیین آنگاه تقویت
معده کردن بغذاهای لطیف وکم خوردن چیزهای معتدل وباد شکن بکار داشتن و تضمید
کردن معده بمقوی ابضی بگرمی وخشکی مایل چون مصطکی وگلنار وسنبل وقرنفل وصبر وافسنتین
وآبی پخته وآب برگ مورد واگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی سرد ورسانج بود تبدیل
سوء المزاج بدستورش باید نمودن وتقویت بمقویاتی که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن
وآنجا که سبب ضعف قوت ماسکه بود بباید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد حار محرق
باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند ودفع آن بقی وعلامات آن چنانچه مرارا
مذکور شده حرکت خفقانی معده وقلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان اشتهار کند نخست
تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده وبه رب سفرجل وسکنجبین آن ومقویاتی که جهت تحریک
شهوت محرور مزاجان گفته شده تقویت کردن وضمادات مایل بسردی ومقوی معده
بکار باید داشتن واگر از غلبه خلط سرد بود که سطح معده را آلاییده است وغذا را

می لغزاند و زود ناگوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است
و نزد فم معده دلیل قی و نفرت غذا است یا و حرکت خفقان معده بدان اشتها نماند
نخست تدبیر باید کردن چنانچه در فواق وغیره مبین شده و برودت مکتسبه عضو دوفی
بسی آنرا بخوردن جوز بوا و کبابه و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده
و بهارس و معجون الحبب و مداومت اینها اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ داغها خوار کردن
و غذا نان خشک با نعناع سعتر یا سکنجبین ترش بزوری یا ابولی و یا عسلی و یا نعناع تر
و ناطر خون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تحلیل سطح معده سببی
جرم آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و اورام و ثقل طعام در معده
و بعضی دریافتن سستی رباطیه در معده بران گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمودن
و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پوست هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوز بوا
یا با چند قرنفل یا مسحوق آنرا گاهی بیشتر ضم کرده خورند یا بارس یا جوشانیده در گلاب
یا بعضی ادویه گرم طبیخ آنرا بر ناشتا خورند بتخصیص و قدری به شیرین یا شراب مورد در سختیه
عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرای را خشک کرده رسانیده با نیم مثقال اطریفل
یا در شراب مورد خوردن بغایت نافع بود و نیم درم نعناع خشک سوده در شراب قابض سیبی منفعت دهد
و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و بست و مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ و زیره و اشنه
کوفته و با آب مورد سرشته نهادن بسی نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده
باید دادن چون شربت بهی که نعناع دران باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط
دران باشد و آشهای قردطی که سیر و مغز جوز و نعناع دران باشد و چیزهای کم آب و قلیها
خشک را ابزار و شیحها و اشباه اینها کم خوردن ملازمت خوردن حافظ الصحه و حب الشفا
و معصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب آهن تاب و سنگ تاب هم نافع بود و از چیزهای
پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و انجا که سبب ضعف قوت دافعه معده
بود بباید دیدن اگر مشارکت سوء المزاج کند یا امعا است علاج مشترک کردن اگر
ولی شکستست بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بلی ترتیبی است که

دفع آن لیکن وانچه مناسب بود نمودن واین قسم ها را ثانی را ثباتی و دوامی نباشد و تقدیم
اسباب و علامت هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافع سعده را قوی کند و آب
آب فواکه و سکنجبین ساده بود و تیزاب و فلوس خیارشنبر درآب کشنیز و هلیله
پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب نرم چون آشتهای آلو و کمرکه از سفناخ
و چقندر دران و روغن بادام بران ریخته و یا مغز بادام سوده دران ریخته باشند
و کنجاره بادام و فالوده بروغن بادام و چرب کردن سعده بروغن مصطکی بادامی
وانچه که سبب ضعف قوت هاضمه سعده بود ببابد دیدن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه
و یا غذای نامناسب بود کم تر آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود
ببابد دیدن اگر خشکی غالب است علاج دق شیخوخه کردن و اگر بردی غالب است
قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد و غثیان و فواق سرد
گفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای ریباز و یا دارچینی و زیره و مشک
و نخود که از گوشت کبوتر بچه و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هضم
سعده ضعف هضمات دیگر یار باشد تدبیرات قویتر باید کردن و در انعاش حرارت
غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح و ضرب مست و حرکتهای معتدل
در هوای گرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل و مداومت مهارست و اشباه آن
و یا بویانیدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز و غذاهای معطر و طیب
و اندازه بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهده هلاک و کمیت عدد و امثال
این مقویات قلبی و اگر خلطی بد درین ضعف هضمها سبب شده باشد اول
تنقیه کنند انگاه بتقویت مشغول باشد والله اعلم **تشنگی کاذب مفرط**
انچه غیر عرضی بود سبب یا غلبه گرمی شش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک و بیشتر
از آنکه آب خنک بدان گواهی دهد و یا غلبه گرمی معده و تسکین یافتن آن بآب بیشتر از آنکه
بهوای خنک بدان استشهاد کند و یا خشکی مری و فم معده و معده بود و فایده یافتن
از خواب بران دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب

بتفصیل مذکور و یا خلطی و یا غذائی بود که بواسطهٔ شوری و لذع آن طبیعت مشتاق
آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شور و تقدم تناول
شور غذای بدان دال گردد و یا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا
حل سازد و علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای
لزج بران دلالت نماید و یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود و آب و علامت غلیظی
آب دهن و بینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جملهٔ این احوال چون
مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس یا نافرمانی خلط وغیره بیک آب و دو آب
حاصل نمیگردد لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون این طلب نه از جهت ترطیب
بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن است صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن
شده باشد چون عطش در تبهای صفراوی و در بر و دسدهٔ کبد و در سوء المزاج
روده صایم وغیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در محلش مبین و بافراد بیان محتاج
نباشد علاج انجا که سبب تشنگی غلبهٔ گرمی شش و دل باشد بوهای
خوش خنک چون بوی خیار دراز با درنگ و بوی امرود دهی و سیب و صندل
و نیلوفر و خنک داشتن نفس و درون دل و طلای عطرهای خنک بران دهد و عبث
و آسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی
و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوهای سرد کرده
خوش بوی و اشباه اینها تسکین مناسب بود و اینچنین تشنگی در استنشاق هواهای
گرم در فصلهای گرم بسیار افتد بتخصیص که حرکت دران هوا واقع شود و اخلاط نیز
گرم گردد و بدو حرارت دل شود و اطراف را از آب سرد نهادن بلکه غسل دران
عظیم فایده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و انجا که سبب گرمی مری و معده بود باید دیدن
اگر از سوء المزاجی است علاج آن بدستورش کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در سافج بی تنقیه و از مادی بعد تنقیه
عظیم مفید بود و همچنین میوهای ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها با دوغ

وغیره بسی نافع و اگر جهت خوردن دوای گرم یا حادست مصلحات آن دوا را باید داد
خشک ساختند یخ وغیره و اگر با این گرمی سوء المزاجی خشک هم باشد کشکابهای جو بریان کرده
بروغن بادام یا روغن گل بادامی و آب کدو و آب خیار و لعاب تخمهای خنک و معتدل
باید دادن و از هر چه گرمی و خشکی آورد حذر باید کردن و کثیرا در آب انارین و اندک روغن
بادام بخته نافع بود و همچنین شیره جو که با شیره خرفه برابر کرده نبات آنرا فالوده
سازند و با روغن گل بادام خورند و خواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت دهنده و
آنها را القعرتین رساند عظیم مفید بود و غالبا خوردن خربزه شیرین فایزی و آب هندوانه
با قند بسی مفید آید و همچنین دوغ شتر بسی تسکین دهد و انجا که سبب خلطی شور بود در
فم معده وغیره اگر تعفن نیافته بصبر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن تخصیص
نمک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن و آب نمک گرم بر ناشتا خوردن و یا
ریس و ماکیبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش و معدن خلط چون کشکاب ساده
و اشباه آن علاج باید کردن و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد از آن
کشکاب و مسکنات دادن چون حب الشفا و در معصور انار میخوش و یا با شیره خرفه
و قند چون حافظ الصحه و رب زرشک وغیره و انجا که خلط غلیظ و لزج بود تنقیه باید و بعد
از آن ماء العسل و جلاب با عرقها دادن و قمر تازه بغایت نیکو بود و همچنین خربزه شیرین
و ریس و کیبی و اگر خلط در فم معده بود بعد قی و اقی چیزهای مسکن عطش در دهن داشتن
و آب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند و همچنین بزرگ از او بردن بیان حب
مسکن بگیر فلفل و زنجبیل و قرنفل از هر یکی یک درم تخم خیارین دو درم بار خارک نیم درم
تخم ریحان سه درم جمله را کوفته و نرم بیخته و بعسل سرشته حبها سازد و انجا که سبب
عطش خوردن غذاهای غلیظ لطیف کثیف و شور و لزج بود چون ماهی قدید شور آنرا فشله
سرکه با یخ فایده دهد و اکثر میوهای غلیظ آبدار خصوصا خربزه فایزی نافع بود و بگذاشتن
آن غذا از معده این تشنگی زود بر طرف شود و اگر بدگوار شود بقی دفع باید کردن و آب خود
و آب باقلی از شوربا ها تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان والله اعلم شهوت کلبی

این آرزوی کاذب مفرط بود که هرچند غذا خورند طرف نشود و همچو اشتهای سگ
و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد
و دغدغه میکند و یا نزله بود تیز که از سپرز بفم معده میریزد و بحدت آنرا میگزد و دغدغه
میکند و یا غلبه تحلیل و تحلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات و از غلبه بیماریهای
دراز تحلیل کننده واقع شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و شوره‌های بیرون بود
که قوه ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و مسامات را گشاده گرداند و غذای
اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن میطلبد و یا غلبه کرم باشد در معده
که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیگذارند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته
اندامها غذا طلبند و فم معده از آن می آگاهاند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت
کرمها و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و یا بتحقیق گرسنگی این قسم
و گرسنگی بعد تحلیلات مرض اگرچه غالب بود از جنس گرسنگی از تشنگی عضوها
باشد مگر آنکه از تحلیلات قصور قوتی از قوای رابعه که جذب و هضم غذا و پیدا اند واقع باشد و
بهره باید از آن نمیرسد و نوبت این حال دراز گردد و مقصود بالعلاج اینجا ازین
قسمین این قسم بود و آنچه بعضی جوکیان را و بعضی مریضان را بمددهای سمی و غیره
در ریاضات ناریه در وجود پدید آید که هرچند میخورند وجود ایشان میگدازد و بخار و نفخ
میشود و نفخ و ثقل از آن زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث **علاج** آنجا که سبب
آمدن سودای غالب بود بفم معده و غالب بودن ثقل و هضم نیافته بیرون شدن
و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده در خلو و آفت سپرز و غیره
این حالات بدان گواهی دهند نخست تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و تسهیل
بمطبوخ افتیمونی و اشباه آن انگاه غذاهای چرب کم مزه مثل دنبه کم پخته غالب
دهند و همچنین سکریات و آنچه ضد طبع سودا بود از طعم و خمرها و میوه‌ها و شربتها و اگر
در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که
در مبحث سپرز مبین میگردد و سودا را از معده برنهادن محجمه آتش بر سپرز باز دارند

واشربه واغذیه وادویه مناسب قبض ولین طبیعت دهند و داغ کردن سپرز به کچه وغیران
هم مفید بود و کوراچوبی بری و کبی و صبال قوی یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده
از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه با بقاء قوت
و غذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود و اینجا در ضعف قوی و تن جز تقویت نتوان واین
جوع سوداوی بعد از تپهای ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنجا که سبب
بلغم ترش و سردی معده و فم معده بود و علامت آن چنانچه مرارا مبین شده
بابدی هضم و نحافت تن و سستی بران دال بود نخست تنقیه باید کردن به قی و تسهیل
ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج سرد گفته شده
جمله موافق بود و جبی که در عطش گفته جمله موافق بود و امثال آنهم مناسب باشد و از
سوالدات خلط سبب درجمله حذر واجب بود و آنجا که سبب نزله سرد بود و در معده
ترش میشود و بعد از تنقیه دماغ و معده و سد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شد
باید کردن و آنجا که نزله حار بود و تدبیر آن بدستورش باید کردن و معده را با استفراغ
وغیره از آن پاک ساختن و ملینات خنک اینجا موافق تر از قی بود و حب الشفا و
امثال آن خوردن یا اشربه معدل و مقوی فم معده و مناسب ماده درین باب جامع النفع
بود و بسیار فایده بخشد و آنجا که سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
دراز و غلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ
خوشگوار معتاد و شربتهای قابض کم ترشی و حب الشفا هر شبانروزی
دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا در آب سرد نشانیدن و روغنهای خنک بر تمام تن
مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ متقدم و از تدابیر ناقهان
آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعض مخدرات معتاد بوده باشند همان فرمودن
و دوغ وغا دزهر دران سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر بقوت فتوری در یابند
بتخصیص در جاذبه و ماسکه تقویات بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین
شده باید کردن و از محللات و هرچه سبب یبس و تحلیل شود از حرکات و اعراض

نفسانی حذر کلی واجب بود و انجا که سبب تحلیل و افراط متوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات
بواسطهٔ حرارت معده و اندامهای و هوای بیرون و علامت سوء المزاج خام و نرمی هوا
و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی
دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعی که مرارا مقرر شده باید نمودن و تغیر هوا کردن و تدابیر
که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات باب سرد و
بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و تیبس نشود و در تقویت قوت ماسکه
سعی باید نمودن و درین هر دو نوع تمریخ بدن بروغن سورد کردن و در آب خنک مکرر
غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و ضمادها و طلاهای قابض خنک بر معده نهادن
و شراب حماض اترج و شراب ریباس و غیره و امثال آن خوردن و غذا از جنس
مطجنات ترش انار دانه و امثال آن از گوشت گوساله و بزغاله فربه و از سبزیها و نخود
و ابزارها سازند و اگر اشتهای ترش بکار داشتن و مخدرات بر بالای آن خوردن
سفیه بود و هرچه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد و انجا که سبب
گرم معده بود علاج گرم بدستورش باید کردن والله اعلم و بدانکه هرگاه این
مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند و معده
تمام نخواهد و طبع نرم بود بدین جهت تا قوت برود و بیمار بیهوش میشود و مرض
این علت را جوع البقری نامند بجهت بسیار پدید آمدن این علت گاو را و مردم مزاج سرد را
که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت
مشکل بود بجهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده و مانع بودن ضعف قوت با جوع
اعضا و غشی ازین اعمال و آنچه بعد جوع کلب افتد بدتر باشد و طبیب را در تدبیر
این علت جز مراعات قوت نباید زد و هلاک نشود و چاره نباشد و تقویت او بدوا
نیز بد میسر شود و همین گوشت ابهای پر قوت و بعضی نجهر گرفته در حلق او قطره قطره
باید چکانیدن و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که رسن تا کسی عنبر
صیال یا فاذزهر در عسل آب گرم با اندک تریاق فاروقی در آب کل قنا اشربه مقوی

خلل ساخته او را مدد عظیم رساند و بتخصیص در عشی او به سبب وقوع آن اغلب از بودن بلغمی غلیظ لزج بی طعم در فم معده و گرانی کردن بران و بیرانیدن قوت شهوانی را بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم **باب شانزدهم** در بیان بعضی امراض که اکثر اطبای این ممالک بتخصیص از بعضوی معین مناسب ندانسته اند بمناسبت بعضی امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر و اغلب حکیمهای هند انها را از امراض بعدی میدارند بنابرین نا در بابی جدا در این سوء المزاجی یابس باشد که بر بدن غلبه کند و در صورت بعد قوقان مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری شود و اگرچه وقت ضعفهای پیری نباشد دیدن مناسب بدین اسم مرسانام بود و باین سوء المزاج یابس گاهی گاهی سردی هم غالب رسیده را این مرض افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران را بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر از کودکان **واسباب** و نوع این مرض پنج بود یکی انکه در حین کشادگی مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف و حمام واقع ست آب سردی غالب بیکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت غاذیه از فعل خود باز ماند و یبس برد حاصل آید دوم آنکه بخار رطوبات بدانجانب دل شود و مزاج دل را سرد سازد و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن تمام بدن با سوم آنکه بواسطه ریاضتی یا غیر رطوبتی بر بگذارد و تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب کمی ماده در مرکب ضعیف شود و قوتهای فتور و قصور یابد و ضعف قوی عادت گردد چهارم آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع میشود و برد و یبس و ضعف قوی عادت گردد پنجم آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند بافراط تا مزاج بیکبار سرد گردد و برد و ضعف اگر کسی آنرا علاج تواند کردن هر کس را باز تواند داشتن و حکمای هند اکثر اوقات از ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج کنند و ایشان سبب این علت برد و یبس معده و بعضی عروق را شناسند

بجهت تشرب کردن جرم آنها مادهٔ سوداوی را و علامات مرض آنست که بعضی
و تنه و چهرهٔ مریض خشک و بدرنگ و بی رواق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی
گراید و آثار غذا در بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیفتر شود و باشد که طعام را
از خوردن بقی بر افکند یا غیر منهضم به براز بیرون آید و قسم اول اغلب بود و در
بعد قوقان ماند و بر هر جا از ظاهر او دست نهند در غیر سرما سرد نماید و نبض از صغیر
و لطی و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که بسال
و بیشتر هم کشد **علاج** اصلی کلی در هر چه تری و گرمی فزاید بود بمقدار قوت و مناسب
مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات و در تدابیر
ترطیب مدقوق محموم مذکور است و از جملهٔ اعمال آنچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در
اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میزاب در گرمابهٔ معتدل رود و بمقدار
که عرق نیکو بنیاد کند نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند
بروغن نرگسی و یاسمن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل نشیند و بعد از آن
خود را نیکو خشک کرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا در امراض
مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربی نارجیل پرورده با اسقاقل و مربی با عسل اینها را
قدری که خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ نیم برشته با نبات
سوده خلط کرده لعق کنند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد
و بعد دو ساعت ازین بحمام یا آبزن در آید و بعد از آن تمریخ کند و بعد ازین اعمال استراحت
نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد و از جنس نخود آب و شوربا
برنج و اگر از گوشت بره فربه پخته باشند و توابل آن دارچینی و زنجبیل و خولنجان
و گشنیز و اسفناخ کرده باشند و از جنس ضماد و نان عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد
طعام اگر شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و نرگس و بنفشه و ترنج و اشباه اینها
شوند و احتقان درین مرض نافع بود و بتخصیص از طبیخ سر و پایچهٔ گوسفند و دستور
احد و استعمال آن بگیرند سر بره و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و با یک مشت نخود

و یک مشت کشک گندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد
انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و مقدار ده سیر ازین
شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن گادی و ده درم شیر حلیب
تازه و پنج درم روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز
هر روز بهم بدین مقدار دوا و پنج روز فرو گذارند و باز سه روز بکنند و پنج روز مهلت دهند
چند نوبت چنین میکنند نافع بود و بروغن مذکور و سست خوردن فادزهر حیوانی در تشنج
مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن
تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دواء المسک و تریاک بزرگ و اشباه
آن بغایت مفید بود و اگر بالیقین باشد در معده چیزهای که دباغت ان کند چون اطریفل
و پرورده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت
دران تصرف نماید از مسکنات قی آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن
باید خوردن و از جماع و استفراغات و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب
سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن
و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات مقی بود و ازان و همچنین دعت و آسایش معتدل و
شوربا های مذکور بشرطی که نمک و نخود و آب کم کرده باشند و اما طریق حکمای هند نسبت
که غذا های هندی معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله و هند سود و دهند و از
پی آن دواهای قوی بهمی که ضد سودا و مقوی معده باشد و دران قوت نافذه بود که در جرم
معده و عروق درآید و قوت بسهله داشته باشد که ماده سبب مقدم مرض را
راند و بیرون فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد
که مذابها تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید
چون گورا چولی بربی کسبی مقوی پرلق و جبیال و چهارس مقوی بقیلیلے از سر
مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها از هرچه تحلیل و یبس آرد منع کنند و همچنین باید از
ترشیات و منفخات معده و از چیزهای تیز و شور و شراب و از چیزهای عفونت کننده و محرکی القوة

و شبیه آن چون خمر در هرات جوانی ترک میخوار و ملازم حکام را که در سن بیست و هشت و دو بود
ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و اخر الامر بدان منجر شد
بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک گداختی و در قرب سال
چنان گداخته بود که دندانهای او را از بیرون پوست لب بتوانستی شمردن و ضعفش بیشتر
بدان مرتبه بود که از پهلو بدیگر پهلو بی مددی نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی
گفتن و خواهش نیامدی جمله اطبا به دق شیخوخة در مرتبه ثالثه تشخیص نمودند و بر قوت او
تا تنقیه را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق
قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از آن حضرت مدظله العالی فرمودند تا حاضر ساختند
و مقامی خوش هوا جهت او تعین فرمودند و در وقت عصر به جهت درویشان برنج چرب
و آش بار بار بحضور آوردند حضرت از و سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او
تبسم کرد و تصور کرد که با او مزاح میکنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوی اکثر مزورها
و کشکاب با ابازیر و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگوییم و معالجات ما
بنوعی دیگر است از هر چه ترا رغبت باشد و طلب گفتن فی الجمله بدین طعام میل دارم و آنرا دادند
دو قاشق از آن آش برنج و سه قاشق پلاو خورانیدند بعد لحظه خوابانیدند تا
قرب نماز خفتن درنگ کرد و او را کبی مقوی ترنج و صندل شربتی دادند و شب خواب کردند
بعد از صباح باز از همان غذا همان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اگر
تشنه شدی اندک آب نیم سرد فرمودی و خوردی عصر قسمت بغذای سرکه رسیده بود و فائق آن
دو شباب بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق از آن
باو دادندی قلیه و بوقت خواب همچنان کبی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند
و همین شربت شب چهارم بعوض کبی حبی از گورا چولی بری دادند سه کرکه او را
اسهال شد نه چند دار با آب سائیده شربتی بدو خورانیدند اسهال مرتفع شد
و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب
ششم و هفتم باز کبی دادند و شب هشتم حبی گورا چولی بری دادند بعد از آن

میدادند و یک شب هیچ دوا نمیدادند و هر شش ماه یکبار حب کوراجوبی تری میدادند و گاهی در اواسط روز چون بشیر خشتی میل کردی اندک عسل با نان بدو دادی همچنین تا پانزده روز و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلو غلطیدی و بعد و شخصی راه رفتی و تا هفتم چنان شد که بعصا راه رفتی و باندک مدد برخاستی روز پانزدهم کمان غلوله انداختی و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت گرفتن پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کسی نداندی و چنان در مقدار طعام او مراعات فرمودی که استلای داد خالی نشود هرگاه اندک ضعف در معده دریافتندی اگر روز بودی که بر بالای آن غذا کسی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی و طیب بدن خربزه در میان روز اندکی دادندی خربزه شیرین سرده و بعد ازین دوا کسی اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز خیلی برزم آمد چنانچه چهره از چهره ناقهان میانه گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در ستم او را بنجور حمام معتدل فرموده اند و بعد از آن یکنوبت در هفته بحمام رفتی و لحظه بیش مکث نکردی در چهلم سوار شد و بدیدن آن بادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا بکرامت قائل شدند و بعد از آن هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده دائما حذر بودی و هرگاه اندک ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کسبی اصلاح آن کردی و چندین سال بهمین پنج گذرانیدی فربه و خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد باذن الله تعالی همیشه این حالتی بود که مواد فاسده غذایی که قابلیت هضم از ایشان رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنیف و رعب و اضطراب و دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه بصفرا یابنده تر بود بیالا میل کند و آنچه بلغم داشته باشد با معا مائل شود و این مرض از امراض حاده بود و مدت خیر و شر این نسبت تا بروز کم رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده غالب بیکبار در حرکت آید طبیعت قهر کند و فی وقته هلاک سازد و آنجا که طبیعت بران غالب شود بدن را نقیه عظیم از آن حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل

نتواند شدن و از این جهت است که شیخ ابو علی فرموده که با هیضه از جهت پاک شدن بدن
دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را این علت
بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و این چنان
کسان را از آن خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود و اما مردمی را که این علت کم بود
باشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود و به تخصیص مردم قوی اندام سخت
گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض را قهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسد
ریخته واقع و آن مواد بمدافع سبیل کنند و صالح هم بمتابعت و مخالطت فاسد میل کند
و طبیعت حفظ آن جوید و درین حال متحیر گردد و بمثال میدان مبارزت از گرد و غوغا و فزع
و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم بر باد ضیق المجاری
را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد
ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ادویه سمیه و موجب این ناگواریدن
یا فساد جوهر غذا باشد بواسطه چیزی مضر که دران بوده باشد و یا از زود مستحیل شدن آن
از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که باهم خورده شود و آب بر بالای آن و یا
مختلط شدن آن با خلاط بد غلبه در معده و عروق و یا مستحیل شدن آن با خلاطی بد
که در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین غلبه صفرا در معده خربزه شیرین
و یا شربتی خورده شود و باهر دو علامت اظهر این مرض همانست که در تعریف
معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بد بدماغ و زبان و لبها درد و یا
سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا جلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها
فراموش کند و گاه باشد که چیزها را نیکو نبیند و خیالهای همچو بخار آتش و چیزهای سپید
در نظر او آید و هر گاه قی می افتد از تهوع و اضطراب معده و درد و از جا نبا شد و در اکثر تشنگی
غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اسهال با زحیری افتد و یا پیچش ناف
بعضی واقع شود و باشد که بعد از هیضه حمی یوم یا لحمی پدید آید و گاه باشد که در سو تشنجی
پدید آید و استفراغات صفراوی با لوان و اسهال مائی تیز بد بوی بر اثر آن واقع شود

و آن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهالی
افتد شبیه بگوشت پاره خام یا کرب و ضعف و از قوت مرض بگذرد و غلبه بول گرم
زرد و بدبوی و تیز و لزج بران دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کنند و
صدغها در نشیند و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای
پای و ران و دست پدید آید و رنگ مریض برنگ مردها ماننده بود و این حال با خطر عظیم بود
اما اگر با این حالها رنگ روی برقرار باشد و نفس با نظام بود و هنوز قطع طمع علاج
نباید کردن و طبیعت با هر که نترسد و در تدبیر مهلت ندهد ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند
جهت مددکاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض متشخص شد
روان آبی بغایت گرم چنانکه بمشکل توان خوردن بیاورند یا ربع آن گلاب ضم کرده بمریض
بتکلیف میخورانند چنانکه از دهن و بینی او بی اختیار روان شود و هر خلطی که آمدنی ست
برآید باز همچنین میدهند انمقدار که اثر قوت و مجال و تدابیر دیگر پدید آید و اگر در قی بمددی از خارج
احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک آنمنعی آن هنگام کنند که دانند
که نخست بطاقت شد و لهائی فی الجمله حاصل آید و هیچ حال در بستن استفراغات بیش
از انقضا سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن بیم سقوط باشد و تن را بپوشانند بلکه خشک گردانند
و در کرباس خود را در آب سرد اندازند و بر تن ریزند تا منع گدازش کند و در درون گرم شود
و از خوردن غذا و حرکات بحذر باشند بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که
خواب بعد قرار طبع و قلب اعراض بد بهترین مسکنات و مقویات ست اما اگر از قسم حذر
و خیالات و نسیان و خوف غشی چیزی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن و دفع
آنها باید کوشیدن و گرفتن جوزبوا در دهن و مالیدن اعضای بغسل و اطراف و ترشی
بر کفهای دست و پای و روی و زبان اندکی مالیدن و عطرها و اسفرجلها بوییدن و قرنفل را
ترسانیدن یکبار بسنجه و امثال آن مستعجب ساختن درین بابها بسی نافع و مجرب ست
و آنجا که آب گرم دادن بافراط میسر نباشد آنچه میسر باشد بر فور باید خورانیدن و قی برو
آوردن و بعد از ان باقی مواد را بتسکین مصلحات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال و غیرهم

گفته شده درین باب کلیه بخلاف غالب نمک گرم کرده با قرنفل دران جوشیده
بسی نافع است و به تسکین اسهال جهت منجر شدن این حالات بغشی و سقوط قوت
نزد وی هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار شده باشد و خواهند
که تقویت کنند و یا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن قدری از شیرینی مرکب با دوای
مقوی یا مصلح حالی عند الضروره استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا و اکثر ترشیهای
مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید و آنجا که سوزشی در احشا یابند
و استفراغات صفراوی و یا اسهال مائی یا سرد و پدید آید و بدین امر مقدم عمل نموده
باشند و مهلتی پدید آمده باشد و قوت کردن عفونت کشیدن نداشته باشد
گلقند ده درم در پنج سیر آب جوشانیده باید خورانیدن بشرطی که نمک گرم باشد
و اگر بدین سوزش و غیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید
در دو قاشق دوغ یا شربت رب بهی و امثال آن سائیده و یا حل ساخته باید دادن
و مزیدن سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود و اگر تریاقات نیابند تا محل مستمص دادن
با آنها نباشد جهت کم دفع شدن ماده حب الشفای بزرگ یا حافظ الصحه بمقدار فندقی
کوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خورانیدن و خواب فرمودن و اگر این را فی الحال
قی کند ساعتی گذاشتن و بعد از ان از تریاقات مذکوره و غیر اینها آنچه یابند
بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعناعی و افشرده سرکه و غوره و نعناعات
اندکی مزیدن هم بسی مفید آید و از غذا تا هنگام نقاهت هیچ نباید دادن اما اگر کودکی
باشد یا ضعفی از بی غذائی دریابند و اشتها فی الجمله پدید آمده باشد و از ابتدای
مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود و اندکی خشکه پلاو با نعناع سیر
باید دادن و از چربیها و گوشت غلیظ حذر واجب بود و کباب جوجه مرغ که بنار دان و گشنیز
و زیره آنرا آلائیده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مقوی و نافع باشد و آنجا که
علامات که از کشش و اسهال غسالی و اعراض بد مذکوره پدید آمده باشد
در رنگ و نفس نمک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه جرعه باید خورانیدن و به پر مرغ

قی را تحریک کردن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن و بعد اندک قی از تریاقات
چنانچه گفته شد دادن و بر کفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و بر کفهای
پای تریاقات طلا کردن و بلته با آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و آنجا که غشی افتد
تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان شفت او را سخت مالیدن و موی صدغ
او کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک
در گلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنجی
افتد لته بروغن گرم بر عضلها او طلا کردن و بر قطن آن قیراطی مناسب ضماد و همچنین بر سر پس او نافع آید
و بتسکین هیضه اینجا که اعراض بر طرف شود و آنجا که فواق رنجه دارد و تنقیه معده و لقی کنند
و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و فواکه مذکوره و غیر آن تسکین آن کنند و هر کجا اعراض
بد در هیضه تسکین یابد ممکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن
و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحه یا حب الشفا فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر گرسنگی و تشنگی کشیدن و چشتی نرسد چون اشتهای نیکو پدید آید
و خواهند که غذا خورد همه اندک و مقوی معده سراسیمه نباید خوردن و از آب سرد
یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته یا سه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر میوه
میل شود آنچه معده مضر باشد خوردن و از چیزهای بد هضم و محرک اخلاط چون بسته
تخم مرغ و خربزه و شیرینهای مضعف معده و شوربا ها و خمر و اشباه اینها پرهیز بود
و اگر جماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلای معده و در غیره
خلو و کسانی را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوای قوی همچو کسبی و بر
و اطریفلات و فلافلی و زرنیخ و بلادر و دار المشک و محبوس و سفوف مقوی
و حافظ الصحه و فرید العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نمایند
و جوز بوا پیوسته با بعد طعام و اگر از معده احیانا بسبب خالی شغلی ثقلی و جوشیدن
طعام و میل بالا نمودن و با جشای بد مخالطه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و
بمقدار توانایی قی کردن آنگاه اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد از اندر دوای

مناسب باید بصلاح آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید و طعام خوردن جائز نباشد
و همه شربتهای شیرین و خربزه گرم تابستانی غیر خسروی و هریسه و چنگال و کلیچه
و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای لذیذ و شوربا های آبی قاتق و آب غالب
و سخت سرد در غیر تابستان و برسر میوه و شیرینی و میوه های آبدار و مرخی چون هندوانه
و آلو و شفتالوی بلو و زرد آلو و توت و لعوقات حلوی و گشتهای شفتالو و آلو و مشمش
و غیرها مضر باشند و در ضعف معده اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیة
بمعده و اهل هیضه مضر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شد
نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید و همچنین در آب سرد
غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال جگر و مراره از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و مراری و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره و منفعت آنها

بدانکه جگر عضویست مرکب اندر رگها و از گوشتی شبیه بخون فسرده و قوت هضم
دوم که صفو کیلوس را خون گرداند اندرین گوشت است و قوت جاذبه و دافعه و ماسکه
اندر عروق وی است و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس اینجا جمع شود و طبیخ و نضج یابد
بلکه همه در عروق باریک که در جمله اجزای وی است پریشان گردد و انجمله اجزای در جمله ابدان
اثر کند و جگر آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر است و در درون بجانب
و ندانهای پهلو از جانب راست آویخته است بر شیب قصبه شش و بر جگر فردنهاست
بزبان انگشتان با کف و بدین فردنها لختی گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را
بتمام انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی زواید الکبد گویند و اینها از بعضی مردمان
چهار تو باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی پهلو ها است
و اندر بعضی نیست و بسیار بهای جگر بمشارکت پهلو ها و حجاب باندازه این مماسه باشد
و اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنست که گوشت جگر

ورگهای ایزار نهاد خویش بدارد وجگر را ادراک المها بوسیلهٔ آن حاصل باشد
واتصال جگر با معده و رودها بدو بود و عروق بران گذر یابد و با عضا رود و جگر را
با معده بواسطهٔ این غشا و عروق ماساریقی و شاخ عصبی باریک که از فم معده
بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و تر است با سکون خون در وی
لایق تر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس و تحصیل دم
واخلاط وغیره تقسیم انها را اعضا غذا و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و
بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع بدنی است و ریاست بدن
بدین سببها او را بیشک حاصل بود **واما** مراره خریطه ایست یکتو از لیف جذب
وامساک و دفع یافته شده و برزایدهٔ بزرگتر جگر نهاده است در جانب مقعر و در
بعضی بدان پیوسته است وهم از جانب مقعر جگر منفذی است اندروی گشاده
باتصال عرقی با صفرای فاضل از ان مجری بزهره در رود و از زهره نیز منفذیست برودها
اثنا عشر که لختی صفرا از ان عرق بان رودها فرو آید و از انجا بدیگر رودها رود و رودها
را از رطوبت های غلیظ بشوید و بر دفع ثفل غالب و غدغه کند و یاری دهد و در
اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
گشاده باشد و از مجری صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید
و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد
و از این جمله بیماریها باشد که آنرا مواسیه الاعضا را آلیه گویند و منفعت زهره از
جهت حفظ ثفلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق از ان سببی خطیر بود والله اعلم
واما علامات امزجهٔ طبیعیه جگر تازگی رنگ روی و سرخ و سپیدی
و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگر است و زردی رنگ و
لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی وی است و لون رصاصی و تیرگی و سختی گوشت و کم عرق
نشان سردی و خشکی وی است و سپیدی لون و باریکی عرق و پنهانی انرا و نرمی گوشت و عرق [illegible]
سردی و تری او است و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم نشان بزرگی آنست و کوچکی انگشتان

هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد و اما علامات امزجه غیر طبیعیه جگر
گرمی تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از خنکیها و یخ آب و
اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوهای خشک و التهاب حوالی جگر
و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن
از گرمیهای بالفعل و بالقوه و مدت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست
و کفهای پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبه تلخی دهان
و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی و سپیدی لون بشره
و لبها و زبان و بی رونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سردیها بزودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها
و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوها
و آب سرد و غلبه میل حمام و تابستان و بطور نبض و سپیدی بول و کم رنگی
براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آماس کی خون و نمناکی تن و غلبه بول و نرمی
لزوجت و غلیظی براز و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن از آن و لین نبض و
سیرآبی دهن و بیمزگی آن و کمی تشنگی و ترهل گوشت شبه اسفنج و پرسیده بودن
روی و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت
یافتن از چربیها و نرمیها و غلظت خون و غلبه میل میوهای گرم و تر و آب و شیرین
و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی از جانب جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد
دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکب جگر این دلایل باشد و چون این امزجه قوی
افتد این دلایل بقوت تر باشد و با مراض منجر بود چنانچه بعد ازین بیین شود و خلطی را لغلبه آن
خلط را شناسد و بعلامات آن والله اعلم بالصواب

ضعف جگر آنچه
تابع مرض اندازه امراض اعضای مشارک وی باشد و در تابع امراض ظاهره کنند
چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوتی از قوای چهارگانه
آن واقع شود و بعضی اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاص اطلاق کنند و جدا وند

آنرا کبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج است یا سدۀ مادی و خصوصا ضعف قوت و
هر قوتی از هر مزاجی همانست که ضعف معده بعده مبین شده و ضعیف کبد بواسطۀ آفت اعضای
مشارکت و مجاور افتد یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث علامت مطلق کبود آنست
که رنگ روی و از سفیدی و زردی مایل شود و در شدت که برودت غلبه کند و بکبودی مایل گردد و بوقت هضم ثانی وجع نرمی
در جگر خود پیدا اما انجا که سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفیدی رنگ و غلبه آید
و بول رنگین و نضج القوام بود و بی تدبیر جهت غلبۀ تاثیر ضعف جاذبه در تقلیل و انجا که
سبب ضعف هاضمه باشد چون اسباک و تهیجی اندک در پشت چشمها و قبض اطراف
چون پشت پایها پدید آید و انجا که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین
هضم دوم گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود تر بگذرد و تنگی هضم نیافته
و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر پدید آید و انجا که سبب ضعف دافعه باشد
صفرا و سودا و مائیت در خون فضله بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و غذا
در حاجت کم باشد و رغبت کم نشود و علامت سوء المزاجات مضعف این قوتی
همان آنست که سبقت بیان یافته علاج انجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید
فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات بشرطی که مقویات از کبد از
مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا از نفس خود مناسب کبد بود و مفسد
مزاج آن نباشد و بعده تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات پرهیز
باشند تقویت و حذر دایمی ممتد اعتیادی با طبیعت ثانیه حاصل و انجا که
خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بانچه مناسب کافی بود و تنقیه
جائز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدوا میسر گردد که دران عطریتی باشد تا قوتهای
آنرا تقویت نماید در منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد
و منع تحلل روح و حفظ قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطه
هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلیینی باشد تا دفع مواد منجمده در عروق لطیفه
میسر گردد اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله انچه جگر

بسیار نافع است و از آنهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارصینی لفاح
اذخر رازیانه ریوند چینی جدوار انار ناردان و زرشک و قرص آن با آب کاسنی
و عرق کاسنی و تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصولی کشکاب لوز فستق فندق
گل لک عود سنبل مرمقل مورد جگر گرگ خشک کرده سلیخه افیون بزرالبنج فلونیا
حب الشفا الغیاثی شرب سیر سیر شیر برا عرابی قرص شفا الو سفوف مقوی جوزبوا قرنفل
کلقند قرص گل تخم خرفه نار با زرشک مارتالیو که مویز و مغز بادام کوفته چاشنی
کرده باشند شراب تلخ ریحانی و کسی را که جگر کوچک باشد و اشتها قوی و از هضم
غذای مستوفی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعام قلیل المقدار
کثیر الغذای سریع الهضم خورد و یا بتفاریق خورد و صباح و نیم روز و عصر بر بالای
آن هوای که مصلح باشد خورد و آنچه بجگر بسیار مضر است تشنگی کشیدن است و
حرکت عنیف بر بالای طعام و تر حلوا و ادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و
رقیق را از کثیف و غلیظ مؤخر دارند و آب سرد در غضب و عقب ریاضت
و حمام و جماع بر ناشتا و در میان خواب و بر سر شیرینی و حلاوتها و سیر خوردن
و طعامهای لذیذ و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینهای مفرط و اشیای
گرم و گل سرشتوی و آبهای لای آمیز و هرچه دران خاک یا سنگ سوده باشد
و آبهای سرد و آب گرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غالب بر خلا و بر امتلای
و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربهای
گرم برای ادرار کردن و ادویه مسهله گرم و تیز بر قوت و استحمام بسیار والله اعلم
سده کبد سبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اگر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج یا شیرین باشد
زودتر سده کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا که
این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند
و نقص این طعامها نیز لیکن این افعال گاهی سده کند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد

و شراب شیرین اگرچه تفتیح سده شش کند در جگر سده کند جهت سرعت نفوذ آن
در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیرینیها
این حکم دارند و گل و چیزهای خاکناک و سوخته سده بد کند و بلبس ظاهرست و گاه باشد
که خوردن آبهای سخت قابض بود چون آب بعضی معادن و میوه‌های بسیار قبض زعرور
و اشباه آن سده کبد آورد بجهت درهم کشیدن جوانب عرق را و گاه باشد که
بواسطهٔ غلبهٔ یبس که در جرم عرق پدید آید اطراف آنرا بهم درشتاند و گاه باشد که
غایت خالطی یا غلظی آن یا از وجهت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از مادهٔ خون
افتد و سده کبد بیشتر در جانب مقعر پدید آید بجهت آنکه کیلوس ازینجانب بجگر
اندر آید و عروق اینجانب تنگ‌تر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه خام و غلیظ
کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود
سبب آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعهٔ آن عروق و قوت جاذبه
و دافعهٔ عروق جانب مقعر و ضعف قوت ماسکهٔ اینها باشد و گاهی باشد که اتفاق افتد
که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطهٔ غلبهٔ یکی خلط سده و ضعف دافعهٔ جملهٔ
عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ‌تر از مقدار لایق واقع
شده باشد و آنهارا که بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت وقوع
این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد
و یا درار کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب وی افتد با درار بود و آنجا که
سده محکم گردد بهم حدوث اماس بود یا تبهای عفونی و بسیار با استسقا ادا کند
علامت علامت سده دو نوع ست یکی آنکه ثفل رقیق و سفید و بسیار باشد
بجهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطهٔ سده باز میماند و برود تا
فرود می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی می باید پدید آید اما اگر سده در مقعر
باشد گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال براز بیشتر
بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تو اینجا التفات

تانی و کم نضیج بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سپیدی
گراید همچون رنگ ناقهان و زرد و لاغر شود و بسیار باشد که نفس خداوند سده
بواسطهٔ مشارکت جگر با غذاهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب
مقعر باشد قوی بود تفتیح آن با دویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز
منضجات داده باشند از مطبوخات و غیرها و ماده سده پخته ساخته و اسهال را
محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده بجذب جگر و منتشر شدن ماده
سده در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر
بزکور رفع آن شاید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند است و در آب رازیانه یا آب
کاسنی یا آب هندبا یا آب کرفس همراه یک جلوکاب سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی
و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود و درین عصارات با اندک زرنبد
و افسنتین انفع باشد و اگر بدین مسهلات اندک آب خیارشنبر و روغن بادام
شیرین بیامیزند اشتهای معده بهتر کند و مسهلات قویه را هیچ وجه استعمال
نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادها را از اعضا دور بکشد و همین مواد جگر قانع
نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود
و در جگر بماند و سده بارده شود و از آن هم حدوث امراض عفونی و اسهالهای
کبدی بود و در سده ضعف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد
و مفتحات بر منضج مالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و زرشکی و شربتهای مقوی
سفرجلی و رمانی و بزوری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح باید و معصور ریباس
مناسب بود ایشان را حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و برد
آن و بهی اگر سدهای جگر گرم را بگشاید همچنانکه زعفران قرص عود و اسطوخودوس
و دار چینی اکثر سدهای جگر سرد را بگشاید و اگر سده نوجوانان نیز بدین غذاها و سکنجبینات
سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انارین عرق کاسنی و خوردن
بهی شیرین و تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و آنجا که سده قوی کهنه شده باشد

پیش از مسهل فصد عرق باسلیق از پای راست مناسب بود و انجاکه سده در جانب محدب
جگر باشد بمدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل باشد
یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی در ان کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در
داشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل
شربت قدری اضافه کردن تا باندک تخم کشوث و بادرنجبویه و افسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر
خشک باید مدری قوی را در معصور انار یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها
و غذاهای نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بدان
جمله همانست که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر
و سبوس دار و نانشسته و گوشتهای بر قوت غلیظ و چرب در اینجا بغایت مفید بود و
شوربا های رنجبنه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهت قوت
ادرار و تلیین و جلا و لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصا سده گل خوار و امثال
اشیا و آنرا با طعامی مناسب یا دوائی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سده
گرم جگر را دوغ کم روغن شتری و بزی به یخ سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که بعضی گرم
باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای خشک و سرد کرده از خارج سده های جگر
گرم را عظیم نافع بود و گرم انها گرم کرده جگر سرد را مفید آید و انجاکه سبب سده
یبس و قبض عرق و یا لین جرم عرق باشد بستد ابتری فراز طرف شود و علاج لین دشوار
بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکما دهند در تفتیح این سده ها غیر از یبس و انچه از
کل شود و مدامت سر و سس سفر باشد و بعضی را مسهل شربتی نیز میدهد عظیم نافع
می آید لیکن در سده جگر گرم بر بالای آشهای ترش دهند رس را و در سرد بنا شتا
و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده بر بالای طعام
ترش درین ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم عظیم نافع آید
و حافظ الصحة با شربت مناسب بغایت قوی بود و لیکن انجاکه به تنقیه محتاج باشد بعد از
تنقیه از سهها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه بنیاد کرد

چندروز هر صباح با آب سائیده شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار بردی
بهمین صحت یافت غلامی ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته
و گردن او باریک و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود
مولانا عزالدین طبیب یونانی او را دید و تشخیص سده کبد کرد از گل خوردن را آن غلام
گاهی خوردی و سر انگشتان در نشیب پرتا پهلوی او فرو فشارد و بلمس دریافت که کناره جگر
محل اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده با ریوند اندکی
میخورد و یا شربت دینار در سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش انچه میخواست هم میخورد و آش بار
باورنگ و امثال آن بکار میبرد و گاهی هریسه یا لغذا آنکه بسرکه و دوشاب و سنتر بادام قاتق کرده بودند و از
هرچه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی میخورد بهمین صحت یافت
والله اعلم درد جگر سبب آن یا بادی بود غلیظ که بجهت ضعف و هضم کبد یا
غلظت و نفاخیت ماکول پدید آمده باشد در نشیب پرده اولین جگر مانده و
بهم آمده و تجسس رنجه میدارد و آن باد گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد
گویند و در یک محل محتبس باشد و این را النفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر
باشد همچنانچه در سپرز می باشد و علامت آن آنست که چون دست بران
فشارند قراقر اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق شود و یا بسبب
در سده قوی بود که با امتلا و گرانی تمدد کند علاقه جگر را و وجع تمددی محسوس گردد
یا سوء المزاجی مختلفی باشد که در نواحی پرده جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام
میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که متفرق اتصال ایلام و این بالبیت بود
علاج انجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا نباید دادن و
چندانکه ممکن بود چیزهای سخت گرم سازنده و گشاینده و تحلیل و تلطیف کننده
بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب دیناری و اصولی و بزوری
و مارالاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادیا

دانه بینو و کمونی کروایا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند
واگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و درین باب اقوی ست از جمله ضمادات مناسبه
مثل ضمادی که از سنبل و میان گل و کاورس کوفته و بآب قرنفل سرشته و اندک مشک
و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر خصوصا بعد طعام
بر ناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذا
لطیف محلل مقوی کبد باید دادن از آنچه در امراض کبدی سبقت یافته و قبل از تسکین تشنگی
همین حکم دارد و کرفس بر بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی
و آنجا که سبب سده قوی بود علاج بدستوری که در سده سبقت بیان یافته
باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاج
اعضا مقرر شده و تخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک
در جگر بود و من آنرا بانواع گرده و تسکین نمی شد آخر الامر از تدبیر آن مایوس شدم
تسخیری کردم و بخواص کواکب استعانتی جستم در خواب دیدم که از حبل الذراع فصد کن
که میان خنصر و بنصر آمده و قطع و داغ کردن نافع است چنین کردم آن علت بزودی
زایل شد و این چند جای دیگر هم تجربه پیوسته و آنجا که سبب سده و ورم جگر باشد
علاج ورم باید کردن قریب بدستورهای که در ورم معده مذکور شده اما بیشتر
سبب آن اولا سده باشد که سوادرا حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا فرو خورد
و ورم کند و ماده آن اغلب صفرا بود و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد
و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم میباشد اما ممکن است و بسیار
باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ریم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد
و باستسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد
و باشد که در نفس بسیار تنگی واقع شود ولی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد بعض
بدانکه ورم محدب جگر گاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطه اشتراک در
امراض چون سرفه و تنگی نفس و برآمدن درد و تغییر گردن و تب لازم و فرق میان آن

گر خداوند ورم کبد چون نفس تنگ باز کشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد
و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شده سابقا و آماس حدبه کبد
هلالی و یا مستدیر نماید همچو ربع کره و در لمس گاهی به انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان
پهلو لختی بفشارند و نیک لمس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مائل بود و بول خداوند
اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا باخر زبان سیاه شود و اگر آماس با شرا بود علامات صفرا
ظاهر گردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان باشد
و زبان سخت سیاه گردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس باز کشیدن
الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیف تر بود و گرانی اینجا کمتر باشد
بواسطه تکیه کردن اینجا نسبت معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجا
با معده و اکثر از فواق و غثیان و قی بیخ باشد مگر هنگامی که ورم اندک بود که اینجا این اعراض کمتر باشد
و آنجا که ورم عام گردد از اعراض هر دو شق لختی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی از آن
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سده مقعر مدرات قوی محض داده باشند
و ماده را قوت داد و در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جمله جگر
از آن تشرب کرده باشد و ورم تمامی حادث شده و آنجا که ورم در مقعر و ماساریقا باهم بود
باشد با علامات مقعر ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود و آنجا که ورم در ماساریقا لیکن
فقط پدید آید علامات آن همان علامات مقعر است لیکن تپ کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون
شکم باز دهد و تمدد در بعضی بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هرگاه ببینند که در سده ضعفی
ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید و از علامات سده و ورم کبد هیچ چیزی
پدید نیست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر پیدا باشد و تب آهسته با
آن پیوسته می باشد حکم باید کردن و بانکه ورم گرم در ماساریقاست و آنجا که ورم در نفس
غشای کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تب سوزان باشد و هضم جگر به
بود و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات اورام گرم
مذکوره نرمتر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه

علامات سوء المزاج حاره با آنها و در اماس کبد مطلقا چون اسهال قبل از نضج پدید آید
منذر بود بموت و اغلب این مرض با ستسقا ادا کند خواه سرد بود و خواه گرم و بحران
اماس حدبه یا رعاف بود یا با درار یا بعرق و بحران ورم مقعر با سهال بود یا بالعرق
علاج آنجا که اماس گرم بود نخست فصد کنند و در دموی خون بیشتر گیرند و در صفراوی
کمتر و بیشتر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز قریب
بدان ماند و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از شربت
و اغذیه لطیفه قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بدستوری که در
دیگر اورام گرم مقرر است لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کرد
زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف و از برد غالب زود منکثف میشود و آن
موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع با شراب
از قلقمونی اندکی سردتر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند
چیزی که تلطیف کننده و گشاینده مجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن یا بسبب برد
و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا را در ان محل محبوس سازد که آن موجب
زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با آن رادعها چیزی که پزاننده باشد
و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته پزاند و قوت
عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در
تحلیل روح و قوت نیز واقع ست جز قابض که حافظ الصحه بود یا محلل باید آمیختن
و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته بود
که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین در ان باشد
بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون دردانگیز ست دور باید داشتن و در انحطاط
هم مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن بر حذر باشند
و در ورم مقعر از مرزدان و انجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکند که ضعف

قوت آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا بمزاحمه مدد الم نشود و آنرا که لینی غالب
باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا باسهال نانجامد و بهیچ وجه
غذا و شربت آنمقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد
مضر بود لیکن قلیلی تجویز کردن و در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد
در ابتدا و تزید بیان آنچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین بوقت حاجت بکار دارند
اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر
قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با حلیب تخم خیار و بادرنک و شیره تخم کاسنی
و تخم خرفه با مجموع یا با هریکی نقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هریکی
ازینها با شیره تخم خیارین یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده
بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان
شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه باشد که بقلت و تزید
احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافوری در
شربت یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد
که سرفه سنجه دارد کتیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن
و ترشیها را با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن
مفید آید اما اغذیه کشکاب ساده و محلی با آب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد
و اما ضماد صندل سوده زرد و یا گل سرخ گلاب سویق جو جمله را با اندک سرکه نیکو
خلط کرده بیان آنچه در تزید و انتها استعمال نمایند اما اشربه عرق کاسنی مخلوط
بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای
مذکور و با قرصها هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر
و اما ضماد آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها
صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته
کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد

از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست یا بکنارهٔ پرها میان آنچه درد وقت
انحطاط بکار دارند اما اشربه اما آب رازیانه که بزر ورد و انیسون با زبیب دران
خیسانیده باشند با قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده
اما اغذیه برگ کاسنی که تلخ آب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و بسرکه
چاشنی کرده مزور ناردان زیرباج ناردانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام
چاشنی کرده و اما ضماد افسنتین و زعفران و عود و بطبیخ و نقل سرشته اما انجا
بعد از نضج باسهال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس خیار شنبر در
آب عرق بادیان با کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا
مطبوخی که دران بسفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل
ساخته باید دادن و با شیرهٔ تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده
وصاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری شیرخشت و قدری ریوند دادن یکی
مناسب حالی و مطلوبی و تعین مقدار اشربه و غیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا
متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب کشته و عنب الثعلب ده درم
سه درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندکی بروغن بادام شیرین دهند
و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و رسیده شدن ورم اعانت کند و اگر
مریض را تلیینی باشد نباید داد و کردن ملاحظهٔ آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و تلیینات
بجهت قبض قوی و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی
بتخصیص اورام آن استعمال نباید کردن و جرم گوشت تا هفتم هم نباید دادن بلکه
تا بستم و بجهت ضعف و دماغ مریض مح البیض نیم برشت اندکی توان دادن و قانون
وقت نهادن ضماد و طلا برداشتن همانست که در ورم معده مذکور شد و مخفی نماند که هرگاه
ورم تحلیل پذیرفت و اثر ورم و جمله اعراض مذکوره طرف شود بوقت انحطاط و انجا که اماس
دبیله شود و سخت نماید و مریض سخت لاغر شود و چشمها بجای در نشیند و بول بسیار
کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در ریختن ماده بزودی

باید کردن و منضجات قوی‌تر با آنچه مذکور شده ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام
مستوفی است و حال این مرض با خطر بود و آنجا که آماس پخته گردد و سر باز کند و علامات
آن چنانچه در بحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان گواهی دهند باید دیدن
تا ریم به راه امعا گشاده است و آن در براز ظاهر شود و یا به راه گرده و مثانه گشاده است
و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم گشاده است و آن با وجود دلایل گشادن
در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که احشای حدت آن را احساس نماید پس اگر راه
امعا گشاده باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آن را زودتر پاک کند
و خیار شنبر در آب کاسنی و انار با اندک روغن بادام در جلاب نافع است و همچنین با
عرق‌های مذکور و با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیر خر با شکر یا با مویز و یا با انجیر
هم مفید آید و اگر به راه بول گشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن
چون شیرهٔ تخم‌های مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب خشخاش و نبات و انزروت
و اندرین شربت‌ها و شیرها و در ماء الاصول جراحی استادی بود در قزوین که گاه
ورمی یافت که آماس پخته شده و سر خواهد کردن آن را می‌شکافت و این عمل چنان می‌کرد که
محل ورم را از زیرها معلوم می‌کرد و مریض را بر پشت مایل می‌داشت و بعد از آن نشتری
داشت قوی بدرازی انگشتی آن را برمحاذی ورم فرو می‌برد و نایژه بران ترتیب
می‌کرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می‌آورد و بعد پاکی در رویانیدن محل زخم
سعی می‌کرد و صحت حاصل می‌شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد و هرگاه
دریابند که ماده تمام پاک شده تدبیر رویانیدن کنند و آنچه در این باب بغایت نافع است
ازین نوعهاست مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و
گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شیرینی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا
با سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد و آنجا که گل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند
یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا سبوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته
و روغن بادام برافکنند گرم خوردن با اماجی که دنبه تازه بره و اندک زردچوبه داشته باشد

وخبازی یا خطمی دران پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زرده تخم مرغ و حلبه دران باشد
وامثال اینها و باید که مریض درین ایام از هرچه زور و عنف آورد دور باشد و اگر آماس
در فضای شکم گشاده باشد و این اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه
پوست پیغوله ران راست را جراح استاد بشکافد و عضله را نگاه دارد و صفاق
درونرا به بندد تا دردی نسازد و مریض را راست بدارند بدست بران جوانب پیاله
بطرف نشیب تا ریمها تمام بپالاید انگاه تدبیر ردیا بستن هر دو جراحت کنند و اگر
در صفاق سوراخ کردن کشش ران توان مریض را تخدیر کردن بمخدری تا الم درنیابد
اولی بود و خطر این قسم از آنها بیشتر بود از آنکه اگر چرک را بیرون نکنند احشا را تباه کنند
و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و دریدن پرده ها دیر بسته شود و دواها رویانیده
جراحات و قوانین استعمال آنها در همان مبحث مذکور شده و آنجا که آماس صلب گردد
و علامات آن از صلابت محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده
شدن گرانی محل و درد و سقوط اشتها و کمودت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس
گرم در اغلب احوال و زائل شدن اعراض آن بران دال است کرد بحقنهای لایقه نرم
کننده و شربتهای نرم کننده لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و بیخهای محلل و
تخمهای پزاننده و نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب یابند استفراغ
آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد
و علیه درد زود و هلاک کند و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب
بکار باید داشتن و آنجا که ورم سرد باشد همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال
باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی با اینها یار باید ساختن تا حفظ
قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی تر
باید و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل یا مدر و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن و اکثر تدابیری که در ورم سرد معده و در سده کبد و اورام بارده گفته شده
است اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید و آنچه بغایت نافع نسبت

او خال آن در ضماد و اشربه سنبل ست و زعفران و روناس و لک و اسارون و مانند آن اصل
با روغن بادام مناسب نیکو آید **بیان** مطبوخی مناسب حب قرطم و بسفایج
از هر یکی هفت درم افتیمون افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و
تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند در
یکمن آب تا شربت واری نماید و صاف کنند و سیزده درم لب خیار شنبر و بیست درم
شکر و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم روغن گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب
یک درم حب ایارج یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند
که عمل نیکوتر کند و آنجا که بر جگر صدمه یا ضربه برسد و از آن ورمی در جگر حادث آید
علاج آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر آماس گرم انگور پیش نهند و بدهند نافع آید
و گفته اند که همچنان که در شراب انگور پخته دهند انفع باشد و آنجا که بسبب صدمه یا
زوری بقاعده زاید بزرگتر جگر از قرار خود بجنبند و از آن دردی در شراسیف
متعاقب پدید آید **علاج** که راست بایستد و سینه راست کند و برافرازد و خویشتن را
نیکو بلرزاند تا آن بجای باز رود و درد زایل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعفی بود
که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی یعنی بشره بد شود و این را سوء المزاج کبد
نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا باشد **علامت** آن آنست که رنگ روی
بزردی گراید و تهبج اندر پشت چشم و روی و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی و در تمام
بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند و این در استحکام
سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و بادها
و قراقر در شکم و سستی و کاهلی در تن پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت
بن دندان خارش گیرد و بجوشد و بر آن کم دلی ترتیب و دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن
پدید آید دیر پاید آن درد و بعسرت بهتر شود و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را
شربهای آبناک اندر شکمش جمع شود و حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن
با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی بود از تدابیر استسقا کشد

واین مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب را تنها
بالکل ترک کنند و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و تدریج
کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند و دوای مقوی کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج دران
مواظبت نمایند چون رب حب الشفا و حافظ الصحة و جوارش کلکلانه و دواء المسک و اشباه اینها
و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از مثمن مرغها و اشباه آن و شربتها و قرصها هم ازان نوع بخورند
چون سکنجبین بزوری و رب ریوندی و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب مفسد
ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن
غذاها و شربتهای مرکبی منضج مفتح ملطف خورند و اینجا از ادخال و امتلا پرحذر باشند و همچنین از هواهای
تر و سرد و در مسهل و ملین این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل
سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد را بقی و اسهال
بدفعات کم ساخته باشند ادرار کنند و در تفتیح سده کوشیده اینجا فصد نشاید
کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا
بواسیر است آنهنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل مناسب چون فیقرا و طبیخ افسنتین
و بعد ازان در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در براندن
آن مواد هم سعی باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جرات نکنند البته و گفته اند
که درین مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن نافع بود و آنجا که ضعف معده ظاهر باشد
در تقویت آن هم جد باید کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام اگر اوقات
شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول بقر دو اوقیه
با سه درهم سکنجبین یا قدری بیشتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد اندکی
هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و پیوسته معده و جگر را گرم باید داشتن
بتکمید ریگ گرم و زیره متساوی و اگر سنبل و اشباه آن هم دران باشد بهتر حضرت
را دردی سوء القنیه حقیقی از بنجار بواسیر و مشارکت معده بود و مدت یکسال در ثنی المجلد
علاج مشترکی جهت هر سه مرض میکردند و مرض در جبر و شد متفاوت می بود آخر الامر

در اطراف بعضی ورم ظاهر ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و بر بریوند با آن مسهل
شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند گاهی
دواء المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند و در شبها حب صبیال یکروز در میان میخوردند
اغلب بر بالای طعام صباح آماجی ضعیفی که دو سه مجلس تلیینی میشد نافع می بود و ازین
قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی ازین حب غالب تر خوردند
و اسهال و قی بسیار شد و بقی صفراهای محترق غالب برآمد و آن مرض بعد از آن بهتر شد
و برعایات مذکوره صحت تام حاصل آمد صبیه را در قزوین این مرض شد حکیمی فرمود
تا تر بهار را از دو منع کردند کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند و او را گاهی که آب
میخواست انار ملیسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا بیمروج اندکی در هر دو سه روز
یکبار تن او را بطبیخ خارشتری می شستند و از آن طبیخ هم قدری بدو میخورانیدند همین
علاج باندک روزی صحت یافت دوائی چند جوان را سوء القنیه پیدا شد
سن ایشان را هر هفته و هر ده روز تلیینی از شیرخشت در معصور انار ترش میدادم
و از آب فقط پرهیز میفرمودند و گاهی بجای آب عصیر میفرمودم و گاهی بجای آب عصیر
آب برگ کاسنی یا آبی که در آن بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری میدادم
و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا پیوسته فرو برند و غذا ابتدا
بکل کیر و اندک روغن دنبه پخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن می فرمودیم
چون تابستان می بود تا آخر بهار گاهی بجهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا آلو زرد
شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنان دارچینی میخوردند و باین صحت یافتند
و اعتماد تمام برین علاج شده بود والله اعلم استسقا بدانکه هر آبی که خورده شود
از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندر آن تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات
بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت جگر است آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تنقیه بدان
با اخلاط با اعضا و خزائن بدنی فرستد و زوائد آنرا براه بول و مسام وغیره اخراج کند یا در
خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و بر دو رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد و هر گاه

در تمام بدن پیدا شود و نتواند که تنقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند
بشبک اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند و آن رطوبات زائده در خلل و فرج
بر تشبیح و غیره درآید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت غریزی
آنها آن اعضا متورم گردند و همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و مدتی اثر آن باز ماند
و این مرض را بواسطه آن عرض غالب که تشنگی است استسقا نامند و سبب این
ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شده
و اغلب از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود
که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره
بدین معنی ایمائی شده دید بدآمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان
بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات غریزی را کم سازد
و ضعف حرارت غریزی بتحلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه
بمانند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا بسبب ضعف
سده و کبد بود چون مستحکم شود ضعف غالب چنانچه بسبب آن سابقا بیان یافته
و یا بسبب ورم کبد و ماساریقین بود که سده بزرگ است و یا بسبب آمدن فضلات
بود بکبد اعضای مشارک و غیره چون طحال و گرده و ماساریقا و روده و صائم معده
و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعل جگر تمام نشود چون سده که در راه گرده
افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشند
مر وقوع استسقا را و اگر چه ضعف جگر را سبب در اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب
در اصل مائیت و رطوبت گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و مادة
باردة غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت
مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد و میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد
و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند آن چون از پهلو به پهلوی دیگر گردد
از شکم او آواز آید شبیه با واز خنک آبدار و بدین مناسبت بدین اسم موسوم باشد

و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غالب و رطوبت گداخته بدنی که از اسباب و اصلهٔ آن شد
چنان بود که هرگاه مائیت و رطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن میطلبد
راه نیابند بسبب مانعی که از سده و غیر آن در مجاری بدن نمایند و تلیین مسام آن اعضا
کنند و بطریق ترشح از مسام اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع آیند در محل محبوس
شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان مواد است در آنها اثر کند و بطریق بخار از آنها
بمخارج آن مجاری در درون فرستند پس منقطر گردند و جمع آیند و باشد که این مواد
در ماساریقا بمانند و یا در مجرای که میان جگر و گرده است و یا در مجرای که میان گرده و مثانه است و در آن
مجاری بتفرق اتصالی قلیلی بسبب واقع شود و مواد در رقیقه از آن محلها بفضای شکم فرود آیند
و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از گرده بمثانه افتد و از
گذشتن آن در مجرد و مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی
مقدمات دیگر پدید آید و باشد که بعض رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد
که از جگر بگذرد و بمثانه رود و از مقعر جگر بدین رگهای که بناف مستقبل است
میل کند جهت دفع از سده که بمخرج اصل بول چنین آن بوده و انحصار راه خروج
نیابد و بماند و با تشنگی در فضای شکم راه کند و جمع آید و بسبب غلبه مائیت یا
ضعف قوت ممیزه است که آن مشترک است میان قوت دافعه جگر و جاذبه گرده
چه آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعه جگر آنرا بکلیه فرستد و کلیه آنرا از خون
جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی ازینها قصوری پدید آید آب متمیز نشود
و چنانکه باید مندفع نگردد چون بدن آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند و با افراط
شرب آب و امثال آن باشد و بخر ممیزه از تفصیل آن و با گداختن اخلاط و اعضا
بود بیکبار از حرارت مفرط و وقوع سده با آن در مجاری و بدانکه بدترین
اقسام زقی بود زیرا که مادهٔ آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن توان کرد
و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد غالبا از مسام گرده و آلات
بول و امعا و پوست شکم امری بغایت صعب و بعید الحصول است و نیز چون

اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت بادویه قویه لازم
از استعمال این دوا هم مضرت باعضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد
و مع ذلک قوت بدن بتغذا از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید
حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات قوی کردن میسر
نیست و هلاک ساختن مرض بتغییر انگیختن حرارت غریزی بتدریج و نوشانیدن
احشا در اواخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی

علامت استسقای زقی بدین رنگ و روی بود و گرانی اطراف و شکم
با ورم و ورم عضلها و بعض اطراف چون تمامی پایها و باریک شدن گردن و لون بود
پوست شکم براق و کشیده و بلند برآمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن
همچو آواز خیک انداره باشد که بعضی را اندکی هم آماس گیرد و آنجا که آب میان
رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او در میان
آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی باشد که آب ازان ممر بتجویف میرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تحلیل
افتد و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم
شود سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب به پردها تنگی نفس نیز حادث گردد
و بول اندک باشد و بعضی را در پشت دستها اندک ورمی پدید آید و اندر بیشتر
وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزه قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن رنگ
صفرا و حمرا بود نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ و ایما دلیل گرمی نباشد
و انجا که سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد بقعر معده و از انجا برده صایم
بجگر رنگ روی سبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بدان گواهی دهد و انجا که سبب
استسقا که از بیش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بحسب آماس اندر جگرگاه
پدید آید و بول دیر از صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود
این علامات ظاهر بود و انجا که سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر

ابتدای ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از آن ذرب معده تولد
کند و ضعف زیاده شود و علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات
این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سدها و آفات اعضای مجاور و مشارک
کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن
بی مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این بتحقیق استسقا نباشد
و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت ضعیف و تشنگی غالب باشد
لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زودتر از حار ظهور کند **علاج**
بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع مادهٔ مفسد و دفع سوء المزاج معده و کبد
و مشارکان وی و تقویت دل و اعضاست و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت
کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه
سابقا بیان یافته لیکن آنچه مناسب این مرض است بترتیبی که لایق بود اینجا بیان میگردد
اما دفع ماده این مرض بسه وجه باید کردن **اول** آنکه از آب و آشامیدن وی
و طعام و نان و میوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا اگر گرسنگی و تشنگی مدد ماده
منقطع گردد و خیلی بتحلیل رود و هرگاه از تشنگی بیطاقت شود انار خوردن یا عصارهٔ
کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری قلیلی
بلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری
بلاوی که کل گیر و اندک روغن دنبهٔ تازه دران باشد و امثال اینها و غذای غلیظ لزج
نباید دادن و ترشیها هم تا ضرورت نباشد نه دهند **دوم** آنکه بقی و اسهال
و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق
در یک محل مجتمع و غالب شده است بطریق ترشح و بخار و غیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود
پس بزور دوا بر طبیعت عنف نشاید کردن بیکبار و دو بار و سه بار طمع از آن نباید کرد
و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت بر جای ماند **بیان** دوائی
که در دفع آن آب باسهال و ادرار مجرب است بگیرند ریوند نیم درم لک مغسول نیم درم

زعفران نیم دانگ جمله را سائیده در سی درم آب طلخشقوق و چهل درم آب اشنان فارسی بدهند
جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی و رای مناسب هم با سهال و هم بادرار
دفع این آب میکند دیگری قرص مازریون در آب طلخشقوق و یا معصور انار ترش و اگر
جبال و غاریقون و تربد و در تنقیه این مرض بعسر غالب داخل ساختن عظیم نافع آید
سه و هم آنکه با نقی مواد را تحلیل کنند بعرق آوردن و از آن بر شکم بستن و در آب معادن
زاج و کبریت نشستن غالب آب دریا گرم کرده یا با آبهای مثل آن و طبیخ خارزهره بین
تن نشستن و بسفر حجاز و گرم سیرات رفتن و بضماد مجفف بستن بر تمام محل و بر هم خصوصا
بر شکم و اما سایر تدابیر چنان بود که بعد از استفراغات خبث الحدید جزی
که رفع غائله آنها کند بکار باید داشتن از اشربه و اغذیه مناسبه و تقویت احشا که تقسند
بچیزهایی که دباغت کرده است چون اطریفل و خبث الحدید مدبر که قرنفل یا جوزبوا و بلیله
با آن ضم کرده باشند و تقویت سوئیهای خویش از غذاها و غیره کنند و در جمله ادویه
از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی او را برافروزانند بمفرحات و حرکات
معتدل و تفرجهای مرضی و غضبهای معتدل و فرحهای تدابیر سویت باید کردن خیاره
روزی در تعدیل جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین و یا افکندن طلاها
و ضمادهای مناسب بر کبد و روزی در تفتیح و تنضیج ماده کوشیدن بخورانیدن
آب بادیان و عنب الثعلب و غیره و روزی در نرم کردن بمثل عصیر ترب و آب کرفس
و غیره و گاهی تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهایی که بالخاصیه نافع یافته اند
چون بول بز یا بول شتر عربی یا شتران و هر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقیی
مناسب و در هر ده روز دوائی که آب را باسهال و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد
از آن اصلاح حرارت آن بمثل شراب غوره و لیمو و غیره کردن و تسکین تشنگی با نار بخو
و شیرین کردن و یا بعصیر کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای مختلف بکار داشتن و تعریق کردن
فی الجمله و غذاهای چاشنی دار زرشک و انار و غیره که دادن کم کم و از آب میوه منع کردن
ساهر طاهر طبیب گوید شخصی را زقی گرم داشت و بمداومت خوردن عصیر کرفس به

در طوبا اصلیه را خشک کردن از چیزی ۱۲

با سکنجبین صحت یافت و بر چند کس دیگر از موسوم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم که سنجی
گرم داشت و علت بر وی مستولی شده میل او با نار شد انقدر انار عوض آب و گاهی
عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و بهمین صحت یافت جالینوس
گوید دوستی داشتم او را استسقاء زقی گرم افتاده بود و بسیار کم قوت شده بود او را
جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و عدسیه و اشتهای
که از ناردان با سرکه و عسل و مغز بادام قاتوق کرده باشند و کم ترشی بود و انچه میل کند
اندکی بخورد و از آب و تریها و آشامیدنیها مطلقا در امتنع کردم الا دران روز که او را مسهل
و مدر خواستم دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل از ان و اندکی بعد ازان میدادم و تشنگی
بدان جهت بر وی غلبه نمیکرد و مسهل او گاهی این بود و بلیله زرد هفت درم شاهترج
چهار درم افسنتین دو درم کاسنی و نانخواه سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته
در یکمن و نیم آب جوشانیده و بثلث باز آورده و صاف آنرا با سه درم شکر سفید جوشی ساخته
این یک شربت بودی و گاهی قبل از طعام سه حب باو میدادم که از صبر و شبرم و سکر
بمساوات عقد کرده بودم هریک مقدار نخودی و یا حبی که از صبر و شبرم و عسل انجیر ساخته
بودم میدادم و بعد استفراغ غایله گرمی و وحشت آنرا بخورانیدن آب غوره و ریواس
اصلاح میکردم و بر جگر او گاهی صندل طلا میکردم و بر ناف و حوالی آن ضماد
محللی از گل ارمنی و آرد جو و گاورس و سرگین خشک گاو و لیف بز و خاکستر بلوط
و کرم جمله را بسرکه تر کرده به بول گاو یا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم و گاهی او را
خوردن انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت گویند
جماعتی از مستسقیان از هر نوع ببادیه‌های عربستان افتادند و انجا جز شیر شتر چیزی
نمی یافتند مدتی همان میخوردند جمله صحت یافتند [illegible] بود در گیلان که هر کرا
استسقاء زقی بودی در موسم خربزه که به هر روز یک مثقال براده آهن نرم صلایه
کرده بر روی خربزه گرمیه گیلانی غالبا افشانده خورانیدی همچنین تا چهل روز
هر روز از ان اسهالی چند شدی و صحت یافتی و او را آب ندادندی غذا

پلاو گیلانی دادی و با این تدبیر دران هوا تشنگی کم می شد و آنجا که سوء المزاج
سردی در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات بنوعی
که سابقاً مذکور شد نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فایده
یابد و معاجین گرمی فزا و حب الشفا و حافظ الصحه و امثال آن نیکو آید و اما بعد
تنقیهای بسیار و در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضرتی باشد صاحب ذخیره
گوید شخصی را دیدم که این مرض برو بغایت مستولی شده و مدتی از نظر من غایب
شد و بعد ازان اورا دیدم صحت یافته بود از کیفیت ان سوال کردم گفت
چون بر جای بماندم و دل از خود برکندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانه
من آمد و آواز کرد که ملح قاق نمک سوده می فروشم مرا میل شد غالب ازان خریدم
و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد و چندان رفت که حد ندارد و بعد ازان ایستاد
و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس رفتم و از ملح فروش تفحص
کردم که آن ملح را از که گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی گرفته بوده که انجا
مازریون بسیار میباشد و آن ملحان ازان بسیار میخورده‌اند و آن قوت اسهال
و فایده ازان امر بوده و دیدم جوانی سیاه چرده در سن پانزده شانزده را
استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه نشیب ناف و بالای زهار را ورمی بقدر
داشت و در پشت پای او هم اندک پدید آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته اورا
از آب منع کردم و از هم تشنه کم می شد و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا
پلاو نخود کبیر و دنبه پخته میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یکنوبت بفرمودم
تا ریگ نرم آوردند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده دران کرده گرم کردند و در لته
پهن کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را
بدین تدابیر ورم از شکم او و پایهای او آمد بعد ازان همین تکمید بر پایهای او میفرمودم تا از
پایهای او نیز رفت چون این ورم زایل شد بخاری ازان بدماغ برآمد و شبکوری پیدا کرد
و آنرا نیز دو سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکور است و من آنرا سوء المزاج بارد

تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی هم قبل ازان در سپرز او بود
و کل کبیر و روغن دنبه اصلاح آن هم کرد و بدانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه اند مرتفع گردند و در رفع سبب لاحق سده غدد و دبلی ترکیب تدبیر سعی باید نمود
که زود می حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و آشامیدن و تسکین
عطش به ماء عذب و آب برگ کوفته کسنی و تسکین جوع به بلاد و کل کبیر و یا ماش
و برنج با عدس سپید و به نشستن در آب و زیره و نمک گرم کردن و بکم کردن باده مسهلی
کاهگاه باصلاح می آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و آنجا که سبب
ورم گرم یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بدستوری که تحلیلش
مذکور شده و بنوعی که در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن
و مادام که ورم مرتفع نشود راندن آب بر روی قوی نشاید و تلیین و انفتاح بقلوس
خیارشنبر و روغن بادام بسی مفید آید و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم بنا
آن و هر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و این استسقا و رمی مشکل العلاج بود بتخصیص
آنچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم بر طرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام
راندن آب مسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات ممکن که فایده دهد
و آنجا که سبب گرد آمدن آب در شکم شکافته شدن مجری بول بود و از کرده اغلب آن
باشد که چون بران جانب خسپد و ترک آب و مایعات کنند و مدر بکار برند اینها
آبها از همان شکاف بمجری مثانه آید و دفع شود و بعد ازان فسکر و بانیدن عرق باید کرد
بدستورش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و مرض استحکام
یافته و از حرکت بازمانده بود و بر دکانچه خفته ناگاه ازان جا فرو افتاد و شکم او بترکید
و تمامی آبها رفت جراحی بیاوردند و شکم او را بدوختند و آن جراحت رو بهی شد و آدم
نمرد و صحت یافت و این از عجایبهای عالم است و جراحان مینمایند که همچنانچه در منفجر
شدن ریم قرحه جگر بفضای شکم مقرر کرده اند که اندر کشتن زان را راست بپهلو را
شکافند و صفاق را ببندند و بتانیزه آن ریمها را بیرون کنند استسقا نیز اولی آن بود

که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند و بعض اطبا نیز این تجویز کرده اند
در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود و لیکن
چون در داخل ثرب باشد ازین هنر نگشاید و آنرا از محل دیگر از شکم توان گشادن که زخم
بر آن عضله نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و برود تا آفتی نرسد و اگر نایزه از
پولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت
تنگ بود و سر دیگر قوی آن انبانچه به بندند تا هوا بدرون نرسد و شکم ثرب را
بآن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از پهلوی
آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به سر نیش و نایزه بران
استوار کنند و اندک آبی بیرون بکنند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت
با خروج آن غالب بیکبار تحلیل نرود و این نسبی تدبیر نیکو بود لیکن استاد ماهر میباید
که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود
و قوی هیکل بود و آماسی بغایت کبیر در اینها بی او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد
و سوراخی و از ان سوراخ آب رقیقی می پالائید و بهمین خلاص یافت و انجا که سبب
آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن
و لا تی ان بمعالجش بعین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شد همان نوع تدبیر
علاج مرعی باید داشتن و انچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
گشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکند و بفصد
صافن و غیره او را آنها جایز نباشد عورتی ترک در باد غیر راه بچه کرده و در حلبه آب
بسیار میخورد و این مرض بر او طاری شد و مدتی در آن بماند عربی فرمود که بعشر بسیار
آورده‌اند و در آب غالب جوش زدند و صاف کردند و انرا در کدو کی کردند باریک گردن
و دهن آن تنگ و آن کدو را در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود و او را
فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن در دهن فرج بود چند انکه آب اندک
خشک شدی باز اعاده کردمی روز سیم ران و ساق آن زن رومی پوست ترکید

[illegible]

وزرداب وآب صاف ازان میرفت چندانکه ورم برطرف شد و در آب و آش و نان
نمی دادند و قیز و شیر شتر میخورد و بهمین صحت یافت و انجا که احیانا تپی اتفاق افتد
یا استسقا مطلقا علاج مشکل گردد جهت مخالفت و درین حین اول آنست که ببینند
تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد
که تپهای گرم خصوصا در سفرها بسبب حرارت جگر شود و با استسقا کشد و مردم
کم دانسته تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت پرهیز باشند و بیمار بریزد و هلاک شود
شخصی را چون ترک خراسانی تپی شد در راه تبریز در راه از جهت حرارت تپ و حرکت هوا
آب بسیار میخورد و غذای مناسبی نمی یافت و اکثر اوقات نان میخورد و تپ او بیست روز
کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه بر او غلبه کرد و اشتهای
او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او در درون درد میکرد حکیم سکر و حقنه
جهت عادت اصلی و حرارت او فرمودند تا آردینه جهت او ترتیب میکردند فاتق اشنا
خوراک کرده بجای آب او را دوغ پیدا دند بدین تدبیر تپ برطرف شد و ورم کم کم شد
تا بتمام صحت یافت والله اعلم و اما اللحمی آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون
در خلل ظاهر تمام اعضا در آید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت
بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بدین مناسبت انرا لحمی نامند و سبب
سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها
اگر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای
مذکور و باشد که سرما از خارج بتن رسد و مزاج اعضا و عروق را بد بسازد و هضم
ثالث ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در آید و جزو آن تمام
نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای در منفذ رگها حادث
شود از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا
باز دارند و رطوبتهای رقیق آن بگدازد که از سدها و اعضا پریشان گردد و باشد که
گداختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهت سده در بعض مجاری بول

دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد علامت خاصه لحمی آنست که از تعریف
فهم شد لیکن اول ورم در پایها پدید آید بعد از ان در شکم و خصیها و بعد از ان در
روی و دستها و بعد از ان در سایر اعضا و عریض و موجی بودن نبض اینجا
لازم باشد و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم
ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بیکبار بر باد ماند و چشمها
ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد و زرد آبی از آن رود و درین
حالت از غلبه کند و قوت باقی بود و ممکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عام
بجمیع بدن و جمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود و ازین جهت
بعضی بدترین اقسام این را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود
و بعد از ان لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت
غریزی هست تدبیر علاج قانون کلی آنست که در زقی مذکور شد لیکن اینجا که سبب
باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود و نخست
فصد عرقی که کشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی بر داشتن تا آنکه در استسقا
مطلقا تقلیل خون بواسطه کمی و آبناکی آن جایز نیست و این مرض را سه علامت
یکی آنکه ماده سبب و مفسد لحمی کم میگردد دیگری آنکه علتهای سابق منفعت
میرساند دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر غالب چون بر آتش نهند دیگر میشود و فرو میرود
و هرگاه کمتر است بهتر است اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشر است
بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کشاد و بهتر باشد و باقی
تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم
منفعت دهد و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که تبی با این اتفاق
افتاده باشد نه فصد و نه مسهل قوی جایز باشد و بتعدیلات در ازاله آن
باید کوشیدن و بعد زایل شدن تب همان نوع در زقی عمل نمودن لیکن اینجا
استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر

پس مسهلات آن بدان قوت و حدت نباید و ایارج فیقرا کوشیدن اولا و بعد ازان
بعلاج استسقا مشغول شدن و علاج بیشتر کردن چنانچه در زقی مذکور شد
و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در ریگ گرم عرق نمودن و در تنور گرم بتخصیص
زودتر منفعت دهد جهت بودن این ماده در فرجهای ظاهر اعضا و درون پوست قریب
بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار باید داشتن
و کباب سمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند سوده
و بعسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقالی و بجای آب انار خوردن بیخ این
مرض را کنند طبیب مجربی بود در قزوین امیرو نام او درین مرض مداومت
شراب دینارسی و ریوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار میداد
و گاهی عرق کاسنی با آب آمیخته و غذا نخود آب بدارچینی و زعفران و زیره
و گشنیز و پیاز بگوشت کبوتر و اشباه آن میدادند و بعضی را میفرمودند که
هر روز یک مثقال ریوند سوده را بسکنجبین حب ساخته بلع میکردند بدین تدابیر
تا هفته صحت می یافتند و چون پاییز و زمستان بودی این اعمال میکردندی
تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند عورتی را در کوهپایه ری این مرض
دست داد مجربی فرمود تا عصاره سداب بستانی را می گرفتند و هر روز تمام
تن او طلا میکردند و دو قاشقی ازان بدو میخورانیدند و غذا ابا و خشکه بدستور
انجا میخورد و گاهی نان و عسل بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت کودکی
سیزده ساله را در ری در اواخر تابستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع
کردم و بجای آن انار معصور کرده فرمودم و غذا ابا و بکل کبر دو نبه میدادم و تکمید ریگ
و زیره بر تن او میکردم چنانچه لته واسطه نباشد و شستن تن گاهی بطبیخ
رستمی و اندکی ازان خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را عزیز میداشت
بالکل از آب و شوربا ها و میوه ها اجتناب مینمود بهمین چهل روز را صحت یافت
اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی

وشکم را ماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند آواز طبل دهد بدین جهت
آنرا طبلی نامند وگاه باشد که اندکی ماده آن هم با باد اتفاق افتد اما هنگام
طبلی صرف نباشد و سبب این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه
حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده بسبب رنج عاجز آید بحران کند
و بمفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام یا ضعف قوت
هاضمه باشد و علامت آن بد و شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول
هضم را و علامت آن ظاهر بود و گاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر
پدید آید و از جهت غلظت بخارج دفع نشود در خلل محلهای غذا و اخلاط در آید
و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند علامت خاصه طبلی آنست
که بتعریف معلوم شد و از غلبه درد و بر باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی
نکند و از آروغ خفتی یابد و بسیار باشد اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده
آبناکی هم بود که آنجا در پشت پاها و چشمها اندک تهیجی و تورمی پیدا شود و این
قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد علاج آنچه در وجع معده ریحی و در کثرت
جشا در نفخة الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود لیکن ملاحظه آن باید کرد که اگر
گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس
و خنک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن
و مشک لادن نهند در غذا و شراب هم بدین رعایت کنند و اگر
سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمید است تحلیل مبالغه کنند و ریگ و ارزن گرم
کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راحت عظیم فایده
دهد و خوردن شیر شتر ببول آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن
و روغن زر آخته بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتشی
بر شکم نهادن والله اعلم یرقان بزرد بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که
در رنگ ظاهر تمام پوست تن و سپیدی چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهر دو

اما آنچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی
که میان زهره و جگرست و یا منفذی که میان مراره و روده است بسته گرفته شود
و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود و با
خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن بمخارج عروق و ظاهر بدن نماید
و گاه بود که این سده جهت ورم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت
گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر
و ثمرتهای صفراوی غالب متولد شود و از وعای خود فاضل آید چنانچه مذکور
شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام
بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود و در زمستانها گاهی اتفاق
افتد که اکثر مسامات ظاهر بدن بسته شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت
صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است و از هم ازین حالات قوای
بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی
از آن را بمخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تپ صفراوی بوده باشد
از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بمخارج اندازد و علامت
آنچه سبب سابق آن بسته منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان
و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل بول از زردی بسبزی
و سیاهی دقی صفراوی بران دلالت کند و آنچه سبب آن سده
منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از ثولول
افتاده باشد یا از رسته شدن قرحه بند بیرزایل شدن و بسبب اندمال قرحه بران
دال گردد و خلاصی از آن مشکل بود و آنچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد
تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی درد چشم و روی و رنگینی براز و بول
و زردی کف بول بدان گواهی دهد و باشد که تپی هم بدان باشد و آنچه از [illegible] خوردنیها
گرم صفراانگیز افتد همان تدابیر و تعدیل آن باشد و چون سده با آن [illegible]

واندکی بود واگر آن تدابیر قوی افتاده باشد ممکن که تبی نیز بر ایشان پیدا آید و غثیان
و قی صفرا ریخته دارد و بول سرخ و غلیظ بود و باشد که بسیاهی زند وانچه سبب آن
سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن و گرمی آن سابقا و حمی لازمه و خارش
تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبه تشنگی
بران دلالت کند وانچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود و فصل سال و عدم
اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان اشتها کند واگر سده داخلی هم با آن باشد
و یا غلبه صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد وانچه بحرانی بود همان مرض بران
دال باشد واین قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود و یا خوردن سمی یا گزیدن
جانوری سمی باشد تقدم انها و وقوع آنها بیکبار از پی آن دلیل آن باشد بدانکه اندرین
مرض هرچند بول رنگین تر باشد امیدوارتر بود وانچه بسیاهی گراید در وقت بحران و غالب
باشد بهتر بود و ابقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو کرسنه در بول پدید آید
در شکم غرغری باشد و دلیتی با قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود
تا چهارده روز هلاک شود و کمی بول و کم رنگی آن بسیار بود علاج انجا که سده باشد در
تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده و
و آبزن و غیرها بنوعی که در سده کبد و حمی یوم استحصافی و سددی مبین شده واگر این
سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج ورم باید کردن
بطریقی که در محلش مذکور شده وانجا که سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
و تبدیل باید کردن بدستوری که در مرارا مبین شده و ملینات و مدرات و مسهلات
لایق صفرا را کم کردن لیکن آنرا که حرارت تب غالب بود خربدر و ملین نشاید دادن از غلبه
استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فسادی واقع شده باشد واگر فصد را مانعی باشد حجامت
کردن برفرد سوی کتف نزدیک جگر مفید آید وانجا که بحران بود بباید دیدن اگر بحران
صحیح است هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت وا باید گذاشت
واگر طبیعت را یاری باید و را اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن آنمقدار که مدد تفتیح

چنانچه هوای مقام را اگر ... تر سازند و سکنجبین که دران بیخ کاسنی و تخم آن و تخم کشوث
باشد میدهند و بعضی روغنها مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ میکنند
و اگر بحرانی بد و واقع باشد علاج سوء المزاج حار کبد و تمام بدن باید کرد و در خنک ساختن
مزاج بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تلیین باده بدفعات کم ساختن و از آنجا که از سموم
افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بجایش مذکورست
و بالجمله آنچه در یرقان بحرانی و غیر سمی واقع و اسلم است ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا
و مقوی حرارت غریبه است و ترک گوشت و چربی و استعمال آبزن مفتح جالی و سکون
در هوای خوش و نظر در آب بر ماهی زر و بریدن ماهی خورد زنده متعدد و تعلیق سنگ
یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و خوردن شیرها
و غذاهای خنک نرم و گشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات خنک یا معتدل و تلیین
و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و بر آشامیدن بول
خود هر روز یک شربتی بر ناشتا گرم بگرم و شستن بدوغ گاوی و بطبیخ خار زرین
گاهی که سده در مسام نباشد و گرما خورده باشد و با آب خاکستر زر و بید و یا به طبیخ
نخاله جو و جرم سرکه و برگ بید و بابونه و گفته اند که اگر یک درم سلیخه در شراب کهن دهند
و بیمار را بفرمایند تا پاره بدود ماده یرقان را با ادرار بیرون آرد و شش درم
یا کمتر ورق خشک چقندر با عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و بسی نافع بود و دو
آثار سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی مجربان
شکنبه گاو و بسر کرم میدهند نافع می آید و بعضی دوغ گاوی بی روغن و آش نشک زر
میدهند و فایده میدهد و بعضی شیرهٔ خرفه بسیار میخورانند و سود مند است
عورتی یرقان زرد ضعیف و تپ نرم با آن داشت لیکن تپ قبل از ان
پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود روزی در خود ضعف عظیم یافت چنانچه طمع
از خود قطع کرد دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرده قدری از ان
برغبت بخورد و قوت عظیم دفعة در وی پیدا شد بعد از ان هر روز از ان میخورد نافع بود

وتدابیر خشک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت و این یرقان بحرانی نبود بلکه تدابیر
گرمی فزا چون خوردن قیمز و اشباه آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را
یرقان زرد قوی شده بود و حکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری
سرکه قریب بنصفی داخل ساختند و دو درم سرگین خشک سگ را که کهنه
و سفید باشد سوده بران میریختند و میدادند باندک روزی صحت یافت
و بر چند کس دیگر آزموده شد نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد از
حرارت جگر و تدابیر گرمی فزا افتاده بود و علاج چند میکردند و زیاده نافع نبود و از
هفته تجاوز کرده بود حکیمی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند و ببیزند و بدو انگشت خود یکنوبت
آنمقدار که برابر بگیرید ازان در یک قاشق جزرات بیاشامند و سیم روز سه
آنمقدار از زاج بلور ضم کنند و هر روز یک مقدار اضافه میکنند تا هفت روز
بهفت مقدار رسد و غذا ابلا و خشک با جزرات تازه گاوی میخورند چنین کردند
هفته را صحت یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم نافع بود و ازانها بعضی تب
نداشتند و بعضی را تب کهنه شده بود و بسیار دیدم که بخواص ادعیه و طلسمات
تقرب کردند و فایده عظیم داد اندر ملک شهریاری جماعتی هستند که ایشان را
صفرا بندحی گویند و در قریه و جابا و ساکن میباشند و همه ایشان زرد چهره
و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون یرقانی نان ایشان
بخورد و از ظروف ایشان بخورد و از ظروف آبی غسل کند بتخصیص از جام مسی
ورد هیتی که دارند جهت همین امر فایده یابد و مجرب است و گاهی دعائی نیز میخوانند
ربادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای انرا
بدندان طاق پاره میکنند و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را
با آب روان میدهند و آن دعا را وقتی که بران بادامها میخوانند آن مغزها را
بپیش کردن مریض نهاده میخوانند و بران مریض میدمند و آن الفاظ فارسی
مضمونش آنکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد و بحق علی و بحق آل طه وعلیهم السلام

کودکی نه ساله داشتم چاشتگاه در باقلازار رفته بود موسم گل باقلا بود و از آن
حین بخاری سمی قوی که آنرا میباشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم انجا
بسیار میگردد والبته از عفونت سمی آن یرقان و تپ پیدا میکند و بتجربه رسیده که
این کودک بخانه آمد گفت سر من میپیچد بوقت حرکت و گشتن او از رفتن او بباقلازار
خبر نبود والتفات نکردیم روزی دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او
کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تپ ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد
صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن
واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن
سمیت و پیشین گاه را تپ غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت بکشنیز قدری
شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند از قرص کشنیز تا بعد از پیشین نوبت اول تپ
کرد امیدوار شدیم و صفرا بند آمد و غذا بلا و خشک دجوزات فرمود و از آن نان جو با خیرا
که خود آورده بود قدری داد و آن عمل خود را بجای آورد چه قبل از آمدن او با دام درشتی
سر او نهاده داشتند روز چهارم اشتها نداشت چاشتگاه تکمیل قدری بلاو
دادیم و جهت بی پروائی و بیهوشی و غفلت او طلای ساخته بودم از سرکه و صندل و کشنیز تر
دلوی آن او را فایده عظیم داد و هر روز با مغز بادامی که صفرا بند داده بود بر ناشتا میخورد
و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهی دوغ آب سرد و گاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک
شامگاه چهارم غذای مقرر اندکی خورد و آب سرد هرگاه خواستی خوردی شب پنجم اندک
عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای و این روز در تپ همان غذا خورد
و بعد غذا نجود شکم آمد بغایت زرد و بول بعد ازین کم صبح شد و او را بتفرجها
مشغول میداشتم و سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض
او کمتر می باشد تا یازده روز از چهارم گاهی که طبیعتش قبض بود و شیاف هیچ قرصی او را
روزی یکنوبت و در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و لنصف النهار گاهی
نان و دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد

و در پانزدهم پرهیز شکست و جوجه مرغ خورد جمع تجار در تابستان بکرمان آمدند و در راه سرما خورده بودند و جمله را یرقان زرد با تب طاری شده بود مجربی فرمود که برگ خیار را در آب میخیسانیدند شب و صباح آب آنرا صاف بالائیده برناشتا درکشیدند دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بعلاج دیگر و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند والله اعلم

باب پنجم هم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها

بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و شرائین بسیار و بر هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست که چون او وعائیست مر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگ و شریان بسیار که در وی است آنست که بحرارت عارضی یا برودت سودا مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده شده تا آنرا نگاه دارد و سپرز حساس بموذیات بوسیله آن کند و او را با حجاب بواسطه این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر آلت جگر اندر دفع سودا از خویش بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده بر می آید بدین منفذ بمعده آید والله اعلم

واما سپرز امراض و اسباب و علامات و معالجات آنها یرقان سیاه

سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید و بدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و با خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا بخارج بدن اندازد و یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد و یا خون در عروق مختلط گشته در اعضا منتشر شود و یا باشد که این سده از ورمی بود که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد و گذر را بگیرد و یا ضعفی باشد که در قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه جگر نیز

قصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ
تولد سودا بود در جگر بواسطهٔ حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطهٔ غلبهٔ
برودت آن و فسرده شدن خون در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت
از اوعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم حار بدترین اقسام باشد و اغلب
با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبهٔ خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند
و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی
وارد شود بر بدن و بالخاصیة بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت آنرا اخراج
و دفع کند و باشد که از بحران مرض سوداوی افتد علامت آنچه سبب
سابق آن سده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها بتدریج
با دلایل مطلق شده بران دلالت کند و آنچه از ورم افتد همان دلیل بود و گاهی تپ
هم باشد و آنچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف ورم نباشد عدم دلایل
آفات آنها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار
سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد و آنچه
از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار کبد و تپ و میل رنگ تن از سیاهی
بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل
بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و آنچه از برودت کبد علامت سوء المزاج بارد کبد
و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کند
و آنچه از غلبهٔ تدابیر سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد
و سمی و بحرانی را بقدر سم و مرض دلیل بود علاج آنجا که در پی بود نخست تدبیر
ازاله باید کردن بدستورش و آنجا که اثر سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب
مرتفع شود و طریق مد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد و آنجا که
سبب سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات
و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و آنجا که

وحشتهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا از اسیلم دست چپ باید کردن بعد از آن
چند کرت مسهل سودا دادن و بآخر بیشتر آب دادن و بتخصیص پنیرابی که از سکنجبین افتیمونی
بسته باشند و درین کاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری ساخته باشند دادن
بتخصیص با آب بادیان یا با ماء الاصول در صباح و چاشتگاها مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر واگر زیادتی تدبیر حاجت آید در
هر چند روز ازین سفوف هلیله دادن مفید آید **بیان آن** بگیرند هلیلهٔ زرد
سه درم و هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم اثارهٔ فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی
ازینجمله یک شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید واگر شیرخشت را
با افتیمون و هلیله و غاریقون و نمک هندی مقوی ساخته کاهی که مناسب بود دهند
نافع آید و آب ترب ممزوج باب برگ گز دادن مفید بود و انجا که حرارتی یا تپی باشد
ادویهٔ مسهله و سفوف وغیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید داد
و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و انجا که بسبب
آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و تدابیر بباید آمیختن
والله اعلم **ورم سپرز** اغلب این مرض سوداوی بود و کاهی از خون غلیظ که
قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و انچه از خلط گرم
افتد زود صلب گردد و اگر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده
وخداوند این مرض را مطحول گویند و عوام انرا استونه خوانند **علامت** این
ورم صلابت و گرانی محل و برآمدگی آن بود در ظاهر تن شبیه استخوانهای پهلوی چپ و برآمدن
درد از سوی چپ بحجاب تا شانهٔ دست و چنبر کردن و باشد که دم زدن بمضایقت
شود و هیچ نفس بیچکان اندر گرستن قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول رقیق
بود جهت میل دردهای غلیظ بسپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پایها
گرم باشد در غیر تپ بسبب میل حرارت غریزی باطراف بینی و گوشتهای او سرد
باشد بجهت مزاج انها و قبول برد بسهولت و بسیاری باشد که بر ساقها

بثرها برآید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بریزد بواسطه سیل خون سوداوی
بپا این و سیل بخارات بد از ورم بپالاید و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود
که بزودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد زلق الامعاء و استسقا آورد کند از جهت آنکه مزاج
سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هرچند غلیظتر و رنگین تر باشد بهتر بود
و اگر ثفلی در سوبی متفرق در آب ببینند بهتر بود و هرگاه اندر سیل خون فسرده پدید آید
آماس زایل گردد و گاه افتد که بحران این آماس رعاف و گاه باشد که اندر گوشش
آماسی کند صلابت و بسیار بود که این آماس طحال با آماس جگر انتقال کند و این اسلم
باشد و آنجا که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفراوی
این حالات بیشتر باشد و در بلغمی ملمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و آنجا
که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد و عقلش مختلط بود
و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف
گردد و رنگ بسپیدی و زردی گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر را
راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز کوچک میشود و بدن قوت میگیرد و بهمان
مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع است و گاه باشد که چون دست
بر ورم نهند و آنرا اندک بجنبانند قراقری در آن محل پدید آید و سبب آن
مادی بود که در روده مجاور آن ایستاده باشد بواسطه مزاحمت و منع ورم
سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود
و از جهت غلظت ماده مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه مطحول را
از ورد سپرز بنالد امید سلامت بود و جهت دلالت آن بر سلامتی حسن سپرز
و ابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا براز خون سرخ ظاهر گردد
و بر اعضای وی بثرهای سپید و قرحهای سپید پدید آید زود وی هلاک گردد
علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بر ترتیب ورم کبد نزدیک است لیکن اینجا چون قی و
اسهال بعسر واقع میشود و محل سپرز از دوا بعید است و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر است

ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل و خارج جمله بقوت برازانها و با وجود این لطیف‌تر
و مبدل‌تر باید تا ماده را بکثافت و سخونت غلیظ و محترق نسازد و اگر ادویه تلخ و تیز
یا چیزی قابض آمیخته مناسب باشد و دستور لایق آنست که اولا از باسلیق
دست چپ حبل الذراع فصد کنند و چون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ
بدفعات پاک سازند و دران اوقات از اشربه و اغذیه لایقه آنچه مناسب
وقت باشد بکار بدارند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب
آشامیدن و خوردنی خوردن در ظرفی که از بیخ گز و کبر تراشیده باشند بسی نافع
آید و انجا که ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قوی‌تر باید کردن **بیان** آنچه درین مرض
مطلقاً نافع یافته اند سه درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم و نیم آلو و تمر هندی
مقداری که اندک طعمی گیرد جمله را بجوشانند در همین آب تا شربت واری بماند و صاف
بپالایند و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح این
مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه سپرز نیکو کند و دو درم غاریقون
با سکنجبین خل کبری همچنین تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و یا نیز آب
رو سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب
و آب کسنی خورند و انجا که اقوی باشد با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران
و افسنتین دهند و اصل از خرمغاث اضافه کنند **اما سفوفات** بگیرند برگ
جو حبیر یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری سوده
با شکر بناشتا خورند و اگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعق کنند ماده را بطریق
بول و براز بیرون کند **و اما اقراص** قرص توت قرص کبر و پنجنگشت و قرص اشق پیش
از طعام خوردن انسب باشد **و اما معاجین** رسیاوشان یکدرم بزر پنجنگشت
مثل زوفای خشک میلی امجله به سکنجبین سرشته یکشربت بود افتیمون و پوست
بیخ کبر کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبر شربتی مقدار
فنطوریون کبیر [illegible] بعسل سرشته شربتی سه درم [illegible] بناشتا

دشبانگاه توان خورد **واما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری
سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری شراب اصولی که عسل جز ماثل دران
نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج باب و واوقیه ما کرفس شکر
شیرین کرده یا به سکنجبین جوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج
باب تلخ قوی **واما ضمادات** بابرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست
بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند و گرم برسر بندی کرده بر سپرز ببندند و کبر وانجیر و قدری
اکلیل الملک در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره قدری کوفته بران
ریزند و همچنان بنهند و اگر اشق داخل اینها سازند بهتر باشد و کرنب
واسقولوقندریون که بیخ کبر رومی ست هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل
و برکاغذی کنند بمقدار محل ظاهر ورم و خردل را کوفته بران پاشند و بنهند
و چندانکه طاقت آورد بگذارند و بر ناشتا این ضمادها انفع بود و هر ساعت
که سرد شود تکرار باید کردن و گفته اند که تا بیست و یکنوبت آن ضمادات بمقدارم را
تکرار کردن بر ناشتا اولی باشد و همچنین بعد حمام و آبزن دمالیدن این بتجربه
در شب بسیار و جنبانیدن محل بقدر دلک **واما اغذیه** شوربا های مرغ
جوان فربه که نخود مقشر و اندکی برنج و گل کبر دران باشد و زیرباج چاشنی کرده بسرکه
کبری یا عنصلی و کرفس داخل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه دران
جوشیده و با پی که داشته باشد با سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر بسرکه
یا زیتون پرورده و سیاه پلاو مشهور که گل کبر دران باشد و اشباه اینها
از انچه کالیخولیا مذکور شد و از هرچه سودا انگیز بود چون عدس و پنیر و اشباه آن
پرهیز واجب بود **واما میوهای خشک** و تر انچه خشک مغز پسته مغز بادام
مغز جوز فانید تنشکر خربزه انگور شیرین انجیر تر مویز و انچه خواهند در بین الطعامین
خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود و انجا که ورم بلغمی باشد ابتدا باستفراغ
بلغم مشغول باید بودن و از ادویه و غیره که اینجا مذکور شد انچه مناسب داند بکار باید

و بعضی از ابتدا بر اورام معده و کبد را ملاحظه باید کردن **بیان** آنچه خاصیت آنرا درین مرض
عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطحولی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه جرعه از
بول خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد و منفعت تمام یافت
جالینوس گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر
دست چپ از حبل الزراع آمده ببر و داغ کن چنین کرده در اندک روزی صحت تام یافتم
و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع است **ابن بیطار** گوید ثمره روناس را
با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب تیس با سکنجبین
بخورند مفید باشد **و هم شیخ** تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید
بود **و بعضی** از اهل تجارب گفته اند که روباه و گوشت او خشک کرده و سوده با
سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین سپرز اسپ خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده
با شکر بر ناشتا سه کف خوردن و همچنین خاکستر خفاش بسی مفید آید و گفته اند که داغ
نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و بگذاشتن تا چرک بسیار ازان رود نافع
بود و من دیدم عربی مجربی که هر کس را این مرض بودی جوالدوزی را در آتش سرخ کردی و محل
ورم را که شیب پره پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست دیرده و کنار
سپرز گویا در میان انگشت او در آمده بودی و آن جوالدوز را ازین جانب پوست
بزدی و ازان طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را
دو کس دستها و سینه و سر او را گرفته بودند تا نجنبد و سپرز بدین دستور داغ شدی
و بعد ازان جوالدوز را کشیدی و مریض را شربت شیرین دادی و بسیار هستند
که دران حین غشی میکنند از درد و مدتی چرک ازان رفتی و مریض صحت یافتی و دیگر
این مرض او را ظاهر نشدی مجربی دیگر را دیدم که سپرز را آنچه داغ کردی و چرک بسیار
ازان رفتی و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که صباح چهار شنبه آخر ماه
پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض و مادرش بر
کاغذ سفید مهره نویسند و آنرا پیچیده و در قاشقی چوبین نو نهند و انگشت آتش

بر یک سر آن نهند و مریض را به پشت باز خوابانیده دو دستهای او را محکم گرفته پشت
قاشق را بر محل کنار سپرز از نشیب بر پهلوی او چنانچه محل ورم آن محسوس است
بنهند یا بر روی پیراهن دعای شفا میخوانند و تا دیر انگشت آهسته آهسته میدهند
چنانکه کناره طومار در گیرد و باهستگی تمام آن بسوزد آنهنگام در نشیب قاشق با وجود
که در پیراهن هیچ اثری نشود و در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض
و پوست محل بسوزد و آبله عظیم پدید آید با مر الله تعالی و مریض را غلبت در ان چندان طاقت
نیاورد و اضطراب و غشی کند و آب بر روی او
باید زد و او را بهوش آوردن و آن شکل اینست
و بصورتی دیگر هم دیده شده و آن نیز همین
عمل کند و مجربست و آن شکل دیگر اینست

عق	یا جبرئیل	حم
یا میکائیل	طیس	یا عزرائیل
این را	بریدم	بریدم
یا رحمن	یا الله	بحق

۱۴	۱۵
۱۸	۱۷
۲۰	۱۹
۲۲	۲۱

و بعضی آن دو دایره چنین نویسند والله اعلم

یا بدوح　　یا بدوح

و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در ترکی
بکار و نرم نیز تراشند همچو تراشش تیر گری و آنرا لته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد
کنند و من در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بدو فرموده و هنوز تنقیه
نکرده بود و مرض نو بود و چون دو سه روز این ضماد بست بیکبار بادی در تمام بدن او
پدید آمد و منتشر شد و از سر تا پای برداماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده اند
و مریضه بدحال و دردمند شد و جمله اعضای او درد اعیا پیدا کرد و بر هر جا از تن او که
دست میفشاردند و میسکر فتند آواز حرکت باد و حل حل او می آمد بطرف با لاسهل کرده
چنانکه سحلوب سید جشای با آن بر می آمد و قرار میگرفت و بعد از آن شش ماه مسهلات
میدادند و رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم بآن فصل بر طرف شد اما
داخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض نافع یافتیم والله اعلم
ورد سپرز بادی بسبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم و
تدابیر بادانگیز بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این

در ورم ریحی و خلطی سبز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود
و از بساس و دست فشاردن سنگ درد زیاده نشود و علامت غائیه خلط در تو
دراز و سخت بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سنگ باشد و بول او کف ناک
بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نافع بود در علامات ضعف هضم
طحال و تدابیر سابقه هم بدین باد گواهی دهند علاج اینجا مبالغه در استعمال
محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تکمید نمک و ارزن و نخاله
و سبوس و کم خوردن و کم راتنقاریق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای
آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل در سبس و کمونی پیش طعام
خوردن بغایت مفید بود و همچنین حمام الیدن گرم کرده سبس سود باشد والله اعلم

باب نوزدهم در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

و امراض امعا و اسباب علامات و معالجات اما ترکیب و وضع و منفعت آنها
بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی دو توی و بیرونی توی آن غشای تو شیده است
با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده همه از پهنا واقع اند
تا بر ثقل اعانت کنند الا در معاء آخر که در و بعضی از لیف جذب هم هست تا از امعا
جذب ما بقی اثقال کند و همه را پاک سازد و جمله روده ها شش صنف واقع اند و همه
بهم پیوسته اند اول روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دیانه او
و این روده از قعر معده پست و فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر
احشای دیگر حایل باشد و دفع او مر اثقال را آسان تر باشد و اندر بیشتر شخصی طول این
روده بمقدار عرض دوازده انگشت او ست بدین جهت این را اثنا عشری گویند
دوم بدو پیوسته است و آنرا صائم خوانند جهت آنکه ثقل اندر وی جائی نگیرد
و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن او را
از ثقل بزودی سوم بدین صایم پیوسته است و آن بر تو در توی بر هم نهاده

تا هرچه شایستگی غذا داشته باشد و یا ثفل بدو آمده بود دیرتر از وی بیرون گردد
اندر شکم و توبهای آن میگذرد باهستگی تا مشغول باشد ساریقاهای آن خصبه را از ثفل جدا
کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای یافتن ثفل انجا مدتی تقاضای بحاجت برخواستن
هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بجرم لطیفتر و دقیقتر باشند
و بدین جهت این امعاء را دقاق گویند چنانچه باقی را که غلیظترند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را
اغلاظ هم خوانند و منفعت دقت و لطافت اینها آنست که چون خصبه از غذا با ثفل
بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعاء حرارت اعضا درین رودها زودتر و بهتر اثر تواند کردن
و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که بمدد طبخ معده گردد و بدین رودها هیچ پیه نباشد
بواسطه قرب اینها با عضای گرم و قبول حرارت آن اعضا را بزودی و در درون این
امعاء رطوبتی که طبیبان آنرا مخروج الامعا گویند بیشترست و آن رطوبتی است همچو
امارت استه که سطح داخل امعاء را آلائیده است تا گذر اثقال آسانتر باشد و
بسبب اثقال کثیف و صلب بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط تیز ریش نشوند و منفعت
غلبگی آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون صفرای صرف بدینها
میگذرد نخراشد اینها را چهارم روده غلیظ بدین امعای توی پیوسته است وابتدا
و از محلی از وی در او اکل رود ها همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است آن
اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو در آید از راه هم بدان
راه برآید و بدیگر امعاء رود و بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگرست
و منفعت این آنست که آنچه از بقایا غذا یا ثفل مانده باشد اندر وی بایستد و بمدد
کسب حرارت از مجاورت جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت رقیق
این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ
رباط پیوسته نیست پنجم اعور پیوسته است و آنرا قولون گویند
و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده است بسوی
چپ بازآمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک سپرز از آن جانب کشیده و باز بسوی

راست باز گشته است تا برابر مهره قطن و گرالشن هم فرود سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد
چون نزدیک سپرز رسیده است نیک شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که
در هم سپرز نگذارد که باد از رود تا بآسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند
تا بیرون شود و نام قولنج را از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبه وقوع آن
اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت اعور ششم بدین پیوسته است
و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است و این را بسبب
راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریب است بفراخی معده تا ثفل در وی جمع
شود و در قضا حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده
بمهره های پشت پیوسته باشد پیوستگی که آن را بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر روده
قولون و اعور عفن گردد و بوی نگیرد و بر نهایت روده مستقیم که مقعده است چهار عضله
نگرد وی در آمده است یکی از آن مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثفل بیمراد بیرون نشود
و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع ثفل قوت کند تا تمام بیرون شود و هر دو
عضله دوم مردان را به بن قضیب پیوسته باشد و دو عضله دیگر نزدیک نهاده است
بر بالای عضله دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هرگاه درین دو عضله
سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد والله اعلم **واما امراض امعا**
و اسباب و علامات و معالجات اینها **اسهال** سبب رفتن شکم یا هوائی بود
ضعف قوتها و رقیق کننده مادها و گشاینده مسامها و یا امتلائی بود از بعضی
اخلاط ردیه در عروق تن و قوت طبع در دفع آن براه معا یا از وعائی باشد در اخلاط و اعضا
و فرستادن طبیعت آنرا بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی مخصوص چون معده
و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ یا درد و سهلی یا بلغمی یا مزلقی یا مکروهی طعم
یا اثری یا سمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود مادام که موجب
تغییر حال عضوی از قانون طبیعی نگردد و بر خلاف قوت خود عمل ننماید داخل درین مرض
نباشد همچنین اسهالی که آنرا اکراهی و شوقی نبود و همچنین اسهالی هیضیتی و عرض و بحرانی

و مادام که بافراط بانجا مسند و اخلاط صالحه را ضایع گردانند و بدانکه سبب شدن
مرض معده مر اسهالی را چنان بود که چون معده بسبب موانع نتواند که در غذا
نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا از آن
متنفر گردند و آنرا بخود نکشند تمامی آنرا یا بعضی را و آن بر معده گران آید و آنرا با معا
دفع کنند و امعا نیز از آن نفرت کنند بجهت ناپختگی و بیرون فرستند و باشد
که رطوبتی لغزاینده تمامی سطح معده را آلاییده باشد و غذا قبل از اثر هضم فرو
می لغزاند و باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب بمعده آید و دافعه کبد و طبیعت کلی
آنرا دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون آماس و جراحت
در ریش معده و اعضای مشارک آن بود و سبب امراض کبد طبیعت جگر آنرا از خود
دفع کند و ماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و باشد
که بسبب مانعی جذب کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه
یا خون جراحتی و یا شکاف عرقی در عروق آن مجتمع گردد و هم بدین طریق اغلب بمعا دفع شود و
و سبب مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب بدین تواند بودن و سبب سپرز
و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غالب گردد و بمعده بیشتر از مقدار
ریخته شود و از آنجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر
گرداند و طبیعت از آن نفرت کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با معا ریزد و از منفذ معین و یا بمعده آید و از آنجا با معا رود و باشد که از زهره
طریق مندفع گردد و سبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت
از آن متنفر کند و دافعه آنرا با معا فرستد و با ثقال مندفع گردد و باشد که در معده غذای
باشد و آنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت دران تصرف نکند و با معا مندفع گردد
و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد و دافعه بحرکت آید و دفع
آن طلبد و سبب ریه مر اسهال را چنان بود که قوت و امساک آن بسبب زلق
یا مرض دیگر ضعیف شود و هرچه بدو آید زود بگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود

و باشد که بسبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا غالب میل کند و طبیعت دفع
آنها طلبد و باشد که سر رگ از وی بگشاید و خون منقدفع گردد و اسباب علامات امراض
این اعضا که بسبب این مرض اسهال واقع اند سوی روده سبقت ذکر یافته اند
و تحقیق هر یک از محلش باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم درین باب
مبین گردد و دلایل مطلق امتلا در اول باب تخمه مذکور شده است و ذوبان موجب
اسهال با علامات در حمی دقی باشد و آن نیز سبقت بیان یافته علامات
آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی و لزج آمدن و در
گرمی او آخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض
بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد و اگر تعفنی اندک در هوا باشد
تبی و باشی ماند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال
باشد و مر این مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال قلبی اعتبار توان کرد
و آنچه از امتلا بود یا پیچیدن ناف بود پیوسته بنوائب آید و این چنان باشد
که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و پس باز ایستد و مریض چنان پندارد
که برطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز بپا شد و گاه بود که یک هفته بر حال تندرستی
باشد و گاه بود که بیست روز تندرست باشد پس بنوبت اسهال باز آید
و مریض چنان پندارد که تبه این مرض طاری شده و باشد که براز به الوان مختلفه
باز گردد و چاره با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق بجگر
رجوع کرده و از آنجا بماساریقا و رود آمده و آنکه ماده در حوالی معده بوده و معده را تخمه
و از آنجا که با معا آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا
و ثقل دفع و غلیظتر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و تا
ماسکه افتاده باشد در ثقل اندک هضم معده پیدا بود و چون بسبب این ضعفها
و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در براز بلغم
غالب لزج ظاهر بود و زودتر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا

و صفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سایر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر
سبب منع اتمام هضم معده بود تولد باد باشد و قراقر در شکم و معده بعد غذا با وجع آن باشد
شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای گرده باشد و آنرا معده موجب این فصل ساخته تقدم مسهل گواه
و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش بثره سبب ضعفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز
با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر آماس گشاده بود
ریم و خون در براز پدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با معا مندفع گردد
و در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد
و علامت هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان
هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثفل آید و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه
آن بود اندک اثر هضم جگر در آن پدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک
زمانی بماند و اگر از ضعف جاذبه بود براز غالب تر با کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها و
سده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده
بود ریم و خون هم با براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاقاً گسیده باشد یا سر باز کرده
سبب سوء المزاجی گرم تر از خون صرف و غلیظ آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ
شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم درد و
هیچ آفت نباشد و درد نکند و اگر اسهال دموی که بدی یکروز یا دو روز حبس شود
و باز عود کند و آنجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن
گداخته شود و با معا مندفع گردد و براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد
با آن ظاهر بود و اگر صفرای در جگر غالب متولد شده باشد و طبیعت آنرا بسا رقیقا
با معا فرستاده بود و علامات آن با صفرا و بقیه براز ظاهر باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک
خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق آکال در جگر متولد گردد و لختی آنرا
بخورد و چون خاثر از آن با معا مندفع شود با التهاب و حدت در نواحی کبد باشد و
بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه از آن جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی با معا اخراج کند

و در براز پاره گوشتی که بآتش بگدازد و در آب حل نشود با عروق صغار نما
ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در براز ظاهر شده و آن شخص
زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزی از عروق ضعیفه اختلافست
بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و حدت خلط اکال گداخته شود
و بداخل امعا ترشح کند و انجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند
و این صورت را در عروق متشکل توان کردن مگر گویند که شحم مذاب از عروق با معا
سیر دو عروق دقاق هم ازان میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز با هم خون منعقد میشوند و بعضی
چنان دریافته اند که چون پاره جگر بخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع
آن از هم بگشاید بانقدار که آن جرم بداخل آن درآید و بعد ازان لیفها پرده بحال خود باز رود
و این هم بعید و اگر هر دو نوع را امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان
اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت
با معدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و ثقل آید غیر مختلط ولی مغص
باشد در هر مجلسی باشد و دفعه دفعه معدی دراز ترا خراج یابد و فرق میان اسهال طحالی
و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و گشادن سده باشد آنست که خلط محترق بسبب
سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جلد بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیقتر باشد
و بوی بد نکند و انچه از سده آید متعفن و بد بوی باشد و گفته اند که اسهال که از
اخلاط محترقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی بود
و بعد ازان بزودی زرد گردد و صحت پدید آید و انچه از ماساریقا افتاده باشد و هم
قریب بکبدی بود ولیکن چون اکثر سده قوی بود هیچ از هضم جگر در براز کیلوسی پدید
نباشد و در جگر هیچ گرانی در غذا پدید نباید و بهزال زود غلبه کند و انچه از سپرز
افتاده باشد براز سوداوی بود و غثیان چنانکه تقدم ذکر یافت و علامات و جشئت
سپرز غلبه سودا بدان مشابه بود و گفته اند که هر گاه که اسهال سوداوی در
ابتدای مرض که واقع شود در زمین بجوشد همچو سرکه کشنده باشد جهت غلبه حدت

واحتراق ماده واگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیراکه در ابتدای آن تحسین خلطی
سوخته حاد دشوار دفع جز بسبیل اضطرار طبیعت اخراج نیابد و بعد نضج بقوة
طبیعت اخراج نماید وانچه از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود و غلبه حرارت
مزاج و جگر و تدابیر صفرا انگیز و ما تقدم حمی غب و محرقه شاید این مرض مراری
و دلیل غلبه کردن صفرا بود وانچه از دماغ افتاده نزله و سیل و ظهور رطوبات
بلغمی غالب در براز و بیشتر بودن اسهال در صباحها و بعد از خواب دراز زود آمدن
و بعد ازان بتدریج کم شدن و در شب کم بودن یا نبودن بران دلالت کند و باشد
که ماده تیز گرم نزله سبب سحج امعا گردد و آن هنگام علامات نزله گرم با اسهال
دموی ظاهر بود و نوبتش همان طریق مذکور محفوظ باشد وانچه از روده افتاده
باشد علامات امراض روده بدان اشتهاد کند لیکن انجاکه سبب ضعف ماسکه
و اسهال رطوبی بود غالبه و لنج که سطح آنرا الائیده است بجهت کم آمدن صفرا
شوینده بروده در براز ظاهر گردد و این زلق معده نباشد جهت تولد این بلغم
در معده و آمدن ازانجا بامعا وانجاکه سحج امعا یا قرحه آن سبب اسهال شود علامات
آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین گردد تا ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرین بود
واگر سبب اسهال گشاده شدن سر رگ بود از عروق که در سطح اندرون امعا
مستقیم است براز خونی بود صرف و کم کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر اعضا و عدم
آفت روده در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان گواهی دهد
واگر سبب بادبواسیر باشد براز با نفخ غالب و قراقر بقابق دفع شود و در بحرکا
بیشتر میل شود و با خون و بیخون باشد و علامات بادبواسیر با آن باشد
و گفته اند که هرگاه اسهال مائی همچون مرهم شود و یا غالی گردد خطرناک بود
و وقوع اسهال بیکبار بعد امراض طویله انکه بحرانی باشد نشان بد بود و هرگاه مسلول را
غذا دهند و بعد غذا در نبض او هیچ قوت پدید نیاید دست از علاج او باز باید داشت
علاج بدانکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر گردد یکی استعمال

قوابض واین گاهی باید که دهن مجاری عرقی گشاده باشد ویا خراشیدگی در سطوح
شده دوم استعمال مغریات واین گاهی باید که مجاری را قوت امساک
رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات واین گاهی بود که
مواد رقیق وسیال شده باشد تنبیها چهارم استعمال مخدرات واین گاهی باید
که در مواد حدتی ولذعی باشد پنجم مائل ساختن ماده بخلاف جهت معا
واین با تعریق بود اگر ماده رقیق وقابل آن باشد ویا بقی بود اگر ماده بسوی اعلی متصعد
باشد ویا با ادرار بود اگر ماده قابل آن باشد ویا به محجمه نهادن بر اعضای بالا بین
وبر شکم اگر آنرا مانعی نباشد وچون این معنی واضح شد باید دانستن که اغلب انواع
اسهالها که ذکر کردیم بتحقیقت عرضی اند مر مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند
چون سددی و ورمی و زلقی وامثال آنها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات
واحوال آخر است از آن مرض بنابرین این عرض را مرض عد کرده اند وعلاج جهت این
مقرر ساخته وتدابیر آن امراض را جز وعلاج این داشته اند وعلاج مشترک فرموده
وبسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با وجود رفع سبب مرتفع نگردد
وبعلاج دیگر علیحده محتاج باشد ویا آنکه آن فعل واقع شود ووحشتهای آن موجب
میل وتحریک مواد بدان موضع گردد ودر علاج ملاحظه ومراعات جمله احوال لازم
بود واصلاح این مرض از ردی کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت
هضمها وقوت جاذبه وماسکه بیشتر گردد وقانون تدابیر خاصه این
مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که درین مرض السبب واکثر چیزهای خشک را
که درین مرض مفید هند از تخمها ودانها ومغزها واغذیه مثل تخم خشخاش وبرنج
ومغز جوز وفندق وط مثلا جمله را بآتش بریان کرده یا بوی داده بوی دهند وشبیه
نیز ازین تخم بریان کرده گیرند ومیوهای را که اینجا مستحب نشد همه را در شیب خاکستر
گرم پخته چنانکه ردی آنها نسوزد اندکی دهند چون خربزه هندی وسیب وامرود
وانار واگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد وآب شیر ودوغ واکثر

خام را که استعمال کنند همه را سنک تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند و از مضعفات
احشا و معده بر حذر باشند و حرکت عنیف و زور نکنند و چیزهای که تر و کرم کننده
خلطها باشند ندهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق
مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند
و تدبیر را مرکب سازند اما انجا که سبب حدوث اسهال هوای
غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری
که در حمی دق و حمی وبائی و غیره گفته شده باید کردن و تریاقات قابض یا مغلظات
دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر سر او ریختن و با کتانهای
تر دو دلای بر تن پوشیدن و مروحه آنرا خنک داشتن و اطراف را بستن و انجا که
سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه
کنند و غذا را لعادت کرم سازند و بر بالای غذا رس یا کلقند و امثال اینها میخورند
و آب کم خورند و در تشنگی بسختی صبر کنند و با اندک کلاب آمیخته خورند و انجا که سبب
امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در محلش مذکور است
لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و ملین و حقنه مادام که ضرورتی
عظیم واقع نباشد از ان نهی نمود و جایز نباشد و عند الضرورة مسهلات باید داد
اولی بود چون هلیله و کل و امثال اینها اگر مانعی نباشد و کاهی که سبب اماس بود
منع اسهال بقوابض محض بوارد نشاید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا
در جمله احوال لازم باشد و کاهی که بسبب قوت داروی مسهل باشد که در
سطح معده مانده بود تدبیر افراط عمل بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سبقت
بیان یافته باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود و بغایت نافع آید و همچنین
فادزهر در روغن سائیده خوردن و کاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد
اسیلم موافق آید و بعد از ان منضجات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد
و خورانیدن جدوار در انچه مناسب بود و سحق کرده فائده تمام بخشد و اصلاح حال

بر سر زند دستورش لازم بود واگر محجمه بر سر زا فکنند وبکچه داغ کنند عظیم نافع آید واگر صفرا
بمعده میریزد و مندفع میکردد علاج آن علاج مراری باشد وقی کردن اینجا بسی نافع آید
و زلقی لعلاج زلق مرتفع کردد وطریقش در ضعف معده کفته شده بیان
حبی نافع بگیرند مر وقرفه وافیون وچند بید ستر از یکی یک جزء آب مورد حب سازند
هر یکی مقدار فلفلی شربتی از آن مردم رسیده را هفت حب باشد وکودکان را حب دو
وده ساله را چهار حب وبعضی حکمای قرفه تخم کرفس کنند واگر ضعف هضم از بادخوف
معده باشد علاج وجع ریحی وغلبه جشار کافی بود وانجا که سبب امراض کبد بوده با
علاج آن بدستوری که در محلش مذکور است باید کردن با ملاحظه ورعایت جانب
اسهال در سده وورم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح ومنضج وچیزهای سرد
بالفعل برحذر باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافته وخداوند اسهال غسالی را
غذا خشکناب ساده نباید دادن وآن نیز در روزی دو نوبت توان دادن واگر این هم هضم
نشود ماءالشعیر مقشر با بیست جو پخته یکجزو در بیست جزو آب توان دادن واقتصار
بخوردن مویز منقی در این باب عظیم نافع است وشیخ نبی از مجربان ازین تجربه کرده اند
وخداوند اسهال دموی را سفوف الطین وانچه در بستن خون زخمها وجراحتهای درد
چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود وانجا که امتلای هم در خون بود فصد از
عرق مخالف جانب کبد مفید باشد ومن چندین اسهال دموی را در سرد
هوا بخربزه فانیذی شیرین بریان کرده بافراط خورانیدن وغذا حاجت بکرم کرد
نیست علاج زنکی را در زمستان شش روز اسهال خون وبلغم با اندک ترحیجی
بود قدری جوز بوا بد و خورانیدیم بهتر شد وتکرار کردیم صحت یافت وچندین را
دیدیم که بعصاره خرنوله صحت یافتند چنانچه روز اول یک قاشق خوردند
وتا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون برطرف شد وآنرا که این اسهال
از حرارتی وخلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد برناشتا دادن وبر جگر او
طلا کردن وشربتهای سرد سرد کرده خورانیدن وشربت خشخاش وتخم خشخاش

و شیرهٔ آن در آش جو و کشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر
حماضی دادن مفید بود و اگر در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد شود
و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آید قی خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است
و علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده باید کردن و هرگاه خلط محترق
در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد انمقدار که توان باید کوشید
و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه و طین مختوم و ما
فادزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه
داده و بزر قطونای لوبی داده از هر یکی جزوی در شراب ریباس یا شیرهٔ صندل لعاب
گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین جگر سگ بچه
بخاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات
تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیافات و حقنهای خشک تریاقی فایز کرده
مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیافات جهت این مرض اسهال
مطلقا جایز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد
و انجا که سبب امراض ماسار یقا باشد هم بدستوری که در آمدی بدان اشارت شد
عمل باید نمودن و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر در امعاست افگندن و انجا که
اسهال از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خشک باید ساختن و اگر
صفرا سخت غالب باشد بطبیخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی استفراغ اولا مناسب
بود و بعد ازان تعدیل مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ
سنگ تاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و گوارش سماق و اشباه
آن و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار
ترش و اندکی شراب یا اندراب ترشی سماق یا اندراب دوغ آهن تاب کرده بدهند
اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج گوشت کا
یکشبانروز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و گل سرخ

و مازو و گل نار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته بگلاب با آب برگ مورد یا آب
جو تر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را بعد از اسقاط
حمل در تابستان در ری اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب بیست مجلس رفتی
بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا فادزهر
حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدند اسهال و غشی جمله برطرف شد و باندک مراعات
صحت یافت و آنجا که سبب نزله باشد سد نزله بدستوری که در مجلس مبین شده
باید کردن و بعد خواب قی فرمودن و مغریات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن
و غذا و شربت و دوا از قوابض عفص دور بودن و برشته‌ها و حب نزله بر بالای غذای
مناسب چون شیر سنگتاب کرده و نشاسته شنیز تخم دار و پالوده اطفال و با بچه بره پخته
و اشباه آن نافع آید و آنجا که سبب زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شد
موافق آید و ضمادی که از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و افیون
و بزر البنج یا چند برابر آنها آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و شک و عصاره لحیة التیس و حمص
و عفص و مامیثا و عصاره مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و گذاشتن
تا بر آنجا خشک شود و بسی مفید آید و اگرچه تب تیز باشد این طلا نیکو آید و آنجا که سر رگی در امعا
بگشاید و اسهال خون افتد از ادویه که جهت بستن خون جراحتهای درونی مذکور شده
استعمال باید نمودن و از داخل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و احتقان
بعصاره خرنوب بغایت نافع آید و ضماد گچ بر شکم نهادن خون را ببندد و آنجا که سبب باد
بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلس مذکور گردد باید کردن و هر صباح
او را پایچه گوسفند جوان خورانیدن با قدری از ثرید آن و از آب آن حقنه کردن مفید آید
و بسیار کس را من برین مداومت خوردن پاچه هر صباح از مضرت و وحشت این باد امعا
و تجربه یک اسهال مضر خلاصی دادم و ازین جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین
سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت بنشستی رفتی در بستانی در
هرات این مرض بر او غلبه کرد و به ده نوبت و بیشتر رسید و بسی ضعف و قصور در هضم

پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر است و از فالوده اطفال دادن
و خشخاشیات و تبشیرها و امثال آن کردند فایده نداد بلکه قوابض مضر آخر این فقیر استعانه کرد
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت و در باقی اوقات روز آنچه خواستی
خوردی و اگر دو سه روز آنچه نیافتی بار دیگر شکم بیشتر و نفخ کردی و چون قطع آن
بالکل ممکن نیست جز تعلیل آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانیدن
اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله در علاج کودکان سبقت ذکر یافته
جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و آزموده است و استعمال هر دوای مناسب هر
مزاجی که هر محلی برای طبیعت باهر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود
هم معنی باشد مر این تدابیر را و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش شغال بریان
صاحب اسهال کهنه را نافع بود و جالینوس گوید پنیر شور قدری را چون بشویند و بجوشانند
چندانکه شوری آن کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده
سپیده بریشته آنرا با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین
بخورند نافع آید و گفته که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم از آن با رب سفرجل
یا رب آس دادن نافع بود بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند
که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و کبک که آنرا با انار دان و زیره و گشنیز کباب
سازند غذای موافق بود و مسهولین را لیکن در اواخر توان دادن اما در اوایل نا ممکن بود
از گوشت و چربی و هر چه تری فزاست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را
پخته در اسهال خون میدهند و عظیم نافع می آید و همچنین مومیائی که از گوشت سگ
ساخته باشند میدهند و مفید است و احتقان بطبیخ گوشت سگ هم آزموده است
و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده
میدهند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با گشنیز سوده
سفوف میفرمایند در اکثر اسهالها نافع آید و مقل با سکنجبین بلوطی هم آزموده است
و همچنین تخمهای سنگ شکن و بارهی که در خاور رگ میباشد سائیده در خشکی همچنان

سفوف کردن درشربتها وکاهی در دوغ یا شیر سنکتاب کرده خوردن عظیم نافع آید
دراکثر سبابها وبعضی آرد بلوط درمان میکنند ومیدهند بسیار فایده میدهد وآرد کشار
نیز آزموده بیست وبعضی زیتون پرورده میدهند ونافع می آید وشیخ کوید نیدرم از
محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد دادن درانچه مناسب بود اسهال کهنه را البته
باز دارد شخصی را درحوالی ناف دردی بود وبا آن شکمش رفتی واشتها نداشت
وعلاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک برمحل وجع نهاد راحتی یافت
پس لته پاپ سرد تر کردی وبران نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله اعراض بدبرطرف
شد وصحت یافت وچندکس دیگر را که چنین مرض داشتند همین نوع علاج شد
ازانجمله غلامی چرکس را پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شد وبغایت ضعیف میشد فرمودم
تا یخ وبرف بر ناف خود در حین دردی نهاد بهمین صحت یافت جوانی بود در ساده
که هر سال درجهدو وبهارا ورا اسهال دموی افتادی وشبا روزی بیست مجلس بیشتر
خون صرف آمدی دا وچنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوزبوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوزبوا خوردی وآن مرض برطرف شدی والله اعلم سحج وقروح امعا
بدانکه سحج مطلق بحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد وازان ظاهر
سطح چیزی بدان تصرف زایل کشته باشد وعوام انرا سودکی ظاهر عضو کویند وبعضی
اطبا این حالت را چون در سطح داخل امعا ورمی یافته اند بعده این مجاز درمیان قوم
اشتهار عظیم یافت بمرتبه که هرکاه سحج مطلق کویند این معنی متبادر شود وسحج ظاهر را
بهر عضوی تخصیص کنند واین سحج هرکاه بیشتر غور کنند وحرکت بازدهد قرحه بود وباشد
که قرحه از وقوع ورمی یا بثره افتد واسهال خون که از قرحه افتد انرا ذوسنطاریا
خوانند بالاطلاق وانچه از امعا بغیر سحج وقرحه در ریش وده بیله آید انرا ذوسنطاریا دموی
خوانند وانچه از کبد آید انرا کبدی کویند وسبب سحج روده یا خلطی حاده بود که مرور
بر معار طوبت صهروج را که بر سطح آن پوشیده ست وجمله آنرا طبیبان غشای مخاطی
هم کویند بتراشد وبمدت سطح ظاهر روده را بخراشد واین خلط یا صفرا بود وآن در

مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم بورقی کند و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا
سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد و گاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر
از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا مادهٔ نزله گرم بود که از دماغ بمعده و امعا
رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب ریش دوای حاد مسهل بود
که سطح امعا را برد و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که
در چهار روز زودتر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار
در روده ها و در تقاضا بگذرد و آنرا بخراشد و این از جمله اسلم بود و اگر آن باشد
که بخودی خود زود بصلاح آید بیعلاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست
که بعد از امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه
در امعاء دقاق افتد بدتر از آن بود که در امعا غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و بعد التحام
پذیرفتن و هم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و ازینجمله آنچه در صائم افتد بدتر باشد
جهت غلبه ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار وران و نزدیکی آن بجگر
و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی یا ریمی بفضای شکم
ریزد مهلک بود بزودی خصوصاً که در امعاء علیا واقع شود و مودی شدن آن
بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و اما قرحه که در امعاء غلاظ واقع شود
و اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن
منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثفلی
در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد و بعد آن هلاک شود
و شیخ گوید شخصی را روده از روده های غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق
در مقابل آن در مراق وی بواسطه ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گردد
و اتفاق از آنجا بیرون آمد و آن شخص زنده ماند و مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی بود استاد
قولنجی صعب را علاج میکرد و در اثنا مسهلی داد و عمل نکرد و حال مریض بدتر شد
و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون بنشتر زد

پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و نقلی
و قولنج بدان برطرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هرچه خوردی
رجیع ازان محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن حال زیست علامات
انچه از خلط حادث نزله و غیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز خون
زاید پوستها در برازی مسهول بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجعی روده و ظهور
خون پوستها در براز شناسند و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که آن
رطوبتی بسته و به پوست روده مانند است در براز دریابند سحجی که در معای مستقیم
افتد گاهی بوجع نیز باشد و وجع روده های بالائین بیشتر بود از وجع روده ها
غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن
طبیعت عصبه در اینها و محل سحج را سده و وجع محل نتوان شناختن و همچنین
بهیات پوستهای که از ریش روده آید چه انچه از روده های باریک اند تنک باشد
و انچه از روده های غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین به سده اخلاط مواد یا ثفل چنانچه
از دور تر آید آمیخته تر باشد و همچنین نرسیدن ثفل بدان موضع بعد از انحدار از معده
بتخصیص ثفلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب
احوال کشنده بود و ظهور فسخ یا صدید در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار
دبیله یا ورمی که در احشاء بود و گاهی که مدت مرور آن بر امعا آن دراز گردد ممکن
که فساد آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که
بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا
رسیده است علاج اصل در تدبیر این مرض حفظ غریزیه است بدانچه
ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده
که از دفع فضله و تقویت قوة و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه
این کلیات همان حاصل شد بعد ازان تقویت معا و اصلاح و قرحه و سحج آن
و منع اسهال بسهولت تیسر گردد و طریق آن تدابیر آنست که نخست بنگرند

تا موجب استرداد مرض حبسیت آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از دارو خوردن
بسیار این مرضها بتخصیص سحج بدوری کشد و مریض را ممکن بود تا سه روز یا
دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد ازان غذای اختیار باید کردن که مادهٔ آن کم بود
و غذائیت آن بر طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویهٔ قابضه را که جهت
حبس اسهال لابد است هم نرم سازند و در صره هفت کنند و در آب سیب
یا بهی و امثال آن بجنبانند تا لیس با هستگی بدست بمالند تا لطایف آن
در آب درآید آنگاه ازینها بهای مناسب که جهت اصلاح محتمل در کار است با آن
بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فزودن
مریض را باستماع سخنهای خوش و حکایات عجیب و بملاحظه گلزارها و صمغ عربی
سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امزجه کافی باشد و همچنین عصارهٔ
گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ
و بزر حماض از هر یکی یک درم و نیم صمغ و نشاسته و کثیرا بریان از هر یکی یک درم
بلعاب اسپغول ساخته باشند دادن و در سحج و اسهال خون نهایت فایده دارد
و آنجا که وجعی هم باشد در سعا تخم شاهسفرم و اسپیوش بار تنک و مرد جمله بریان
کرده در آب خیسانیده تا لعاب باز دهد و با دو درم روغن گل دادن نافع بود
ریوند چینی سوده در آب کوفته خرفه و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم
و قروح امعا خاصیتی عجیب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک بریان کنند و در
و وقع سنگتاب یا در آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و بعضی از اینها فایده دهد
و اگر تپی نباشد با شراب کهنه سنگتاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر
کند و کشکابی که بهی و تخم مورد در آن جوشیده باشد و گل ارمنی سوده در آن ریخته
باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنگتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر
و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و سوده بر آن ریخته باشند دادن در جمله
مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده بشراب انجبار یا مورد ریخته لعوق فرمودن

و ابن مره گوید خوردن گل ارمنی بمقدار یک رطل بغدادی در یک روز تفاریق اسهال خون را مطلقا عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی خوب هم قریب بدین منفعت رساند و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده هم فایده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و ذره بریان و گلنار و رزد و لسان الحمل و خطمی و پوست خشخاش و تخم مرد و برگ مورد و زردهٔ تخم مرغ پخته و اندک روغن گل با قدری پیه بز یا پیه بز ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید پیه بز انفع معزیات در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و سیر و کهربا اضافه کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و خوردن معزیات و حوابس در امراض امعاء دقاق علیا مفید آید و انجا که سبب خلط حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوت بر جای مانده باشد نخست تنقیه باید کرد بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و اندک زعفران باید دادن و در خلط مالح و سوداوی مطبوخ هلیلهٔ زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر باید فرمودن و انجا که سحج گردد و قرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانید انگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای کثیف لطیف باید دادن و هیچ غذا غالب و بیکبار نباید دادن و از اغذیه حسوی که از چند رگ و سیه یا مرغ سازند موافق آید و همچنین حسوی که از جاورس مقشر و برنج شسته هم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ و نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود حسو را در نقیع سماق یا باران پخته دادن مفید باشد و اگر حرارت تب نباشد برنج کوفته در آب پاچه پزند و صمغ سوده بران پاشیده بدهند نافع بود و ربهای قابض اکثر اوقات نافع آید و پنیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد یک درم از ان لوقت خواب دادن نافع باشد و اگر یک دانگ انفحهٔ خرگوش بدهند روز تا شب سود بخشیده بود.

و در روزی دو دانگ شقاریق بدهند هم شاید و یکبار نشاید دادن که بیم قولنج باشد
و دو دانگ از حبی که از افیون و مازو و ثمرة الطرفا قات جمع ساخته باشند دادن
منفعت رساند و در شبانروزی مکرر هم توان خوردن و حقنها که سابقاً مذکور شد
مفید باشد خصوصاً که علت در رودهای پایین بود و در حقنها عصارهٔ خرتوله و
عصارهٔ لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و غلبه درد و
تتن براز و سیاهی آن و کمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تر باید کرد
اولا تسکین وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده رو یانده بکار داشتن
و اگر ریم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ
در عصارهای مذکوره یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت سوختن
آن نباشد اول او را تخدیر کنند بمخدری انگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن
بعد حقنه بریختن اندک روغن گل کنند و بعد ازان طین مختوم با حجر فادزهر و اشباه
آن در آنچه مناسب باشد بخورانند بعد ازان با دویه رو یانده که پیه بز دران باشد
حقنه کنند و ازان جنس بخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه لحظهٔ چند باید
مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا بطبیخ قوابض تر کرده باشند بر
مقعده مریض نهند و نگذارند حقنه دیرتر باز گردد والله اعلم زحیر این تقاضای بی
برخواستن بود لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با پیچش ناف و زور آمدن بر مقعد و دشوار
دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی یا بعضی با آمیختگی بعضی با خراطه
یعنی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه آن میشود که ثقل میخواهد آنرا
کرسند فع کرد و یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آن موضع از اعالی و گزیدن
و دغدغه کردن محل را بحدت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمای تود
به نشستگاه که به تکثیف آن محلها را در هم میکشد و گمان میشود که ثقل هست و دغدغه
دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی کوبنده بدان موضع باشد از سواری و امثال
آن که دغدغه محل کند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود

در مافوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاهگاهی زبل
بعسر رطوبتی از امعا فرود آمدن باشد که بخشونت رطوبت غسالی را ببرد و فرود
آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش
بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک اداکند **علامت** آنچه از ورم
علامات ورم از حمی وغیره بدان گواهی دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود
از زور و تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری
نیابد و آنچه از ریختن صفرا شده باشد بودن اسهال صفرا قبل از آن و ظهور وجع
و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره بدرنگ در براز و ریختن و سوختن مقعده
از گذشتن آن چنانچه گوئیا بر بوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال
آب سرد و غلبهٔ حرارت و تشنگی و قلت گرانی آن محل شاهد آن بود و آنچه از
بلغم شور افتاده باشد بعدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر
و تقاضای بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی و گرانی موضع و راحت یافتن از تکمید
بدان گواهی دهد و آنچه از غلبهٔ سردی خوردن یا از نشستن بر سردیها و تریها یا از رسیدن
باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل
و بودن براز با بلغم و خون بدرنگ بدانها استشهاد کنند و آنچه از خشکی و خشونت
ثفل افتاده باشد بعدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور پشکلهای کوچک چون
نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی اشتهای بودن گرانی در شکم و پشت و درد
از فرو سوی مقعد دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد باشد که آن بعض بحد
قولنج رسد و اگر این قسم زحیر حقیقی مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خربزه
یا بذر قطونا و اشباه آن بقدر بایند تا فرو برد اگر بیرون آید نخست جهت عدم مانع
گر ثفل مابین محتبس است **علاج** آنجا که سبب معاء مستقیم باشد نخست رگ
باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمرگاه حجامت کردن بعده
قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر

ورم کردن بقانون که در ورم معده گفته شده وادویه جهت حقنه و شیاف
و غیر هم ازان اجناس اختیار نمودن و من دیدم بیک پنجاه ساله را که این
مرض در فانر پیدا گردید علاج میکرد حمی غشی با آن پدید آمد و در مدت
بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بدستوری علاج کنند
زود تحلیل یابد و ورم سرد نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج
آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه محلله بحقنه و شیاف
بیشتر مستعمل گردد و انجا بخور رانیدن و ضماد کردن و انجا که سبب آن
صفرا و گذاشتن خلط گرم بود بر امخل نگیرد و غذا ترک باید کردن و بزرقه
تخم خرفه با ریشک بریان کرده و بروغن گل حرب ساخته شیر
بهی خوردن و بوقت احتیاج غذا آرایچه در زحیر اطفال مذکور شد
و با چه بره و بزغاله بنار دان یا سماق پخته هم نافع بود و گاهی که
گرازگشک جو و سویق آن بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و
در آب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ و روغن گل
مرداسنگ سپید مغسول سازند فایده دهد بیان شیافی اقوی بگیرند کندر
و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را بسپیده
تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند و بدل آن سفیدابه ازرزق
و مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل سازند باجزای متساوی نافع بود و
کردن بطبیخ قوابض گرم کرده مفید آید و بخور قوابض خصوصا بیخ کبر در جمله نافع
چون بعد تقاضا فی الحال نشستگاه خود را برد و دآنها دارند و انجا که سبب
بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه یک درم و کندر سپید درم جمله را بکوبند و در
آب گرم بپاشامند بعد از انکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب شکر
دهند یا اماج که تخمهای بوی داده داشته باشند و به سپیدی و زرد
و امثال اینها موافق آید و درسن بالای این طعامها مناسب بود و اگر

وانیسون را یک شبانروز در آب کنند و صاف آنرا با قدری سپید و شراب کهنه
خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش
و برگ کرنب نشستن و بعد از انکه مقعده را بروغن کتان تمریخ کرده باشند فایده
دهد و الوزید گوید کسی را دیدم و زید بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا
شود گوکرد را با سپید مرنگوبند و دیگی سفالین را دو رنگ او ثقبه کنند و آن دوا در شیب
دیگ دود کنند سرنگون نهاده و محل را بران سوراخ نهند مدتی فایده دهد و انجا که
سبب خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن
و تکمیدات گرم کرده پیوسته و غذای اندک گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و بدری
کردن با آبهای سخت گرم نافع آید و انجاکه سبب رسیدن سرما بود از خارج بمحل تکمید
بریگ و زیره و امثال آن بافراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و سبوس
گرم کرده درین هر دو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته
در آب گرم بدهند سود مند آید و در بس و کسی خوردن بربالای طعام هم منفعت رساند
و انجا که سبب سختی مرکوب بود روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده
و نیمگرم کرده بر مقعده مالیدن فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده
منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است بر یکی محل که مناسب آن باشد
و انجاکه سبب خشکی ثقلی بود شکم را نرم باید ساختن مثل شراب بنفشه و گلقند
با لعابها و معجون بنفشه و طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و لعابهای حریب بی فایق بود و اسفاناخ
و اسفناخ و ملوخیه دران افکنده باشند و گاه باشد که آبشیم خورانیدن و درآب
نشانیدن کافی بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیارشنبر با روغن بادام یا کثیرا
ورب السوس باید داد و حقنه نرم که مقل ازرق دران باشد فرمودن و از هر چه
خشکی فزا باشد حذر کردن و بدانکه در اکثر زحیرها گرم داشتن اسافل و تکمید کردن
بر شیب کمرگاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشانیدن و بر بخور قوالبض خواشتن
بعد فراغ کلقند در آلی بر لعاب گرم کرده نیکو داون و تمریخ محل کردن بروغنهای گرم

قابض و در آب گرم نشستن بعد از آن و بر تابه گرم حمام نشستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن
و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پر حذر بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن
جهت عصبیت عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت تسکین
رطوبت آن و نزدیکی محل و در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیر
که اندرین مرض دهند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز همان طریق
مرعی باید داشتن و چیزهای نرم و مغری و ماسک این مرض را بصلاح باز باید آورد و مزمن گردد
و چیزهای قابض در شدت نباید دادن و زود در علاج آن با دویه و تدابیر قویه سعی نباید
که بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد نقا مختار باشند و از جهت شیخ
گفته است که زحیر را دو شق میدادم جهت تنقیه بدن لیکن از هیچ چیز سم و زحیر بحرانی را
علاج نباید کردن در مازندران مجرب بود جهت تبرید فرمودی تا پنج پیازی
بگیرند و چوبی بقوت دوکی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعد آنرا بر چوب
مذکوره جا کنند و چند قطره نفط سیاه هم دران میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند
و چون میان پیاز را دانستند که پخته شد آنرا بردارند و رقهای اطراف آنرا دور کنند بکنند
چنانکه بکید و قوی میان آنکه دارو دارد بمقدار شیافی بماند و آنرا بخود بردارند و بحیطه تر دست
بلغم بسیار یکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیار را بدین علاج کرده بود شخصی را
اندک ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از عقب آن دوغ
و آب شور بسیار در کشیده او را فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب غذا ادر آمدی
و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون چرک بدرنگ خراطی آمدی
و گاهی براز منضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهت او منضج ترتیب کردند
و از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر
و گل سرخ غالب تر سه روز هر روز صباح و شام ازین منضج شربت واری
گرم بدو خورانیدندی و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز
داشتند و آردینه چربی گرم با شوربا برنجی گرم چرب بدو میدادند و گاهی ابا اتمام

میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع زحیر داشتند
این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا اماجی میفرمودم که خمیر آنرا از زرده
تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه اندک سبز بادنعنا تا
دران کرده و تخمهای لعاب دار بتخصیص تخم خسک و ریحان بران ریخته و در پنجم تا ششم
صحت می یافتند و از جمله غلامی هندی را در تابستان درری زحیر قوی ثابت
افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان دردی زحیر شد و روز
دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود در باغی خوش
هوا در سایهٔ بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم
و برنج کوفته میخوردم پیوسته نافع بود چنانچه درد او آخر روز کم شده بود در نکش هم
فی الجمله باصلاح آمده عصریه ازان اماج خوردم نیکو بود و شب باز ایستاد
و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی هندی
نابینائی افیونی را در روی ایام صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون بلغم اندک آمدی
و هرگاه معده اش از طعام خالی بودی پیچش بیشتر گردی و شبانروزی قریب
بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش مقعد بیطاقت بود و اورا
در آبزن تولهٔ می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل
و مرداسنگ بر محل او که باز گشته بود میکردند فایده و اشتها کم داشت و تشنگی
غلبه مرض بدو هفته کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد
کرد که قابض آن قروط بود قدری که خواست در آخر روز خورد صباح را بوشش بند
شده بود و بروز تقاضا آمدی قطرهٔ چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند
تا حبه دار را با آب سپند و انه سائیده بدو دادند و عنب الثعلب با آب کشنیز تر
نیمبار و آلات طلا کردند بعد چند ساعت بوشش بکشود و درد اسافلش هم
کم شد و بعد ازان هر روز اورا صباحها قدری حبه دار با آب سائیده میدادند
و غذا آرد بینه بقابق ناردان و اندکی روغن دنبه میخورد بهمین علاج تمام صحت یافت

کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل دران اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون حیوة و جیدان خسیس گرداند و این
در امعا دقاق پدید آید و اغلب قریب بشرجی باشد و گاهی افتد که بدرازی
یک ذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال اجزای آن و این کرم
در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبا آنرا بسیار بحیه تشبیه
کرده حیه گویند دوم کرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم گوشت که قوی شده باشد
سیم پهن و کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند جهت مشابهت
بدان و این هر دو بهر دو نوع در روده در قولون و اعور پدید آیند و حب القرع
غالب باشد جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از آنجا اندک
اندک بیرون آیند تا ثفل چهارم خورد و دراز و باریک همچو کرم سرکه و این
اندر معا مستقیم پدید آید و گاهی با ثفل بیرون آید علامات آنچه مشترک است
میان جمله نرمی براز است در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از
دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات
بدرون و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن
رطوبتهای زیادتی اغذای کرم و تحلیل و بدی خلق و ملالت دایمی و در خواب دندان
بهم سودن در میان روز خواب آواز ناکردن و ناگاه در لرزیدن و رجستن
و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی
دنگی پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامهای گرم جمله بسبب صعود بخارات
عفن و سمی از آن بدماغ و دل بودن و غثیان و کرب و نفرت طعام در
اکثر احوال و خلیدن روده ها و پیچیدن ناف در گرسنگی جمله بواسطه حرکت
کرم و آمدن رطوبات سبیل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن آنها و
رطوبات طعام را و زردی و لاغری و آنچه بکرم دراز مخصوص ست دغدغه معده
دگزیدن آنست و سوزش و پیچش روده ها و تجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرم

درازرا قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار
انها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن تشنج و سرفه خشک تولد کند
و صاحب آن از خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش گاهی سرخ بود و گاهی
تیره بود باشد که چشم گشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مواد عفن انجبان غلبه کنند
که شکم بر آید همچو شکم مستسقی و انچه بحب القرع و کرم کدو مخصوص ست آنست
که آرزوی غذا هر ساعت واقع شود و اگر چه از ان تعففی می باشد جهت خوردن
کرمها غذا را و در حین خلو معده از انها حرکات قارضه مودی در نزدیکی ناف پدید
آید و تجربه چنان یافته میشود که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم بود و معده
ضعیف و تهیج بر از اولی آن نباشد و انچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن مقعده است
و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشند اکثر با براز
بیرون آیند و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند
باید که بیمار را در کرمابه برند و صبر کنند چندانکه اندامهای او گرم شود و تشنه گردد
پس پارهٔ یخ بر شکم او نهند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی انجا پدید آید بدانند
که کرم دراز ست و اگر فرو سوی ناف بلند شود و انجا حرکتی پدید آید بباید دانست
که کرم پهن یا کرد ست و هر گاه اندر تب اعراض منکر و بیهوشیهای بی سبب مقرر
و تخلیطی که موجب آن تواند بود پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد
زیرا که کرمها بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و امعا را گزیدن گیرند و
بخارات ایشان بدماغ بر آید و از انجا بفم معده ریزد و گاهی بدل هم رسد و رطوبات
سمیه ملاقی آنها و گاهی هم بمعده آید و سبب گشتن هذیان و بیهوشی تولد
کند علاج دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از اسباب تولد
مادهٔ آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادخال و
استعمال طعام و بی ترتیب خوردن و گندم و میوهای خام و گوشتهای نیم پخته
خوردن و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر بستر

جماع کردن و امثال اینها و بعد ازین ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم آنگاه باستعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بالخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال
ادویه که اینها را خاصیت سست سازند بعد ازان شکم را نرم دارند بملینات مناسب قویه
یا مقتول و یا مکسور یا براز دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و چون
جمیع حیوانات غیر آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب اند و بعضی از کرمها را اتفاق
و مقری دور از معده واقع و تا دوا را بدیشان رسیدن قوت آن شکسته شده باشد
پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار
خورد با نان یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب ماده خود مشغوف و معتاد
شوند و باستقبال و فرا گرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد ازین گرسنگی دهند
تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شوند آنگاه داروی کشنده
کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و درین حین قدری گوشت بریان
کباب کرده ناپخته با آب فقط دهند تا بمزد و آب آن فرو برد تا کرمها ببوی آن بیتابانه
دهن باز کرده در طلب غذای خویش آن شیر را بدوا باشند یکبار منفذ بینی او را بند کرده
تا بوی آن قبل از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مشام داخل نرسد و متحیر
نشوند و اگر قبل از مزیدن گوشت تلخی حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو
اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز بگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نگردد
و آن هوا چون بکرم رسد منذر می بود دارو را و آنجا که بیمار دارو نتواند خوردن بدو
حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد میدهند و اگر حقنه نیز نتوان پیوسته شیافهای
لایق بکار دارند در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم باشد کشنده با
داخل سازند تا کرمها آنرا بربایند و گاهی اگر نه بایند هلاک شوند و فتیله مناسب
هم نهادن هم دران اثنا بهتر بود و آنجا که حرارتی باشد یا تپی ادویه بارده قاتله کرم
استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب

مثل سکنجبین و آبکامه و دوغ وسرکه واب کاسنی وطلخشوق باید دادن و اگر دیگر کرم
کشنده کرم مطلقا درسنه ترکی ست و قردمانا وقسط وبادرنبویه وقنبیل وافثیمون وبزر
رازیانج وصعتر وافسنتین وتخم کرنب وبکار شجره غرب وکنیکر داذروفلفل ومرلی وزیره
برمان وسیاه وتخم تره تیزه وسیر وکبر وسعد وحاشا وتخم حنظل وعنصل وترمس
وقطران وحب النیل وماهودانه وروغن راحه وروغن مغز زردآلو وتخم شفتالو وتخم ملو
که در دار المرز آنرا کول کویند داد وبه سرد شنده کرم کشنیز خشکست واین کرم را
کشد وبرآرد وسماق وتخم خرفه وسرکه کبری وعنصلی وعصیر برک شفتالو وفوفل و
طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب وطبیخ پوست بیخ انار ترش وغوره هم ترش بیان
ترکیبی نافع بکیرند افسنتین شیح ارمنی وقسط ومرد قرنفل وبرنک کابلی وهلیله کابلی
وبلیله وآمله وتربد سفید ومشک طرالیشیع از هر یکی سه درم ترمس وتخود سیاه از
هر یکی یکدرم غافث شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته وبیخته بانکبین بسرشند
وصباحها چند عدد انجیر خشک بخورند وبعد از آن این شربت مقداری جوزی بخورند
وچندانکه توانند بر کرسنکی از پس آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند دیکری
بکیرند ایارج فیقرا وشیح وافسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانک ملح هندی ربع
درمی اینجمله یک شربت بود وبعضیان معجون ساخته بکار دارند دیکری
بکیرند برنک کابلی سقشر وخرمای دانه بیرون کرده ومغز جوز از هر یکی ده درم جمله را
بکوبند وبسرشند ولوقت خواب بخورند وبخسپند واکر این ترکیبات را بهمان
دستورهای سابق بکار دارند اولی بود واکر مغز وشیر باهم دهند هم شاید
واز ترکیبات قوم تریاق بزرک رالبسی آزموده اند وانچه آزموده ایم در اخراج حیات
تخم ملوکست که آنرا با پنج برابر آن انار دان ومغز جوز کوفته باشند وبناشتا
وبربالای الطعمه از آن خورند مردمی بزرک را کمتر از شش درم وبیشتر از ده درم نکو
نباشد وکودکان را تا چهار درم وپنج درم دهند وبسیار کودکان بدین صحت یافتند
وهمچنین غوره که نیم شیرین شده باشد بربالای طعام غالب خوردن سود آید

وهمچنین اوست کبی مقوی برس و صبیان و چهار سن و زر پنج و بلا در مرض عظیم فایده بخشد
و همچنین طعامهای قابض دارکه سیر و تخم ملوک با برگ آن داشته باشد و دوغ ملوکی
و شیر ماست و شیر کودکی سه ساله را کرم معده تشویش میداد و شکمش بر آمده بود
و قی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او می بود و لاغر میشد و غذا میطلبید و شکمش با وجود آن
قبض بود و گاهی که شکمش آمدی کرمی دراز با آن آمدی حضرت فرمودند تا در سینه ترکی را
با انار دان نیکو گرفتند و با مدادی بر مقدار نخودی بدو میدادند بعد چند روز همچنین شکمش
بکشود و کرمی دراز چند افتاد صحت یافت و صبیه پنج ساله را اندرون همچنین کرم و
و قبض بود قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو قی کردی و گاهی کرمی
دراز هم بقی بر آمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذا او ماء الحمص سازند بگوشت
و کرمدار و گشنیز غالب در ان کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم گشنیز خشک با اندک نبات
در دهن گیرد و با طعام اکثر پنیر شتر و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از ان
فرمودند که گشنیز خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب و هر روز
اشیا فی بعد طعام آخر روز عمل میکردند با نچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع میشد
بعد از ین تحقیقات چون غذا فی الجمله هضم میشد و قوت گرفت در سینه ترکی را با انار دان
مسحوق کرده بدو میخورانیدند و شکمش کشوده و کرم بسیار دفع شد صحت یافت و اما
در اخراج حب القرع چون مقام او دورتر است و جمله در کیسه اند ما دام که با کیسه بیرون
نیاید فایده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی گنگر دارو بند
نافع آید و دیدم مجربی را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیر برنج میداد و بعد
از ان قریب به نیم درمی از ان با شیر میداد و بر ناشتا اسهال و قی بسیار میشد و بعد
از ان کرمها با کیسه می افتادند و از ین جمله کشمیری بود قومی ترکیب و زر درناک از قسم
افتاد از دراعی بیشتر بر کرم کدو دانه و بعضی دو مشت برگ شفتالو را در بهاران همچنان تازه
تازه نیکو بر شیر لحظه فرو خار میکنند و میدهند عمل بسیار میکنند و در آخر کدو کرم را

بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر علاجهای که سابقا مذکور شد بجای آورند
مقصود بهتر بحصول پیوندد دیگری حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون و سرخس و افسنتین
و بسفایج و قسط و مر و قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبیخ کنند در آب بدستور
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اگر کرمها را دفع کنند که محرور را شاید بگیرند
پوست بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش بکوبد و در یکمن و نیم آب صاف
شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ
شفتالو بکار دارند بیان ضمادی نافع بگیرند طرمس بری و صبر و شحم حنظل را با
و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت
حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد او و به را بشراب بهی یا رب آن
سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند در این باب بغایت
سود مند باشد و مجرب است دیگری بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط
کرده بر حوالی ناف می نهند دیگری بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره گاو
و شونیز در سرکه بیخته و ورق خوخ جمله را بآب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود
تازه میسازند بیان طلای مجرب جهت اطفال بگیرند درمنه ترکی یکمثقال صبر نیم درم
جمله را بآب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او بلته می افکنند و چون خشک میشود
اعاده میکنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن
مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکمای هند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند
امعا را از کرم پیوسته به پرهیز میفرمایند و از آنچه مولد ماده کرم بود و در هر چند گاه دیگر بار مسهلی
که آن ماده را دفع کند میدهند و دوا بیمار دوا دوست میفرمایند که مقوی احشا و امعا
و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کبیتی و بهار
و زرنبخ و بلادر و اطریفل کبیر چه هرگاه طبیعت عضو مقتضی بتولید این حیوان شد خصوصا
حب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هر چند دفع آن کنند
باز دیگر باندک سببی و اندک وقتی پدید آیند پس از ملاحظه در از مضا داین حالات

چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عصارهٔ آن دادن
کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال با سماقی برآرد و طبیخ سماق هم فایده دهد و فادزهر و جدوار
هم با این آبها فایده عظیم بخشند و خربزه کرم غالب و سرده بریان کرده هم بسی نافع آید
درین اسهال و در غیر این اسهال هم و امّا در اخراج کرم خورد آنچه در علاج کرم اطفال آورده شد
جمله مفید بود شحم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصارهٔ برگ شفتالو سرشته
فتیله بدان آلائیده برداشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره گاو و شیافی که از نطرون
و شونیز سازند برداشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن
و اطراف مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد
بیان حقنه که کرم پاک سازد بگیرند بورق و شحم حنظل و شونیز کوفته و حنا و قطران
و نفط سیاه اندکی در زیت بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها و تدبیر دیگر که آنجا گفته شد
همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج و بر علت تخصیص بود اینها و آنچه حقنه در آن بسیار باشد
بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بحیات و حب القرع بسیار است
و علاج هم اسهل بود والله اعلم **مغص** سبب درد روده در غیر سحج و قرحه و ورم
به پیچیدن گاهگاه غیر از پیچشی که در زحیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای
روده را از هم میکشد و حرکت باد هر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن
از خروج باد بران دلالت کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوه‌های
باد انگیز و یا سبب درد ماده فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودای غلیظ
و علامات آنها چنانچه مکرر اندکور شده بدانها استشهاد کند و هیچ یک بی گرانی نباشد و یا
کرم بود که روده را بگزد در حرکات شدید میسازد و علامات کرم بدان گواهی دهد و گاهی
این غالب تر در تصورات بها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که با اسهال
دفع کند و یا معا فرستد و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و قرب بحران
بدان گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامت احشا ظاهر نباشد و بول یکبار
سفید و کم شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض گرمی بران مقدم بوده باشد

بی انحطاط و تسهیل آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه مغص غلبه کند
بقولنج مشتبه گردد علاج آنجا که سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کردن
و تقویت معده بچیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و وجع
معده ریحی مرعی داشتن و آنجا که سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه
باید کردن بدستور و بحقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد از ان بمقویات
معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و آنجا که
سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کردن و آنجا که سبب
بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود
و آنجا که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید تحقیق سبب و اکثر آنچه در علاج پیچش و درد
روده اطفال و کودکان گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب
صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها
ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن و پوسته یخ بران نهادن فایده دهد والله اعلم
قولنج این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود متعذر یا
دشوار باشد و گاه بود که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این درد روده
قولون باشد بواسطه غلبه برد و غلظ شکنهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه
محبوس بودن ثفلی درین وحدت تخرج که در روده‌های باریک افتد و آن
مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد آن مزاج معده
و امعا و قبول نکردن دوا بدان واسطه و بعد ازان از محل استعمال حقنه و شیاف
سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم بکشد
و بیرون نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا
بادی غلیظ بود در درون روده محتبس گشته و مندفع نمیشود و تمدید اجزاء آن میکند
و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد
بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثفلی بود که در امعا گشته

خشک شود و نبادق گردد و باز مانده روده را میرنجاند و باشد که بعضی سنگ گردد
همچو سنگ مثانه و این قسم را ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل مطعوم بود
یا یبوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا اسهال
و بسهل حاجز بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث
و دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمدا و یا حرارتی زائده بود در تمام بدن یا در نفس
امعا یا در جگر یا در گرده که نشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی در صبی بیشتر
از سایر اقسام باشد و بحسب تجربه حدوث این هردو از خوردن کشک دیر پز بشور
و سرکه غالب و کاورس و برنج و فطیر و سماق سرکه و ترتیزه و خوردن ماست و باقلای
تر با هم و سویق و شیر برنج با هم و ترشیها و افیون با هم و خوردن شرابی که آب
در آن بسیار کرده باشند و کندش کوهی و نان بلوط و قجی ماست و ریواس و جماع
غالب کردن بر پری معده از طعام یا میوهٔ غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال اتفاق
بسیار بود اما سبب علت بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه بیرون
شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سدی گویند و جملهٔ این اقسام را حقیقی نامند
و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشتهای
بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماق و سیب و امرود و ترش
و بقول سبز چون چغندر و اسفناج و خبازی و امثال آن باشد و ممکن که صفرای محتبس هم
سده کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثفل نمانند
و یا تربها ثفل چنان بخورند که خشک شود و باز ماند و این هردو داخل باشند در سدی
و ثفلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا ورمی بود
در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت
راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و اینجمله را ورمی گویند و اسباب ورم چندین
جای سبقت بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زوری قوی که ناگاه

بدان رسد وآن را از وضع و نهاد دیگر داند و گذر تنگ شود و یا التوای روده باشد
از جای مقر بسبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن و راه گذاشتن ثفل
و باد دران محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوای گویند و بسیار باشد که
قولنج همچو امراض وبای در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند
و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب بسیری بود و بسیار افتد که قولنج بحران
انتقال بفالج یا با وجاع مفاصل یا بوسواس یا بمالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا
بدرد پشت باز گردد و جمله بواسطه قوت یافتن روده و رقیق شدن ماده قولنج
و دفع کردن طبیعت آنرا بآن اعضا هر جا بنسبتی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی
و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود
علامات آنچه از صیلع و دیدن الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد
بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر
باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا بمشقت سوراخ میکند و عدم نتوء شکم از محاذی
آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سنگ باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا
روده را می برند و صاحب آن از پهلو بیک پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم
و حرکت باد قبل ازان بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد
گاهی این سوی نزد آن سوی تر رود و انتقال حرکت امید و ازتر از سکون باشد و آنچه
از خشکی ثفل محتبس گشته بود سبقت ظهور نبادق بلغم آلاسیده مکرر او تقدم اسباب
خشک کننده اثقال مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی شکم
و برآمدگی محل و دریکجا ثابت بودن وجع زوال اشتها و در یک نظام بودن
درد در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از
شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ
و وجع قوی و در یک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثفل قبل ازان تحجر در روده

هضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع و استعمال
دوای گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علامات
آن بدان استشهاد کنند و آنچه از ورم روده افتاده باشد بر آمدگی محل محاذی و پدید آمدن
درد و احتباس شکم بتدریج و غلبه و استمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد
و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم غلبه تشنگی و تب و ضربان و
سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل
اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی بمحل وجع و بودن قی و
ممنوع در ایلاوس توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات
آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه و
وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزید وجع و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب
بران دلالت کنند و در فتقی و خرقی رفتن روده بدان منافذ درد اندران محل واضح
باشد و بسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده حصوی مشتبه گردد و جهت تشابه بعضی
اعراض فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود
و اگر ابتدای وجع آن از نشیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق نگردد
و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ بنیاد کنند و باشد که درد نیز تا
فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرگاه شکم فرود آید یا بادی جدا
شود راحت یابد و اندر درد گرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات
آن سنگ بگوییم و هرگاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تب آید بهر ورم امید خلاصی بود و بر زود
و سردی و گرمی این علت را بظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد
بتوان شناختن و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت
معتاد شده است هرگاه این مرض پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود
که منذر بود بحدوث حاجت بازپس افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر شود و
در قضای حاجت دیرتر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنگی پیدا آید

واب در دهن برآید و در پشت پاها دردی اعیائی پدید آید و مغص تجربه میدارد و آنچه
میخورد نیکو نمیگوارد و نفخها بسیار در معده و شکم می باشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و
غثیان رنجه میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی
تخفف و نفرت کند و در سه چهار استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سرد
ولذت حاصل نشود و جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا در رسیدن آن بجگر چنانچه
باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز پیشتر دردی عام در اکثر بدن او
پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی پس مغصی قوی پیدا شدی
و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب
برآمدن بخاری بد از ثقل یا بلغم محتبس بدماغ دوار و غلبه و از گوش فراموشی هم در
صدد مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی بی ضعف معده و درد نباشد **علاج**
بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج خصوصی بعد از منع اسباب سابقه آن و استعمال حقنه
و شیافات و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی از اینها چند چیز مرعی باید داشتن
اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثقلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثقال را دفع باید نمودن تا
ما بقی را دفع کند و اگر بیکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در رودهای پایین باشد
و در شیافات نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب
و کم جرم و بقوت دهند و بعد از انکه بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثقال را
بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در رودهای بالایین باشد و بسیار از طبیبان جاهل با تعجیل
در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدان موضع برد و راه دفع بسته بود مرض
غالب تر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثقلی و بلغمی و در ریحی بر ابتدا
معجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار مقرر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
از آن محل مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند و از آن همین نسبت و چنین بود
و در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف

مدد علت بکار دارند تا باقی وجع را نزود و تسکین کند دادن مخدر را جز در وقت صعوبت
وجع و بیم سقوط قوت استعمال نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن
ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثقال آن از راه گذشتن نباشد و چون طبیعت
بدفع مرض موذی مشغول است بهضم نتواند پرداختن و گرانباری عظیم حاصل آید و نیز
طبیعت چون بغذا مشتغل گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوت بیشتر شود و
طبیعت را ضعف و ازینجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن و اندک دادن و چیزها
کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت
بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی گرداند و هیچ علاج را آن مقدار تاثیر نباشد
و ازانجمله سرگین گرگ است که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افکنده و علامت آن بود
او استخوان فقط آنست که سفید و یکرنگ باشد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب
یا لعوق فرسودن با عسل یا سفوف کردن با ادویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان
سفید و درست مانند که درمیان آن مانند خورانیدن آن و تعلیق آن بر ران مریض هم
بغایت فایده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با انچه
مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری نشاید
لیکن با چیزهای نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفندی که
گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هر یکی ازینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فایده دهد
و اگر آن زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی
از نقره کرده بسته اند و فایده داده است و اگر بریسمان که از پشم گوسفند مذکور بافته
باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین خر ماده که دود و بهم چسبیده باشد
دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصاره
مذکوره را بقولنجی قبل از حدوث قولنج دادند و دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب بسر و دم
افکنده بریان کرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد
بتخصیص در شدت درد و در روغن دنبه گرگ بعضی ازانرا در زندگی گوسفند ربوده باشد خورانیدن

ومالیدن و درحقنه کردن جمله نافع آید ومجربست وخراطین خشک کرده را بر شکم بستن وسوزاند
که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را
که این مرض هر سال یا زودتر بنوبت باز می آید چون در حین ابتداء مقدمات آن
آنها را رفع کنند و بگذارند که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تب لرزه واگر
آید دیرتر آید و مجربست و آن شخصی را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض لرزد و درد اعضا
شدی حضرت او را قبل از قولنج بشراب دیناری وحب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین
مسهل حبهای قوی دادند دیگر بار نزاید باز نیاید همچو نوبت تب بدین محل فصل او را آن علت
واعراض پیدا نشد و بتمام خلاص یافت وبالجمله آنچه بتدبیر ریحی مخصوص است آنست
که از مولدات باد پرهیز باشد و هر دوائی و اغذیه که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند
جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد آنچه مراد در امراض ریحی مبین شده که باید تلیین الطبیعتین
باشد تدابیر قوی تر و بمبالغه تر کنند و بر بستن شکم بر فاده پهن بر محل و جمع تخصیص
بر بالای کماد بسی مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا بسوی نشیب
هم در چنین تدبیر پیش شکم بر دغنهای محلل نافع آید خصوصا آنجا که درم سپرز بر قولون راه باد را
گرفته باشد مالیدن و جنبانیدن باخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شراب است آنمقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل
نمودن اسلم از آن باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد
و نتواند تحلیل کردن و در باد و بخار افزاید و وجع صعبتر شود و اگر هر صباح پنج درم
تخم شبت فقره شکوفته در آب یا گلاب بجوشانند و ده درم قند و یکدرم روغن
شیر گاو بر افکنند و گرم بخورد فایده تمام یابد و سیر خام دادن درین مرض با نان
نافعترین چیزهاست جهت آنکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت نماید
و عفونت بشکند جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آنرا دریافتی میان خود را محکم بربستی و قدری
سیر خام با قدری نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی

و همچنان میان بسته خواب کردی صباح که برخواستی آن امراض مرتفع شده بود صحت یافته
و مهارس وسندروس واکر ترکی وسعد ومعجون کمونی وکوارش انجدان واشباه این
جمله درین باب نافع اند وبسیار بود که باد اندک باشد ومحجمه آتش نهند آنرا تحلیل کند
و غالب باشد تسکین عظیم مینماید و در صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را انمقدار
مجال حاصل می شود که بحقنه وشیافات وغیر آن تحلیل ماده نماید لیکن درحال احتقان
واستعمال دوا ازار باید داشتن واکر خواهند تا حقنه لختی بیشتر مکث کند بعد ریختن دارو
محجمه بار دیگر افکند واکر بباد حقنه کنند چنانکه بروی درپیچید واسافل بلند دارند وباد را
بخود درکشند وبعد لحظه دراخراج کنند وباز تکرار کنند بسی فایده دهد وتکمیدات و
مالیدن روغنهای بادشکن راهم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدوا قولنج
بود که در هر چند وقت اورا ناگاه این باد پیدا آمدی وچنان تجربه کرده بود که هرگاه
ظاهر شدی جوالی پر موریز از خاکستر لیشک کوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین
پهن ساختی همچو بستر وشکم را بروغن محلل چرب کردی بران جوال حصبی شکم را بر سینه
بران نهاده خود را پوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد ازان برخواستی صحت یافتی
وانجا که اطلاق میشود ترجی و در همچنان باقی ست ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن
بتفاریق اندک اندک وبعد ازان اندکی نان درماء اللحم سقراطبا ترید کرده اند خوردن وخواب
کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب واکلیل وبابونه
ومرزنکوش وتخم کرفس وبادیان وکاچره وقدری قنطوریون کبیر بجوشانند وصاف
آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خروع کرفته باشند وبا روغن زیره یا روغن شبت
یا روغن زیت کرفته باشند استعمال نمایند واکر قدری از روغن دنبه کوسفند وگرگ کرفته
داخل سازند اقوی بود واکر حقنه را در شکیچه کنند که از پوست گرگ بود یا از پوست پلنگ یا
از پوست کفتار یا از پوست کوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید واکر زیادتی قوت دوا
خواهند اندکی جند بیدستر وحلتیت دران حل کرده بکار دارند ودیگری بگیرند تخمهای
محلل مسطور علفهای محلل مذکوره وبعضی از غیر مذکور آنچه لایق بود وجمله را بجوشانند

وصافی آنرا بگیرند و ثلث آن روغن زیت افکنده بآتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود
و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری سه بط دران بگذارند
و دو درم سکبینج و یک درم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند **دیگری** اقوی بگیرند روغن
راحه را و جند و حلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجربست **دیگری**
بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یک درم دران
حل کرده بکار دارد تحلیل نیکو کند **دیگری** که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع
بود بگیرند روغن سداب سی درم و پنج درم بذر البنج را نرم کرده دران بجوشانند بآتش نرم
و بعد چند جوشی بردارند و فاتر استعمال نمایند و اگر عوض بزر البنج سه درم جند بیدستر
و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره
و قیصوم هم توان کردن **بیان** شیافی محلل و نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر
و زیره و نانخواه و بوره نان برابر و جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته پیچیده بران نیکو
آلاسیده بردارند و ریسمان بران ببندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن **دیگری**
در وجع صعب نافع بود بگیرند جند بیدستر و مر و زعفران و افیون برابر جمله را بالعسل
معجون ساخته بردارند تا همچنان بلته پیچیده بردارند ریسمان بسته و اگر زبل گرگ با
عصارهٔ زبل الحمل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد **بیان** کمادات
نافعهٔ مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرگین
گاومی تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها و ارزن
و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک فقط هر یک یک بعضی آمیخته بکار
باید داشتن **بیان** روغنهائی که خوردن و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید
آزموده است دهن راحه و روغن سداب و روغن زیره و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن
شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک و من چند قولنجی را فرمودم که زیره را
نیکو فته در روغن خروع میجوشانیدند و بر شکم میمالیدند بسی نافع آید **بیان**
مطبوخی محلل باد بگیرند زیره کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان

از هر یکی پنج درم و جمله را در آب بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه فانید
و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند
و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان** اغذیه مناسبه شوربای گنجشک یا
شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افیون
و نمک و سداب و فلفل و کر ویا و کندنا و بادیان و جمله یا بعضی در اینها جوشیده باشند
همچنان پایه اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید **و آنچه** تدبیر قولنج ثفلی مخصوص
آنست که از هر چه بسیار جرم و قابض و مولد یبس و مزاج ثفل است حذر کنند و هر چه بکار دارند
همه نرم و کشاینده باشد. و اسباب خشکی ثفل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در
جمله اعمال بخواص اشیا چنانچه در رنجی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت
نرم کردن اثقال که نخست شکر یا فانید مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و روغن شیره
تازه در روی افکنده بدهند هر چند روغن تواند خوردن دادن آن نافع بود و انگاه بد
دفع اثقال با حقنه نکنند **بیان** حقنهٔ لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و
خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آنرا قدری تلخ هندی و زهره گاو و یک سیر عسل و
یک سیر روغن کرچک برافکنند و فاتر بریزند دیگری که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل
بود بگیرند سی درم برگ چقندر خشک یا سلیق قبضه بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی
و کاچره و تخم خربزه نیکوب از هر یکی پنج درم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم
خیار شنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آنرا مقداری لایق بستانند و انگاه شکر
سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در شیافها
ابی اکثر شیح در آب بجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا زهره گاو مطلوب بسازند
و با روغن کرچک بکار می دارند ثفل را میگشاید و اگر به آن نشود صابون را در آب بجوشانند
و با روغن کاچره میریزند میگشاید و بعد دفع اثقال اگر تسکینی نشده باشد معجون سفرجلی مسهل
یا معجون بکری مسهل یا غیر آن آنچه مجرب باشد باید دادن و بعضی یک مثقال صبر را در سه
وقیه عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان

دادن با روغن کرچک نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شیرینهای مناسب بکار داشتن
مناسب و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن
بیان اشربه لایقه شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها
و با شراب گل مکرر در آب گرم و دو دا وقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد را گرفته
با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری وافر روغن گل بران ریخته از انها شام و سحر دادن شکم را
نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با شیره تخم بوره بالن دو دا وقیه دادن نافع آید بیان
اغذیه مناسب اسفیداج کند وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب بگوشت مرغ فربه و آرد میده
و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخوداب که بگوشت خروس پیر باید پخته باشند
و اسفناج غالب کرده و ترک غذا اکثر المقدار تا دفع وجع و دفع ثقل ردی بود و آنجا که
حقنه کردن بالغی باشد نخست اشیافهای نرم شکم فرو آرند و بعد از ان اشیافهای
حاد و بعد از ان مسهل بیان اشیافهای لایق شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهره گاو و شیح
زهره گاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و بزر روته و فانید سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره
و زهره گاو و شیر خشت و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم سداب
و مصطکی و زنار سفید و پانید و میبه و بوره و مقل و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود و در
حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین
گاو تازه را گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فایده
بسیار بخشد و مجربست و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن
کرچک را با سداب و این روغنها با لعاب تخم کتان و روغن گاو حمره نافع بود و عرق بلبله
و در عرق اسعا و حرمل و برگ که در روغن نرم در ان باشد خاصیتی عجیب ملحوظ گردد و آنجا که سبب
یبس ثفل و حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن
و جهت تدابیر گرم و یا سرد مطابقات باید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و
شیافات مذکوره و طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خشک مناسب
عضو گرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و از ان جمله

آنچه مشترک النفع است کشکاب و شکر و لعابها و سلق و اسفناخ و طبیخ فواکه ملین و نقوعها
و روغن گل و روغن بنفشه و حلبه و خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و آب عنب الثعلب
و آب کاسنی و آب طبیخ خروس پیر و آنجا که سبب تنگی باشد از یبس مزاج و ضعف دفع
دافعه و یا عدم باعث و یا غلبهٔ استفراغ دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر
مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت بیان یافته اند مرا در بهار یکی
سفری دراز در رمضان واقع شد و صائم می بودم و بعد از آنکه باز آمدم تدابیر گرم و خشک
بسیار واقع میشد و عصریه سیب خام خوردم و بر بالای سیب خام جوز بویا جهت
تقویت معده خورده شد و شبانگاه قولنجی قوی طاری شد و درد بیشتر در نشیب معده
و بالای ناف و مراق از طرف راست و ماساریقا فهم میشد و سحرگاه طبیخ هلیله و قند
خوردم قی شد. و درد چنان صعب شد که بیطاقت بودم صباح اطبا آمدند و احتقانها
بدستور فرمودند یکبار اندک براز صفراوی دفع شد و صعوبت وجع بدان زایل میشد اما
وجع تسکین نمی یافت و من جز به پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده
و راست نمی توانستم کردن و هرچه میدادند که گرمی و فعلی داشت فایده نمیکرد بلکه
ضرر میکرد و آخر الامر مرا بعد چندین آنقدر فرصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض
از گرمی جگر پدید آمده فی الحال فصاد آوردم و از باسلیق راست فصد کردم در ساعت
آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده بمقام خود رفتم آنگاه قدری خضرات کاهو تازه خنک
کرده چشیدم چشم من روشن شد و نیکو آمد دوغ ساختم و با یخ خوردم غالب و بر محل(?)
وجع آب کاسنی و گل خشک غالب البته گمان بالا میکردم و کبد و جگر آنرا خنک میدادم
و از بقول(?) خضرات مغز خیار و زردآلوی شیرین خوردم و وجع تا شبانگاه تسکین یافت
و بحران باعیا کرد شبانگاه چنان وجع اعیائی عام در تمام تن من بود که جمعی تا صباح
همه اعضای مرا در دست داشتند تا آنکه من قرار گرفتم و الا بی طاقت بودم و سحرگاه
اندک خواب کردم و عرق شد و صحت حاصل شد و چند روز بعد از آن ملاحظه کردم
تا قرار نیکو واقع شد و اجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی را بعد از آنکه

ده روز قبض شده بود دردی صعب پیدا شد و بعضی او را مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند
فایده نداد بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود از صعوبت وجع او را لرز بادی و تپ گرفتی
و در صباحها با قراشیا و شبها فتیلها عمل میکردند و اندک ثقل بزحمت تمام دفع میشد و شکمش
نرم نیافت آخر الامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه اش میبود
و نفس بد توانستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ
و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در پنج سیر
ازان ده درم ترنجبین و چند درم روغن بادام نهاده بدو دادند و بر ناشتا شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ دران پخته بودند و پیوسته شکم او را بروغن گرم چرب
میکردم چرب میداشتند و در شب لشیاف بنفشه و شکر در زهره گاو عمل میکردند
مفید بود و سه روز همچنین علاج کردم و گاهی روزی در وقت جهت حفظ قوت ازان
شوربا تجویز میکردم و اگر اشتها نداشت یکنوبت بتکلیف میخورانیدم از تب و لرز و درد
و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و درد هر چند گاه او را
این مرض طاری شدی و ماهی دران بماندی و هر چه خوردی قی کردی و آخر چنان شده بود
که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب فرمودند و
هلیله سیاه و شکر میدادند و شربت [illegible] میکرد و اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد و باز
عود میکرد و در شبها درد غالب میشد و روغن نیم هم میمالیدند فایده نبود و شکمش
هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تام حاصل نمیشد و در روز بر ناشتا فرمودند تا عصاره
زبل الحمار خورد صحت یافت جوانی دیگر را این مرض طاری شد و وجع قوی بود
حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه [illegible] را نیم کوب در آب جوشانیدند و صاف
آنرا سه سیر شکر نهاده بدو خورانیدند همین فی الساعة صحت یافت و چند جای دیگر
هم آزموده ایم نافع بود و در بلغمی هم نفع این تجربه پیوسته است و آنچه بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص است
آنست که تا گشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس پیر
و مرق بره و حسو که در شوربا ساخته باشند بکنند و مادام که لینت ثقل و بلغم [illegible]

و یا بحقنه دفع نکنند و بمسهل جرات ننمایند و بعد از آن مسهل سفرجلی و اشباه آن در آنچه مناسب
ماده بود دهند و اگر مرض اندکی بود قی فرمودن بعقب قی مناسب لغایت سودمند بود
و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در رکی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان**
شیافی نافع بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و لباب بیند و فانید بمقداری که کفایت
بود بر روی کفچه آهنین گرم بگذارند و او و بر آبدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت
مریض شیاف راست سازند و آنرا بزهره گاو آلایند بردارند و بعضی بطول پنج انگشت
و شش هم فرموده اند جهت مقرب نمودن بمحل ماده محتبس دیگری بگیرند بوره و شحم
حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند بدستور و اگر سقمونیا آنرا مقوی گردانند
بهتر عمل کنند دیگری که درد پشت را فایده دهد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون
و بوره و زهره گاو و فانید و سقمونیا و شقاقل و زرنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب و جمله را
بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهره گاو بیالایند و بردارند
هم قریب بدین منفعت رسانند **بیان** حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای
نرم کننده و از طبیخ بعضی میوه‌های نرم کننده و نخاله و لوز و سداب پنجاه درم و در
یکمثقال اشق یا یکمثقال سکبینج و یکمثقال مقل و یکدرم جاوشیر و نیم درم جند و ثلث درهمی ملح و دو دانگ
درم فانید و هفت درم مری و قدری روغن کرچک و بیه مرغ داخل ساخته بکار دارند
برند تسکین وجع صعب کند و خواب آورد و مجرب این ذکریا بگیرند بزر البنج سفید
یک اوقیه بابونج نصف اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستوری که
گفته شد و صاف کنند و چهل درم روغن بان بر آن افکنند و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر بزر البنج و کنجد را متساوی
صلایه کنند و روغن کنند بدستور و آنرا بریزند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان بروغن
راسن سودمند بود و خوردن برشعثا بعضی مردم را منفعت رساند و همچنین
و کبی و معجون بلادری نافع بود و عصاره زبل الحمار و سرگین گرگ هم اینجا بسیار فایده رسانند
بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن بارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه

اثر آنها زود تر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدهن شبت و خردل و قثاء الحمار یا روغن خروع و عصاره
اینها و یا روغن زیره بسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شد به تخصیص
بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان** طلای معد بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی
جزوی زهره گاو نصف جزوی شحم حنظل ثلث جزوی توبال مس و ماهودانه از هر یکی
جزوی و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا عصاره برگ کرفس صلایه کرده از ناف تا قضیب
طلا کنند **بیان** اشربه نافع و مجرب عسل با آب گرم کرده یا سرد و بجای آب عسلی زنجبیل
در آب گرم حل کرده و دو درم شحم تره تیزه کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب معجون
فلافلی در گلاب حل کرده و آنجا که صفرای محتبس سده کرده باشد مسهلات صفرا را بشیر یا
مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم توان کردن و آنجا که سبب سده گرم باشد
علاج گرم بدستورش باید کردن اگر از ان ادویه با ادویه مستعمله در قولنج ثقلی بیامیزند اولی بود
بیان تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد مخصوص است آنست که در ورم حار
نخست فصد باسلیق کنند انگاه فصد صافن بتخصیص که بول هم بازگرفته باشد و خون باندازه
بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا
آب کاکنج یا آب برگ خطمی بسیار دهند و کشکابی که بنفشه و سپستان دران جوشیده باشد
بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخیارشنبر
و شیرخشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم بزرقطونا و یک اوقیه روغن گل را
در شیر در شربت واری آب جوشانیده دادن شکم را نرم کند و درد را خنک سازد و وجع را
تسکین دهد و ما دام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید نیاید هیچ مسهل نشاید دادن که دران خطری
عظیم باشد بواسطه سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و اگر
بزودی هلاک نگردد در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نیکو بود **بیان**
حقنه لایق بگیرند جو آب و خیارشنبر و شیرخشت دران حل کنند مقداری مناسب بکار برند
و اگر در آب جو بنفشه و سپستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید که چنان دوست دارم که اینجا حقنه

بشیر خرد و خیار شنبر و روغن بادام روغن بشیر کنند ضمادی آزموده بگیرند برگ بنفشه
و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و قدری بنفشه خشک و خطمی خشک را
کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند
و می نهند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود
و آنجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه محللات در حقنه و ضماد و شربت
استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا
بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده
واجب باشد آنجا که سبب حبس ثقل و باد ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو
بدستوری باید کردن مادام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و
مسهل اینجا قریب بدانچه سبقت ذکر یافته واقع بود و آنچه بتدبیر التوای مناسبت
آنست که روده چون پیچیده باشد مریض را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای
او را راست به بالا بردارند و او را نیکو بجنبانند چنانچه روده های او بجنبانیش در آید
و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد از آن رجوع بسوی چرب بد و بخورانند و اگر همچنان
باقی بود و معلوم نشود که التوا باقیست یا نه آن هنگام باید که بمریض حسوی چرب بخورانند
و از پی آن سیماب زنده دو اوقیه بدهند و بفرمایند که تا گامی چند برود پس بنشانند
او را و بدست چرب کرده شکم و پشت و تهیگاه او را از بالا به نشیب کف دست فرو میکشند
و او را می جنبانند تا سیماب بیرون آید و یقین گردد که روده هموار شده و اگر زیبق بدین
نوع بیرون نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و گردانیدن و راست نشانیدن و اندک
حرکت دادن تا بیرون آید و باشد که باب روده هم بقوت گرانی زیبق وا شود و اگر بدین هم
نشود او را نگون باید داشتن و حرکت دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج
دشوار گردد و حرج و بدست بجای بردن و زحمت کشیدن و برفق با آن گذرانیدن
و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و پایها بر داشتن چاره نیست
و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن به فاده هموار بدتها آرمیده بودن و از

حرکت عنیف حذر کردن و انجا که فتقی و خرقی باشد وراه را بدستکاری بجای باز
باید بردن و محل را بستن چنانچه در فتق گفته شود و بعد از ان اگر تلخی از وجع باقی بود انچه
مناسب بود از علاج قولنج ریحی و ثفلی بکار دارند و اما در ایلاوس همین بدین
انواع علاج ممکن باشد لیکن چون انخناق و تهوع و غثیان بسیارست و بدان سبب
چیزی که نفع رساند و در معده مکث نمیتواند کردن گاهی احتیاج افتد که بطریق علاج
هیضه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه دورترست
نایژه مختص آن باید که درازتر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و گاه بود که در
بعد احتقان بجهت بعد از دارو و کسر قوت آن بجنبد و منتشر گردد و گمان افتد که منصرف بود
دانجا تکرار باید کردن و نترسیدن و چون این وجع صعبست و حس محل آن هم بیشتر
در ضماد و اشربه و حقنه از مخدرات داخل ساختن لازم بود و دران اثنا که مجالی بدید آید
تدبیر کشادن باید کردن و علامات سردی و گرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید کرد از جهت
آنکه درین امعا قولنج گرم و رمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطهٔ قرب با عضای گرم و غالب
آمدن خلط گرم بدین مواضع و مرفوع شده از صفراء محی درین امعا بیشتر تواند بودن
و بنا برین علاج بسردی اینجا اکثر نافع آید و بگرمی مضر بود و به تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود
بتدبیر سرد و تر بزودی بصلاح باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقلی کرده اند و انچه
در علاج سابقا بیان کردم هم قریب بدین مرضی واقع بود و اینست فی الجمله تدابیر قولنج
و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه سالها بر تدبیر که هند سبب مولد مرض و جست
مداومت نمایند و تقویت معده و احشا لواجبی کنند تا امن گردند از حدوث این علت
بلکه تا ممکن بود از ان شاید که هیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی بعد گذشتن مدتها
از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده ایشان قابل تولید این علت شده
و طبیعت ایشان مقتضی آن گشته و بدان خوی کرده و هر گاه حالتی چنین در عضوی
پدید آمد باندک جهتی احداث آن میکند و به بسیار سعی از ان ممتنع میگردد تا آنگاه که بعد آن

حال خوی کند و عادت صحیح حاصل آید فلهذا حکمای هند مقویات چون مهارس و پنیر و رس
و کشنیز و کبیبی مقوی برس و صبیال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرد و ایما مداومت
میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمالی که مولدات
آن بوده هیچگونه آفتی پدید نیاید و گلقند و ترک ترشیها و ترک قوابض و مداومت
حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد چون برنجهای مهرا و نخوداب‌ها
کم زعفران و ثرید با یخنی و اشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است و مداومت
افیون و افیونیات در مرض بغایت مضرست جهت خشکی مرض و اولی آن بود که هر سال
چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن هم تولید مرض بود و بعد از ان بترطیب
و تعدیل کوشند و اگرچه با مداومت آن ادویه قویه بتنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم

باب بیستم در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات

آنها و این باب بتحقیق ذیلی ست معارا جهت بودن شرح نهایت بمعاء مستقیم اما شقاق
مقعد این اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود و صفراوی یا صرف و
حدوث آن ابتدا کم باشد جهت میل مواد گرم با عالی بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از
امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدانموضع حادث گردد چون شقاق و جراحت بواسیر
مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل علاج آنست که
فصد باسلیق کنند و بروغن گل و سپیده تازه بهم آمیخته چرب میدارند یا بروغن گل و زرده
تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبه وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود
و طلای روغن گل و سفیده تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده
چندانکه سیاه شده باشد بسی مفید آید و همچنین طلای مرهم الکحل با روغن گل آمیخته و حجامت
میانه سرین هم مفید باشد و هرگاه زمان ابتدا و تزید بگذرد مرهم دیاخیلون طلا کردن
سودمند بود و آنجا که مواد در آنجا جمع شده باشد و دانند که اگر تا تمامی هنگام نضج
مهلت میدهند مده آن بعضی از گوشت صالح را هم می فرساند و بناصور ادا میکند
بواسطه آنکه عضوی سفلی ست و ممر اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع است

وبجهت کسر عروق والم مواد بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از
تقیح آنرا افراط کنند به تیغ تیز وماده آنرا بران وجه مندفع سازند وبعده اصلاح زخم
کنند وانجاکه ورم صلب گردد طلاء مرهم داخلیون ومرهم شافی ومرهم الرسل
در روغن گل وموم سپید حل کرده نافع بود وضمادی که از برگ سلق پخته وحلبه کوفته
در روغن گاوی کهنه سازند نهادن وجمع خراج آنرا نافع آید وطلای گل سرشوی وزرده
تخم مرغ در روغن گل بهم خلط کرده درین باب خاصیتی عجب دارد وباید که از استعمال
قوابض داخلا وخارجا حذر کنند وپیوسته طبع رانرم دارند تا ثقلی بجرم خود نرنجاند
ومحل راه ماده نیز بدین تدبیر کم گردد واز اغذیه که در ورم معاء مستقیم ودر ورم
معده دهند اینجا فایده بخشد وهمان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن واشیره
که فلوس خیارشنبر دران باشد فایده نیکو دهد وانجاکه ورم سردی درین موضع اتفاق
افتد که از برگ کرنب پخته وپیه تازه گاوی نیم کوفته سازند طلا کردن مفید آید
وانجاکه مرجع امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج هر دو به اشتراک
باید کردن وانجاکه مرض قوی بود وماده غالب بعد فصد باسلیق اگر مابض یا صافن را
هم نیشتر کشایند مناسب باشد والله اعلم

شقاق مقعد سبب شگافته شدن لب شرج یا حرارتی ویبسی بود دران محل که نشف رطوبت آن بشگافد وزیادتی گرمی
وخشکی ملمس آن وخون آمدن از استنجا با آب سرد دال گردد بران ویا ورمی بود گرم در
آن موضع که در هم کشد وشق کند ووجود ورم وبرآمدگی محل وقوت الم شاهد آن باشد
ویا خشکی ویا ثفلی غلیظ بود قوی که در وقت بیرون آمدن بدراند آنرا ویا زخمی که از خارج
بدان رسد بدراند ودرین هر دو جای وجود سبب دلیل آن باشد ویا ماده حاد
بواسیر بود که بحدت بجهد بدان فصل کند ووجود بواسیر وعدم سبب دیگر بدان گواهی دهد
ویا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد وبرای حجامی کردن خون آنرا از هم کشیده
وشق لازم آمده وسیلان خون مفرط از آن دلیل آن باشد ویا سرمای بود که از خارج
بدان محل رسد ومزاج آنرا خشک وضعیف گرداند وبترکاند چنانکه در پوست دیگر اعضا

این حال محسوس است و تقدم وصول برد و فصل بدان اشتها کنند و باشد که بادی
خشک و غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد کند و بطر کاند و تقدم اصلاح
انحل بسیار و خاریدن و ترنجیده شدن و درد کردن علامت آن باشد علاج
در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا جرم ثفل
سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی فزا دور باید
بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید
خوردن و شبها ناف را چرب باید داشتن اما از انجاکه سبب گرمی و خشکی محل مزاج
باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتها و میوهای مناسب و مالیدن دواهای لایق و نشستن
بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل را بروغنی خنک چرب کرده باشد و طلای
مرهم کافوری نافع بود و بسیار در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه تازه بز را بدست نرم
کرده بر انحل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد از آن
نباید خاریدن تا خون بسیار از انجا برود پس بمرهم علاج کردن و انجاکه سبب ورم
باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و انجاکه سبب خشکی ثفل باشد
تدبیرها انست که جهت مطلق گفته شد و آن تقسیم و آنچه در زروری خارجی افتد بعد منع و حفظ
بزودی باصلاح آید بی آنکه دوای استعمالی کنند و انجاکه سبب استیلای خون باشد
فصد عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از آن
در آب خرتوله باید نشانیدن و اگر خون بدینها باز نه ایستد از حوابس آن باید دادن و
ضماد کردن و یا مرهمی لایق بکار داشتن و انجاکه رسیدن سرما بود و از علاجی که
جهت عضو سرما خورده و طرقیده از برد خارجی گفته شد انچه مناسب بود بکار باید
داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها حذر باید نمودن و انجاکه سبب خشک بادی بود
از علاج بواسیر غیر سیلان و علاج بادآن و طرقیدن لب انچه مناسب نماید باید کردن
و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن درین هر دو قسم آخر در حمام
روغن مالیدن بر محل و بر تابه گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن

فایده دهد و در ثانی طلا کردن موم روغن که از کوهان شتر یا روغن کادی عور یا روغن کنند یا
ساخته باشند نافع بود والله اعلم **ریش ظاهر شرح** گاه بود که حوالی آن از خارج
ریشی که غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و ریمی اندک از آن شیح
میکند و سوزش آن انچه میدارد و سبب آن اکثر غایط تیز بود که بر انجا ریزد یا بدانجا
گذرد و باشد که بسبب خراشیده شدن ابگیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن
گل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر انجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع
باسور است و باسور دو نوع بود یکی باد غلیظ که اندر تهی گاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعده
در بار میگیرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد دوم فزونی است
که بر مقعد بر آید از درون یا از بیرون بر کناره لب آن یا بر هر دو و از جنس گوشت و شحم
این نوع را بسبب اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را روی سوی
بالا بود و بعضی بر بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بپالاید و چون
مددی نیابد که آنرا ممتلی سازد و درد کند و همچنان باشد که بجرم سیر نجاند و بعضی ازین
ناسفته را گاهی که مددی رسد ممتلی گردد و درد کند و بتفتیح تسکین یابد و بعضی سفته باشند
که زرداب و خونی از آن می پالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان
سفته شود که باد و ثفل اندر وی گذاره کند و جمله اینها از هفت شکل بیرون نباشد
یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ بیخ متعدد داشته باشد
و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گرد و پهن بود و آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد
و طولانی باشد و ارجوانی یا مایل بارجوانی بود و آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون
عدس و نخود و صلب باشد شبیه بسولول و آنرا ثؤلول گویند و یا همچو دانه خرما دراز
و صلب بود و آنرا هم از ثؤلولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند
و از انجمله انچه مستطیر بود ماده سوداوی آن غالب باشد و انچه نرم تر بود ماده خون آن غالب
باشد بدترین از اصناف نخلی بود بعد ازین تینی زیرا که قلع بیخ اینها از محل مشکل میسر گردد
و نادر و صعب با خطر بود و دوا را نیز از قلع اینها اثر کمتر باشد و انچه همسایه مجرای بول افتد

برتر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته متعدد
آفت شد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که گاه
از مقعده تا نزدیکی گرده بر طول معا مستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بتر باشد
و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که سپید رود و گرانی باشد
یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یک نسق همی باشد
حال این قسم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود و سبب مطلق این
علت خونی بود و سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا میل دفع کرده بود و بلاد وی که هوای آن
ردی و عفن باشد شیر و خرما و ماهی شور بسیار خوردن این علت بسیار پدید آید و مردم
سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار هم مولد این علت باشد
و مجرب است و بر متوضای سرد بسیار نشستن هم این علت پدید آورد و اهل تجارب
چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست ازین علت خالی نشستند
از باد ان یا از دوانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداوی
قلیل بواسطه تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی
میماند و از مسام آن بسهولت دفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق میطلبد و هرگاه
حرارت آنمقدار نباشد که آنرا بعالی مایل سازد لاجرم باسافل خواهد میل دفع ساختن
بتخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت مثل چنین مواد بدانجاها بیشتر دارد و چون در آن
موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا مستحیل بخار سازد بواسیر از آن متولد گردد و به
بعضی از آن در رودها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بفضلات در میرود و اگر از افواه عروق
مقعد بشبیب جلد ریزد آنجا باز ماند از آن اورام و بثور پدید آید و اگر افواه آن عروق بسته شود
چیزی فرود آید همچون وشید و گوشت مرده بدرنگ حاصل آید آن باسور بود و آن بواسطه
فسادهای که در ماده آن هست و بدی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن مذکور باشد
علامات اما باد باسور چون قوی بود با قرار بود در اکثر اوقات اندر ناف و زهار
و قضیب و خایه و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بگیفت باشد و لسینه و باشد که

کردن وشم اسیف وپشت برآید و درد گیرد وشکم اکثر نرم بود و براز شود و باشد که
شکم باد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد درد مفاصل وزانو وتکسیر اعضا آورد
و باشد که بسبب اسهال خون شود و صاحب آنرا در نشستن و برخاستن
بشدگانا آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و ازان لذت نیابد و دغدغه و آرزوی
آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعده وحوالی زهار لحظه
پدید آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد و اما
باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش
بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گرانی بیشتر
و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود و از بادی و دغدغه هم بیشتر باشد و بعد از مجامعت
ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد
خواب جمله اعضا از آن بسیار گران و کوفته ناک یابد و رنگ باسور بزردی و سبزی
گراید و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ
وی بگردد و باسور خارش و پیچ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود
بخارات بدماغ برنخدان وموی روی ریزیدن گیرد و اکثر را دندانها ضعیف
و بدرنگ شود و زرد و سفید و روی بر دمیده نماید و در حرکات زود سست
شوند بجهت گرم شدن بخارات بد و زود رسیدن بدل و گاه باشد که از رسیدن
بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید **علاج**
بدانکه این علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی
بتخصیص سوداوی و هرگاه بعد از چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازاله
آن گردد و من دیدم شخصی که صرع سوداوی داشت و باسور سیاه با آن
پیدا کرد و هرگاه خون ازان رفتی مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز
ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و بلقی قوی که کردی تسکین گرفتی و بگشودن
آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت

ایشان با آن خو می کنند قوت بدنی با مضرات جزویهٔ آن مقاومت نماید و بجهتی کلی
طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر بدارد و ایشان جز بحذر کردن از مولدات آن
ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات
محل از بعضی اوقات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازالهٔ آن مصلحت
نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را بکلی نادر داشته اند و
علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده
که دانها را بریده اند اما اسقاط کردند برطرف شده اما مادهٔ آن برطرف نشده و در بیشتر
بعضی از موادی که بدانجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد از آن ماده مرضها
دیگر پیدا آید و باشد که بعد مدتی باز ماده بدانجا ریزد و دیگر بار بواسیر متولد گردد
و بعضی را دیدیم که نیکو نبریده بودند عود کرد و بیشتر شد و بدتر پس بر هر تقدیر در
اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیری نافع مداومت دائم
لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیری که جهت مرض مطلقا بیان کرده اند
از ده وجه بیرون نیست اول تنقیهٔ بدنست بفصد صافن و مابض یا باسلیق
و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سودای بترتیب و اعمال وقتی باید
که ماده غالب باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلای آن بود
که با سیلان نافع معتادی که می بوده حبس شده و در آن هم حدوث مرض
دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود
و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبیخ هلیله و آمله و سپستان
و آلو و خیارشنبر مجموعا فرماید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله
و افتیمون کفایت بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه
در محلش مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج
اینها باصلاح آید تولید و اختلاط مادهٔ مرض بخون کم گردد و مزاج روده از
قبول مادهٔ آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود و لیکن تدبیر اشتراک

علاج لازم بود سوم تحلیل ماده باسورست باستحمام متواتر غیر مفرط در حمام
معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدن بدستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام
ولاشک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد
منفعت این اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود دیگر رعایت غذاست بطریقی که مرارا
در امراض سوداوی تخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا از مثل
سواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن
خون باشد واجب بود و استعمال غذاهای لطیف مرتب گوشتهای نازک فربه
و رشته‌های چرب کم قاتق و میوه‌های گرم و تر پر آب و فالوده‌ها و فرنیهای چرب و
امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن کندناهای پخته و روغن آن البته چیزی که
منع و تسکین بخاران و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص مصطکی بکار دارند
و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در آن کم کنند درین باب جامع النفع است
و بالخاصیه قمع آن مرض میکند و لیکن بسبیل اعتیاد تدریجی از قلیل آن بمقدار
لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و نخچش در ینباب خاصیتی عجیب دارد
پنجم برداشتن دانه هست از محل بدستکاری و آن بجراحان استاد متعلق است
و این عمل گاهی توان کردن که مریض طاقت کشیدن الم آن داشته باشد
و از دیگر علاجها تخفیفی که به آن توان گذرانیدن نشود و در بریدن خطاهای دیگر نباشد
مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز بایستادن خون و ورم کردن و غیر ذلک
و با وجود عدم این خطاها تمامی دانها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده از آن هم
در بدن و بیم حدوث امراض بد و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست فصد کنند
و مریض را بمخدری مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بقوت نشود و خون هم
بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند بر آمده آنست
که نخ ابریشم خام به بیخ آن بندند و رها کنند مدتی بیخ آن باریک و خورده شود و بخود فتد
بی رنجی زیاد و مشقتی ششم ریزانیدن دانهای باسورست بادویه که گوشت را

میخورانند و مینوشانند و یا خشک میکنند از انجود ما به‌ الطبوخ و این عمل کاهی
باید کردن که قطع میسر نبود تا مصلحت نباشد و دانهای آنرا توان دیدن اما ادویه
خورند که اینجا مستعمل ست و مجرب زنجار و نحاس ست و دیکر بر دیک د غلا فو
که آن مرکبی ست از آهک و زرنیخ سرخ و زرد و شب و مرداسنج و قلیا جمله سوده و
بعسل حمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که ازین
ادویه بر روی مرهمی چسپنده بی روغن تنک قوام که بر پنبه رقیق یا پرده تخم مرغ
و امثال آن کرده باشند و قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه بچسپانند چنانچه
بغیر دانه بعضوی دیکر نرسد و یکروز بگذارند و اکر مرهم بیوفتد از روی آن مکرر بسازند
و یکروز مهلت دهند چندان این عمل میکنند که دانه سیاه شود و بعد از آن برک کرنب
پخته و روغن کاو کهنه مرهمی ساخته بر آن می نهند تا هم درد آنرا تسکین دهد و هم آنرا
بیفکند و اکر بر باسور توتی اندکی از اینها بپاشند آن خورده شود و کوشت صحیح از
پشت آن ظاهر شود و آنجا که دانه ظاهر نباشد بتجربه هر درون مقعده بیرون باید کشید
چنانچه برای قطع کاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان کذاشتن
یا فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای برد الکاه مجمه بر داشتن و دارو زدن
یا طلا کردن و بعد لحظه با حتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و کذاشتن و اکر
سوزش و اردالمی سخت و تبی پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن
و شوربای چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیکر مکرر کردن و مس
به تیزاب سیماب قلع این دانه کردن اول از دیکر اعمال د نیز هم بواسطه جمع بودن حدت و
و جذب و تحلیل و تریاق ست و رفع بی سیلان خون بعد آن درین دوا و منفعت او
خود در اصلاح اکثر ادرام و بثور از آن ظاهر ترست که محتاج بتعریف بود لیکن این عمل
برفق و مرور ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیوفتد و المی دیکر پدید نیاید
اما ادویه که دود آن خشک کننده باسور و مجرب ست بلادر ست و زرنیخ و پوست کنیر
و بیخ حنظل و بیخ هزاره سفید و سورنجان و فرفیون و برک مورد و پوست بارسیا

وخار ترنجبین و علف خرزهره واریسا و بیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و لشک قشر
مجموع بافرادا فردا یا مخلوط بعضی ببعضی واقوی اینجمله بلادرست و زرنیخ و فرفیون
و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد که داها ظاهر بود و در روز قضا
حاجت بردن خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگ سفالین را تا او
بمقدار مقعد بهن سوراخ کنند و لشک ششتر را با سه بیخ کبر را در گیرانند نیکو چنانچه
قریب بانگشت شود انگاه ازین ادویه برین آتش ریزند و دیگر ابر بالای آن نگون
فرو کنند و دانه را بران سوراخ نهند چندانکه نیکو ازان دود و بخار بدان رسد
انگاه برخیزند و هر روز چندکرت چنین مکرر سازند مدتی را نافع آید و اگر برازمسور را
خشک سازند و هر روز بدینک و رشیب ان مکرر را دود کنند باسور ثولولی را عظیم
نافع آید و مجربست و جاروب کردن آن بطریق که در ثولولی گفته شده هم بغایت
سفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده است سه
افعی ست که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده دران خلط کرده با کشتنه
و داروی آبله فرنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوکیان ست آلائیدن داها
بدینها پیوسته نافع آید مجربی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل اد آن بود
که پیاز عنصل را در حین تازگی گرفتی و شیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر داهای
باسور زدی و مکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی و آنجا که باسور در ربود و
ظاهر نشود بگیرند مغز زرد آلوی تلخ را روغن کشند و کنجاره آنرا نیکو در آب بمالند
و بپالایند و پانزده درم ازین روغن در هفتاد درم ازان اب بالائیده بر ریخته
و فاتر حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام کثیره مجربست و اگر قلیلی ازین
روغنهای مذکور بهم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع داها نشاید کرد
جهت همان مضرت که در قطع اقوی ان سعی باید کردن هفتم کشادن سر باسورست
جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ معتاد آن باز
ایستاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و درد بی تهدی در الموضع غالب شده

ویا امراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود وتا ابتدای ابتلای
وجعی در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود از یکمحل جهت وجود موانع
دفع آن از دیگر طرف وتا وقوع آن بحران مرضی دماغی وطریق این عمل آنست که مریض را
چند نوبت متوالی استحمام فرمایند وبعده بروغنهای نرم مناسب علت چون مغز
ساق بره را چند نوبت و مخ ایل و روغن کوکنار نشتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ ومغز شفتالو یا مقل ازرق
آمیخته یا تنها تمریخ میکنند وبر تابه گرم می نشانند وسواری میفرمایند واگر بدینها نشود
مفتحات فقط چون زرق کبوتر و تخم تمر هندی پخته ومقل وبخور مریم وزهره گاو
طلا کنند ویا بطریق شیاف بکار دارند متعاقب لحظه بلحظه بلی قره واز صافن
و مابض فصد کردن درینباب نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه ولا بدان اشارتی شد
و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بگشاده گردد واگر به تیزاب فاروقی بدن بگشایند
اسهل وانفع بود شخصی بود که هرگاه او را حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا
و تمدد محل پهلو پیدا آمدی و چون وقت گشودن آن نزدیک شدی او را صعوبت
تپ ولرز آمدی وتپ گرفتی و در اثنای تپ چانهٔ زیرین او بطرف راست و چپ
بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن بد نتوانستی گفتن دران حین او را قدری
فادزهر حیوانی در گلاب سوده دادم ان اعراض بدی جمله تسکین یافت و مرض او
مدتی بهم نافع بود و بعد چند ماه باز اندکی ازان حالها ظاهر شد او را فصد باسلیق
کردیم و رس دادیم مفید آمد و بعده در حدود حبس مداومت رس میکرد و فصد نافع
می بود و آن حالها جمله کم شد واگر در سالی یکنوبتی واقع شدی تپ و لرزان چندان
خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هرگاه خون بواسیر باز
ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر شب غلبه کردی وتا سر و دوش او بر آمدی
و آخر بر خیر انجامیدی و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول
سرخ و خون سیاه بواسیر در حین تبرز چند قطره چند هر بار با بلغم آمدی و اواخر روز
کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت اقدس ناشتا شربت نعناع شرف دادند

با قدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت و عصریه اورا غذا ابتماج بدنیه وقت
انار دادند شبانگاه بواسیر او بکشود و تا صباح پانزده مجلس از و خون سیاه اطلاق شد
بعضی صرف و بعضی آمیخته بابلغم یا برابر و خفتی و فوتی او پدید آمد هر صباح اورا
مصور انارین دادند و غذا بابا و بکل کبیر در روغن کاو فرمودند و بعد قضا حاجت محل را
بر دود کبر داشتن امر کردند و پیچش او بدین اعمال کم شد عصریه اورا از باسلیق
فصد کاملی فرمودند و تسکین تمام یافت هشتم تسکین دادن درد و کوفت آنست
بمسکنات مناسب بیان مرهمی که بواسیر و شقاقی را که با آن بود نافع آید و
تسکین وجع باعلی مرتبه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر پیه مغز ساق کاو مساوی و بادن
برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و با ثلث مجموع خون کبوتر و ربع مجموع افیون و در هاون
سرب یا صفر صلایه کنند و فاتر طلا میکنند دیگری بگیرند کندنا را و بشویند
و در لته پیچیده در شیب خاکستر گرم بپزند و برآرند و در روغن کهنه کاو یا روغن
مغز زردآلوی تلخ هم بریان کنند و در هاون مذکور آنرا صلایه میکنند چندانکه همچو
مرهم شود و پس بردارند و نیم گرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد بر پنبه کرده
بران نشینند و اگر درون باشد پنبه را بدان آلائیده بردارند چنانچه بدانه رسد
و بگذارند مدتی و باز تجدید کنند دیگری بگیرند اکلیل و بابونه از هریکی پانجده درم زعفران
یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هریکی دو سیر گل خطمی یکسیر
و مقل و افیون را در سنجبین حل سازند و داروها را کوفته و بیخته یک زرده تخم مرغ
با اینها بمالند و جمله را باهم بسایند چندانکه مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و روی
آنرا بروغن گل چرب سازند و نیم گرم بر محل دانه نهند دیگری که ورم و وجع را
زود بی زایل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه کاو و جمله را بگدازند
و کنند تا پخته در روغن هم سرشته ساخته را با آن در هاون همچو مرهم ساخته و نیم گرم می نهند
بیان روغنهائی که تمریخ کنند و همچنان بمالند تسکین را هر روغن عود و کاری روغن گل
که از روغن زردآلوی تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کنند یا روغن بابونه

که از روغن مغز شفتالو یا زردآلوی ساخته باشند روغن مغز ساق شتر و گاو
واگر مقل و قدری موم در آنها حل کنند بهتر بود و نیمگرم کرده بکار داشتن بجای
آبزنی که تلیین و تسکین ورم هم کند بگیرند خطمی و بنفشه و خبازی و خوشه نطرو و جمله را
شبت کوبیده بجوشانند و علفهای آنرا بدست نرم کنند و تمامی مقعده وی را بروغنی
ازین مذکورات چرب کرده دران آب فاتر ساخته نشانند و اگر پاچه بسیار و مغز
کله و اشباه آن در طبیخ کنند زودتر منفعت رسانند و آنجا که دانها مخفی باشد
و به تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن فایده تمام بخشد
و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در وجع [illegible] این علت
عظیم موثر باشند و آن اعمال چون بعد این تنقیه ها واقع شود بهتر و زودتر اثر کند
علاج دیگر بستن خونیست که از دانه باسور یا از محل قطع آن رود و قطع کردن
آن زرداب باسور و این حبس گاهی باید کردن که از محل قطع خون صالح با فراط رود یا از باسور
ماده با فراط مندفع شود و بلاشبهه این هر دو حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان
ماده مورث وجع صعب شود در محل و حوالی بس همان است که مرارا در سیلان خون از جراحات
ظاهری و باطنی را انفتاح افواه عروق گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضی بخور رسانیدن
باید و بعضی با حقنه کردن و بعضی ضماد کردن تا ختم کند تخصیص محل بریده را و بعضی
بطریق ذرور و بعضی آبزن هر یکی چنانچه مقتضی وقت و محل باشد و تعیین آن بطبیب
مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از ارسال
زو احتیاج افتد و انفع بود و زرداب و اسفناج از زیره و مرداسنج و سادنج عدسی
و قلیمیا و سیم جمله شسته در مرهمی مسکن طلا کردن باز دارد و هم رویانیدن جراحت
باسور و محل قطع آنست بعضی مدملات لایقه از آنچه در مبحث جراحات و بثور و قروح
و اورام داخلی و خارجی گفته شده مکررا و مقررا و اندمال باسور وقتی باید توقع کردن
که سیلان خون مستفرغ ان منقطع شده باشد بنفسه و بواسیر مندمل نشده و
دستور این عمل از جراحی بود و آنجا که ناصوری در مقعد پیدا آید از آنچه در محلش مبین است

اختیار باید کردن زان پیشتر بدستکاری باید اصلاح باد باسور گاهی که با باسور
رنجه دارد علاج آنهم ازین نوعها باشد که مذکور شد چه آن هنگام همچو عرضی بود
درین مرض را و انجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و
همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده ان نمودن
و مسهلات سودا خوردن و گاهگاهی مقعده و گرده را بروغن گاو و موم چرب
ساختن و همچنین به پیه گرده بز و در زیر طب بغیر مضعف معده کوشیدن و مداومت
به دوای مقوی چنانچه در باسور گفته شد کردن و انجا که قوی باشد با رعایت
این تدابیر مذکور فصد و تنقیه ماده بمسهل لایق و در هر چند وقت که قوتی دران می بیند
باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن بضماد و مداومت خوردن پاچه
پخته و ثرید آن صباحها درین باب نفعی عجب دارد و با طعام گاهی سرکه خیار خوردن هم
منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمیها نیز مضعف و مضر باشند و خربزه
شیرین بافراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سود دارد
و استعمال آن بغایت نافع بود والله اعلم شخصی معتمد گفت مرا دانها بسیار بود
و تشویش بسیار میداد مجربی فرمود که با خوک ماده مجامعت کردن نافع بود یکنوبت چنان
کردم صحت یافتم والله اعلم خارش مقعد سبب این یا کرم خرد بود
که آنرا اسکرد و غدغد میکند و ظهور غلبه آن در براز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود
بورقی یا مراری که غده آنرا میگزد تقدیم تدابیر مولدانها بدان اشتها کند و از خوردن
علفهای لزج چون بورانی برگ چقندر و اسفناج بحرات بسیار افتد و یا قرحه بود خورنده
و یا مقدمه شقاق یا بواسیر باشد و این باسورش بود علاج انجا که
سبب کرم بود یا قرحه بدستورش علاج باید کردن و انجا که سبب خلط گزنده بود
تنقیه باید کردن و همچنین انجا که مقدمه شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود
و بعد ازان تقویت عضو نمودن بقیروطهای مناسب رادع و گفته اند که بیخ سوسن بمقعده
بسرکه و حجامت عصعص بسی نافع بود و پیه تازه را بدست نیک نرم کرده طلا کرد

بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصاً که باب گرم بسیار شسته باشند
و مدتی در آب گرم نشسته و آبی که گل سرشوی بسیار در آن حل کرده باشند نشستن
عظیم نافع بود **سستی** شرح این ضعفی بود که عضله که مقعده را فراهم گیرد پدید آید
و باد و ثفل رقیق بی اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود
در جایهای سرد و تقدم آن فعل گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جانبی
عضله آن کند و علامات رطوبت و آمدن بلغم بار از بران اشتها دهند یا آسیبی
که بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقطه و متعاقب بودن مرض بآن حالها
دفعه نشان بدان باشد و بعضی جایهاییست که آب و هوای سست و گرم دارد و مردمی
که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند این طبیعت و استرخاء مقعده ایشان را دست دهد
چون آب خشت باشد **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد
تنقیه رطوبت باید کردن و بر چهره قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن
و آنجا که سبب رطوبت و استرخاء عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن
و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بعده روغنهای قابض محلل مالیدن و
بر ریگ گرم و زیره نشستن و آنجا که سبب آسیب عضله بود علاج نتوان کردن و
و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو
کردن والله اعلم **بازگردیدن مقعده** این مرض بود که بزور قضاء حاجت
مقعده بازگردد و بیرون بماند و بصعوبت بازجای رود و سبب این استرخاء
عضلهای برجای دارنده مقعده باشد و گاه باشد که مرض ورمی باشد و این
خارج مبحث بود **علاج** آنچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده جمله
بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بران و نشستن در آبهای قابض
آنرا روغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد
بدست آنرا بجا می برند و پنبه بنهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم

باب بیست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

وامراض کلی واسباب علامات ومعالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج
کلیه و منافع آنها بدانکه گرده عضویست مرکب از گوشتی سخت واکنده
وعروق وشرائین وغشایی که غلاف آنست وعدد دو تاست و شکل هر یکی
چنان واقع است که گوییا محیط بسطح ظاهر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بر طرفی از
مهرهٔ پشت تا بایلها اتصال یافته اند و جانب محدب اینها بسوی مهره واقع نیست
تا در حین پشت خم کردن با اندام بود و کوفته نشود و منع آن نکند و گردهٔ راست از
برابر گردهٔ چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده است
بر آن محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است با هیچ باب هم مزاحمت نکند و از جگر
بهره و گرده منفذ نیست همچو رگی آب که جگر از خون جدا نشود و بقوت ممیزه دافعهٔ جگر
و جاذبهٔ گرده بدین منفذ بگرده آید و گرده بقیهٔ خونی را که بدان آمیخته باشد از آن
برگرفته و بدین جهت غذای اینها صافتر و پخته تر شود و چنانچه شایسته اینهاست و از
جهت این اتصال است که اندر امراض عفون گرده و بوی طعام دهان ناخوش کند
و گاهی از بخاران خفقان و غشی تولد کنند و از هر گرده منفذی اندر میانه گشاده است و اینها
که گرده آنرا از جگر و اعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستند
و این منفذها را ابریج خوانند و مزاج گرده مایل بسردی و تری است و ازین جهت بر غشای
او پیه بیشتر تواند بودن و صفرای که با آن آمیخته بود و گذرد لختی حدت آن شکسته گردد
که تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد و پوست گرده را حس نیست و ادراک او المها را
بواسطهٔ غشائی است که غلاف و حافظ است و منفعت او یکی همچو منفعت سایر
عضوهای دوگانه است چنانچه اکثر مذکور شده و تحقیقت و بودن اکثر اعضا و اجزا
بجهت آن تواند بودن که مبدا از اعصاب که معدن روح نفسانی است و اعصاب
معدن روح حیوانی که تجویف دل است دو شعبین واقع اند والله اعلم و اما امراض
کلی و اسباب و علامات و معالجات اینها سوء المزاج گرم سبب آن
[illegible] خوردن [illegible] مهما و از طعام [illegible] و خفقه [illegible]

و رنج ریاضت علامت اینست که بول زعفرانی و تیز بوی باشد و تشنگی
غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت
گرم شود و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری بول را کاهی باشد و شهوت جماع کاسته
شود و قطن گرم بود علاج تعدیل و تبدیل بود بضد از اشربه و اغذیه بارده
رطبه غیر جالیه و باستراحت در هواهای سرد و تر و باستعمال حقنها و ضمادها
و طلاهای خشک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بدان شده و خیار و بادرنگ
بسرکه خوردن نفعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از لته مثال بپالایند و با
ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و صباحها از آن خورند مفید بود و گاه باشد که در
طلاهای [illegible] کافور اندکی داخل باید کردن و فایده دهد و گرمی جگر و مراق را نیز اینجا
اصل[illegible]دن صواب بود و آب سرد و تر ناشتا خوردن و بعد حمام و بستر سرد
و در خفتن [illegible] منفعتها را محصل باشد سوء المزاج سرد سبب این ضد اسباب
گرمی بود [illegible]ر کردن جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین سرد
سخت خف[illegible] احداث این کند علامت این است که بول سفید باشد
و شهوت [illegible]ع کم یا باطل گردد و پشت او همچو پشت پیران ضعیف شود و در قوت و
حرکات و لبها سفید باشد علاج تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی فزا
مناسب کرده و مداومت رس ذهبی و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادامچه کوهی
و حلوای بارا ورس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله آزموده اند
احتقان بشوربای سرسره و کبوتر بچه بروغن بادامچه کوهی یا روغن جوز یا روغن
پسته یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و آنجا که ماده سبب این
سوء المزاجات شده باشد اول تنقیه آن بفصد و غیره باید کردن آنگاه این علاجها
لاغری گرده سبب لاغری و کم پیهی آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن
گرمهایی گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد
یا گرم علامت این لاغری بدن باشد بجهت سریان جفاف آن بکند و ضعف پشت

بود یا زردی اندک و انقطاع شهوت و جماع و سپیدی بول و درد در ان دیار باشد که
قوت چشم ضعیف شود و صداع لبنی میباشد و بول نگاه نتواند داشتن و کمرگاه
دایما سرد بود **علاج** انجا که سبب کثرت مباشرت بوده باشد ازان باز باید
ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطب مسمن ازانچه در مبحث لاغری مفرط
گفته شده اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد
از مدر و غیره تدبیر بضد آنها را ملازمت باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود
در تعدیل و تبدیل مزاج تن و گرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرارا بدان اشارا شده
و خفته سیر و یا بچه بره یا بیه گرده درین باب خاصیتی عجب دارد همچنین خوردن گوشت
گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای حالی و مدر و تیز و تلخ و شور در مرض
مفید بود و اگر مغزیات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شده بعد تعدیل
مزاج گرده بغایت سودمند بود و مداومت طلای پیه گرده بز و غیره یا آنچه گرده بر میان
برهنه بندند نافع اید میان باز کرده ادرار گردیدن مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن
خصوصا برهنه ناشتا عظیم مضرت رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن فایده دهد و شکم را
نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند بود و بچیزهای گرم و نرم
در بارد مفید افتد و احتقان همین حکم دارد والله اعلم **ضعف گرده** این
ضعفی بود که گرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند گوارانیدن و خون آنرا بجهت تغذیه
خود گرفتن چنانچه مقرر او بوده همچنان دفع کند بدردی و سوزشی و بول قبل از هضم
غذا سفید باشد و بعد از هضم همچو گوشت برآید که از اغسال گوشت گویند و با آن شهوت
و جماع و طعام کم گردد و اگرچه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن
بسبب این خصوصا تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و انچه
بسبب آن ضعف ممیزه کبد بود علامات ضعف هر یکی دون دیگری بتیسر گردد
و سبب بحران بود علامت بحران سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کند
علاج اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و تدابیر فربه باید کردن که بحالش

مبین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقاً مذکور شده بکار
داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و فادزهر حیوانی و موسیای بسیار دادن
و از مسهل و مدر و تسخیح ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش
فرمودن در هواهای خشک و غذای او از عدسیه و سماق و غوره که با سیخ بره و تیهو بریان
پخته باشند و اشربه از ربهای ترش قابض تریاقی و سویق شعیر و گندم در آنار
دربها و قرص طباشیر و امثال آنها فرمودن و در وقت انتها شیر شتر با فلونیا
و اقراص جلنار و اشباه آن بسی موافق آید و آنجا که این مرض کهنه گردد و در اطراف
ورم پدید آید علاج استسقای لحمی پیش باید گرفتن والله اعلم **باد در حوالی
گرده** علامت این آنست که در کمرگاه دردی و تمددی پیدا آید و در حین گرسنگی
زیاده تر گردد و شب برو بالاتر رود و هضمی با آن نیکو بود و گاهی مرتفع شود و باز
عود کند و فرق میان این و آن باد با سوء ضعیف بدان کنند که انتقال این بدان
مرتبه نباشد و اغلب این نفخ مراق بود که بدین منتقل گردد علاج این
حذر کردن است از مولدات باد و استعمال محللات مدر و از داخل بخوردن و حقنه
کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره و سداب و نهادن
ضمادهای بادشکن از آنچه در امراض ریحی مکرر مبین شد والله اعلم **سنگ
گرده** بدانکه تولد سنگ در اعضا مطلقاً حرارت قوی باشد که ماده بلغمی
لزج غلیظ که اندران عضو باز مانده است اثر کند و نشف رطوبات آن نماید و متحجر
گردد و من چنان دانم که در آن موضع بواسطهٔ قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجی
دخانی عاقد همچو بخاری که در معادن احجار انفعال میکند پدید آید و تولید سنگ
کند و بدین جهت بعضی مردم را واقع شود و این ماده متحجر گاهی از بوی هم خالی نبود
و باشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی و اشباه آن با این ماده
مخلوط باشد و بران اعانت نماید و نادر آمده و خون هم در اورام صلب متحجر گردد
و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج و خاکناک و حجریات و النفخه و آنچه عاقد بود و کثرت

بملینات وقلت ادرار برین مرض اعانت کند و در پیران این سنگ تولد بخصیص
پیرانی که فربه باشند جهت ضعف قوت دافعه گرده و غلظت و لزوجت ماده
وضیق منافذ فلهذا در کودکان فربهی مزاج وکم گوشت وجوانان لاغر سنگ کم تولد
بدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان وجوانان وکهلان قوی اندام
سخت گوشت را که رگها باریک بود چیزهای غلیظ و مدر باهم بسیار خورند هم این مرض
طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و بر نهج مذکور بود خورش ایشان
این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مایل باشد خربزه
وخیار بسیار خورند اکثر آن مردم ازین مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ
نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود و جهت ضعف گرده از برای
از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم
باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید این را و بیرون آمدن آن را هم
نوبتی باشد میان شش ماه وسالی و این مرض خواه در گرده باشد و خواه در مثانه
و میراث در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متوارثات **علامت** حدوث
آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود و گرانی
مستوا تر و خلیدنی در قطن و دردی در گرده پی‌پی می باشد و بوقت امتلای روده
از ثقل وی باشد که همان جانب در ران خدری پدید آید و آنجا که در دیار سنگ بدید آید
بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون
آن وجع ساکن شود باید محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرده و بدانکه چون مدت
تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد و بمدت دراز غالب شود
و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید
و بدانجا مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود
و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و
بیکبار رقیق گردد و یا بول سیاه بیکبار سپید گردد و بحران مرض و تقدم مبالغی ظاهر

بسیکردد بتخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت کوشت و باریک باشد
علاج انجاکه مقدمات انرا دریابند نخست اسباب تولد مادهٔ آنرا منع باید کردن
و مادهٔ انرا بقیهای قوی تام به مقیئات مناسبه بدفعات کم ساختن و از محل بازگردانیدن
و بمسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و کرده را تقویت نمودن و پاک ساختن
از بقیهٔ مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و انجاکه سنک متولد شده باشد
هم بدین تدابیر لیکن مدد انرا اولا کم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر گردد ولیکن انجاکه بزور رفتی
درد زیاده شود فی نشاید فرمودن که هم تولد ورم بود و بعد ازان باید تدبیر ریزانیدن و
اخراج آن کردن بادویه منقیه قویه مدره و تفتیت کننده و نرم سازنده مجاری و مادهٔ حجر
مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته و پوست تخم مرغی
که بچه ازان بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب نبطی
سوده و سنک کرده و شانه در بول تیس و جعل خشک کرده و نبات و حسک و قسط
و حب بلسان و عود بلسان و روغن ان و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون
و سنکی در میان اسفنج یابند و روغن زرابیح و مغز عکه و کلاغ سرد موزه و واک درازپای
و کرفس و برک و تخم ترب و خربزه و خیار و قثا و انکور و انجیر سفید و خل کبری و بوره ارمنی و مقل
و دوچ و کاسنی و تخم خطمی و توت و خبازی و خوش نظر و خون خشک تیس چهارساله
که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اول و اخر خون او را گذاشته باشند و اوسط
آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی مجل برافتاب خشک کرده و از غبار حفظ
نموده باشند و این را بعضی یدالله خوانده اند بسبب قوت و سرعت اثر وی در ریزانیدن
سنک و شربتی ازان تا چهار درم بود و طریق خورانیدن این ادویه ریزاننده سنک چنانچه
محفل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات
آن مثل بزر کرفس و یا قوت قویه یا عنبر مدد آن از ادویه قویه لیکن بیامیزند تا آنرا از زود
بدان راه برد و برساند و چون همچنان چه زود میرساند زود میگذراند پس چیزی که آنرا
بعد وصول لحظه مکث کند تا تاثیر خود را باتمام رساند با ان بیامیزند از چیزهای لزج مثل آلو

واشباه آن و چون از قوت وجع آن بیم حدوث ورم ست از مسکنات چیزی
که بالخاصیه تسکین کند چون بزرقطونا و بانج تدبیر تسکین نماید چون خشخاش هم
با آن لختی یار سازند چون سبب درد قوت [illegible] مفتحات نیز
با آن لختی ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل ومثل آن و لادن حالی طبیعت
در آنچه لایق ست استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی و کبری بزوری و قدری شیره
خشخاش و صمغ باهم که جامع این مطالب اند و منفعت قوی را با اینها دادن
نیکو آید و در مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن تا نخودی
بزرگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متنفر نمی شود و اگر ازین ادویه ریزانند
قویه چند تا باهم خیسانیده کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکورست و هرگاه از خواص
مطلوبه در چندی ازانها باشد ترکیب انها مغنی بود واز دخال چیزی گرم دیگر از خارج
مثل مرکب روغن عقرب و خسک و مغز عکه و ریسیا و شان و اشباه آن
و تعیین مقدار هر دوا این را از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنگ مثانه
گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب ماهر متعلق باشد و حال امتحان
منفعت دوا و کمتر و بیشتر دادن هم گاهی باید و اولی آن بود که چون این
ادویه خواهند خوردن نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا بالای کمرگاه
و بطبیخات لایقه نطول یا احتقان کنند تا مجموع آنگاه دوا بدهند تا مجاری
نرم شده باشد و در قوت درا باسانی بیرون تواند آمدن بیان آبزن
و نطولی مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و کلاغ پیرسته و بابونه و اکلیل و خرزه
و خطمی و جوستن نطر و نخاله اندکی جمله را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه ازین
ادویه مرضیه و منقیه مذکور ترتیب کنند و بکار دارند هم عظیم نافع آید و محمد زکریا
گوید که بسیار تجربه کردم و فصد و جمع تسکین یافت و بعد آن سنگ به آسانی
بیرون آمد و انجا که سنگ از گرده جدا کرده و در جای دیگر بازکرد و آنرا باجا
در آبزن و شکمبه با آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و کمی ظاهر

مناسب نباشد و به تلیین سالک و منافذ بیرون خیزد و بغایت این تدابیر در تحت
سنک مثانه اشارتی واقع شود انشاء الله تعالی و فرد می را که این مرض به پیوست باز
می آید پیوسته بمراعات حال کرده مشغول باید بودن و ترقی کردن مداومت نمودن
وگاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ و کرم کننده کرده پرهیز کردن
و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون رما و عقرب و شرابها
آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا گاهی خوردن و خربزه با فراط قبل
از طعام نوشیدن و بر بستر های خنک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور بودن
والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بروی
از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بسبب مواد و سبب ورم
بدین محل اکثر کوفته شدن کرده بود از حرکت عسیر و یا از ضربه یا از سقط یا بستن
چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری حبس بول یا از زوری قوی برداشتن
چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این علت گاهی در هر دو گرده
افتد و گاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای گرده باشد
یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قرب مجسل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف ویست و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسد
که راه روده را سد کند و قولنج پدید آورد اما علامات مطلق ورم گرم تب لازم
با فترتها و سحابهای بی نظام و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد گرده دارد و درد بسیار
خصوصا که ورم بغشا و علاقه آن نزدیک باشد و هرگاه ورم عظیم بود صاحب
آن بپشت راست و سرفه و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد ماده
بدماغ رسد جهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و آنچه دموی مخصوص
آنست که حرارت وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد با گرانی
بدان با هر لحظه تشنه شود و به بول کردن کم برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد
بعد وصول فروخته و آنچه بصفرای مخصوص ست آنست که تب وی سوزان

باشد و گرانی کم بود و سوزشی در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه از خوردن
آب متسلی نگردد و بول اندک و زرد و زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ بزردی مایل بود و از آنجا که ورم گرم و دبیله گردد و این جمله اعراض مذکوره غالب
شود و بول بر سپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته است
و هرگاه دبیله پخته گردد این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون
ورم منفجر شود زایل گردد و لرز قوی او را پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد
و چون بطرف مثانه گشاده بود مواد در بول ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سفید بود
پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن
ورم بتحلیل یافتن لطایف آن و باقی ماندن کثایف آن و اما صلب دموی
از وجع خالی نباشد و بلغمی با ثقل جلیل بود و سوداوی را مطلقا حس وجع نباشد
و در بیم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امید وار است
و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بد قوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب مثانه
نگشاید و بجانب روده منفجر شود از طریق جگر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از
وجود دفع طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید بغایت سخت
بد باشد همچنانچه طریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن
و آنچه مجتمع شود و بماند و تمدد بان و رسیدن آنجا مدر زود هلاک کند و اما علامات مطلق
ورم سرد گرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد
و آنچه به بلغمی مخصوص ست آنست که انفعال گرده دردی ضعیفتر باشد و ثقل و تمدد
محل بی التهاب بود و بر خواستن به بول دیر دیر باشد و بول دراز سپید باشد
و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت چشم ورمی منتفخ
باشد و گاه بود که تمام بدن منتفخ گردد و آنچه بسوداوی مخصوص ست قلت گرانیست
نسبت به بلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب سپرز و
گرده و رنگ روی و منحنی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن

راهها و رکها و ضعف شیب نمیه و باشد که غددی در سرینها و حقبهای ران حادث
شود و این اورام از ابتدای صلب بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب
ورم ضعف و قوتهای کرده آب از خون متمیز نشود و در عروق باز ماند و باستفسار
اداکند و در مطلق این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و بر
جانب مخالف آن خسپد چنان پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته است
و بپشت باز خسپیدن او را آسان باشد و درد ورم کرده راست از جانب
راست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در ورم جانب چپ از نزد
شانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود بهیچ جانب نتواند خفتن و درد
از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد و
علاج آن بدر پیسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تپی نرم بی آنکه اسهالی
باشد یا مختلطی و منشطی واقع شده بود یا آفتی و وحشتی در دماغ واحشا واقع
باشد مقدمهٔ حدوث این مرض بود و جهت تشرب کردن مواد ان اما است را
علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم حفظ آنست از صلب شدن
و در تعدیل قوام مادهٔ آن لغایت کوشیدن زیاده بر مراعات سایر اورام
اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ ست و سخت گوشت واقع ست پس
طبیعت آن تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف آنرا لغایت قابل باشد و
باندک مددی آن فعل بظهور رسد و بموانع قویه از آن باز ایستد هرچه مواد را
افسرده یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت آنقدار که ممکن بود استعمال
آن نشاید کردن و اطبا درین باب تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را
که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز
بمزیدن قطره هایی که از کوزهٔ نو برآید رخصت نداده اند و آن نیز بشرطی که لغایت سرد
نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطایف و باردهٔ مخدر را از داخل و خارج هم بدین
قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیهها و استعمال غذا و شربت

و دوا از خارج و داخل مناسب و هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع ست که سابقا
در ورم معده و جگر و غیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج
این ماده و اصلاح ورم چند رعایت باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام
که تنقیه کرده و مثانه از بقایای حرکت قرحه ورم احتیاج نیوفتد ندهند جهت
تحریک کردن آن مواد و رسانیدن بمحل مرض و مضرت یافتن از برخواستن
بتقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت تر مرعی بود دیگری آنکه مسهل
قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن دوای قوی اخلاط
بعنف تمام و از اعالی بدن با سافل مایل ساختن و حدت و گرمی دوا و جمله اینحالات
بدین مرض مضر بود دیگر آنکه چیزهای سخت گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقا
دور دارند جهت بد ساختن آنها کیفیت ماده سبب ورم را دیگری آنکه در تنقیه نقی
جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که کوفتی بمحل رسد
بغایت محترز باشد دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل ما نقی
آن با حقنه ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا و لیکن در ورم
بسیار مطلقا بعد فصد باسلیق یا صافن یا مابض این تدابیر کنند دیگری آنکه پیوسته
شکم را نرم دارند باشربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثقل روده بالکلیه و
تقلیل مواد زائده مضره و اماله ماده مرض بجانب امعاء دیگر آنکه باستعمال ضمادات
و نطولات و ابزنها و طلاها و اغذیه و اشربه و هرچه در آن کیفیت قویه بالفعل
بالطبع باشد از آن پرهیزند و غایت اعتدال مرعی دارند چند آنکه از صلب شدن
ورم امن شوند بظهور علامات نضج آنگاه اگر تحلیل گردنیست بدستور تحلیل کنند
و اگر بپزانید نیست بدستور بپزانند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و رویانیدن
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده باودیه مناسبه باید کردن و در
نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده

بسیارست واکثر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر بود و تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه
و ادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن و جمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی
مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحه گلی** سبب آن یا ریحی بود که از گذشتن
سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن خلط تیز مهیج کننده
بران قسم کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن خون و پوستهای سرخ رنگ بود
در بول و گاهی بوی ریم و قیح و نمودن درد در قطن و خاصره یا پیش گشتن و تشنگی غالب
باشد که درد کمر گاهی بکتف رسد و اگر قرحه در مجری سخت کرده باشد که از وی بمثانه
می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف و تهیگاه و بنغوله ران محسوس گردد
و در هر دو قسم بول بعسر بیرون آید و درد دران چنین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت
گرده باشد با وجود علامات سابقه تپ گرم و قلق و سوزش محل و صلابه نبض باشد
علاج در جمله تنقیه باید کردن بقی متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی
گرداند از دیگر تنقیها جهت کم کردن ماده و بازداشتن مالغی از ریح و اگر در خون
زیادتی باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن جانب موافق که فصد درین انواع
تدبیری تمیشل بود و اگر در هر دو گرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید
کردن و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود و بعد ازین تنقیهها
به نوم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن و اگر صفرائی
باشد ملینی قوی که تغریه دران باشد دفع آن باید کردن و از هرچه طعم غالبی از
ترشی و شیرینی و تیزی و شوری داشته باشد دور باید بودن و همچنین از مولدات
خلط تیز قطعا استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر شوربا
اقتصار کردن اولی بود و ماش مقشر که اسفناج و ملوخیا دران باشد خیلی با روغن بادام
موافق آید و از جماع و حرکات متعب که مانع رامیدن عضو باشد پرحذر باید بودن
و اینجا که وجع صعب بود از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن و در حقنه قیری
ماسکه هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود و قرص کاکنج و شراب خشخاش

دادن با شیر خر آمیخته در تسکین و تنقیه قرحی بسی نافع بود و همچنین شراب آلو
و شراب قراصیا با شیره تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در مدرات دادن
بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن بسی مضرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن
محل باید استعمال نمودن و صباح جواب که اسفناخ و برگ خطمی و کدو در ان باشد
دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلی با
تخمها باید دادن گاهی که حرارتی نباشد و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد
و هرگاه تحللی از چرک پاک شود و تدبیر روبانیدن باید کردن بخورانیدن ادویه روباننده
چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح امعا و اورام منفجره اعضا دادن
چهار اوقیه هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در او اسطه شیر بز همچنان در آخر
شیر گاو و با قدری عسل یا شکر آمیخته با قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره
و آنجا که چرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را در ابزنی موافق باید نشانیدن
و مجاری نرم ساخته از تحریک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد و
تمریخ موضع کلیه و ارسته و خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا استعانت و اجب باشد
و آنجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد
و از جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه منفجر گردد و ریم
مده با معا رود و اصلاح آن جز بحقنه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه
اتفاق افتاده باشد مراعات آن نیز باید کردن و فصد مگر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب بیست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و دفع و مزاج

و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب
و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها بدانکه مثانه که مقر و مدفع آبهای
فاضله بدن باشد منشعث عضویست عصبانی و دو و لوی و خریطه مانند و بشکل
بلوطی واقعست میان گشاده و دو سر همچو مرغ و توی اندرونین آن از عصبها
[illegible]

و توی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب و روی جمع شود و توی اندرونی
حفظ کند تا اجزای آن از هم دگر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه گشاده شده است
اینجا که بمثانه رسیده است راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از
گرده اندر پیها گذرد و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول به منفذی
که در میان صفاق و عصب مثانه مخلوق ست گشاده شده اند و آن منفذها در میان
هر دو طبقه آمده اند تا انجا که نزدیک مجری بیرون رفتن بول ست و اینجا هر دو منفذ
یکی شده اند و در توی اندرونی گشاده آب انجا بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده
باشد بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک تا هیچو پرده پیش ازین منفذ آویخته بود
تا هرگاه که مثانه از آب پر شود و راه بازگشتن آب بدین غشا بسته گردد و مثانه را گردن
که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را درین گردن سه خم ست و
زنان را یک خم و بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بدان بود که بر دهان
مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از پهنا گرد آن دهانه بر آمده است
آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه
که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد و دهانه
مثانه گشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن واضح است
و بالیقین از کبار منافع باشد هیچو منفعت عصب و آن آنست که قابل گشاده شدن
باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث نشود
والله اعلم **واما امراض مثانه** و اسباب و علامات و معالجات آنها

سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بنسبت
تخلیطات ایشان و با مرضعه در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد
فضلیه با سافل و جوانان لاغر را هم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تخلیطات و
قوت دافعه کرده و حرارت قاعده این پدید آید و از زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه
مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بر گردن آن یک خم بیش نباشد و این سنگ گاهی

بمقدار جوزی و کلان تر هم بدید آید و برنگ خاکستر باشد علامت آن سپیدی
بول ست و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حکه
و گرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت خود را عضای
قضیب را بسیار و نبودن درد در مثانه جهت سعت کمر در وقت آزردن آن سنگ
فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گردد
و بدان رسد که از زور آن و میل تقاضای بول مقعده برون خیزد و در غیر این حال
هرگاه مریض فارغ شود و از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ
و آنجا که علیل بپشت باز خسپد و ورد فم مثانه و غیره کم شود و بباید دانستن که سنگ
در مثانه بیکرد و محکم نیست در دهانه آن و بدید آمدن ریگ و بادی از قاروره لالت
کند بر تعدد سنگ و غلبه آن ریل دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور ریل
و بهدم آن دال باشد بر صلابت سنگ و عدم تعدد آن و باشد که باریکهار سوده
شکالی بدید آید جهت تراشیدن انها بیخ مجری را و آنجا که بول بعسر بیرون آید
بار تفاع سرینها و بالا کشیدن زهار سنگ از دهانه بیستر خیزد و بول بگشاید و
همچنین بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد
و این احوال هم دلالت کند بر آنکه سنگ در مثانه ست علاج نخست در تنقیه
بقی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده باز گردانیدن از محل و کندن سنگ
از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ کرده ممکن بود بواسطه کشادگی محل اینجا
و شکم را بملینات نرم باید داشتن و لشیاف آوردن و بنفشه خلط موجب مسهل
مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و تریها که موجب دغدغه بول
و کثرت آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت
مزاج نشود که مضر باشد و مدرات قوی بتغییات که در سنگ کرده گفته میشود
با مقویات و ملینات چنانچه آنجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و همان
نوع مذکور خوابانیدن و دواء طلا و لطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا

علت در مثانه واقع است ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار دارند
و بهمین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و سیال کردن اینجا شایسته و
نافع بود و آبزن تا بناف نشستن گاهی بود و نگاه داشتن اینجا بسیار ضعیف بسازد
و جمله ادویه که اینجا مستعمل بود گرمتر از آن که در سنگ گرده مستعمل کرده زیرا که طبیعت
مثانه سردتر از طبیعت گرده باشد بجهت قلت عروق و گوشت **بیان تراکیب**
مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم
و نیم و ضبطینا تا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل دو درم و نیم بیخ کاکنج
درم و نیم و جند بیدستر چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل بسرشند
شربتی ازین طفلان را نیم دانگ و مردم رسیده را دانگی معجون عقرب مشهور
این بود **دیگری** بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا
شده و حجر الیهود بمساوات جمله را سوده مقدار یکمثقال یا یکدرم با آب خسک
سپیاف کهنه بکار دارند این یکشربت بود مردم رسیده را **دیگری**
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجزو و رازیانه نیم جزو و گوهر آبگینه
سوخته نیم جزو جمله را کوفته مرد رسیده را سه درم از آن با شراب کهن و
امثال آن بدهند **دیگری** بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر
کرنب خاکستر خرگوش سنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک میش خاکستر
پوست بیضه از جوجه جدا شده حجر الیهود و صمغ عربی آلو و ج از هر یکی یکجزو قطرا
سالیون دو تو دو مشکطرا نخود سیاه مشیع تخم خطمی فلفل از هر یکی یکجزو و نیم جمله را
کوفته و بعسل سرشته شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را و در طبیخ خسک
نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا مستعمل بود از همان نوع باید که در سنگ گرده
گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب
آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزه ذرد
خشک کرده درست و بید است و پای و سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد

با وزن آن شکر ضم کرده نیم درم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یک درم
سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم را
اند طبیخ پرسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و نیم درم
از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سه روز بخورند سنگ گرده و مثانه دفع شود
باذن الله تعالی **گویند** شخصی در طبیخ کرنب می‌نشست و هر روز یک اوقیه
مغز تخم خربزه کوفته با شکر می‌خورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ
مثانه ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران
و در احلیل چکانیدن و مجهول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندک
کردن و بر کمرگاه مالیدن مکرر سنگ گرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه
مالیدن و اندکی از آن خوردن هم منفعت دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ پیر
خشک کرده بمقدار نخودی کلای مردم رسیده را با قدری نبات سوده سنگ گرده
و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود عورلی را در هرات بول بسبب سنگ مثانه حبس شده
بود و ازین خورد و صحت یافت و مردی ازین غالب خورد و بولش بگشود و بعد از آن
بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آید
شخصی را از این سنگ بود و بولش بند شده چه کی فرمودم حب خروع کیوا با پوست کردند
بریان و نرم و گرم سودند و بر پینه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند
و بر زهار تا قضیب طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند بهمین سنگ ریزه
شده و با بول بیرون آمد و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن
در آبزن از چیزهای نرم لعابی ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را مداوا
نشانیدن در طبیخ خطمی و خوشه نظرو خشک و بابونه و خیرک و تخم کتان و معصفه
کوفته و چیزها داشتن بر روغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب فرمودم
و ازین مرض خلاصی یافتند کودکی ده ساله را در همدان هفته بول بند
شده بود شخصی فرمود که بیخ علفی که از آن حصیر می‌بافند کوفتند و عصاره آن

یک اوقیه یا دو خورانیدند و غالب زان جوشانیده او را در آن میان نشانیدند
سنگ جدا شد و منفذ خروج آمد و در و سخت بگرفت او را و در سر قضیب او باز ماند
چنانچه پیدا بود سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بدان قلاب آنرا کشیدند
و بر آوردند خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن مغز عکه در طبیخ خشک یا خمر حل
کرده همچنین سنگ بهود را بسی منفعت بخشد و صلایه کرده انها را فتیله
کاغذ بغدادی آلائیده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
در آرنج و خورانیدن حجل خشک کرده هم سنگ مثانه را آزموده ست
و بزعم من طلا کردن تیزاب مدبر نرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و آنجا که
از زور سنگ ورم کرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که تحلیل آن نکنند
بدفع سنگ نپردازد و آنجا که از زور سنگ و حبس آن در مجری وجعی سخت متولد
شده باشد فلونیا و امثال آن باید دادن و در طبیخی مناسب یا بافیون تسکین وجع
کنند و بدیگر ادویه سنگ را بریزانند و آنجا که از گذشتن سنگ بر مجاری تهیجی در آن موضع
پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم
ایمن شود و بعد از آن تدبیر جراحت بدستور کردن در آنجا که سنگ مجری قضیب باز ماند
و درد و بیخ قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و با انگشت نیز
توان یافتن و دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند
و یکی پایهای او را بگیرد و برداشته بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ به مثانه باز رود
و اگر بر وضعی ناهموار در افتد و بیرون نتواند آمدن پس نرمی لعابها که او را در آن نشانند
و تقطیر کنند بیرون آورند باشد با انگشت توان دریافتن ناهمواری آنرا و بدان
عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید و اگر
بدینها باز نگردد و عفونت نکنند که از آن بیم ورم بود و بقناطیر آنرا باز گردانند و بمفتتات
و آنزن نرم بکار دارند تا ریزه شده بر آید و اگر این اعمال خبر با مردم رسیده نتوان
و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال چاره آن نمیشود و بیمار را خطر ست چاره

خزبشکافتن نباشد و دران نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد
و زود باشد که کهلان را هم بهم تولد فلغمونی بود و اگر ازان برهند جراحت ایشان
بمکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند و محل شکاف
رسته نشده بود و سالها زنده بود جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه
بیرون آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سبب کوچک و بعضی ازانها رسته بودند
ورم مثانه حدوث ورم درین عضو کم بود بجهت استحصاف جرم و ضیق
عروق آن وانچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم اغلب میل مواد بود و بمحل
و بجهت کوفتگی و اسفال ماده حدوث و ورم سرد هم بر سبیل ندرت
ممکن بود علامت این گرانی و برامدگی غالب بود و حبس بول و یا عسر آن
و تب گرم و سوزان یا تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی
زبان و دردی لازم با تخس و ضربان و انجا که ریاح غالب باشد بول و براز
هردو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم بکلفت تواند اندکی امدن و بول قطره
قطره آید و بر پهلو خفته هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله
بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و انجا که دبیله گردد
اعراض او نیز بود و اختلاف نظام تب اقشعری شاید آن بود و اگر تا هفته نضج
پدید نیاید هلاک سازد در همان اوقات و انچه بفضای شکم گشاید هم هلاک کند
و در ورم بارد و بار اعراض گرمی نباشد و گرانی حبس بول و براز رنجه دارد و چون
صلب گردد سالها ضعیف شود و خدر در انها پدید آید علاج رعایت
قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و قی اینجا بنفع
و اسهل باشد و تدابیر ضماد رادع بکار دارند و روز دوم ضماد نرم کننده
بنهند تا صلب نشود و چون از روزها ابتدا در گذرد و باز از مابض فصد کنند
و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بخارهای نرم و گرم چون آب نیم گرم در مثانه کار کرده
و بینه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمید کنند در مثانه تا تحلیل ها و اگر وجع قوی بود حرنهای

نرم دور دادند و شراب عنب الثعلب با اندک خیارشنبر بدهند جهت تلیین و تسکین
وجع و با کشکاب که ابزار خشک دران جوشیده باشد مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و
اسفناج و غیر آن با شکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب
تخم بهی با جلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو بالو بدهند هریکی
مناسب مزاجی و غذای او را سبخینها قرار دهند و لعاب بزر قطونا با شیر زنان
و یا کشکاب با شیر زنان برگاه او نطول کرده در گلوی سوراخ قضیب او
میریزند در مثانه وی و اندکی خیارشنبر غالب ازینها کرده بدان احتقان میفرمایند
در مطلق و زنان پشم بدان آلائیده بر میدارند و ضماد و نطول از خبازی و
خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره و در گلوی و بر عانه
در مثانه وی بکار میدارند و گاهی آنرا بروغن بنفشه با دام و اندکی روغن بابونه چرب
میدارند و گاهی بعد تمریخ بدین روغنها نهند و هرگاه ازین برنج باشد تمریخ تنها
میکنند و ضماد شلغم پخته در مثانه وی هم نافع آید و ضمادی از مغز نان سمید و کنجد
مقشر و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترتیب بغایت نیکو بود در جمله و چون از
هفته که هنگام ابتدائی تزیدست درگذرد و بقدر لکم شود محللات از قبیل
آرد باقلا و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنها اضافه
کنند و بتدریج اجزای بارده که آنرا کم میسازند چنانچه دستورست و شربت غذا
و کشکاب با شکر شیرین کرده دهند یا شراب لیمون شیرین کرده جهت خاصیتی
که آنرا در اکثر امراض کرده و مثانه است و اگر حرارت بخفیف باشد و اشتها
باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و بروغن بادام افکنده
باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای
محلل نیکو بکار دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد بعد ابتدای
انحطاط با آبزن مناسب نشاندن نافع بود و چون در انحطاط ضعف غالب باشد غذا
اقوی باید که طبع و احتمال کند چوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن

خورانندگی بخورند و آن نیز بعد بنفشه هم خرخر کند و اگر درین اثناها که هنوز قوت قوی
بود و خلط را نضج پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
و اندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلای شیرین حل
کرده و روغن بادام برافکنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز تخم کدو
خیار و تخم خرفه کوفته و آلو و عناب و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند
و روغن بادام برافکنده هریکی مناسب وقتی و مزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا
کند و آنجا که ورم و بیله شود ادویه که در بیله معده وغیره گفته شده بکار
باید داشتن و قربیت بدان قوانین مرعی داشتن در مثانوی و بعضی از تدابیر
سرسام هم با آن قسم کردن و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلت
مهلک بود احتیاط باید کردن تا بدرون شکم گشاده نشود و این تدبیر با وجود
صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه در   یابند که ورم پخته شد حقنه
وضماد و طلا وغیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای گشاینده مثل سرگین کبوتر
و خمیر ترش وغیره از آنچه توان خورانیدن با بدرقهٔ قوی همراه کرده بدهند تا
بمحل علت رسد و آنرا اندرون کشد و ازان در احلیل چکانیدن اگر راه دهد
هم مفید باشد و آنجا که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون
و اندک زعفران در روغن گل حل کرده طلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال
دیگر ادویه پدید آید و مطلق این صلاح بسی صعب بود و احتیاط بسیار دران
واجب بود و آنجا که ورم سرد گردد بخورانیدن مدرات قویه مثل بزر خیار و خربزه
در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را از مده پاک کردن و چون حرارت
قوی باشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان وغیره با شیرهای تخم مذکور
باید دادن و بعد ازان تدبیر ریاشیدن بدستور کردن و آنجا که ورم صلب گردد
هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت
نافع بود و موثر افتد و اگر اول محکم گرفته باشد شگافتن ازمحلی که برای سنگ شگافند

و بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیری بیرون نمی آید و بعد از این اصلاح کردن
و اگر چه منفذ بسته نشود لیکن با آن رستن به از آن که بی آن مردن و آنجا که ورم
سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که در
اورام بارده مذکور است و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن بسی
مفید افتد و بشراب نیم گرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و نیز آب کاری
اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم **عسر البول** سبب دشوار آمدن
بول یا ضعف دافعهٔ مثانه بود و سبب خدر یا استرخای جرم آن از سوء المزاج
رطب بارد بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از تألم بر بول در حین
دفع نیکو اشتمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان جهت لیفهای مثانه
بهر طرف ممتد شده باشد و در حین دفع بول عصر آن بواجبی نتواند و یا بادی
غلیظ بود که مانع اشتمال مثانه شود بر بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد
که مانع آید او را از آن فعل فی الجمله و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود
بواسطهٔ سنگی که کوچک باشد و از مثانه تا کرده و در آن مجری افتاده باشد
و یا ورمی قلیل در آن محل حادث شده باشد و یا ماده غلیظی و یا بلغم لزجی یا خون بسته قلیل الحجمی در مجری
باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندمال قرحه و یا ثولول در آن مجری پدید آمده باشد یا قبضی و اجتماعی که در
اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن رنجیده باشد
و رخصت دفع آن بیکبار ندهد و هرگاه بر آن صبر کنند بول نیکو دفع شود و جهت
عدم ضیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحه مجرای که میان کرده
و مثانه است این عسر پدید آید چنانچه گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور
مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی بسبب آن حاصل شود
و اشباه ورم ثقل خشک و یا باد بود و گاه باشد که قضیب به بالا کشد و مراق بر آید
بواسطهٔ استیلای برد بر وی و بدان جهت مجری لختی تنگی کند علاج آنجا که سبب
خدر یا استرخای جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزها

مدر و سخت سرد شده باشد مثل خیار و خربزهٔ کم مزه به یخ وغیره سرد کرده
و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر بالفعل بر روی و بسیار در میان آب سرد ایستادن
تا بیان جهت ضد وغیره بدان گواهی دهند بتخصیص که مریض پیر و یا کودک باشد
نخست منع سابقهٔ آن باید کردن پس در دفع سبب لاحق آن کوشیدن
بخورانیدن مدرات گرم یا مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل
و سلیخه و قرنفل و بسباسه و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر
و تریاق فوقانی و تریاق العفص و رما الاصول یا حلوای بلادر و بلادر مدبر و اقراص
بخصوصها و امثال اینها و بمالیدن روغن راحة و دهن سمن و روغن بزره
و آنچه بدینها نزدیک بود در گرمی و نضج و تحلیل وغیره و تیزاب فاروقی مدبر که
منفعت آن و بدینباب عظیم ست و بگرم و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم
و زیره بستن و با حتقان کردن بدین نوع روغنهای مذکور و بقی فرمودن گاهی
که خلط باردی زائد یابند و در آب گرم معادن نشانیدن مکررا و بخورانیدن
خایه خشک کردهٔ خرگوش و کوفته و در شراب گاهی و یا خایه دادن خروس
خشک کرده و سوده در آب گرم و ناشتا سوخته آن تنها و رعایت بعضی از
تدابیری که در قلیج و دیگر استرخاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود او را
بر سر بالا باید نشانیدن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف دست چرب
کرده و بر زهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود
و فراغتی جهت تدابیر پدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد بول را هر بار بیرون
باید کردن و آنجا که سبب کوفتی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن
و تا از ورم ایمن گردد بعد از آن دفع کوفت و درد آن به تکمیدات بدانچه مناسب باشد
نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از آنچه از کوفتها و جراحت گفته شده
دادن و تدهین کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد
علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب حبس کردن باختیار باشد

ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا
برخواستن و انجا که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه بمحللش
باید کردن و انجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع سنگ
در مجری باشد علاج بدستوری گفته شد کردن و از انجا که سبب
ماندن مادهٔ غلیظ باشد در مجری و سبقت قرحه مجاری مثانه بدان
گواهی دهد بقی اولا بدن را پاک باید کردن انگاه بحقنهٔ نرمی که فانیذ
و بوره دران بود احتقان کردن یا روغن بابونه قاتر کردن تنها
و بعد ازان مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب
برگ ترب و غیرها بر عانه ضمادی از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف
کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدری زبل کبوتر
و روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و انجا که سبب یبوست
آب گرم و روغن بابونه گرم کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن
و ریحانی دادن و با یک نخود مغز عکه در آبی مدر دادن و یا دو درم
از خرچنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجیب ملاحظه
افتد خصوصا در مزاج پیران و کودکان غذا همه نرم و جالی
و مدر ترتیب باید کردن و انجا که سبب در ایستادن بلغم غلیظ
بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامت غلبه
بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان استشهاد کند و همچنان تقی
و غیره تنقیه باید فرمودن انگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ
شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین
موش دشتی هم این را انفع بود و روغن عقرب تمریخ کردن و در آبی
مناسب نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود
بکار داشتن و آب ترب در روغن بادام در آبزن دادن و پنیر و زمین بسیط

بر بالای سوراخهای نرم چرب خورانیدن و آنچه بخاصیت درینباب
نافع ست فرستادن شوی سه عدد ذباب ست یافته در احلیل
که آنرا به نیم سوخته تخم نارنج آلائیده باشد و لحظه گذاشتن
و همچنین خورانیدن ذبل کبوتر دشتی ست در آب ترب یا کرفس
و یک نخود مغز کله یا کلاغ در شراب و ذبل موش خانگی در شیر خر
و حجر قیلیه دان زخمه را خشک کرده و سوده با یک درم
ملح هندی در آب گرم و سه درم صلیب در شیر خر حل کرده و آنجا که
سبب بسته شدن خون بود در مجری و بعدم بول لازم
بدان گواهی دهد علاج بدستوری که در محلش مبین شده
باید کردن و آنجا که سبب روئیدن گوشت زاید بود بر محل قرحه
مجری یا بر آمدن ثؤلول در آنموضع و عدم و علامات دیگر بدان دلالت
کند علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثؤلول بترک اغذیه مولده
ثؤلول و تلیین محل و مداومت آنچه در تقلیل و قلع ثؤلول نافع ست
تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن
و هرگاه بزرگی گوشت و یا ثؤلول بدان مرتبه رسد که مجری را بند
کند چاره جز آن نباشد که از شیب قضیب محل را که جهت سنگ
می شکافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالای سد منفذی وا کنند
تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ از ورم مجری
گفته شده و آنجا که سبب عسر خشکی جرم مجری و در هم نشستن
اجزای آن باشد بباید دیدن اگر موجب جفاف حرارت غریبه
عام ست در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع می شود و در تدبیر مزاج
باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو و نیلوفر
آمیخته باید سوسته بدستور فاتر ساخته ریختن و اگر موجب

جفاف سواری بافراط یا رسیدن برودتی کثیف کننده است
بدآن محل در تبدیل و تعدیل آن بکوشند باید کوشیدن
وانجا که بسبب عسر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور
باشد و یا حبس ثفل و باد بود درانهاد یا برآمدن خصیه
بزهار تدبیر آن امراض چنانچه در محلش متبین است
باید کردن واما در عسر بول کودکان انچه آسان تر و بارفیق تر
باشد ازین تدابیر مذکور بیگانه توان داشتن و در اکثر
اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشند وانچه
بدیشان بسی شایسته و نافع است مغز تخم خیارین
و خربزه است با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر
دادن و بالخاصیت سفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک
کرده و سوده و با نبات دادن و یا مثانه تیس خشک کرده و سوده
با قدری شراب حلو دادن و یا خرچنگ بریان کرده را کوفته
با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را
بکشند چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سینه آنرا شکافته
همچنان گرم بر زهار او ببندند فایده دهد و شیاف
نمک طبرزد و شیاف کاغذ آلائیده به سوخته تخم
نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و جند بیدستر در
روغن سداب وغیره حل کرده در احلیل بغایت
منفعت دهد و گاه بود که بشیاف باریکی از مشک نصف
در احلیل فرستند و یا شاخ زعفران اسفی در نهند
و بگذارند فایده تمام دارد و شوره و مغز
نیم سوخته نارنج همین منفعت و اگر سبب قرحه یا علت مثانه است

این یافتن وجع ست در زهار و بیخ قضیب و کشش ران و آمدن بول با مده بدبو
و خون قلیل رقیق و با قشور سپید و غلبهٔ درد در جستن خروج بول و اگر در
مجاری هم باشد سوزش آب تاختن بسی رنجه دارد و بهر حال
بعسر البول نباشد غلبه مده و قشور و خون و اعراض دلیل قوت مرض
و سعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدابیر و اکثر ادویهٔ اغذیه و
اشربهٔ مستعمله درین علت همانست که در قرحهٔ کلیه گفته شده و بعضی اعمال که بدین موضع و قرحهٔ آن انسب است
آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ بقی و حقنهٔ نرم و شیاف نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه اینجا گفته شد اختیار کنند
هم بخورانیدن و هم در قطور و در حقنه بکار داشتن و غذا در اواخر اکثر
مزوره که مغز بادام بسیار و پاچه بره دران پخته باشد دهند و انجا که
مریض بسیار نحیف شده باشد و کرمی در اعضای اصلیه باشد او را
شیر زنان بتخصیص شیر مرضعهٔ وی باید خورانیدن و چون آنرا هضم کند کشکاب
سرطانی روان و ملاحظهٔ جانب آن کردن که تپ و قی بسیار با اورام و قروح
داخلی واقع می شود و این ملاحظه در رعایت اغذیه قرحه و ورم کلیه هم واجب
بود و چون مثانه عضوی عصبانی و کم گوشت و مجرد مجمع آبی حاد واقع ست در
اندمال آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در اندمال کرده و بدین جهت در ادویه
که جهت اندمال آن بعد تنقیه از مده سپید هند بتخصیص در سفوفات و اقراص
از جنس و دم مجری دهند و لولو ماش هندی و دم الاخوین و کهربا و عصارهٔ
لحیة التیس و ورق خرتول اضافه باید کردن و در قطورات عصارهٔ لحیة التیس و
و عصارهٔ خرتوله داخل باید ساختن و همچنین در ضمادات نیز این عصارات
و عصاره ورق مورد الحاق باید کردن والله اعلم **جرب مثانه**
علامت آن خاریدن مثانه و بن قضیب و بیغولهای ران بود با درد
و سوزش آب تاختن و بودن بول بدبوی و با رسوب نخالی بود که با بول
رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** انچه در تدبیر قروح کلی و مثانه گفته

شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بتحقیق این قرحه ایست که از بثرهای حاره حاصل
شده است و حجامت پشت سرین و مسهل صفرا که با مغزیات باشد و بعد قی گلاب
گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا آشهای چاشنی کرده
که مغز بادام سوده یا کنجد دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در
طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن و اندک کوکرد اندر شراب غیر شیرین جوشانیده
تجرع فرمودن و در آب معادن نشانیدن و از آن آبها و یا از آب آهنگران
اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص و بسی سودمند بود و اگر این علت در
کرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج
آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش اب تاختن** سبب این
یا قرحه و بثرهٔ مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود از گرمی
مزاج بدن و غلبهٔ صفرا یا غلبهٔ خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیرها و بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی عضوی
که جهت حفظ مجاری داسیما سطح آنها از گوشتی غذای که بر دهانهٔ مثانه واقعست
می آید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن رطوبات بدنی و مشابعة بمودن
از رطوبات با منی بواسطهٔ قرب مجری و اتحاد هر دو در سر قضیب و زنان را
این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی وجود سببی آن ما تقدم سبب آن بود
چنانکه بر زیرکی مخفی نخواهد بود **علاج** انجاکه سبب قرحه باشد علاج آن علاج
سبب بود انجاکه سبب گرمی مزاج و غلبهٔ صفرا باشد اگر تپی با آن بود
تدبیرات آنرا نافع آید و ملینات صفرا دفع آن کند و اگر تب نباشد هم تلیین صفرا
باید دادن و آب هندوانه و شیرهٔ خرفه یا قند و سکنجبین و به یخ و غیره
سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو بکشنیز سبز و چوچه خروس و
اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک و روغن سرد کرده کادی و آب
هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر بند طلا کردن و در هوای

خشک هر بیشتر را آسایش فرمودن و لبسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد بهمین
علاجهای بلین بصلاح آید و غسل بتمادی باب سرد و سکون دران منفعت بسیار
دارد و بتخصیص در تابستان و باب سرد و سکنجبین قندی و یا آب هندوانه
و سکنجبین قی فرمودن عظیم سودمندست واگر مرض کهنه شده باشد با جمله
این تدبیرات مذکوره لعابهای خشک در اشربه غالب باید دادن و در
کشکاب و اسفناخ و کشنیز سبز با ناچه بره پختن و دادن با قدری روغن
بادام که گل بنفشه دران جوشیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها
چکانیدن و در آنها نشانیدن و از هرچه گرم و تیز کننده خلط است دور بودن
و برهنه کمرگاه حجامت کردن هم مفید آید و آنجا که بسبب چیزهای گرم و تیز
باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قند و بی قند و شیر
و لعابها در چکانیدن و طعامهای خشک کم نمک چرب بکار داشتن
و میوه‌های کم مزه سیراب خوردن چون هندوانه و خربزه فالیزی کم مزه و انار ملس
خیار بادرنگ و شفتالو و اشباه اینها و آنجا که بسبب کثرت جماع و کم
شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن و باستعمال مغزیات
و مرطبات و فلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیر آنچه شایسته و بایسته
بود آن باید ساختن عورتی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین
نمناک حکیمی فرمود که کمیشت آرد میده گندم را با نمک سوده اشنان کازران
با روغن و دوشاب بدستور کاچی پخت و خورد صحت یافت

اما خون صرف بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف
غالباً بی ریم در وقت بول بی آنکه درد و آزار باشد اغلب گشادن سری رگ
باشد در حدود گرده و موجب آن انفتاح یا سستی جرم عرق بود از جهت
غلبه کردن فراخی شریان و یا حرارت و حدت خون المنصبع بود که قوت ماسکه
عرق از حفظ آن عاجز آید و اغلب بسبب غلیان و حدت المنصبع غلبه حرارت

کرده بود بمعونت حرارت کنند وآلات بول و یا بادی بود که از حرارت کرده او را
در عرق حادث شده باشد وبحرکت سر رگ را در منفذ کرده و مثانه کشاده و تجربه
این نوع را غالب و فرمن یافتم و موجب آن باد بواسیر دانستم و علامت
هر سوء المزاجی چنانچه مرارا مبین شده ظاهر بود و درین دو قسم اخیر باسائر دلایل
خون بغایت گرم و تر باشد در اول گرمی و سرد بود و انفتاحی که از ضربه و اسقاط
و تمدد و غیرها واقع شود چون آنرا امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد
اعتبار باید کردن و با تدابیر اسباب آنها خلط کردن و انجا که سبب سستی عرق
از رطوبت بود یا حدت خون و اشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم
و رعاف و امثال آنها گفته شده آنچه لایق بود اختیار باید کردن و آنجا که سبب سستی
باد بود در دفع گرمی کرده و دفع باد باید کوشیدن و بعضی ازین مذکوره را از تدابیر
که از جهت باد باسور گفته شد التفات نموده خلط باید کردن و در جمله احتیاط
باید نمودن که مادام که تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد
بفصد و غیره حوابس قوی ندهند که مبادا در درون بسته شود و ازان وحشتها
پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی
گرده از چه محل گشاده شده است هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بران
محل نیست یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی چرک رود وانگاه حوابس نیز
دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع ریح
کوهستانی را که باد بواسیر گاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد و من آنرا
از گرمی گرده او دانستم و او را مداومت خوردن آشهای ترش چون غوره با
سماق یا ریواس یا زرشک با گوشت بزغاله و خروس و سرد یا بچه گوسفند فرمودم
و همچنین مداومت مالیدن پیه گرده بز بر کمرگاه او و او را از کدخدای و کارهای شاق و جمیع
گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و همه تدابیر تری فزا که گرمی مایل یا بسردی مایل مقرر داشتم

وبر جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ
سرد کرده فرمودم و درین اثناها از علاج باد باسور هم بعضی کردی همین تدابیر
در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف نشدی بتخصیص در خشکی هوا باز از ترک
علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهستانات است پدید آمدی
در بهارها او را رگ باسلیق فرمودی و بعد ازان تدابیر مذکوره زود تر اثر کردی
و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیایی در دوغ فرمودی و نشستن
در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت

بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول خون بیکبار باز ایستد
و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید بباید دانستن که خون در مثانه بسته شده باشد
جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده و مثانه و سینه
با این علامات مذکوره حمی یا رعشه یا با فضی هم پدید شود و بواسطهٔ فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت
سمیه درو و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون هم طاری شود بواسطه فاسد شدن آن
خون فسرده و کیفیت سمیت درو و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن
خون در مثانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه بهر سببی
که خون صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** انچه جهت
تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شده و همچنین انچه جهت ریزانیدن
سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی
فقط این منفعت رساند وانچه نفع آنرا هم اینجا عجب یافته سوای تدابیر مشار الیها
خوردن جگر خشک کرده خرست و زهرهٔ سنگ پشت هرکدام ازینها را که یابند در
آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن
دوا و مدرات بینند که نفعی مطلوبست حاصل میشود مبالغه نکنند که خطا بود و از
تدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده و حقنهای ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند
والله اعلم **سلس البول** سبب بیرون آمدن بول بی اراده کشادگی مجری

و غلبهٔ خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب رقیق یا بردی بود که از خارجی به پشت و اسافل
و عضله و فم مثانه رسد و در عضله مثانه خدری و ضعفی احداث کند تا مسترخی سازد
آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام واقعست و یا قلع
مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شده و یا حرارتی مفرط بود در گرده و مثانه که جذب آن
غلبه کند و دافعه هم با آن جهت حرارت و یبس ضعیف باشد و یا آفتی بود در عضله
و دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن عظم و شدت آلت مجامع و یا از صعوبت وضع
حمل و اشباه آن و یا بسبب از جای رفتن فقره بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشارده
شدن مثانه بود از جهت حمل یا از بودن ثقل غالب در روده یا از ورم اعضای که
مجاور اند از طرف بالا **علاج** انجا که سبب گشادگی مجری و غلبهٔ استعمال
مدرات باشد بترک مدرات و کم خوردن آب و قوابض در آبهای قابض معادن
و آبزنها نشستن باصلاح آید و انقسم شبیه بمرضی باشد و آنجا که سبب
برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله انجمله آنچه جهت بول کردن کودکان
در خواب گفته شده نافع آید و مداومت مالیدن روغن راحت دهن یاسمین و روغن
زیره که از روغن گل گرفته باشند بر زهار و درون مقعده عظیم نافع آید و
مداومت خوردن مقویات چون بلادر و بلادریات و رسها و کبیبی حب الشفا
و حافظ الصحة و مزید العمر و جمله قوابض حاره تخصیص جوز بویا و قرنفل بزودی
اصلاح آن کند و پشت و اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند
و سرد داشتن و سردیها و تریها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج چرب
بزعفران و مصطکی مطیب کرده و کباب مرغ بزیره و نعناع و ناردان و سمن
کرده و کشته و قلیه دو پیازی و برنج و سیر و گندنا و کرکم و نانخواه و ترکیب
و اشباه آن بغایت سودمند بود و عسل و زنجبیل پرورده و حلوای
تالیف و مغزهای گرم چون نارجیل و جوز و پسته منفعت رسانند
و سواری بسی سودمند بود و بخاصیت خوردن مثانه شتر خشک کرده

سوده با تخم شبت و کرفس و بعسل لعوق ساخته و همچنین گوشت روباه و گرده
خرگور و مثانهٔ آن و دماغ و مثانه گوزن هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار
سود دارد و بسی و در آب معادن و در اطراف مورد غالب نشستن نیکو بود
مجرّب شنیدم بود در مازندران جهت علاج این مرض حیوانی را که بر سر دیوار
و زمین که میرد و بعابی غالب از دیر آمد مواضع آلاینده میشود و آنجا
انزا الرزان گویند بعضی جابها کرم لزلیز گویند غالب ازان گرفتی و
شکم آنرا دور کردی و دارچینی و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری
بران ریختی دازان بمریض خورانیدی چند صباح صحت تام حاصل شدی
و اگرچه مرض کهنه شده بودی و مجرّبست و آنجا که سبب فالج بود علاج
پذیر نباشد و آنجا که سبب خلع مثانه بود رفع خلع مرتفع شود و آنجا که سبب
حرارت کرده و غیره بود بر خلاف این مذکورات محلل کردن نافع بود و این قسم
کم واقع شود و آنجا که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفت آن
باید کوشیدن و کوفتگی صعوبت وضع حمل و جهیدن فقره و اضلاع باشد
و آنجا که سبب فشارده شدن مثانه او و تحمل بعد وضع خود بصلاح آید
اگر آفتی از وضع نرسد و آنچه از غلبهٔ ثقل بود بدفع آن مرتفع شود و این
قسم عرض شبیه گردد و آنچه از ورم اعضاء همجا در باشد برفع ورم مرتفع گردد
والله اعلم ذیابیطس یعنی دولاب و این علتی بود که پیوسته صاحب
آن آب خواهد و از خوردن آن سیر نگردد و همچنانچه پیوسته آب خورد
چنان بول هر لحظه بیرون آید بی تغیری زیاده و سبب این حال قوت جاذبه
و دافعه گردد است و استیلای سوء المزاج حار بروی و غلبهٔ احتیاج آن
بکشیدن آب جهت ترویح و تسکین و تعدیل و بدین جهت پیوسته در
جگر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی و جگر بجهت تنقیه او از
باسار یقاز کشد و باسار یقا از معده بستاند و هر آنچه زیاده مقدار گنجا

هر لحظه میگیرد و دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد
بدین مناسبت بدین رسم موسوم بود و باشد که بسبب آن ضعف قوت
ماسکه کرده بود بواسطه بر متخلخل شدن گوشت آن از حرارتی گدازنده و بدین جهت
حفظ آب نتواند کردن آمقدار که دران تصرف کند و قدری خود از ان بگیرد و چون
آب بمثانه رود دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود و پیوسته آن حالت
مذکوره لازم آید و بر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع
بتفارت از برد کرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند آنرا و درین اقسام
لازم بود که گاهی بول از غسالتی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوا پیدا کند
جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و باشد که بروزی بدق انجامد
تشنجی یا غیر آن جهت رسیدن رطوبت و برودت آب به بدن و یبس
مزاج و غلبه گرمی کرده علاج اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج
کرده و تقویت آنست و آنچه درین باب بیشی منفعت رساند مداومت نمودن
و خوردن ریباست و دواهای سرد قبض کننده مرکب و غیره و میوه های سرد
و آشهای ترش غوره و ریباسی و لیموی و اشباه آن بگوشت خرگوش
و بره و امثال آن و ماء جو کوفته و کشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای
خنک و نشستن در آب خنک آمقدار که کبود شود و تفصیل این اعمال را از مبحث
عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دیدن و در ابتدا اگر مانعی نباشد
فصد باسلیق موافق آید و شیاف یخ برداشتن و طلاهای یخ کرده بتخصیص
آب کشنیز و گل خشک و همچنین ضمادهای قابض خشک بر کمرگاه مراق و جگر افکندن
مناسب بود و قی فرمودن با آب هندوانه یخ برافکنده هم منفعت رساند و گفته اند
اگر سه بیضه پخته را یکشبانروز در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از
سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن
طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن و مبالغه در قی اینجا بسی مفید بود گفته اند که خوردن

جوزبریان با عسل درین باب خاصیتی عجب دارد تقطیر البول حقیقت این علت چنانچه
ممتاز گردد از عسر البول و سلس البول آنست که در حین بول کردن باراده و مقر لیکن
از بول در اواخر باز ماند و طبیعت همچنان بدفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن
مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره قطره بدفع شود و با آن امید از حبس آن بقیه
و دفع آن هر دو باشد و بجهت دیر از بول پاک شدن به تشویش و چکیدنی
که در ابتدا واقع است ولی وقت ولی اراده داخل سلس البول باشد و اگر
بوقت واراده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود
از عضله فم مثانه و حوالی آن جهت کشف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم
بولی از آن و این حالت در زمستانها بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان
استشهاد کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بود از زور و الحاح کردن
بول کنند و جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطه مهمی یا رفع آزاری که از غلبه
نگاه داشتن آن و بر بی مثانه یافته بود و مدد کردن قوت دافعه در آن امر و یا
حدوث حرکت بادی بود در مثانه و حدود مجری بجهت فرصت یافتن از سبب
خالی شدن مثانه و تحریک حرکت آب و عضو و عضله و آنرا مثل حرارت در آن
جستن و بدان موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت و کسی را که باد بسیار باشد
این حال بسیار او را افتد و ظهور وجعی و تمددی اندک در آن حین در مثانه و حدود
آن دلیل این بود و یا برخواستن قضیب باشد در آن وقت بسبب دفعه
حدوث بادی برخیزانند و بدانجهت عضلات لختی بتمدد گردد و مجری ضیقی
کند و در حین کمتر شدن زور آب بول ارسال بقایا بتدریج و دفعات کشد
و باشد که غلبه حدث بول مجری را برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع ما بقی
لختی ممتنع باشد و بتدریج بسبب دفعات اخراج آنرا اطاعت نماید و این
بحرقة البول اقرب باشد علاج انجا که رسیدن سرما بود و کوفتی و
قبضی اندک از سرما در عضله و مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید کرد

و بر چیزهای گرم کرده و تا به حمام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده
حذر کردن و اکثر چیزهای گرم و تر و گرم کرده خوردن و بتخصیص شمشیر بینها و شلغم
پخته نافع بود و همچنین چکانیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها و آنجا که
سبب گرفته شدن مجری و عضله بود و از زور آب در دفع یا بسبب برخاستن
قضیب باشد در دفع و غدغه در ابتدای آن باید کردن و از چیزهای بادانگیز
حذر نمودن و میوه‌های مدر نخوردن و دفع با احتیاط و آهستگی کردن و مجاری آن را
به روغن نرم داشتن و آنجا که سبب باد بود و سیر و اشباه آن باشد در تعدیل
باید کوشیدن و بر مثانه دهنهای بادشکن مالیدن و آنجا که سبب گرمی و تیزی
بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب بیست و سوم در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه و امراض مخصوصه بمردان و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه و اوعیه منی

بدانکه ذکر عضویست مؤلف از عصب و رباط و عضله و شاخهای رگ اجوف
و شاخهای شریان و اصل او رباطیست که از استخوان زهار
رسته است و اندر وی تجاویف بسیارست و نفوذ آن وقتی پدید آید که این
تجاویف پر باد شود و بر حوالی این رباط شاخهای که از شرائین واقعست زیاده است
از آنکه لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهره‌های سرین رسته اند و بدو پیوسته
و مجری بول و ممر و دفع منی هر دو در طرف زیر آن واقع اند و اتحاد ایشان در حوالی
سر قضیب بود و او را چهار عضله است دو تا از استخوان زهار رسته است و بر
هر دو پهلوی او نهاده و بقوت نعوظ آن هر دو دراز شوند و دو دیگر هم از
استخوان عانه رسته اند و بدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله
کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه نیک کوتاه شوند
قضیب بجانب زهار میل کند و چون یکی بهم باز نشیند و دیگر بدان جانب

میل کند و هرگاه که هر دو از کار باز ایستند دیگر خسپیده باشد اما خصیه عضویست
مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان و اندر کیسهٔ از پوست و غشا نهاده
و بمعالیق بزهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعدد دوتاست و رگهای بسیار از
اعضای رئیسه و سایر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر منفذ پیغوله ران
و حوالی آن و اندر صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین بیضتین پیوسته
و بدین جهت که چون مرد را خصی کنند تغیر در عقل و تدابیر و حرکات و آواز و قوتهای
او پدید آید و معدن تولد منی بتحقیقت خایه است زیرا که ماده منی که آن خونیست
در غایت صفا و هضم چهارم یافته و از بخش اندامها فاضل و از هر اندامی
کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها
آید طبیعت خصیه آنرا سپید گرداند چنانچه طبیعت پستان ماده شیر را سپید
میسازد و از انجا باوعیه آید و قرار گیرد و اکثر مردم را خایه راست قوی ترست مگر کسی را
که چپ بود و اوعیهٔ منی جسمیست موری که آنرا بتازی بربخ گویند یکطرف این مور
مماس خصیه بود و یکطرف دیگر پیوسته بقضیب آمده است و اندر معالیق خصیه گذشته و در زیر مجری بول
بقضیب پیوسته و بدو اندر آمده و انجا که هر دو متحد شده اند بوقت مباشرت بادی در عروق حوالی
آن انگیخته شود و باوعیهٔ منی آید و بیرون جستن آب بقوت آن باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار
نسل و ابقای نوع و تلذذ جسمی ازان واضح ترست که به بیان محتاج و بجهت منافع بشرکت ریاست
بدن او را حاصل بود والله اعلم **و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ آلات تناسل**
بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و درانها و سطبری رگهای دیگر و غلبه
آنها و بزرگی آلت و خصیها و تیزی منی و سرعت انزال با غلبهٔ شدت آلت و زود
بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد این حالات دال کرد بر سردی مزاج
آنها و تنکی قوام منی و غلبه آن و ضعف نعوظ و انعاظ دلیل تری مزاج این
اعضا باشد و ضد این حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها والله اعلم

و اما امراض مخصوصه رجال و اسباب و علامات و معالجات آنها

پدید آمدن باد در حشفهٔ کاه این علت چنان بود که بادی در پوست نرم
گردد و در زیر حشفه افتد و نجنبیده دارد و از یکسوی یا از همه جانب چنانچه گوییا
باد دران دمیده اند و آنچه بر تمام گرد ذکر باشد تشبیه بود به بیضهٔ فرخ که
خشک و سپید رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد
و تمدد با آن نبود سبب این اغلب بزریق یافتن باد و شقاق مقعده بود و آمدن بدانجا
و از مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزهای برد که جهت عظم هم این علت
افتد **علاج** آنجا که سبب باد شقاق بود بروغنهای محلل مناسب مالیدن
و تقویت شرج بروغنهای مقوی خشک کردن و چیزهای معتدل سودا و غیر نفاخ خوردن
بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و چرب داشتن مقعده هم بصلاح آید
و در دو سه روز یا هفته و آنجا که سبب مباشرت ناملایم باشد روغن تریاقی در
ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و آنجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن
پاک باید کردن و بضد آن اصلاح نمودن **دراز شدن کیسهٔ خصیه**
این حال اندر بلادی که هوای گرم و بسیار تر و سست باشد چون هوای هند مردم
اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه رسد که از زانوها بگذرد و در
نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که غلافهٔ خصیها نیز
مسترخی گردد و خصیها نیز فرود آید **علاج** مردم آنجا چنان یافته اند
که کات هندی را می سایند و بران می پاشند و بلتهٔ تر بسته میدارند بجای
باز میرود و یا نقل هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو بلبته
بقوابض تر کرده انفع آید آنجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقدار ... بود
انتزاع سیاه گاه بباید دوختن و زوائد آنرا بریدن و بمرهم اصلاح کرد والله اعلم
ورم خصیه این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم باستمنا
تحصیل آن اسباب و یا بمباشرت تحریک منی کنند و نگذارند که دفع شود و دران
موضع آن بماند و موجب ورم گردد **علامات** آنچه در کمیته آن واقع شده و با

بجسّ انواع آنرا توان یافتن وانچه در بیضه افتاده باشد وقوع آنرا در یکی یا در هر دو بقبض تورم را هم بآسانی احساس توان نمودن بلمس وغیره چون ورم گرم بود سرخی وحرارت موضع وحمی بران دال وتشخیص صفرا وخون باعراض آن کنند واگر بلغمی بود لین وبرد محل وقلت وجع عدم حمی شاهد آن باشد وممکن بود که در بلغمی قوی و در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت توسط این عضو با قلب واعضا وانجا که ورم صلب بود هم بلمس بتوان دریافتن وانجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند وگاه باشد که این ماده بواسطه سرفه بسینه مشتغل گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل ومایل ساختن لعابی وبسیار افتد که ورم کیسه کاسد وفاسد ومتقرح گردد وکیسه بیفتد وبیضها برهنه ومعلق بماند وباز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب بر انجا برویند وبیضها را بپوشاند

علاج انجا که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن باستفراغات چنانچه در دیگر اورام دانسته شد وهمچنین حدت ماده از تحلل وتقلیل آن کردن بفصد وحجامت وترک گوشت وتقلیل غذا وتلیین طبیعت واشباه آن وبعد ازان بتحلیل ورم وتعدیل مزاج اشتغال نمودن انسب آن بود که ابتدا بالفصد صافن کنند از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام بود واگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند وبر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند ویا بر روی ران بهمان دستور یا بر قطن حجامت کنند وشخصی بر مقابل کرده در ین مرض حجامت کرده بود نفع عظیم یافته وبعد ازین اشیا فها که جذب ماده بجانب مقعده کنند عمل کردن مفید باشد وترتیب اکل وشرب واکثر تدابیر همان نوعست که در ورم مثانه وغیره گفته شده وادویه که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل بست وسرکه وآرد باقلا با جو وهمچنین طلا از سرکه وگلاب وعصارهٔ کاسنی وکاهو وگشنیز ساخته باشند ونهادن ضمادی از بنفشه وآرد باقلا وآب عنب الثعلب سازند لیبی آزموده ومعتمد ونافع است در انتهای بالطبیخ بابونه وخطمی وتخم کتان وباقلا کوفته نطول کردن وبا ثقال انها ضماد کردن

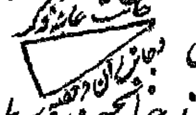
نافع آید و اگر برگهای آن را کوفته نهند مفید باشد و زیره را با مویز دانه بیرون کرده
کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد در افتتاح آن از ابتدا می باید
کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید دادن
و عضو را از هوا حفظ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود
و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و چکانیدن روغن زنبق
در احلیل و همچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط و سعی باید کردن
تا روغن در مجری منی در رود نه در مجری بول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد
نخست استفراغ سودا باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و معدلات آن خوردن
و ضمادی از زوفای تر و شحم بقر و مغز ساق ایل و روغن گل و روغن سوسن بکار داشتن
و تضمید به برگ پخته کرنب و آرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین
بضماد انجیر خشک و پیه بط و برگ سیر و زنبق جمله کوفته بروغن و عسل آب
سرشته و ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا در مطبوخ ساخته باشند بس قوی
و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید
خوردن و از بادانگیز حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری
الموضع اگر در اول احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند
بمباشرت جدای ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر تزیدی ازین تدابیر
احتیاج افتد از علاج اورام اعضا داخلی و خارجی آنچه مناسب محل و مزاج باشد
التفات باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن بیضه** این علتی بود
که بیضه بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان گاهی
واقع می شود و در حرکات رفتن و نشستن گرفته گردد و عظیم و عدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و مضعفات قوت جاذبه و ماسکه
و مجففات قابضه پیوسته بران طلا کنند مثل شوکران و بزرالبنج بآب کشنیز سوده
و صفحه سرب بآب کشنیز سوده و غبار سنگ آسیا بآب کشنیز سوده و اشباه آن والله اعلم

قرحه ندا اکبر سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا مندفع گردد و چون
عضوی پوشیده و گرم ست و اکثر اوقات از نوعی عرق خالی نیست مواد آن بزودی
بادنی سببی زود عفونت پذیرد و مردم گرم تیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت
زنان ناشسته تیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشند
این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در بیرون آن و
بر سر ذکر و بر پوست خایه و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و اندک درد بود
و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و آنچه مادهٔ آن
با عفونت غلبهٔ سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفکند و تا از بودن
آن خطر هلاک بود و چارهٔ جز آن نماند که بباید مجموع ایر و خصیه را بریدن و اصلاح
جراحت کردن بمرهمها و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بر بیرون
آن هم بر حشفه گاه پدید آید و خارش و سوزش درون مقعده و قضیب مقدمهٔ
قرحه آن باشد **علاج** نخست تنقیه بقی و مسهل باید کردن و اگر نوبتی
با آن باشد ابتدا بفصد عرق باسلیق باید نمودن و صبر و مرداسنج و توتیای مغسول را
بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت
اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری
گفته شده نمودن و آنچه درین باب بسی نافع و سهل الاخذ ست بستن گل سرشوی
نرم سوده ست بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسبه
و چون قرحه نیک تر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم تری
بود گل را با آب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و آنجا که از عفونت و حدت
رطوبات محل دخول فتیله قروح شده باشد شستن عضو هر لحظه بآبهای تریاقی خاکستر
معتدل و بعد از آن بستن اول بود و در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان
حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد
و چکانیدن شیر مرضعات نافع و عفن گل را هم نفع دهد و نیکو کند و تدابیر قروح خبیثه نیز در

محلش مذکورست والله اعلم **خارش قضیب و کیس خصیه** سبب آن
ماده رقیق حاد و منوی یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبه حرک محل
وعرق آن باشد **علاج** اما التحقه انچه از حرک وعرق بود اگر آن به نشستن
آب گرم مندفع گردد وانچه از خلطی باشد وکم بود هم تفتیح مسام و تلیین با
وروغن وباستحمام زایل گردد وچون از ماده منوی باشد بجماع کردن تسکین باید
وانچه غالب بود تنقیه باید کردن آنگاه باحیال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت
بر پهنه ران سودمند بود و همچنین در آب معادن نشستن وطلای گل سرشوی خلیسا نیده
عظیم مفید آید واگر به تدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه التفات
باید کردن والله اعلم **برآمدن بزهار** بسیار افتد که اجما واسفیه بزهار
برآید و در زهار پنهان شود باید که عسر البول پدید آید واخراج بول با درد باشد
و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو برد خارجی ممد آن باشد
علاج آن علاج کرما به هست و آبزن وروغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم و تر
ساکن بودن وضمادهای نرم گرم قوی نهادن وسواری معتدل کردن وابو علی
گوید که قدما فرموده اند که در مجری قضیب نی به نهند و باد بدمند چندانکه بدان
همچو خیک پرباد شود وبدان بیضه فرود آید **فتق** این علتی ست مشهور و اغلب
در پشت زهار یا در حوالی آن یا در کیسه خصیه می افتد واین قسم اخیر مخصوص بود
برجال ومطلق فتق از سه نوع بیرون نباشد یا غشا بار لطون شکافته شود
انچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی بدو در آید وجای گیرد در عقب مراق
ویا در عقب پوست واگر مراق وصفاق نیز شق شده باشد آنرا فتق المراق
گویند وبا مجری نهایت که آن از کش ران از غایت تنگی واقع ست در بالای
انثیین گشاده وچیزی از داخل آن بدان مجری یا کش ران فرود آید و شدت برسد
وآنرا فتق الارنبه گویند وگاه بود که اتساع زیاده بود وبکیسه فرود آید آنرا فتق کیسه گویند
وباشد که مجری کش ران وآن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسببی

از هم بدرند از درون و آنچه در داخل آن موضع محتبس بود لختی بدان کشادگی بکیسهٔ خایه فرود آید
و آنرا هم قیله و ادره گویند و فتقی که در پشت زهار یا بالاتر از آن افتد جمله از اصناف
نوع اول باشند و موجب این شکافته شدن غشاها و مجاری نهایت آن اکثر
دوالی بود که بدان رسد بواسطهٔ زوری که صاحب آن کند در برداشتن چیزهای گران
یا از بلند فرو جهد یا در همواری جهیدنی محکم کند و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقطه
بدان رسد یا بخار چه دریده شود و پوست دریده و آن شکافته باشد و موجب کشاده شدن
مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود و ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده
از طعام و آب و همچنین نشست با خفتن و دویدن بسیار و جماع کردن بقوت و غلبهٔ مستلقی
یا بر پهلو خفته و بانواع فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده یا بادی قوی
تمدید کننده بران مجری و آنچه بفتق اندر آید یا ثرب بود و او را اصناف قیله و ادره و آنچه
داخل آن روده یا ثرب و روده هر دو باشد یا بادی بود و غلیظ یا رطوبتی مائی یا دمو
یا سیر آن باشد آنرا قیلة الامعا گویند و بعضی ادره مطلق که گویند این را خواهند
و این فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد و گاه باشد که در هر دو و از احتباس
روده های باریک یا وضع در آن محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس از درد و کرب
و قی و هیج و اشتباه آن ظاهر گردد و لیکن بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسان تر
بود و مطلق فتق اسافل را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده در درون
بدیر میسر گردد و فتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود و ریحی و مائی زود تر
از ثربی و امعائی علاج پذیرد علامات آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون
دست بران فشارند زود تهی گردد و چون دست بردارند زود پر شود و بزرگ و خرد
و تراقر و تمدد بسیار کند و گاه باشد که خصیه صاحب آن مقدار خایه بر باد شود
و ریاح را در کشش ران اندکی پدید آید و آنچه مائی بود گرانی بسیار کند و دیر خالی
شود و تا به پشت باز نخسپند خالی نگردد و پوست خایه با آن روشن و براق باشد
و چون بجنبانند آواز آب محسوس شود و هیچ قرار نکند و آنچه ثربی و معائی باشد

چون به پشت باز خسپند بجای باز رود و گرانی کمتر ازین کند و باشد گاهی
باد هم بالفعل همراه وی از کیسه و غیره بجهت امتلا تخصیص اعور بجای باز رود
و احتیاج افتد که در آبزن نشانند و تمریخ کنند آنگاه به پشت خوابانیدن
و بدست فشاردن اندک اندک تا بجای باز رود یا بر پهلو خفته را بهم فشارند
تا باز گردد و آنجا که باد هم بالفعل باشد سپیدی رد نباشد و بسیار بود که معده هم
با آن ورد کند و آنجا که ثرب و روده هر دو در محلی درآمده باشد چون بفشارند
اول روده باز رود و آنگاه ثرب و بلمس توان دریافتن **علاج** اصل
کلی در اصلاح این مرض مطلقا دور بودن آنست از اسباب سابقه فتق و دوری از
و چیزها بدان محل و از مولدات مواد ریحی و مائی دفع و اخراج آنها و نیک ساختن
مجری کش ران از گوشت و غشاء و رویانیدن پرده پاره پاره باشد اگر ممکن بود و الا
منع کردن درآمدن چیزی بدان بدبر بستن و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست
که پیوسته چیزهای باد شکن در هر دو محل آن بضماد و کماد و طلا و غیره بکار دارند
و در احلیل او از آنها چکانیدن و شیاف نیز از آنها استعمال کنند و در غذا
و دوا هم از آن نوع دهند و بدست آن را از محل اخراج کرده باشند از حوالات
باد و شکننده آن بر هم بسته‌ها بند محکم چنانکه نزول باد بدان جا بسهولت نتواند بودن
و هر بار که چیزی درآید همین نوع عمل میکنند و در نیک ساختن مجری میکوشند
و با کثر خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شده در بعضی از علاج استسقا
طلا هم نافع آید و مداومت مالیدن دهن راحت و قطران و بستن ریگ و زیره گرم
و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن شق هم ممکن بود شخصی را دیدم که فتق
بود و خصیه او مقدار خربزه شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی
که گویا خربزه در پیش گرفته و بدامان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکی
چاقی در دست باو دوچار شد گفت که خربزه که پنهان کرده بده گفت این خربزه
نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چاق حواله سر او کرد او سر خود را باز کشید

چاق بر خصیه فتق آمد دبطر قید وا واز مرکب درافتاد وبیهوش شد وچون بهوش باز آمد
جراحی آنرا بدوخت واصلاح کرد واو خوش شد وطریق مفید در دفع مائیت
کم خوردن آب وشراب وچیزهای آبدارست ومداومت بستن مجففات بر محل
ورم وبمسهلات آب استفراغ کردن واکثر تدابیر استسقاء زقی نافع بود واخراج
آن بمبضع چنانچه آفتی از زخم حادث نباشد واندک اندک که تا ضعف نیاورد
ممکن بود وچون آب غالب بود جز این چاره نباشد وطریق تنگ ساختن مجری
چند نوع ست یکی آنکه داغ سوختنیست بر سر مجری کش ران چنانکه اثر آن بمجری رسد این
وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند وچنان
محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت دیگر ماده چیزی کشاده سازند برانجا نگذرد
واین بسی صعب بود زیرا که از حرکت اندک زرود درحین بول وبراز کردن وبرپا
نشستن چاره نیست واین افعال موجب نزول معا وثرب وغیره میشوند وبربستن
مجری با دست بر ان گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد وآن با داغ مشکل ست دوم استعمال
چیزهای قابض وحابس بر مجری ومجری با دست بر ان گرفتن فی الجمله از ضماد وطلا
چون زفت وعلک البطم وکندر ومازو وگلنار وسریش کفشگران وسریشم ماهی
وجوز السرو وزاک ونکور ومومیائی شک وخون کنه وزبل موش وجند بید ستر
وجفت بلوط وبرگ مورد وسفیده تخم مرغ وصمغ وجوزبوا جمله کوفته وبیخته
ودر سریشم گداخته یا غالب خمیر کرده یا بدان نرم سرشته بر لته کرده واین مداومت
بسی نافع آید لیکن اینجا نیز اخراج داخل شده از محل وحفظ آمدن بمجری چندانکه از
ضیق ظاهر شود لازم بود وبسته داشتن اینجا بهتر میسر گردد سوم نشستن
مجری ست وعمل این چنان ست که بگیرند تخته پاره مثلث از چوبی گران بضخامت دو انگشت
برین شکل  ورنگ روی آنکه بر مجری خواهد بودن موم بچسبانند
از کنار تا کنار چنانچه در وسط بر بندند هموار پیدا کند فی الجمله تا درش باندام بمجری نشیند
ومجری را بهتر ضبط کند آنگاه آنرا در کرباسی سه تو مضبوط کرده بدوزند ودو سر

آن بند کرباسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل ازرد
موی دار بر مهر نهند چنانکه گوشه دراز بران برکشش ران بود بطرف نشیب چنانچه
ران و ذکر وان دو گوشه دیگران از دو سرعانه بطرف بالا بود از زهار و اول دو بند
بالای را بر مهر بند اینتیان بکذرانند و در پس پهنه گره زنند کشیده و بمقدار محکمی بند
فتوت بعده آن بند زیرین از میان ذکر در ان بطر میانش بکذرانند چنانکه از
مقعده اندکی دور باشد بران بندها بندند و نیک کشیده چنانکه مهر را کوفته دارد
و بعد ازین مریض در نشستن و برخاستن در راه رفتن ملاحظه کند که بند نشیبین
از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد مهر را و هر دو گاه
بندها سست شوند دیگر باره بکشد و محکم سازد و گاه گاهی که طعام منهضم شود
اثقال دفع شده باشند پیاده با آن بسیار باید گردیدن تا مهر از جوانب کوفته شود
و مواد بدن بدانجا میل کنند و پوست از برون آبله زند و بعد ازان رفق و احتیاط
کردن تا در نشیب چوب خوش شود و بازکر کردن و غذاهای لزج غلیظ از ان
نوع که در کسر و جبر و غیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن
شکم و سواری بضرب و آنچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن
چون بالضرورة بر زین سوار شود یا بقضا حاجت رود بند زیرین را تنک تر باید کشیدن
و بدست چوب را بر مهر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و در اثنا
نشیبها بند را اندکی نرم کرده در نشیب چوب از ضماد و طلا اندکو رهم بکار باید داشتن و
بعد مدتهای مدید که اثر تنگی مهر ظاهر کردد چنانچه فی بستن تا زوری قوت نیاید بکشیدن میل
نکند و بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر مهر تمام مستحکم
و نیک شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و کاهی کشودن چندانکه
ایمن شوند و انجا که فتق در غیر کشش ران واقع نشود خریطه مربع باید ساختن و پی موم
در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که بکیسه نرم
در فاده و اشباه آن هم مضبوط کردد و این عمل اختراع منست و بسیار ضعیفان که از

ده ساله تا سی ساله که قبلة الامعا داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت
سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر گرم
و کدخدای متعدد داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند و کسانی را که علت
تو باشد نزد بنیک ساز و تخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن
در اثنای این تدابیر بغایت ممد و معین بود و در تضییق مجری رعایت قوانین محکم
داشتن چنانکه مجرا در حین حرکات و حفظ مهر از بد فرود آمدن روده و غیره بدان
و در اوقات جماعت گاهی که چوب لحظه باید بستن بتجربه حاصل میشود و بتحریر بشنیدت
محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام** بدانکه احتلام واقع شدن
انزالیست در خواب از مشاهدهٔ مباشرتی یا امری لذت آورنده و ابتدای بلوغ
ازین حالست و هرگاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود و چون نزدیک افتد
ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکدو شب
این حال یکنوبت و دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد
که در اکثر شبها یکنوبتی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق
شدن منی بود و از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخارات منی گرم شده
بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن
بخار و دفع طلبیدن اوعیه آن منی گرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف گرده و آن اعضا
آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده ضعیف و دماغ و در خواب این ضعفها برو غلبه کند
و این حالت برو بیشتر پدید آید و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت
که سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که
بمباشرت انزال نشود و یا بنهایت دیر واقع شود و دفع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب اینها
جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق شدن آن از سبیل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان
اشارت کرده شد لیکن اینچنان کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج**
اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده ذکر کرده بود و آنچه در غذا

نفع آن مجربست مداومت خوردن پنیر و رس مع چهار رس و کبیی حب الشفا و حلوای ناتوره بلادر و حافظ الصحة
و دواء المسک و مفرح العمر و نوشدارو و حلوای جوز ماثل و معجون الخبث و معجون پنجنکشت و جوزبوا
و روغن مصطکی و دهن الراحة و روغن زیره و روغن بابونه و امثال آنها مالیدن بر پشت و کمرگاه
و مذاکیر و درون مقعده بتخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم نفخ نرم گرم حسب
بتخصیص شیر برنج و خرما و آنچه بدان نزدیک بود و ترک آب کم خوردن و دوری
از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریهایه بتخصیص در طرف شب و گرم داشتن
پشت و اسافل در شب و در دهن گرفتن جوزبوا شبها تا صباح و سواری
کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت
شخصی سی ساله بود و اکثر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی
و در پشت و کمرگاه دردی اندک هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من
حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب
فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد
او را و اول یک بلادر یا نیمه کوفته بقانون مقرر خوردی و آهسته آهسته زیاده کرد
چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که در روزی که بلادر یافتی ده عدد خوردی
و ازین مداومت قوت عظیم پیدا کرد چنانچه بعد دو سه سال دو زن خواست
و هر دو از وی شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد سرعت انزال با قرب
عهد مباشرت سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه و عصبه بود و سبب غلبه
رطوبت و غلبه یافتن لذت و سستی کرده و معده و گشادگی مجاری و
خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل بدخول فیها هم بران اعانت نماید
و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ و اعصاب
وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را ازین دشمن تر ندارند و بعضی را این علت
بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن محل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با
عدم نعوظ افتد صاحب را عنین گویند و چون سستی مادرزادی باشد آن

عنین حقیقی بود نه عارضی و باشد که سبب سرعت رقیقی منی و حدت آن و قو
واقعه بود بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و تشنگی قوام ان شاید آن بود علاج
آنچه مجربست تنقیهٔ رطوبات فاضلهٔ بدنی سیت بقی و نحو آن و آنچه در کثرت احتلام
گفته شد و آنچه از ضعف ماده گفته شود شخصی چند را این حال بود بمداومت
افیون و برشعثا با معجون پنجنگشت والقرفیا و مالیدن روغنهای گرم فایض منفعت
عظیم یافتند و چند شخص دیگر بمداومت حب الشفای بزرگ و حافظ الصحه
همچنان و حلوای تاتوره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قلت
منی و دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت کرده و خصیه وا وعیه در جمله این نوع
امراض اصل کامل ست و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار
امساک لحظهٔ در مباشرت و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چندانکه
نعوظ و خیال آن برطرف شود دیگر باره اشتغال نمایند و چون بقرب انزال رسند
دیگر همچنان باز ایستند از حرکت با نعوظ باز بقوت شود و محل میل انزال دیگر بار خود را
همچنان منع کند بدین ممارست قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و بدین
فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی توالد و نظام امر معاش ست
پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه است لیکن بسیار هم بخیر گذرد و باید
که زین فعل بعد تقویت مذکور کنند تا تلافی واصلی باشد والله اعلم
خون آمدن با منی سبب این ضعف ماسکهٔ خصیه بود که خون تمام سفید
ناساخته با وعیه فرستد علاج تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها
در روغن مصطکی و راحت و امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود هرگاه
او را احتلام افتادی بیدار شدی که اثاری ست گر اندک صبغ معصفر با آن آمیخته اند
و با آن وحشتی دیگر نداشت عذبوط این علتی بود که صاحب این کثیر الشبق بود
بوقت انزال بر ازاد بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات عم ما علامی
هندی داشت که خدا ساخته و او را در حین انزال بول منی وقع شد

ومیان او و زن بدین جهت مفارقت شد و سبب عذیوط مسترخی شدن
عضله مقعده باشد از افراط لذت و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضله مثانه
از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری و نرمی شکم در این باب مدد باشد علاج
در تقویت عضله مقعده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای قابض و در آبهای
قابض و آب معادن غالب نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن و منجمد کردن
خوردن و مالیدن بر مقعده و مذاکیر در وقتی که معده خالی بود نزدیکی کردن و با اثر نکرد
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب نعوظ مطلق
بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع برانگیخته شود و بمنافذ قضیب در آید
و روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا رسانند
و روح و باد بمسام اعصاب و رباطهای قضیب در آیند و آنرا در طول و عرض و عمق
مدد رسانند و شدت و استدارت و استقامت آنرا حاصل آید و باعث
بر حدوث باد منوی در آن موضع حرارتی غریبه بود که بواسطهٔ غلبهٔ منی و حبس بخارات
و رغبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و توجه مواد و کرم بدان محلها
مهیج گردد و در آن منی اثر کند و بخاری از آن برخیزد این نعوظ با غلبهٔ شهوت و بر
غلبیت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست نگردد مگر بسببی از اعراض
نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر اینجا د بخار باز گرداننده روح و یا گرم
کننده محلل باد و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب
حدوث بخارست بود در حین هضم طعام چنانچه دستور است و تحلیل نیافتن
آن و با کیلوس بجگر در آمدن و از آنجا نگردد و اوعیه منجذب شدن بسبب گرمی
جاذبی طبیعت که در آن موضع حاصل گردد و بنا بر این است که در اواخر خواب این نعوظ
بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب شکست
گردد و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را در یابند مشغول را
غنیمت شمرند و ناگاه در میان فهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که در آنها

رطوبت فضلیه غالب باشد و بادانگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون
این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب انعاظ
راستی نباشد و سبب آن غالب تولد بادانگیز کننده بود و از رطوبتی
غالب غلیظ و لزج و غیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد
باد حرارتی بود از اعضای مجاور و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن
و هرگاه بد تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد از تحلیل آن و هرگاه
این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد نعوظ برطرف شود و هرگاه بد تحلیل
اندک بود و دیگر متولد گردد نعوظ آورد تخصیص که از خارج و داخل دیگر مددی بهم رسد
و باشد که باد بواسیر و یا نفخی مراقی بسبب انتقال گردد و گاه بود که با نعوظ بغایت
غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بدوام مدد داعی
گردد و قضیب از آن متألم بود و این را تور قضیب گویند و تکاثف پوست ذکر
و کشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیه بادانگیز و بسیار به پشت باز
خسپیدن از جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد بغایت منتفخ گردد
و اصلاح کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم از آن جهت باد کند
و عرق سرد پدید آید و صاحب آن هلاک شود علاج تنقیهٔ خلط سبب بود
بقی مکرر و مسهل معتدل و خشک ساختن محلهای که حرارت بخار انگیز از آن حاصل
می شود به افگندن طلاها و ضمادهای خشک بر عانه و قطن و بستن صفحه سرب بر پشت
و بخوردن غذاها و شربتهای جالی و خشک به نشستن بر گل و گشنیز سبز و نیلوفر
و بید و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ گشنیز سبز و بوئیدن آنها و گاه باشد
که آشامیدن پنجنگشت و بابونه و تطول کردن بطبیخ آنها فایده نیکو بخشد
و ریاضت فرمودن اعضای بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز
و چیزهای بادانگیز دور باید بودن و تخویف و اعراض نفسانی درین باب نیز
فایده دهد و مداومت حب الشفاء و حافظ الصحه مرتبه تخذیر بغایت سودمند بود

بشیافهای خشک ونرم وسرد کرده عمل کردن نافع آید وشیاف بیخ نیکو بود
وانجاکه باد غلیظتر باشد ونعوظ پیوسته تر کردد درین باب وتجویف اعراض نفسانی
درین باب بسی فایده دهد ومداومت حب الشفا وحافظ الصحة بمرتبه تخدیر انجامد
سودمند بود وشیافهای خشک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید وشیاف
بیخ نیکو بود وانجاکه باد غلیظتر باشد ونعوظ پیوسته کردد درین باب مبالغه بیشتر
باید کردن وانجاکه ماده سبب ریح از دموی خالی نباشد فصد هم نافع آید وبعد
ازان قی بسیار باید کردن وبر قطن وحوالی کمرگاه وناف محجمه آتش نهادن چندانکه
باد را بکشد وتکمیدات بادشکن کردن وبر عانه ومنطقه سرکه وکلاب وعصاره
کاهو وخرفه وطبیخ عدس طلا کردن جالینوس کوید یکی را ازین علت از ماده
بلغم ودم افتاده بود اورا فصد باسلیق کردم وپنجنکشت ونیلوفر بید وخورانیدم
ودر شربتی موافق وبابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود وبعضی کفته اند غلبه جماع
فایده دارد وکافوریات دادن ودر آب نیم مناسب نشاندن هم مفید ست ودرین
اعراض نفسانی وفکر مهمات ویکبار در آب سرد افکندن مریض را سودمند آید
وبر قطن وعانه وبر قضیب هم شیراب نرم مالیدن رفع شده آن کند اعوجاج ذکر
بقوت نعوظ سبب یا قلیل الاسعاد کهنه باشد واکرچه نیک شده بود
زیراکه قضیب چون عضو عصبانی ست قابلیت آن دارد که آنرا بهر طرف مایل دارند
مدتی میل کند وبدینجهت ست که بعضی جهت طول وتعظیم آن پیوسته چیزی
کرانی محمل بر قضیب بستن فرموده اند ونافع یافته اند ویا سبب آن قصور
فضله عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل ویا ز ورمی بود که
بنفس عصب آن رسید وکرهی وکجی پیدا کند شخصی عرب عورتی را کشید و
پیدا شد ومیل برو غلبه کرد از غایت اضطراب آزالت محکم داشکسته
وورمی دران پیدا شد وکرهی دریکجانب آن وکجی دیکر در انجانب پیدا شد علاج
انجاکه سبب با فتق وشکست بود واصلاح نتوان زیراکه مضرت اصلاح بیشتر

از مضرت کجی آن بود وانجا که عضله از یکجانب سستی کند روغن های گرم بتخصیص دهن راحت وانچه بدان ماند طلا باید کردن واز سرد بها حذر باید نمودن و شیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن وامثال این اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم **شبق کاذب** غالب از روی جماع نه بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت وقوت بدنی حسب المراد اغلب بسبب باد بواسیر وشقاق بود وعلامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه بهیجه قع می باشد بانعوظ وبی نعوظ همچو حکه وچون مباشرت واقع شود با آنکه بتوانسته باشند بهم رسانیدن ضعف عظیم ازان بدو رسد ومع ذلک اصل دغدغه لختی باقی بود ودردی وتمددی در شرج دریابد وگاه بود که این حال بسبب غلبهٔ منی حکه آورنده وضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد وخاریدن ودغدغه مجاری ومذاکیر وضعف وتسلی نیافتن ودلائل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند **علاج** انجا که بسبب باد بواسیر وشقاق بود تدبیر آن بدستور کردن نافع آید وانجا که بسبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان تازه صحیح المزاج باید کردن ودرین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور ونقی وفصد حجامت مسهل باد ها را کم ساختن وتعدیل مزاج کرده باستعمال وادویه وخلطهای مناسب این اعضا نمودن واکثر این تدابیر چون سبقت بیان یافته حاجت بتکرار نباشد والله اعلم **ضعف قوت باه** سبب قلت رغبت جماع وقلت اقتدار بران یا کمی ماده منی باشد بجهت سبقت تدابیر کم کننده انها مطلقا ویا کمی گرمی وحدت مدغدغ منی بود بواسطه تبرید مبرده ویا برد خصیه واوعیه وخامی آن ویا ضعف قوای بدنی بود چنانچه بعضی ناقهان را واقع ست ویا مشغول بودن طبیعت بود یا بامری از مهمات بدنی یا باعراض نفسانی چون غم وخوف وخجالت واستحیا وغضب وفرح مفرط ویا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد ترک واعراض ازان ویا ضعف مزاج

ادعیهٔ منی بود یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و
ضعف آلت بود بسبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد و بعد جماع
و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو دو یا بیشتر ازین اسباب موجب
آن گردد و یا رسیدن سرما که بود از خارج بضماد کیر و پشت و یا بستن وی بود
باعمال سحری چنانچه مشهور و شایع است و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد
که کراهیت سیری فقط از مدخوله باعث بران حالات بود و این بسیار افتد و اینجا سخت
که عبید زاکانی گفته است در هزلیات خود کالمعقود و ساق سکانه علامات
کمی سختی و کمی دیری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن آن مبا
کار دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی یا فسردگی منی
دلیل سردی و عدم جذب و رد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال
بامور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علامات است
جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال گردد حسب التجربه و اما نشان
ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سایر اعضای رئیسه و گرده همان علامات نیست
که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این مرض بخصوصه
و از آنها چنان بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از
سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها که سرد یا تر
یا هر دو نعوظ بدان دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و تمام
و یا خام بود و آنرا که حس ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و تعلیه کردن
نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این جا ها که مذکور
در گرده درد و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد
و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد در وقت
مثل دست و پای او لرزد و باشد که گاهی او را چنان دهشت شود که پشت او هم
بلرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب

سستی کند داشتهای مباشرت کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود و چون
سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا اقتدار بر جماع نیابد و چون گرمی
غالب بود در گرما قطعاً نخواهد و برنخاستن آلت در حین رغبت صادق و عدم دیگر
ضعفها و اسباب دیا هم خیز شدن با وقوع شدت آن گاهی قبل از آن
و ظهور اسباب استرخا مرضعف استرخای و تغیر در برد هوا یا سبقت وقوع ام
لقانون بران دال بود و وقوع مباشرت بدستوری قصور جای دیگر و باز ماندن
بسبب تنگ زدن مقرر با وجود حصول نعوظ پیش از محل کار و بکار رسیدن
در محل کار بیکبار دال بر بسته شدن به سحر و سحر و نفرت را دلیل حاجت نباشد
علاج جهت تحصیل این مقصود نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه
اگر سببش شده بعده تقویت بدن و عضو نمودن انگاه دراز دیاد باه و منی کوشیدن
از مضعفات باه بر حذر بودن **بیان** انچه مداومت و ملازمت خوردن انها
درین ابواب نافع است **اما ادویه مطلقه** رس مطلقا زرنیخ بلادر یا حلوای
جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون فنجنگشت معجون تنب هندی برشش عنبا مثلث اصلی
صندوار در گلاب سائیده فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب کاو جوانه خشک
ساخته و نشاره کرده و بر مح البیض نیمبرشت افشاریده بغیر مایه حیوانات
دو دانگ در خمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصحة مزید العمر سنجبوشن قنبی معجون
شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبه بربری معجون تخم جرز معجون انکزه و
معجون کندنای صحرای معجون جرجیر مشرودیطوس دوا المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جزر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل
خولنجان پرورده زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده
اما ادویه مفرده جرجیر حب صنوبر کرفس کندنا تخم انها و حب الزلم دارچینی
بسباسه حلیبا سقنقور خصی الثعلب زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان
تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث و رم خشک کرده که آنرا ماهی کوبند نمک درون

شقنقور خشک کرده قرص لعبه بربری کباب به حرف همین قسط پنیر مایه شتر پنیر مایه
شتر عربی پیاز خام آب پیاز پخته **اما اغذیه دوائی و غیر دوائی**
باقلای تر و پخته نخود تر خیسانیده نخوداب بدستور لوبیای تر و پخته کنجد
جوز فستق حبة الخضرا فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر مغسول نیشکر عسل عقید
مویزی تخم مرغ خانگی خصیه خروس تخم کنجشک مغز سر حیوانات حلال تخصیص
با نمک شقنقور خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفندی نیک جوشیده
گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دو پیازی گندم آب گوشت گوسفند که
نخود و پیاز دران بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت بط گوشت
قاز خصیه بط و قاز گوشت کنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط گوکوی کنند با
مغز استخوانها امرود شیرین حلوای زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش ماهه
کلی بریان کرده مرغهای سمن کبابهای کم زیره هریسه دارچینی ریخته با روغن
گوسفند جغرات گاوی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه پالو
و دانه خربزه شیرین گوکوی عسلی با قندی ساده از تخمهای مذکور غله برنج قلیه
بغدا سیاه پلاو مازندرانی چرب پر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه پر لیمون
و نخود و بورانی بلیمون با قیمه پر نخود و لوبیا و قاتق جغرات یا قروت کم نمک
و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات
باهی و کثیر المنی و شدید الآله باشد **اما اشربه** نبید مویزی خمر نو بمقداری که
سکر نکند بر بالای طعام در طرف آخر روز عصاره جرجیر با نبید مذکور طبیخ گزر و جرجیر
و شلغم و انجبیر با نبید مذکورات پیاز یا پنیر مساوات آمیخته و بقوام آورده مربای
گزر و مربای حنت را و مربای بالنگ **بیان** انچه مالیدن آن بر ذکر و عانه
و مقعده مقوی و بزرگ سازنده عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل و محرک
شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن مکرم که در قربه ساختن لاغر مذکور است
دهن سمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه و روغن تخمهای مذکور است

چون گزر و کنند تا باشیر گوسفند **بیان حقنه نافع** بگیرند سر و پاچه کبوتر بچه
و گندم از هریک جزوی جرجیر و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی
ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا مهرا شود و پس بمالند نیک و بپالایند و شیر و روغن
اضافه کرده بکار دارند تا شب خسپیده و سرین بر بالش نهاده اگر سه سقنقور با روغن
آن بیامیزند بهتر باشد و اگر ازین آب غالب باشد و در آن نشینند فایده بینند
بیان افعالی که مهیج و مرغبست ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها و دیدن صور
نامه و آنچه بدان ماند و شنیدن حکایات از آن باب و خواندن طرق این فعل و نکاح
مکرر و مجدد و غسل باب سرد در صیف و استحمام سبک در شتا و فرح ممتد و سواری
معتدل و قی کردن گاهگاه و عادت هضم نیکو و دلک معتدل بتخصیص از دست فرج
و دواهای بزرگ کننده مالیدن **بیان آنچه مضعف باه بود** ترشیها خوردن
بتخصیص آنچه نیک ترش بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر
و تخمه کردن متعاقب سرد و بها بسیار خوردن و چیزهای بادشکن خوردن و جماع غالب کردن
و حرکات عنیفه کردن و فصد و حجامت بسیار کردن و آب بسیار خوردن بتخصیص سرد
و یا میوهای خشکی آورنده خوردن و چیزهای سخت بالفعل و یا سخت خدر کننده و یا سرد
درا خوردن ممتد ترسیدن قومی بسیار فکر کردن و بسیار نشستن و بسیار میان آب در
ایستادن و همچنان بسیار گردیدن و سواری بسیار کردن و بار گران بر داشتن و چیزهای
ترشی با آبناک و رقیق بسیار خوردن و بر چیزهای سرد و جایهای نمناک نشستن و بر سنگ
و چیزهای صلب نشستن و چیزهای گران بر میان بستن و داشتن و در زیر شکم
داسیا کوشیدن الیست فی الجمله چیزهائی که به تقویت باه مخصوص ست و استعمال
هریک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوائی برای طبیب حاذق منوطست و تاثیر
این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن موروثی و مادرزاد
هیچ نباشد و آلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود و زاهدانی که این
فعل فراموش و منع کرده باشند و کم منی و حرکت شده و جهت نسل و مراعات

امر سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و استمنا کردن و این رعایتها
کردن مفید بود و کسی را که بر زنی بسته باشند باید که این صورت را بر تیشهٔ فولاد
نویسند و در آتش نهند تا سرخ شود بعده مریض بآب سرد غسل کند و بران صورت
بول کند چنانچه تلخی شسته شود و باذن الله تعالی گشاده شود و صورت اینست
شخصی را شغف تمام مباشرت بود و ضعفی در انعاظ داشت یکی فرمود که
مداومت بازهر حیوانی نافع است هر صباح مقدار دو دانگ بیشتر خوردی مرتبهٔ قوت
یافت که از حال خود به تنگ بود و حماری را ضعفی در باه بجهت دوام مستی داد و اقع بود
چنان یافته بود که هر گاه نیم درم جدوار با گلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی
و بی آن بجهت بسیار بهم رسید و از طعامهای ترش و معصور انار هم فایده یافتی
و چندین ضعیف الشهوت که قریب بمرتبه عنین قوت عظیم یافتند و بر سر این اطعام
بسی گواهی داده اند و بسی مردم لاغر ضعیف الشهوت سریع الانزال بمداومت
رس و زرینخ و بلادریات فربه شدند و دران فربهی قوت عظیم پیدا شد ایشان را
و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحة و حلوای تالوره قوت تمام حاصل کردند
و بسی مردم کثیر الرطوبة بمداومت معجون نفطی قوت عظیم پیدا کردند و بسی مردم
ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکور و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیهٔ عطر
در قوت باصلاح آمدند والله اعلم **باب بیست و چهارم** در بیان
احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجهٔ مختلفهٔ رحم و امراض مخصوصه
بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلایل حصول حمل و تدبیر احوال
حایل و منع کردن آبستنی **اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی**
بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان گویند مرکب است از غشای عصبانی که جنس
و گوشتی عضو وی مانند گردن انثیین و عصبی طوق مانند که در درون و بیست
و جسم لحمیه آلت انثیین و شرائین و عروقی که روح و غذا بدو میرسانند و شکل او
همچو آلت مردان است بازگونه چنانکه گویا رحم بجای خریطه خایهاست و گردن رحم

بجای قضیب و محل رحم درون فرج است میانه مثانه و روده مستقیم و از مثانه
و بیازترست و مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن رباطها
محکم بود و رباطهای آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف و حدود مثانه
و اصل رحم دو قسمست توی اندرون و بیرون آن چون دو رحمست بهمدیگر باز نهاده و دو راست
و چپ چنانکه اگر آدمی بدو بیند اورا باز کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو
بودن و غشاهای آن همچنانست که در مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف
آن همانست که در اعضای دوگانه مبین شد و گوشت غضروفی و گردن رحم شکن
بر شکن نهاده است دراز تر و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که آن تمام بالیده شود
تمام گشاده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون فارغ شود
تا بآهستگی بهم باز نشیند ترتیب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچکتر است و گردتر از بیضهای مردان و پهنی مایل است و هر یک اندر غشایی است جدا
از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیه منی ایشان هم بر شان اوعیه مردانست
لیکن اوعیه ایشان از یکسوی تمام به بیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منی است
سوی رحم است تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود و جهت تولید فرزند و منفذ اوعیه
ایشان تنگ بود و ازین جهت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و بیکبار فارغ نشوند
و بدین سبب است که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نگردند و بر کناره فم رحم دو
فرو نیست نیست و یمین از راست و چپ نهاده اند آنرا قرنی الرحم خوانند بوقت
مباشرت هر دو طر تنجیده شوند و فم رحم بدان طر تنجیدگی باستقبال منی بشتابد
و دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد از مساس آلت تلذذ کنند و دو شیرگی که از ابکارت
از غشای رقیق بود که در اصل منفذ فرج قریب فم رحم رسته است و در میان آن
غشا محاذی فم رحم اندک منفذی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و پستان
گوشتی بود غددی و متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته
[illegible]

از اسفید گرداند و سپر سازد و چون تجویف رحم زنان و دست پستان ایشان هم دو
دوتا در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد بچه در شکم
جهت تعدد آن تجویف بود در جملهٔ حیوانات و منفعت آلات مخصوصه نسا جهت
تولید فرزند و پروردن و تلذذات ضروریه از آن واضح ترست حاجت به تقریر نباشد
والله اعلم **واما امزجه مختلفه رحم** بدانکه گرمی تن ملمسی واخل محل وحدت
و گرمی حیض و ظلمت و سرخی یا زردی یا تیزی آن و غلبهٔ موی در پشت یا سیا
رعانه و محل دانها و قوت نبض و عظمی آن و کشادگی عروق تن و خشکی لب
و رنگینی بول و خشکی براز و کشادگی نفس و غلبه میل جلکیها دلیل گرمی مزاج بود
و اضداد این احوال بسفیدی مایل بودن حیض و تنکی قوام و یا سوداویت
آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل در غیر سرما نشانه سردی
رحم بود و رقیقی و بسیاری رطوبات در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج
رحم بود و ضد این حالات و بیشتر رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی
مزاج آن باشد و بر امزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد والله اعلم
واما امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات آنها
و دشوار پذیرفتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب آنها
یا کمی زن بود یا کمی منی مرد و بدانجهت بتولید جنین وفا نکند زیرا که تکون اعضای
بچه با سرها از مادهٔ منی مرد و زنست و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبهٔ سردی
یا گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی یا غلبهٔ آن و یا خامی آن بود و چون منی مرد کودک نورسیده
تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم مستقیم و معتادان
ببعض سموم و اشباه آن و خوف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسه و بدین جهتها عقد
و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق است حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود
و بدانجهت منی و ظلمت فاسد شوند و تولید و تغذیهٔ جنین را قابل نباشد و این
اغلب از سوء المزاج باید و واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطهٔ سدّه

در فم رحم از گوشت زایدی و یا ثولولی یا روئیدن قرحه که آنجا بوده یا بواسطهٔ کژی
فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطهٔ اعوجاج قضیب و یا بواسطهٔ
بهم آمدن فم رحم از پیه ماسی بدان و یا بواسطهٔ نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب
کوتاهی و یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطه استعلاء زن یا عدم میل و بدین جهت عقد واقع
نتواند شدن چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که از رطوبت منی زن
که مظهر قوت منعقده است مختلط نگردد و امتزاج حاصل نشود حالتی که بسبب آن فعل
الانفحه در شیر بظهور رسد چنین صورت نبندد و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بجهت
قبول منی و تصرف دران موانع چون بواسیر رحم و باد داخل آن و ورم صلب کهنه
دران و سده منافذ تغذیه جنین و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم
و مزاحمت پیه فربه یا ورم کهنه اعضای مجاور کوفته شدن از عظم و طول آلت
و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبیعت بدفع مرضی یا عرضی و یا سرد شدن
منی بود در حین بفم رحم بواسطهٔ زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقرر
آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است و کسب منی برودت در بینا
میبافت و بدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطهٔ سرعت
نزول مرد با زن و یا استعلای آن یا میل حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب
باز گشتن منی مرد بدان سبب در هر نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بدانکه عاقر را
نسبت بدو بود اثر پیری دیرتر پدید آید زیرا که تحلیلاتی که ذکور را بود از کشیدن حمل و اعراض
آن و درد زادن او را نباشد و غذای او به پرورش فرزند در شکم و شیر دادن بوی صرف
نشود و لیکن امراض را قابلتر بود و بواسطهٔ باقی ماندن فضلات طمثی در بدن حال او بود
بر عکس اینها باشد البته ازین مبحث بود **علامات** آنچه بسبب آن کمی منی بود تدبیر آن
سابقه از مستفرغات منی چون ریاضتها قوی و خوردن تریاک و فاقد النسل و اشباه
این احوال بدان اجتناب کند و صاحب احساس ان نیز تواند کردن و آنچه بسبب آن

کیفیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن و آلودن
و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان اشیای شده بهر کیفیتی گواهی دهد
و کودک و پیری و سقم مزاج را علامت آفت عضو پیش بود و اسباب منع خروج
منی چنانچه عند الحس ظاهر است دلیل آن حال باشند و انجا خفای سده باشد
زن دانه سیری بخور بردارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی
آن دریابد سده نباشد و گر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بدیگر علامات
کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده بخور خوشبوی کنند و قمعی بران بروی فرج
کنند و زن بران نشیند و علامات چنانچه دنباله قمع بفم رحم رسد و لحظه مکث
کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود دریابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود
سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده و انچه از باسور در فم رحم
افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد و ورم صلب که به محسوس و ملموس شود و رطوبات لغزانند قبل از
مباشرت بسیار دیده شود و زن آن حال را نیک داند و فراحمت بچه از بزرگی
شکم بفربهی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کنند و طول
و قصر و عظم آلت و مشغول بودن طبع بمرض و غم و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر
بکار نیاید و همچنانکه استعلام زن را یا زن باید که آب هر دو را جدا انگیزند و در آب
اندازند هر کدام که بر آب ایستد قصور از جانب آن بود و بول هر دو را جدا بر علف
کاهو یا علف کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و
جهل منی دلالت بر خامی و برد کند و خشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول و
ازان مزاج اعضا دیدن معلوم گردد فی الجمله علامت تیزی منی آن بود که سفید
و لزج و منی براق بود و مگس بران نشیند و ازان خورد و بوی آن شبیه بوی
طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد علاج انجا که سبب کمی منی بود
ترک اسباب آن باید نمودن و چیزهایی که منی را زیاده سازد و از هر طوبانی که [illegible]

تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن وانجا که سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل
مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت چنانچه در
سوء المزاج مبین شده و آنجا که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن
تا رسیده شود و منی نیز اصلاح پذیر نباشد انجا که سبب سقم و یا اعیاد سموم
و یا آفت عضوی رئیس و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازاله آن بدستور باید
کوشیدن انگاه ادویه که بر حمل اعانت کنند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح
گرم مزاج را که بسی کدخدائیها متعدد کردند و فرزند نمی شد و در آخر در سن کهولت
زن مرطوبه خواستند بچه شد متعدد و تا سن پیری و آنجا که سبب سد منفذ در رحم
بود یا گوشت زاید و ثولول ممکن ست که رسانیدن بخور زبل آدمی بلوله قمع بدان موضع بکرار
و جاروب کردن چنانچه در ثولولی گفته شد و نفعی عظیم یابند و اگر گنجای میلی در آن
باشد نهادن میل سرب دایما در آن نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل چندانکه
بحال الایق رسد تا بد پیری نیکو بود و آنجا که سبب کژی فم رحم بود اگر خلقی باشد
علاج ممکن نبود و لیکن کج خوابانیدن او را و تصبیب او بواب بدان رسانیدن فایده دهد
و اگر سبب صدمه و شبه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت
ساقها باید کردن و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود
و بعد فصد یا حجامت اسهال بلغم بحب سکبینج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و تا یک هفته و نه روز بعد مسهل هر روز ماء الاصول با دو درهم
روغن کرچک و سه درهم ایاره فیقرا دادن و ثلثه بروغن با آن بیکرم چرب کرده فرزجه
ساختن و ضماد حلبه کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب
مخالف آن خواب کردن و آنجا که شب کوری پشت قضیب بسببی حادث چون اخراج سنگ مثانه
و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی از وتر عضله آن بریدن و بر صفحه هموار بسته
داشتن و مرهم اصلاح کردن مناسب بود و اگر قطع میسر نبود و نشاید آنرا مرهم ها
نرم داشتن و بر صفحه هموار بستن دایما فایده دهد و اگر چه دیر میسر شود و آنجا که سبب

سرما باشد بلکه باکرم داشتن تن و محل نفخ باید و انجا که سبب کوتاهی قضیب باشد
خلقی چیزی گران در ایجا بر آن آویختن و دهن کرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن
و پایهای آنرا چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد
و تبدیل بزن کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد و الا تحملا
راکع بمبالغه و هیأت تساقد داشته دخول کردن کاهی فایده رساند بشرط تطویل
انزال و انجا که سبب شرب زن فراخت رحم کند همین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن
اولی بود و اگر چه زنان ابهضی را نمیگیرند و انجا که سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بران در حین قرب انزال مرد و مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نیک نزدیک آوردن و داشتن بدتها فایده دارد و انجا که سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف به ازاله باسور باشد و آن بعسیر نشود و انجا که سبب باد
در رحم بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده و غیره گفته شد
رفع باید کردن و آبزنها و ضمادها و فرزجهای محلل بعد تقلیل مادّه مواد ریح بکار داشتن
نافع آید و انجا که سبب ورم صلب کیسه رحم و یا عضوی که فراحسم رحم است
باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث اورام
بعضی مبین شده نیکن که نفعی رساند و انجا که سبب سده منافذ سد چنین بود
در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در آبزنهای مفتح
باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کمرگاه او
مالیدن و از تدابیری که در تفتیح سده کند و غیره گفته شده و از انچه در تدبیر منع اسقاط
و راندن نفاس و حیض توان نمودن و انجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه
بمحلش مذکور گردد باید کردن و انجا که سبب رطوبتی لغزاننده در رحم بقی و مسهل تن را
از بلغم لزج و غلیه پاک باید کردن و در آبهای قابض گرم و معادن و غیرها باید نشانیدن
و از دواهای گرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و دیراس و رامک
و مسک و غیرها با فانید و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و مشیمها استعمال کردن

واگر ازین دواها باگزانگبین و گز یا بلوط سرشته نهند نیز سودمند بود و خوردن
غذاهای گرم و شیرین و بر بالای آن از معاجین مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شاهی
و فلافلی و آنچه بدینها نزدیک بود و یا از سمیات مقوی مثل چهارس و سرورس بدستور
رعایت آنها و یا حلوای جوزبوا و دارچینی و حلوای که زنان آنرا انجیری گویند خوردن
و از مولدات بلغم دور بودن بتخصیص میوه‌ها و مرخیات و شیرینیها و بر چیزهای گرم
و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاجی تمام باشد و آنجا که
سبب عظم و طول ذکر و قوت مرد بود تبدیل لازم باشد و آنجا که سبب اشتعال
طبیعت بود بدفع مرض ازاله آنها کافی باشد و اکثر تدابیر آنها مذکور شد و آنجا که سبب
سرعت انزال باشد علاج بدستوری که بمحلش گفته شد باید کردن و آنجا که
سبب حرکتی عنیف باشد آنچه اختیاری بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد
از مثل عطسه و سرفه بتدابیر دافع سرفه و عطسه خود را بکار باید داشتن **بیان**
ادویه که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال آنها تراشه عاج را
چون هفت روز بعد طهر هر صباح یک مثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن صحبت دارند
مفید بود و بول فیل در حین ابتدای مجامعت با اندکی یا بیشتر از آن یک
شربت وار بی‌آشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیسالیوس را مقداری کوفته
در عسل آب خوردن و گویند حیوانات دیگر را هم فایده میدهد و پنیر مایه خرگوش را
بعد طهر با مسکه حل کرده به پشم تازه بخود برداشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد
و همچنین برداشتن زهره آهو و شیر و گرگ مقدار دو دانگ بی مسکه با اشیاء مثل
سنبل و خصیة الثعلب و جندبیدستر و حب البان و حب بلسان برداشتن مفرد
و مرکب نافع آید و علفی که در بهارها میروید و گل زرد دارد و چون آنرا کوفته بر عضو می نهند
آبله میکند و آنرا دری گیاه عاشقان گویند کوفته آنرا در پشم کرده برداشتن چنانچه رسم
زنانست چون از حیض پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت
نافع است و گل زرد که آنرا ضریع گویند و در مرغزارها بسیار پیدا شود چون چند عدد آنرا

بدست بمالند تنگ تا نرم شود همچنان نخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد ازان
صحبت دارد و بار گیرد باذن الله تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بودند
و این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم ازین در جای علوق آبله کند
و ریش شود و هیچ اندیشه ازان نباید کردن که آن بمنزله داغی و تنقیه تمام بود رحم را
و بدان پاک شود همچنان که باد یا نزامی شوید پاک میگردد و دران وقتی که الم شود
مباشرت نباید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته میشود بعد ازین مرعی داشتن
فرزجه که از پیه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهره‌دان
خشک ساخته سگ و گرگ و کفتار درین باب نفعی عجیب دارند و شیافی از
مشک و زعفران دو برابر انها مغز سر گنجشک بهم سوده ساخته باشند بر حجم
بردارند بدستور بعد از طهر سیم نفعی عظیم بخشد و مجربست انجابت و بباید دانستن
که اختلاف و محبت زوجین را درین باب اثر عظیم است و اینحال موقوفست بر
چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت سوم
تناسب آلت چهارم شدت شهوت پنجم موافقت فراغت از انزال منی و رطوبت
و بنا بر همین معانی حکما فرموده اند که مناکحت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای
جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت رفع موانع بکنند و از مشغول
بودن طبع بعرض نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور بکنند و بخوشخوی
و خوشبوی و خوشگوی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا
کنند و بعد صدق رغبت بر هیئت مقرر عام مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را
نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان که باو منافع تفرس نمودن و در آن
حال زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشد و بدارد چندانکه
حرکات فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و رحم
قرار گیرد انگاه با آهستگی برخیزد و زن همچنان مدتی زانوها را بر آورده و رانها بهم نهاده
قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت

مذکور گفته اند که عسل زنجبیل پرورده را با آب دهن حل کنند و بر قضیب فی لیته
طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت دارند و چون مکرر شود این عمل
لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کبابه بعسل و آب سرشته رقیق
و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و با آب دهن حل کرده
همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و در تعظیم
یکی و تعشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکور است و تاثیر این
اختلاف و محبت زوجین در حسن تسخیر و اختلاف فرزند هم بسیار است والله اعلم

افراط حیض واحتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنان است
رفتن حیض است باعتدال که آن قانون طبیعی است و هرگاه این استفراغ از قانون
بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا سخت کم شود بی آنکه بغذای جنین صرف شود
موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض
مذکور شده و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی
تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ زنان از آن محل بود و هر ماه یک نوبت
ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقلاً سه روز بود یا دو روز و اکثر آن از هفته تجاوز
نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله است بیشتر از سی و پنج سالگی نباشد
و از شصت سالگی پس نیوفتد و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید و آهسته آهسته کم
کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد چون این احوال بیشتر یا کمتر واقع شود و مختلف باشد
بمقداری که لایق باشد و وقتی است آن را سببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب
در اوقات و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بوقوع تفاوتی در حالت
فحی ایشان چنانچه اکثر نو بالغان را چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین
ماه دیگر پدید آید و با آهستگی بر دستور قرار گیرند و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان
یکروز بیش نباشد و بعضی را بده روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود
که [illegible] احوال ایشان را از پس شصت سالگی حیض مرتب بدستور سابق آید فلهذا

استدلال باختلاف طمث برحصول اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست
وچنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مستمره مراقب از حالات حیض او بوقت صحت
واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف امزجه وعادات بحسب اختلاف اوضاع
واحوال اصناف در حفظ صحت دافع مرض اما سبب افراط حیض یا امتلای
بدن بود از خون وقوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه اقتدار برین استفراغ
معتاد ویا ضعف عرقی بود در رحم وگشاده شدن سر آن بجهت استرخای آن
از رطوبتی بدنی یا جفاف آن از ملینی بدنی ورسیدن زودرس اندک بدان ویا گرمی
وتری خون بود وگشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی ویا قرحه باشد
در داخل یا خارج رحم یا باسوری دامیه بود دران محل ویا شقاقی باشد از سوء المزاج
یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض دران محل واشباه آن ویا
شقاقی بود عنقی که بزور ولادت وازاله بکارت واشباه آن حاصل شده باشد
یا ضعف نسج رحم بود بسبب ازمان مرضی قوی ویا حکه قوی بود در رحم از خلطی لذع
کننده وغلبه میل دم بدان موضع ومنفتح شدن عروق به محل آن جهت ویا وقوع
المی بود از سقطه یا ضربه در رحم **علاج** انجا که سبب امتلای دم بود علامات
آن چنانچه سبقت بیان یافته مرارا بدان گواهی دهد لفصد کامل وحجامت قطع
منع آن میسر گردد ودر اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نگردد واگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد
فادزهر حیوانی در دفع دادن کفایت باشد وانجا که سبب استرخا یا جفاف
سر رگی بود در رحم وخروج دم با جفاف دلی وجع وبودن اندک غثیان وصداع
وعلامات لین ویبس رحم وغلبه رطوبات یا یبوست عروق تن بسبب تدابیر طبیه
وکثرت استفراغات بدان استشهاد کنند ویا بسبب گرمی وتیزی خون بود و
علامات گرمی مزاج بدن وسوزش محل از گذشتن خون بران دلالت کند ویا بسبب
قرحه داخل یا خارج رحم بود وعلامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد
از ظهور مدت وغیره بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه وقلبی

و اسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شده آنچه مناسب مقام بود احتیاط
باید کردن ولیکن در اینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه
و سائر حیلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نشود در پیش نهادن و احتقان هم
فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهادن
و اگر خوردن ادویه زود تر و بهتر منفعت رساند و جهت استرخار عرق کنج در کف سوخته
خشک سوده با آب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن
بی لته نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد باهم طلا کردن نیکو بود و
آنجا که سبب باسور رحم بود آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و به نوایب
غیر نوایب حیض و بی نوایب و بودن اندک صداع و گرانی سر و درد احشا و کبد
و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن بادی و پیچیشی در حوالی ناف
بدان گواهی دهد علاج آن بازاله احتشار و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض
از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعوبت و تخصیص
که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری و رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و آنچه
سر فم آن بود از بریدن آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از پدید آید جهت
بودن اعصابی الخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع
آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم
استخوان زهار را بپوشاند و ضایع سازد و باشد که عانه را سوراخ سازد و
تدابیری که درین باب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق است و حجامت سرین و
روی رانها و تنقیه بدن از ماده سوداوی و بلغمانی که در باسور مقعده گفته شده
و از همان نوع شربتها و غذاها میسور آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی
داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن قصد مریض بود یکی زا
این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن مدد دادند
او شکور شد و دیگر را همان علاج کردند کور شد و بر آن بماند و آنجا که سبقت

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بسفیدهٔ بیضه سرشته و هرگاه
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بز گوفته ازان شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن در جسم کوشد و چون مزمن گردد از تدابیر قروح
استعمال آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن و در آن
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و آنجا
سبب شقاقی بود که از زور ولادة یا بالی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از حد
بگذرد و باقی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زنان آخر را که مزمن
گردد گویند که پشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض گرم و غیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافت سفید آید و بزردهٔ مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن مور سوده و امثال آن و بآب کشنیز سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و باب
سرد نشستن نافع آید و مجربست و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و گر یا سی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوایی که در پشت آرد و بعضی ادویه قابضه عطری بپزند خوردن در ینباب منفعت غریب
دارد و چندین بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت زیرا بکوبند
و نرم بپزند و آنرا با دو برابر آرد سپیده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب برافکنند
بسیار تا حلوای ترنج شود و در حین برداشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
برافکنند و هم نیک خلط کنند و بردارند و آنجا که سبب رفع بکارت بود
او را بر خاکستر رزنشاندن و فاذ زهر حیوانی در روغن سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرفه و تخم آن و در آن نشستن و بدان حقنه کردن از جابسین و خوردن
شیری که خبث الحدید سوده دران جوشیده بود یا بنگو آهن تافته در آن فرو برده باشند
هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و همچنین

استعمال آن درین ابواب نافع ست گاهی که قطع آن جایز باشد همانست که در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا و شراب و دوا مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدانها اختیار باید کردن و انجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت فرج باید کوشیدن با غذیه مناسبه و مداومت خوردن ادویه مقویه و استعمال حمولات و شیافات و احتقانات و آبزنهای وضمادهای و روغنهای قابض مقوی عضو کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون معده و مثانه و غیرها گفته شده و انچه مناسب بود اختیار نمودن و انجا که سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و مماسه قضیب و امثال آن و آزرده شدن ازان فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن آنگاه اصلاح حال عضو کردن بمرهم روغنهائی که در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین منقیه فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطع و شیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده بس نیکو بود و در آب معادن و درون و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم نشستن و بعد ازان بقیروطی های که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشته بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخود بر دارد و بر مرعی سازد و از لون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاهی بود که علت آن گرمی منی زن بود و انجا که کثرت مجامعت و استعمال اشباه آن بد بود و داد و غالب بشرط گفته شده فایده دهد و تعهد بران بماند و انجا که سبب

وشیاف مامیثا و پوست دربندی با سرکه و روغن گل یا با عصارهٔ برگ کاهو
یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود و در جملهٔ این حکیها اورا نفعی ازان باشد و حقنه
در قوابض و شراب پخته هم نافع آید و گل سرشوی یا گل ارمنی فقط بپوسته [illegible]
انفع از جمله بود و بعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه و سیلان باشد و در
اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایز بیشتر بود و انجاکه سبب سقطه یا ضربه
بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد ازان در تدابیر ازالهٔ کوفتگی رحم بدستور
کوشیدن آنگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره از ضماد زهره و عصارهٔ خرلو
وغیرها کردن و آسایش و آرامش جستن و اما سبب احتباس طمث
در غیر وقت الستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند
در رحم و دفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست و موجب سد منفذ رحم
یا ورم عضوی مجاور باشد چون سرب و یا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه و غیرها
و یا برآمدن ثولولی و اشتباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیانرا
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سده
عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد سافج بود بر بدن که باجماد مواد بدان فعل
پدید آید و یا غلبه سوء المزاج حار خارج است که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند
و یا سوء المزاج سافج گرم و خشک که بخشکی عروق را تنگ سازد و جمله این نوع
سده عرق مردم بغایت لاغر را افتد و گاه بود که بجهت غلبگی گوشت و غلبه
هضم آن مرخون متولده را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد و یا بسبب
کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باز ایستد علاج
انجاکه سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن و انجاکه سبب فربهی
باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده برکوه
و تلها رفتن بنابست تا سینه را کم ساز داشت بشرطی که گوشت [illegible] بغایت [illegible]
و انجاکه سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رگ علاج کشادن [illegible]

متوقع آنرا باید بکیرند تفتها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت وغیره تدارک باید کردن و اگر
انجاکه سبب برودت خارجی بود بکرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و انجاکه سبب سوء المزاجات
باشند بدستوری که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
ادرار حیض بادویه و اعمال که مذکور میشود کردن و انجاکه سبب غلبه گوشت بود
بود یا دامی که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که مضرتی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان به تدابیر
که مبین میشود بگشایند والا در گشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و انجاکه سبب خون بود نیست
بباید دیدن اگر از تقصیری جگر ست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات
و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله
طریق گشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
گردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
و اینها هر روز بعصابهٔ نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده و اسما بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارد و درین اثناها گاهی حرکتی عنیف
زور درآورد و یا سواری میکند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده
در قمقمه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را بجوی دیگر چنانچه بقعر رحم
رسد و مدتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوباتی که سبب سد حیض شحم و یا لحم [illegible]
اعمال سخت موافق آید و بتقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد ولی [illegible] خشک
فصد باسلیق یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد [illegible] بود که این حکیم هم
مستعمل ست قرو ما نا بزرگ ستی انیسون حرف [illegible] ادویه که جهت [illegible] گاو
جوز سداب فلفل زیره سعد رو [illegible] تعدیل مزاج ادویه [illegible] ایشان بهم دا
[illegible]

ماء العسل طبیخ ابهل طبیخ تخم دبیج شاهسوت طبیخ اکلیل بابونه کرنب تخمه
و طبیخ آن و پیه و شبه و روغنها و گفته اند اگر شحم حنظل بخور کنند و بلوله تمام آنرا
بقعر رحم رسانند در روز حیض بگشاید و همچنین چون افربیون سوده را در پیه
کرده بخود بردارد و لحظهٔ بدان صبر کنند نافع آید **ثابت** گوید زنی را بعلت سیلان
احتباس حیض شده بود شیافی ساختم جهت ادرار مرکومه بیخ بری ابهل
و سداب خشک و مویز جمله را بزهره گاو سرشته چند بار بر داشت بگشود و اگر
اشنان و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند
و بلته سرشته شیاف سازد و بردارد بغایت نافع بود یکی را حیض بسته شده بود
و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم
در لته پیچیده نهادند تا نیک پخته شد آنگاه آنرا نرم کرده بروغن خروع آلاییدند
و بخود برداشت نیم گرم و یا بهار فرمود که بپشت باز خسپیده بر بلندی نهد دو شب
چنین کرد بگشود چنانچه افراطش را نیز علاج کردند و مجربه گفت که فرج را چون از گل
بستان افروز پر کنند و دو سه روز همچنان بگذارند و ادرار حیض کنند و روغنها
نرم به پشت زهار نرم دارند البته حیض بگشاید و تجربه پیوست **سیلان الرحم**
این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از مذی میرود و منوی یا عفن غیر منوی
و بد رنگ و غیر آن بگرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت
الشان چون یا غلبهٔ شهوت بود و یا گرمی و غلبهٔ آن باشد یا حکه رحم بود که بدان
شهوت و دغدغهٔ لذتی دایمی باشد و چون بی شهوت بود تخلخل نسج رحم و استرخا
هضم منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفن ضعف قوت هاضمه
کمی خون و احتقان مواد حیضی بود و عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف طبیعت
آنجا که سبب ورمی بود اج آن یکبار همچو حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نقش
پیه باشد و لاغر گردن او [illegible] کم بود و هر رنگ متغیر باشد و از لرزان و شتهای
و بلهار رفتن بنابر شتا بیدا کم سار ذات چشم درد کند و علامت غلبه گرمی منی
و آنجا که سبب روئیدن چیزی بود بر منا

حدت و رقت آن و کرمی آن اعضا و بعد مباشرت کم یافتن آن باشد و تقدم مرض
صعب و مزمن و حدوث سیلان با آن و کشادگی سر رحم و شیب بر آمدن
آن و سستی ملموس جرم رحم بر استرخا و تهلهل نسیج آن گواهی دهد علاج
[illegible] سیلان [illegible] تری و تیرکی و علیه آن باشد مباشرت غذا و تقلیل
رطوبات بدن بریاضات تواتر قی و مسهلات منی را کم باید ساختن آنگاه چیزهای
سرد کننده و ادویه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و
حمول نمودن و احتقان کردن از آنچه در تدبیر کثرت نعوظ گفته شده و اصل در
حین مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن و عضو است بخصوصها و مخدرات
و مسکنات درین باب نافع بود و آنجا که سبب حکه بود بطریق که در افراط حکمت
سبب حکه گفته شده علاج باید کردن و اگرچه بعسر میسر گردد آنجا که سبب سیلان
رطوبت عفن استرخا و تهلهل نسیج رحم بود بهمان نوع که در افراط حیض استرخائی
بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت فضلات طمثی محل
ضعف عضو است در تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل و مدر و فصد و حجامت
آنچه مناسب وقت فراخ و در جمله مبالغه در قی نافع و مداومت حب الشفاء و اشباه
آن تا حد تخدیر بعد تنقیها عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی یا قند باید اختیار کردن
رجا این حالتی بود شبیه به آبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم و پستان
و رنگ گردانیدن سر پستانها و آرزوهای مسهل و احتباس حیض و بهم آمدن
فم رحم و بدین سبب‌ها زنان به فرزند امیدوار شوند و نباشد گاه بود که این
حالتها بچهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در اواخر هیچ درد زادن پدید آید و بجای
بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و فرق میان این
علت و آبستنی آنست که اینجا شکم صلبتر بود و تن سست‌تر باشد و حرکتی که بچه را
میباشد اینجا نباشد و دست و پایها تشنج بود و هیچ در سور القنیه زنی تا چهار سال
این حال داشت و براق فرزند بدستور گرفته بود و بعد چهار سال آب و باد

رَه بیرون آید
دت رحم بود و در
ری وغیره و
اسطه موانع و
نصود و غلبه بخار
ت و بعد او ست
س طمث گفته شده
در رحم
کلم قرار کند
ا پدید آید و گاهی
رجا گفته شد
ح آید و در شقه و
ستعمال باید کرد
تن و گویند چون
ر رحم این
بود و باشد که
آن بیشتر در زنان

و کش را نها بود و باشد که بران فرو آید و باشد که بحجاب و معده بر آید و از
تکمید تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر بماند
و علاج قبول نکند بتخصیص که باد در میان تو بها رحم باشد و سبب این
علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط یا از ورود لادت
دقا بله افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران مستولی
گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده سبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهایی

باد انگیز بر این جانب نماید و ممکن بود که باد و بول اسپید بدانجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازینجهت باشد

علاج جمله تدابیری که در ریح مثانه گفته شده و بعضی از آنچه در ریح معده و استسقاء طبلی گفته شده اینجا نافع آید لیکن اینجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت نبود در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه با ریح و احتقان بچیزهای بادشکن و محلل کمر را بسی منفعت رساند و بادهای سوری را هم بدستورش تدبیر باید کردن

انقلاب رحم سبب باز گردن رحم یا تعبی و قوتی عظیم بود که برحم رسد از زور ولادت و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خوفی عظیم بود که بیکبار بدو رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که روابط را سست سازد و آنرا فرو لغزاند و باشد که روابط آن بقرحه خورنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید

علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندر زهار و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گویا چیزی در عانه وی جمع شده و ایستاده و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب آنرا خوفی بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بشب آید و باشد که رعشه تولد کند و باشد که بول و براز باز گیرد و جهت ذکاهی که تمام باطن آن ظاهر گردد و اعراض منفذ رحم ناپدید شود و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دیدن گشاده فروتر ازاله

علاج اینجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب آن پیر بود و یا رباطهای آن از جانبی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد و آنجا که بخلاف این حالها باشد نخست روده را بحقنه نرم و مقوی از ثقل پاک باید کردن تا مزاحمت برحم نشود به بول و بسهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله بر اصول رانهای او را از هم باز گیرد و از پشم مرغزی پاکیزه برشان پلیته بپیچد و رحم را بدان پلیته آهسته کی و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بر دارد و پاره پشم دیگر را بعصاره اقاقیا و یا بشراب گل که چیزی قابض مناسب در آن جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهد و پشم دیگر را بسرکه ممزوج تر کرده بر فرج و زهار او نهد و باینها مریض رانها بهم گیرد و بر پهلو بخسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا روزی عطسه واقع نشود و بعد ازین محجمه الثش

بر حوالی ناف و کمر پیوسته می نهند و عطرهای خوشبوی می بویانند و نفس خود بسته
باز می گشتند تا بدین حیلها رحم بجای خود باز آید و از بویهای کریه که رحم از آن گریزان است
و از هر چه لقب آورد از دور میباشد و در روز بر همین شکل میباشد روز سوم پشمها را
بدل کنند از آنچه پشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد و گل سرخ و نار پوست و اقاقیا و غیره در آن جوشیده
باشند تر کرده باشند و بر فم معده رحم او بنهند و تا ممکن بود بهمان شکل به پهلو خسپیده
باشد و همچنان هر ساعت مجمره نهند و پیوسته عطری قوی می بوید و غذا شوربا با شی
قابض کم ترشی می خورد و از آب و سردیها و چیزهای نرم لغزاننده پرهیز میکند و ضمادهای
قابض می نهند کج با زرده تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که
فی الجمله قرار یافت آنگاه باحتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشینند و با ضمادها
و لطوخها و قابض بکار داشتن بر قطن و ناف و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار بنمایند
و بچه دان سگ و گرگ را خشک کرده سوده هر روز دادن مفید بود و آنجا که رطوبتها
لغزاننده باشد ترکیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد و در قوابض مجففات رطوبت
داخل باید ساختن واجب بود **رتق** این بستگی منفذ فرج بود چنانچه منع دخول کند و
سبب این یا غشای قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده یا بواسطه
روئیدن قرحه پیدا آمده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان باصطلاح
خویش رو می بند خوانند در رتق غشائی بود گاه بود که آن مقدار بدرون باشد حشفه را
مانع نشود و باشد که بکثرت مجامعت آن مقدار باز پس رود که نصف قضیب در آن درود و هرگاه
این علت رتق بالغ را پدید آید بواسطه روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع
مرضهای ایشان را السبب انتشار ماده حیض در بدن دست و ید زنی فرج کنیزی را البینج سرخ
داغ کرده منفذ فرج کنیز بعد روئیدن ریش بالکل مسدود شد و آن کنیز ضعیف و مرتاض
بود سالها تندرست بود و بهتر و بیشتر از اوقات ماضی **علاج** در جمله این جنس
دستکاری چاره نباشد و اول بشکافتن بود و در رتق غشائی اغلب آن بود که باز بسته شود
و منع آن بستن آن بعد شکافتن با دخال میل اسرب و حفظ آن در آنجا و بتدریج قوی تر ساختن میل تا

تا بجد لایق کمان بود اگرچه صعب باشد و گوشت را بعد شکافتن با دخال بلبه لشراب
قابض و روغن زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن و مرهم اینجا زنگار اسرب
نیک باشد و دستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند و آنجا که منفذ حاصل
نشود لابد از انتشار مورد طمثی بیم بود پیوسته به تنقیه وارتیاض تدارک آن باید نمودن
والله اعلم **اماس رحم** این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه
یا غلبه مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله دران حین یا احتباس طمث یا منی یا نفاس
یا رسیدن سرمای حبس کننده مواد و مانع تحلیل به محل **علامت**
آن تب لازم و قشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد محل و ضربان ورم و
برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب و غثیان و فواق
رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یا فوخ و درد کردن اصل و درد
چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه
بول و باد و براز حبس شود و از سواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد
و گاه بود که آواز نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد
و هرگاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد همچنان سید در سرطانی و بوقت نضج و
انحطاط امراض کم شود چنانچه مرار ابدان را یاد شده و چون صلب گردد طمث گاهی
توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و
ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هرگاه
در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و کثرت فم
رحم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن
پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و بهر حال مریض بر جانب
ورم خفتن نتواند و در جمله برخاستن و نشستن به دشواری تواند و اما در ورم بلغمی
چنانچه مرار گفته این اعراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمدگی
محل ورم آن گواهی دهد و در دیگر آثار آن بود که در ورم گرم و لمس ظاهر است و عانه و حوالی آن

و عضلهای شکم مسترخی باشد و ضعف و علامات بلغم ظاهر بود و علاج
تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده و روده و مثانه و خصیه گفته شده
و بخصوص رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در قسم رحم بود محللات را
بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد و هرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را
بر زهار بیشتر نهند و چون در جانب پشت بود از تحلیل با حقنه بیشتر کوشند
و چون در قعر رحم بود محللات بر ناف و حوالی آن بیشتر بکار دارند و احتقان
بسیار کنند و بزراقه بدرون رحم نیز رسانند و علاج این نوع صعبتر از جمله
بود و جهت صعوبت رسانیدن دوا بدان دو تحلیل و ورم رحم خبازی پخته
و لعاب پشکل و حلبه و خطمی و ورق پخته اینها و روغن بیه در دهن خروع و تخم ورق
خشک کند تا پخته هر یک را خاصیتی بس نیکوست کاهی که آنرا بوقت استعمال نمایند
و ضمادات و احتقانات و آبزنهای محلل زود بصلاح آورد و این مرض را دفع
خواب درین علت بغایت نافع بود و وسیله فهم رحم چون درد عظیم است شکافتن
اگر توانند مناسب بود و ورم قعر رحم را مدرات سبک نماید والله اعلم

اختناق رحم این علتی بود شبیه بغشی و صرع و سبب این یا حبس شدن
حیض بود و متعفن آن و رسیدن بخار عفن بدماغ و دل و حجاب بسبب مشارکت
و یا جمع شدن بود در اوعیه و حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن و مستحیل گشتن
بکیفیتی سمی و رسیدن بخار آن بدل و دماغ و حجاب چنانچه در بحث صرع بدینمعنی
اشارتی شده این حال اغلب زنان را افتد که نو رسیده و بکر باشند
و تن آبادان و قلیل الحیض و یا زنانی را که کثیر المنی باشند و از شوهر مدتی جدا مانده
و به پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم از آن بود که
از احتباس منی افتد و آنجا که سمیت ماده بیشتر بود و مضرت آن بمجامعت بیشتر
رسد و تنگی نفس غلبه کند و مهلک باشد **علامات** هرگاه این علت خواهد
افتادن نخست اندیشهای بد و خیرگی چشم و کندی حس و درد سر و دوار

وطنین وخفقان وتشنگی پدید آید و در قرب وقوع مرض باشد که چنان در یابد
که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم یا زهار او بطرف
بالا بر می آید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها وچشم ورو
حرکات بی اراده پدید آید و آواز نتواند کردن واگر ماده غلیظ باشد خواب برا او
غلبه کند شبیه بسبات وبالنسیان وکسلان بود و در حال مرض بخواب کرده ماند
و باشد که بقی بلغمی براندازد و آگاه شود واگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود
و در حال نوبت چشم وروی او سرخ باشد وازپیچی و دردچشمی خالی نبود و وقوع
علت یا عدم حیض و بعد استفراغ منی و عدم حبس حیض وغلبه میل جماع وجدا شدن
رطوبتی از رحم در حین علت وفایده یافتن ازان دلالت کند بر بودن مرض منوی
فرق میان این علت وصرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن وآواز بلند کردن و بسیار
لرزیدن وکفک برلب آوردن نباشد وازحالت غشی خالی نبود و باشد که در آن
اثنا بعضی سخنان گوید وتشنج این بسیار قوی علاج انجا که سبب بسته شدن
حیض بود نخست ادرار آن بدستورهای که سبقت بیان یافته باید کردن ونگاه
تقویت رحم ودماغ ودل وحجاب بقویات چنانچه طریق انها اکثر مذکور شده
کردن واز تدابیری که در صرع گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن وغذاهای
سبک وتریاقی دادن وانجا اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود واستفراغ
آن بوجه لایق باید کردن باکره متنعمه را این حالت واقع شد وتواتری مهلک
پیدا کرد او را بعد هفتهٔ بشوی دادند بهمین صحت یافت واگر این نوع میسر نباشد
در تخفیف وتقلیل سعی باید کردن باستعمال مسهل وریاضت وتقلیل آب وغذا
و دغدغه کردن قابله فم رحم وفرج او را بانگشتان چرب کردن واشباه آن
مالیدن وجنبانیدن اسافل او را بعنف وخورانیدن فادزهر حیوانی مکررا در غیر محل
مرضی وغذاهای رمانی منفعت کلی بخشد و در حین علت مطلقا بویانیدن جند بیدستر
و بر رحم طلا کردن واز داخل اگر توان استعمال کردن اندکی فایده دهد وبعضی بویهای بد

دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و غبار شیر و براز سفید باشد و بوها نیکو مضر بود
و از بن ران تا بقدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و محجمه
آتش بر روی رانها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که شیخ انقدار یک بندق
بروغن حب الغار چرب کرده بفم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن
مفید بود و تدابیری که در صرع بخاری و غیره گفته شد اغلب جهت منوسے
هم سودمند بود و در طبایخهای محلل نشستن و بدان حقنه کردن هر دو را فایده بود
و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیافها که ماده را بقفا مایل سازد والله اعلم

کمی شیر سبب آن یا کمی خون است در بدن بواسطه مرض سابق یا غلبه استفراغات
یا نزف یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا میل خون بورمی و یا ضعف کبد
در تولید آن و یا بسبب بدی جوهر خونیست که به پستان می آید بواسطه غلبه خلطی
بر آن و یا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن و یا بسبب قصور مزاج پستانهاست
که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطه غلبه رطوبت آبناک سازد و قبول
هضم و استحاله لبنیت از آن برد و گاه باشد که از جهت غلبگی خون طبیعت از هضم و از شیر
ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که بسبب آن لاغری غلبگی خون باشد و علامات
آنچه بسبب آن ماده کمی شیر بود بعدم اسباب آن دلیل باشد و آنچه بسبب آن
بدی جوهر خون بود علامات غلبه هر خلطی و سوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما
شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد طعم و بوی بود و شیر بلغمی سپید کبود فام
و آبناک و شور طعم یا ترش طعم و شیر سوداوی غلیظ و تیره و کم بود باشد
که از جهت غلیظی همچو رشته بیرون آید و شیر نیکو تنک قوام و معتدل باشد و طعم و بوی
آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تندرستست و آنچه بسبب قصور مزاج
پستانست لاغری و سختی گوشت و درشتگی دلیل یبوست و حرارت مزاج وی زیادة
بزرگ و ظهور کبودی رگهای آن نشان غلبه سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه باستیلای پستان
ورم بود علامات آن بدان استشهاد کنند **علاج** تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری

و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب مرا را بتقریب مبین شده و اعتماد تمام
در تحصیل این مقصود بر خدا بود و آنچه از اغذیه درین باب نافع و مجربست شیر
شکننده گوسفند و گاو ست و نانهای پاکیزه که تخمه دران بادیان بود و آشهای که
در قاتق آن شیر کرده باشند و ترشی نباشد و مزورات و شیر و شیر برنج
و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح
کرده باشند و همچنان پخته خر خنک بریان و رشته شیر و فالوده قندی و فرنی
و دوغ با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه در روغن گاو و گوشت مرغ فربه
و بره و قمر تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی و علف اسپست
و برغست و شاخ بادیان و ساق شقایق و اسفناج مزورات یا قروط یا باروان آش و
و هندوانه شیرین قبل از طعام و نار ملس و بالجمله هرچه منی و خون را زیاده می سازد
و باصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده میگرداند و اصلاح میکند و هرچه بدانجا
مضرست بدینجا نیز مضر است و استعمال هر غذائی ازین اغذیه و غیرها مناسب
هر مزاجی گاهی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج چه بیند برای طبیب متعلق بود و آنکه بکیفیت
مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت
هر مزاجی با دویه هم جایز بود و بلکه لازم والله اعلم **بسته شدن شیر**
در پستان آنجا که سبب گرمی مزاج باشد بروغن آمیخته طلا کردن و موم روغن
بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون باید مالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی هر که
و روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط
و یا خیری و یا سوسن طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته و در روغن گل و هر که هم نافع بود
و اگر فودنج را بپزند تا همچو عصیده شود با موم روغنی ضماد کنند مفید باشد و خوردن
چیزهای پر بادیانه و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن
بس نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان پخته ضمادی مفید باشد و در جمله
از خوردن چیزهائی که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن و پنیر مایه و چیزهائی که شیر را می بندد

چون فاد زهر و آنچه بایه دارد نباید داد
طلا کردن سود دارد و بسیار باشد که
تا جراحت شود و آنرا با مغز نان آرد باقلا باید کر
کردن و آرد گندم و عسل و آرد باقلا تا
و ضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کرد
هر ساعت لته دو سه تو بدان تر کرده
سود مند بود والله اعلم کوفته
استسقا آن بگیرند با شش و گشنیز
ضماد کنند نافع بود آماس پستا
آن همانست که مرا اسبین شده علاج
ممزوج با آب گرم نافع آید و تضمید به سکنجبین
عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده
پیوسته مفید آید و چون از سر روز
نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته
پنج درم خطمی و سه درم مرو و دو درم ز
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن
باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن
یا بآب کرفس نافع آید تیزاب کاری
شیر از سردی گفته شد جمله مفید بو
و زرده تخم مرغ بهم آمیخته طلا کرد
آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر قطران
و داروی سر که در برگ نازو کوفته ضما
با برگ سداب کوفته نهادن و آنجا که

ن و کشکن نیز باید را در سرکه حل کرده
شیر بسته شعقن کرده انجا سلق را با بدین
رفتن غالب در روغن گل بر چکانیده ضماد
شک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود
ن تازه و تر تحلیل کند و آب نیک گرم را
تکمید کردن نافع آید و تیزاب نرم مالیدن

...گوشت پستان از ضربه

نیکو بکوبند با برگ سرو بسرشند
ن علامات آماس اعضای ظاهره و اسبا
ج انجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه
ین مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید بود و نکوفته
باشند نیکو آید و انکور آنرا نرم کرده مالیدن
رد ضماد تا که در بسته شدن شیر گفته شد
ته تخم کتان بسرکه سرشته نیکو بود و اگر
عفران را بزرده تخم مرغ سرشته طلا کنند
بدن فایده دهد بغایت و چون اماس سرد
همچنین بابونه کوفته و با آب بادیان سرشته
بی مفید بود و ضمادهای گرم که در بسته شدن
د و انجا که ورم صلب بود اول روغن بنفشه
ن سود دارد بعده آنرا بروغن گل و زهره گاو
قدری بستر با آن بیامیزند اقوی باشد
دکردن پیهی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو
ورم و سبیله شود و تخم کتان و کلنجد و اصل سوس

و سپیده تر و پشک بز و زبل کبوتر و نطرون و سادج جمله مساوی بکوبند و بروغن گل
و مغز ساق گاو و غیره و سفنج بسرشند و ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا
بدستور دملها سوراخ کنند زودتر و بهتر بود و انجا که قرحه سوختگی و خورنده در پستان
واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند
و بصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قروح سجه و آکله گفته بروی بپاشند والا بگیرند عفص
سبز و بلیله از هر یکی چهار تنک من جوز سرو و نیم من سماق جمله را در یک من شراب قابض
کنند و بیست روز بگذارند بعده بآتش نرم بپزند و بچوب سرو می جنبانند
چندانکه به نصف آید پس بمالند و صاف سازند و بقوام آورند فی الجمله و بدین مرهم
زان قرحه طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی و انجا که نورسیدگان را پستان بوقت
بلوغ درد کنند و ورم گیرد فصد باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و صندل و اقاقیا
و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و انجا که سلعه در پستان پدید آید برگ
شفتالو و برگ سداب ترکوفته ضماد کردن نافع بود و انجا که خواهند در اوایل بلوغ
پستانها را حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض سوده
طلا کردن نافع بود و سفال یک جوی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع
شگفتانه سودمند آید و بسته داشتن آن دایما بسیار منفعت دهد و داد از حیض
و منی آنرا که حبک دارد والله اعلم حصول الحبلی اما در ابتدا چنان بود که
انزال مرد و زن با هم اتفاق افتد و رغبت تمام و زنان را از آن حالت و لذت
و سستی محکم پدید آید و اندک سختی در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را
و محل مدخوله هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هرچند سعی کند از بدرت
منی هیچ باز نگردد و بعد ازین فم رحم بهم آید و بالا رود و زن را آرزوی مباشرت
کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز دهد و منی مرد بزودی
باز نگردد و محل از قاعده بیشتر خشک تر و تنگ تر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته
حرارتی مثل حرارت حمام زده می باشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود

وباندک پدید آید بیشتر از محل خود واین کم باشد وغثیان وکرب وتاریکی چشم او
ودوار وکسالت وخفقان وآرزوهای بد پدید شود وجمله یا اکثر اینها بعد یکماه ویا بیست روز
یا دوماه وچهل روز وقریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود وپستان بسیاهی
میل کند ولکها بر روی پیدا آید وسپیدی چشم بزردی یا کبودی زند وشکم بزرگ گردد
وبعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلسوزه وکرب وتاریکی چشم ودوار او را لاحق باید
وجنبیدن بچه در درون محسوس گردد وآنجا که در ابتدا اشتباه افتد که علوق
حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده رحم گفته شد
باید کردن وگفته اند که در وقت خواب دواء فیه عسل بآب باران یا آب سرد
بخورند اگر بعد از آن پیچشی ودردی در ناف خود دریابد حامله باشد ورنه بول آن زن
در اول بزرقت مایل باشد ودر وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده نماید ودر آخر تیره
شود وگاه باشد که بول او صافی وبا قوام بود وبر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده
باشد ودر میان آن همچو حبه پیدا بود وچون بجنبانند بالاتر وشیب تر رود وگفته اند
ذرا ونذرا بسایند وبعسل بسرشند وبر ناشتا زن از آن پشمی سبز بخود بردارد
وتا پسین هیچ نخورد اگر دران اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان بر نری
جنین غالب گردد واگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان بر مادگی جنین بیشتر شود
ومجربست واگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن نیابد حامله نباشد والله اعلم
والتدبیر احوال حوامل بدانکه قی وغثیان ایشان را مادام که بافراطی نرسد
نبیاید بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه بسیار نشود ومضر باشد جهت
دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایله بفم معده را هرگاه معده متضعف وزور آوردن
بسیار شود ویا چهار ماه درگذشته باشد تسکین دادن لازم بود وطریق این
علاج همانست که در مبحث امراض معدی مذکور شد وهمچنین طریق علاج آرزوهای
بد ایشان وانجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم وگلاب گرم و ریاضت
معتدل فایده دهد واگر بمزید تدبیری احتیاج افتد خفیفی از آنچه در محلش مبین است

احتیاز باید کردن وانجا که بادی در معده ورد ده میکردد وایذا میکند معجون
کمونی وسفوف مقوی واشباه آن اندکی بربالای طعام خوردن سود مند آید وتقلیل غذا
وحرکت هم نیکو بود وانجا که ورمی پشت یا پهلو ظاهر کرد در روغن گل وسرکه بهم
آمیخته طلا کردن مناسب بود وهمچنین طین قیمولیا ونمک با سرکه وشراب وسرکه طلا کردن
وضماد برگ کرنب پخته وطلای حضض با آب کرنب وصبر وصندل وفوفل وآب
عنب الثعلب بسی مفید آید وانجا که خارشی وجوششی در درون وبیرون
فرج باشد لعاب خطمی وگل سرشوی طلا کردن ودر روغن وعصیر عنب الثعلب وبنفشه وآ
وکاسنی که گل سرشوی دران حل کرده باشند نشستن ودرون وبیرون آنرا
بدان آلائیدن فایده بخشد وانجا که عضلات پشت وشانه وشکم بسبب بخارات
وگرانی حمل ممتلی وکشیده شود واعیای قوی دران موضع پدید آید روغن گل طلا باید کرد
ودلک نیک نمودن وازپشک بز وآرد جو والثم خمیر کردن ونانی پختن وگرم در لته
نهاده تکمید کردن دیدیم چند حامله را این حال در شبها حال پریشان وصعب شد
چنانچه بخاری هر لحظه بدیشان برآمدی که گمان میکردند که از خود نخواهد رفت وغمی
عظیم واضطراب ازان مینمودند مجربه تا این زمان مذکور تکمید کردی وغذای لطیف دادی
وروغن گل طلا کردی وعضلات پشت ودوش وبغلها وشانها را محکم کردی بمالیدن
چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده وانرا در ری رگ گرفتن گویند وبدین
تدبیر بصلاح آمدند ومن بعضی را فادزهر حیوانی در روغن دادم نافع آمد بحکم الله
تعالی جمله انها را بسر زائیدند وآن حال بعلامتی در باب نرینه بود وفرزند شهادت
یافته بود وانجا که بی محل وبید ستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس وگلنار وبلیله
وانجیر خشک وسرکه مجموعه نشستن وبر عانه طلا کردن نافع بود واگر تسکین نیابد
از انچه که از جهت افراط حیض گفته شد بکار داشتن وانجا که جهت خلط زایدی یا
مرضی یا استفراغی محتاج شوند بتخصیص فصد ومسهل باید که البته قبل از چهار ماه
وبعد هفت ماه این تدابیر نکنند که خطای عظیم است بچه را وبعوض فصد وحجامت

اعالی وشرط او مناسب بود وعوض مسهل وملین شیرخشت که آنرا انجبار شیرخشت
گویند وامثال آن وانجا که ولادت بدیری وصعوبت میشود اورا تا بناف در طبیخ
زیب وشبت وحلبه وتخم کتان وخبازی وخطمی بباید نشانیدن وازین طبیخ با روغن
خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت وتهیگاه وزهار وکمرگاه وکش رانهای او
مالیدن وفرمودن تا چند گامی برود وپس بر قدمها نشیند وبیکبار از جای برجهد
چند نوبت چنین کند الکاه فاقله ولعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیره کنجد
یا با پیه بط ومرغ یا با روغن بنفشه آمیخته پیوسته بر فم رحم وی می مالد ودر رحم می چکانند
ودر حین آمدن روز ولادت میفرمایند تا نفس نیکو بخود فراگیرد وبر پایهای خود زور
کند ومثل این مسئلها چون با ایامها متعلق ست وتجارب ایشان درین باب بسیارست
وخوب میدانند درین مسئله خوض کردن مناسب نمینماید لیکن آنچه منفعت آنرا درین امر
نیکو یافته اند وچهار درم پوست خیارشنبر مسحوق در طبیخ مرکبه یا در جلاب دادن
وهمچنین خوردن حسوهای پر حلبه با روغن مرغ وبادام وبرگ سیر وخطمی وآشامیدن
حلتیت وجند بیدستر ودارچینی وشکطرامشیع هر یک اندر مطبوخی مناسب
ولغزاننده بغایت نافع بود ومن چندان را فرمودم مقدار یک باقلا بزرگ
مرکی بانصف آن زعفران سوده در طبیخ حلبه خوردند وبزودی خلاص شدند
بیان معجونی مجرب نسبی از اطبا بگیرند جند بیدستر ومیعه ومر یکمثقال وبسباسه
دارچینی وابهل نیم مثقال وجمله را کوفته وبعسل سرشته بخور رانند ودر آب گرم وبا
عسل آب گرم یا در شراب کهنه فاتر کرده عطسه آوردن ومعطسات بسبب
نافع بود وبخور چشم ماهی وزبل کبوتر وسنگ لشت وسم خر واسپ وموی سر در
زیر او فایده دهد وگفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ وبستن زیر ران راست
واصیطرک افریقی هم بر ران فایدهٔ عظیم دارد ودر درانیز کم ملیساز دبنجاست
وگفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب اینست که چون ابتدای آثار وضع دریافتند
فی الحال بحمام روند ودر حمام مکث نیکو کنند ولعابها وروغنهای بسیار انجا نیز بکار دارند

چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد و در محلی که
هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کنند و خود را از بول و براز خالی کند قبل از
غلبهٔ درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنهٔ نرم شکم را فرود آورد و شوربای چرب و نرم
بذر بخورد و از آب سرد و میوه‌های سرد و ترشیها در آن حین حذر کند و بر درد صبر نماید
و فریاد تا ممکن بود نکند مداوای قابله را که سابقاً گفته شد میکنند مادام که او را از روز مقرر
خود و آمدن فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکند و اگر عسر او از جهت خوف
اوست که خود را بهم میزند و از واسطهٔ نبودن این حال او را قبل از آن باید که
او را بحیل از آن خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق
قابله آنرا بحیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بوجه لایق باشد بیرون آمده باشد
آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر تواند والا او را به پشت خوابانند و باهستگی پاهای
او را گشاده داشته بالا برد چنانچه سرین او از جای خیلی برداشته شود
و آنگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود باز او را بنشانند بروی درافتاده تکیه زده
تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را دریابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید
کردن که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر بیکپای یا یکدست بیرون کند بد بود و منع
لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از سر عضو دیگر ظاهر نشود و روی
بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطری مشیمه بود
و آن پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن بچه گسیخته هم
گردد و آنه اما صلبتر و بهتر از آن آنهنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشتان خود آنرا
کشیده دارد و بدست راست یا بیاکی آنرا پاره سازد و هرگاه درد و آثار زاد آن
از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن
باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن
و رسیدن بخار آن بدل و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست
قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده آنرا بتحلیل تمام بیرون آورد طلا کند از انفعال

آسیبی بما در رسد والا تشنج رحم کند چنانچه گفته شد و قوت حامله را تقویت باید داد
نرم بر قوت نگاه دارند و بوییها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند و چوب دارو
مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ قوی اشنان
یا ارطیشا یا سداب یا بیخ تیز رگ با چند پر مرغ لقبط آن آلاییده یا روغن بلسان یا آب
حنظل یا بطبیخ آن نفرمایند تا بخود بردارد و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلتیت سازند
فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و اسفال
آن دادن مفید آید و بر بانیدن جند و مرکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از
خربق سیاه و سورنج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب بازرلون و شحم حنظل و اشق
جمله را کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر عانه
و ناف ضماد شحم حنظل و قسط و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم
نافع آید و آنجا که بعد آمدن بچه پشیمه که زنان آنرا جفت گویند بر آید باید که قابله آنرا
بدست نگاهدارد و یا پای کفش بران بندد و نگذارد که باز پس رود که ازان خفقان
و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن که ازان بیم انقلاب
رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک با آوردن بچه مرده بود و بوییها بدو و دم گرفتن
و آب خاکستر خوردن و قرح اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود
صاحب علت آنرا باید خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات بکوره
دادن تا بجهد از جدا شود و آنجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت است
ما پیش نشود منفعت بخلاف دستور و عادت و یا حبسی شود ازان المی حادث گردد
و علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده
لیکن در منع افراط چیزی که ازان تمام باز دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد
جهت رفع احتباس فاسد محض کنند برگ بنجو بر داشتن چنانچه دستور است بسیار
مفید بود و همچنین کزانجبین و برگ بلوط و درد را نیز تسکین میکنند با آنکه صحیه و نفاس
نرینه بیست و پنج روز بود یا سی روز و نفاس ماده شی پنج روز بود یا چهل و بعضی با

که ایشان را نعاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را
عادت بوده باشد که بچه او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت
و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در
ازاله آن سعی کنند آنگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل
و گرده میکنند و در حین حمل از مضرات حمل و مسقطات باز میدارند و اسباب
این عادت اسقاط یا بارد رحم بود که مانع آید از فرا گرفتن رحم جنین را و پروردن آن
و نکول آن را امداد نماید بر دفع آن یا رطوبتی غالب و لغزاننده بود و از جهت سوء المزاجی
بارد و بر دهن رگهای رحم که انهار القرالرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد
و واسطه بود غذا گرفتن جنین را از آن عروق و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق
بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و بثقل و احداث آن رطوبات
اندک تعبی از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد و که باحراق
یا انجماد منی جنین را بالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ
آن نکند و یا غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود بصرف خون در تغذیه
بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهت از آن و یا کشادگی
فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جز و برد خارجی را از آن منع نیکو نتواند
نمودن و یا فالج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب همانست
که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و تحقیقست این علاج اسقاط همان علاج
دشوار پذیرفتنست و هرگاه که این حالات برطرف شود اعضای رئیسه تقویت یابند
مادام که امری دیگر که حمل مضرت سانح نشود اسقاط نیوفتد و اموری که حمل مضر و سبب
ضایع شدن جنینست معتاد و غیر معتاد اسقاط را ضربه است و سقطه و جستن و جماع
بسیار و مسهل و فصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و صیحه قوی و دویدن با اضطراب
و سریع و خوف عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبه یکشت در حمام و در میان آنها زم کنند
و مرهمی اسافل یا بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبه امتلای بدن و سرد کردن معده

بافراط و خوردن سموم ضعیفه و ادویه سمیه زیانکار و یا سخت سرد و یا سخت تیز و یا
ترش و غلبه احتقان و ادرار بسیار و گرسنگی و تشنگی و تب تیز و درد صعب
و مرضهای قوی تمام و یا مخصوص برحم و جمله البته نیز از چنین حالات دور بودن
واجب بود و احوال آن چون احوال دیگری که حامله است بیمر نیست و تحقیق تدبیر
هر دو یکی ست و مع ذلک بالطبیعه مخالف یکدیگر اند بتقدیر الله تعالی و علامت
افتادن بچه آنست که پستانها بیکبار خرج شود و شیر آن سیلان کند و خون بچه از
ازمحل رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود همچو اعراض ولادت پدید آید و انجا که
دو بچه باشد و یکی را آفتی رسیده بود واقع میشود پستان جانب مخالف
بحال خود بماند و انجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت ازان خواهد
که دفع کند شکم سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو به پهلو گردد چنان پندارد که
سنگی در درون او بهر طرف می غلطد و ناف او بعد از آنکه گرم بود سرد شود
و لاغری سخت در پستان پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سپیدی
چشم مکدر گردد و باشد که کنارهای گوش و بینی بعد از آنکه سرخ می بود و اند سفید شوند
و آنچه دلالت کند بر ضعف جنین و مستعد بود بسقوط سقم بدن حامله و آمدن حیض
باوقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه
و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم اما تدبیر
منع نمودن آبستنی گاهی که مصلحت بزرگ دران باشد مثل بیم
آفت حامله و غیر ذلک آنست که بگذارند که منی در رحم در آید و اگر اتفاق افتد
بیرون کنند اما منع در آمدن بچند وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مردیاران
خود را باز کشند تا نطفه بقعر رحم نرسد دوم آنکه مرد منی انزال کند چنانکه [illegible]
سوم آنکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند و دفع کننده منی
و مانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبی یا اشیافی که از کرنب و تخم حنظل
و هزار نشان و فاقد النسل و خبث الحدید و ریوند و کذا انکبین قطران و زهره [illegible] و

وبردهٔ درون انابه وچرک گوشت حیوانات وحیض درخت توت وسرگین فیل و
سقمونیا وسفیداب مجموع یا بعضی سازند اما بیرون کردن از رحم هم چند وجه
میسر گردد یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند وزن بزودی تمام برخیزد وعطسه
وتنحنح چند وصیحه چند قوی بکند وهفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوایی
که آنرا باز گرداند در فم رحم نهد مثل نوشادر ونبات وملینات وسمک طبرزد ولوبیا
واشباه اینها از آنچه برداشتن آن مدر حیض بود وبعضی اجزای حب مذکور را هم این خاصیت
واقع است سوم آنکه بر سر پای نشیند وناف خود را بانگشت لختی تاب دهد وبمالد وچیزی
بدبوی می بوید ودر زیر خود بخور میکند از آنچه جهت سرعت زادن گفته شده وچیزی
مزلق می خورد وانجا که بدینها اخراج نیابد وعلوق حاصل شود چاره نباشد جز آنکه
میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ خیاری قدری در رحم فرستند
وبکیسه آنرا بریسمانی سر آن بسته دارد تا به بالا نرود وشیب واکثر اوقات زور ان را
همچنان بگذارد ومبالغه وتعجیل در دفع بیشتر فرستادن میل وغیره نکنند و
بیرون آن باز وبکید وهفته برین نهج میگذارند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد
ودایا هستگی تمام بگشاید وپاک شود وبعضی قدری کاغذ را بر هم پیچند محکم همچو میلی
وقدری ریسمان بر آن پیچند وزنجبیل سائیده بر او بمالند وبگذارند تا خشک نشود
آنگاه در رحم فرستند تا حیض آمدن گیرد وپاک شود واین عمل مضرتی ندارد واگر کاغذ
به بالا رود باکی نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود وبیرون آید وازین عمل بهتر نیست
وبخوردن ادویه نهادن بسم کاهی می افتد ودر اثنای کافتن رحم باید که خود را از
سرما حفظ کند وقطعا جمله چیزهای قابض وترش وسردیها وآب سرد ونهند وان نخورد
وشفتالو وچیزهای بادناک وچربات نخورد وهر یکروز در میان حمام رود وشکم ورحم را
بلعابها در دغنهای نرم تمریخ بکند وچیزهای نرم کشاینده ومحللات خورد مثل کاجهای
تخمه دار واماج پر پیاز وکشنا وخبازی وزرد چوبه ودنبه باروغن خروع بادام واشباه آن
بگوشت مرغهای جوان یا لی آن واز حرکت عنیف وجماع بی حذر باشد وملاعبه فایده دارد

وزنان زائیده واسقاط کرده راهم این تدابیر باید کردن تا چله اقلا مرتخ که بدان
محتاج نباشند وجهت رفع تشنگی وکم خوردن آب زائیده را در تابستان دوغ
گاو وشیرین علاجی نیکوست ودر دالیشان راهم که تا هفت روز بعد ولادت عليا شند
نافع بود وخربوزه هم بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام ودر عدم خلو بدان تا شتها
وقمر ودوغ شتری تازه هم موافق آید وجلابها هم بسیار مناسب باشند وکشاده دا شتن
نفاس بفرزجه قو تیند وکزانگبین واشباه آنها آن در درالتسکین نیکو دهد واگر این رعایات
نکنند وبخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی وغیره بود چنانچه بر عالم
باحوال بدنی مخفی نیست وهرگاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست وپنجم دربیان امراض پشت ومفاصل وپایها واسباب وعلامات ومعالجات اما درد پشت وتهیگاه

اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود یا مادی ودر حوالی فقرها از داخل یا
خارج ویا بادی بود غلیظ دران حدود واین بیشتر افتد واکثر نفخ هر بدن یا باد بود یا سیر
یا امتلای رحمی بود در رگ بزرگ که در پشت بدرازی کشیده است ویا ریح وماندگی بسیار
بود واز زوری یا از غلبهٔ حرکت یا از کثرت مجامعت ویا مرض اعضای مجاور بود چنانچه در
اعراض آنها گفته شد واین قسم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیگاه غلبه در اوقات
اوقات یا باد غلیظ بود یا بلغمی خام دران حدود علاج آنجا که سبب سوء المزاج
سرد بود وسردی محل نبودن وگرانی یافتن اکثر در قطن ونافع بودن چیزهای
گرم بالفعل وبالاثر وزیاده شدن در سکون ودر شب ودر سرما بران دلالت
کند تبدیل مزاج باید کردن بمداومت بلادریات ورس وکبی معجون خرقانی واشباه
اینها از مقویات ومعدلات وبغذاهای گرمی فرا مالیدن روغن سپست وروغن زنجبیل
ودهن الراحه واشمال گرم کرده وپشت بر آتش داشتن بروغن وسماک چرب کرده
بدیگر روغنها وبدست مالیدن سود دارد وآنجا که سبب بلغم غلیظ بود وگرانی محل

و ظهور قوت وجع با آهستگی اندک و دشواری برخاستن و درد محل
اغلب در قطن و سن و عجز و زیاده شدن سکون در سرما و بخوردن
و نشف ناکردن محل روغنی را که بر آن مالند بدان اشتها دکنند بعد تنقیه
غلیظ با عمال مذکوره اصلاح باید کردن و تیزاب مدبر تحلیلیت و جدوار مالند
هر دو قسم بغایت سودمند بود و دغدغه کردن و گاهی تسکین یا غمز
کردن و ظهور رو تمددی اقوی در حرکت و کم شدن در آخر حرکت بدان
و غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای بادشکن بکار داشت
زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و منع ذلک
بدستوری که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را به بعضی از تدابیر مالیه
اصلاح کردن و آنجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع بر
آن اشارت کند باید دیدن که سبب آن امتلا بازایستادن حیض
یا حبس منی است استفراغ آنها باید کردن و اگر تمرید بتبریدی احتیاج
باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن عرق بر طول دو طرف مهره‌ها
تدهین روغنی محلل چون روغن مصطکی و یاسمن چون روغن گل با
ثقل معده واقع شود و آنجا قی کردن و گلقند و سفوف مقوی ورس و
خوردن نافع بود و حرکت غالب با آهستگی سواری سود دارد و آنجا که سب
باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد و تسکین و
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد
دوستش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تعبها حذر نمودن و
در کمرگاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی درد مستحکم کرد و در میان دو شا
محلی درد میکرد و باقی پشت بسلامت بود و در دیگر کمرگاه چنان بود که بر
برخاستن و نشستن و در میان شانها چنان بود که گردن و سینه را بر
بر کشیدن و داشتن و انواع تدبیر گرمی فرا میکرد و محللات می مالند فایده

وکهنه شده بود وچون برسید وحال او دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت اول
به محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود به سرپای تیز تمامی آنرا خراشید چنانکه اندک
خونی از آنها بیرون آمد وسیم تیس را سائید بآب وبه پر مرغی بران مالید وگذاشت
تا خشک شده ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا به روغن گاو
چرب کرد وگذاشت روز دیگر از آن زخمها زردابی اندک تراویدن گرفت وپنبه کهنه
بران بسته داشتن میفرمود وهر روز بهمان روغن چرب میفرمود هفته را ورم ودر آن
وآمدن زرداب تمام تسکین یافت وبعده آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد
وبعد تسکین دردها او را مسهل صبیالی قوی داد ودر اثنای این معالجات او را نخی چرب
ونرم پخته میداد ودر مدت بیست روز صحت تمام حاصل کرد ودیگر عود نکرد والله اعلم
میل کردن مهرهٔ پشت آنچه بجانب بیرون آید آنرا حدبه خوانند وآنچه
بجانب درون رود آنرا تقعّس گویند وآنچه به یک پهلو میل کند آنرا التوا نامند وسبب آن
بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در
آن موضع وآنرا فرسه گویند وباشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید آید ومهره را
از محل خود بجنباند وباشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود واین مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبهٔ تولد مادهٔ خام وغلیظ ونفخی در بدن ایشان بواسطهٔ کثرت امتلا
وجهت نرمی روابط مهرهای ایشان وابقراط گفته که هرگاه حدبه وربو یا سرفهٔ مزمن را
قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه وضربه واقع شود مهلک بود بواسطهٔ انتقال مواد
آن مرض سابق وحادث شدن خراجی بزرگ ومرض از آن مواد **علامات**
شاهد موادی که اسباب این علت اند همان نوعست که در درد پشت گفته شد
وتعاقب ضربه وسقطه شاهد بود در سینه آنها ووجع با حس وحمی دال بود بر ورم
چنانچه مرارا گفته شده ودر جمله ساقها باریک شود جهت تنگ شدن منفذ
غذای آن **علاج** آنجا که سبب رطوبتی افلیج آورده اند واز آنچه در علاج
افلیج وربو گفته شده تحقیق جهت آن اختیار باید کردن ودر یک فربه بستن فایده

واینجا که سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده
عمل کردن نافع آید وانجا که سبب باد غلیظ باشد علاج کرار مفید بود وبالجمله
در تمامی اقسام استفراغ وتحلیل خلط وباد بسبب علت باید کردن چنانچه
مرا طریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن وبدست مجمه واشباه
آن مهره را بجای باز بردن واز دستورهای که در هر مقامی مذکور شده آنچه
مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **درد سرین**
وعرق النسا فرق میان این دو مرض آنست که وجع ورک همین در سرین
باشد وبر ران فرود نیاید مگر اندکی ودرد عرق النسا بر درازی آن رگی کشیده
باشد وبدین جهت باسم آن رگ که محل ست موسوم بود لی ذکر حال و عوام
این مرض را رگ قنیقه گویند وسبب هردو ماده فضلی بود که در درون
موضع ریزد وبماند لیکن ماده در سرین در مفصل ورک بود ماده عرق النسا
در مفصل ورک ودرین عرق بود ودرد پی بهن که کشنده است تا بنیه زانو
محیط شده وفرود آمده وهرچند کهنه گردد ماده آن فروتر آید وبابه باشند و
انگشتان پای هم رسد وگاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی آنکه در
مفصل بوده باشد وبدینجا انتقال کرده وسبب میل مواد بورک اغلب ضعف
آن بود وبسیار نشستن بر چیزهای صلب وباشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال
کند واین درد پدید آید واکثر ماده سبب آن بلغم خام بود واین مرض اغلب مقدمه
عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده
ظاهر بود وبسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود سر استخوان از حقه بیرون خیزد
وساق وران باریک شود وهر دو خداوند عرق النسا بیت شدن وخم شدن
دشوارتر بود در برازوی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدبیر
این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غورتر ومحفوظ‌تر
ست در تدبیر این مرضها ملاحظه واهتمام بیشتر باید وطریق کلی در علاج این نوع

امراض مزمنه گاهی که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا باز جذب بند در تحلیل آن
کوشند بتفاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق
بکشند آنگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن مادت از و
زایل شود و آنجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود و در تحلیل
باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما آنجا که در اوایل ماده خون
غالب باشد ابتدا بفصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن و دو در روز روزه
فرمودن و یا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران
و ساق فرود آمده بود یا از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود
آمده باشد فصد صافن کردن و بعد مهلتی یکبار از رگ که بر پشت پای است
میان بنصر و خنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا
بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق صواب باشد و جالینوس
گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع است از فصد عرق النسا و مابض انفع
از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز قبل از فصد
بیک نوبت حقنه کند و در دوم هم مسهل فایده عظیم رساند و بعضی گفته اند که در مسهل
اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در درد سرین و عرق النسا
سحج و اسهال خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد این
تنقیه ها تیزاب کاری باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقنه ران در عرق النسا وغیره
باید کردن و حقنه ران سرد و بدور روغنها سوختن بیکباره باید قطعات از هر دو مرض
و دران اثناها از مولدات ماده مرض و مضعفات عضو بقدر امکان حذر کردن
و گفته اند که محجمه ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد از آن محل را بمقراض نیش
ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار از آن
کشیدن و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علتها تدبیری که خشک
کننده ماده و خام کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعمال

بمقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم و نافع بود و قبل از آن مضر بود و مقویات
همان است که مذکور شده و مداومت آنها هم هیچ این علتها را نکند و اگر بعضی
دواها یابند که دران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد
از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن خطا بود
و آنچه نفع و جمعیت این خواص در و بتجربه رسیده است تیزاب مدبر به سیماب و حلتیت است
و داروی آبله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عوری را علت بود بتعجیل اثر آن دفع گردید
و در پی آن درد رحم پیدا کرده و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد و بران
محل از سرین اندک ورمی هم ظاهر بود و عجائز انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین
استعمال میکنند چون روغن اسپست و روغن شبت و روغن نانخواه و روغن سیاه
تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم کندنا و غیرها میمالند
و ضمادهای محلل بکار میداشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی
جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعانت مینمودند و نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید
و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ران و ساق او بسی لاغر شده بود
و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و ورم او تیزاب بمالیدند
و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد
و از ناله برآسود آنگاه هر روز دو وقت فادزهر میدادند و تیزاب نیز میمالیدند
و غذا آبشته مرغ میخورانیدند و بهمین در سه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای ماؤف را تدهین و تمریخ
میکرد و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت
از بلندی بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری بر داشته میشد
و سه چوب بران ریسمان می زد و مریض را از درد لحظه غشی میشد و آنگاه او را فرود
می آورد و میگذاشت بهمین تدبیر آن وجع مرتفع میشد اما درین گاهی که بی احتیاط
واقع شود استرخای بیشتر در انگشت پای پدید می آید و همچنان بحرکت ماند و شخصی کم تجربه

این علاج کرد و این قصور پدید آمد و حکمای هند طریقی در نشستن مقرر کرده اند
که آن ملازمت در مرض عظیم نافع ست و آنچنان بود که مریض مربع نشیند بعد ازان
و تبریخ محل و سر پای غیر ماؤف چنانکه بکشش ران متصل بود و بعد سر ان پای
ماؤف را بزور بکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر ماؤف چنانکه بکشش ران متصل بود
همچنان قرار گیرد والسلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن
بعد تدهین بروغنهای مناسب و بعد ازان هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آبی
نشیند که محللات قوی و گوگرد دران باشد هم نیکو بود و در طبیخ کفتار و روباه و
کلاغ سیاه و بکه و هدهد و کرگس و کلنس که در صحراها سپید و در سر هین دارد
و دم دراز و ضفدع سبز و غیره نشستن بسی مفید و مجرب ست و اگر دو سه از اینها
با هم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها مؤثر افتد هر روز
یک درم یا مثقالی نفط سفید با شراب ریحانی بخورد و صحت یابد سیال شیافی نافع در
کهنگی مرض بگیرند سکنج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان
و شقاقل و شحم حنظل و ملح هندی و جند و زرنباد و قسط و مامیزج و برگ سداب و افسنتین
و تخم بادیان و بوره و فانیذ بمساوات جمله را سوده با هم بسرشند و شیاف سازند
والله اعلم **وجع المفاصل** سبب منفصل و درد بندهای زانو و دستها و انگشتان
سبب ضعف این اعضا بود بواسطه سوء المزاجی ساذج بارد این بیشتر افتد و یا حار
که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود و یا از
اعضای رئیسه فقط که بدانجهت ماده موجعه متولد گردد و بمفاصل مندفع گردد و این
سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود این بیشتر افتد
و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا واقع شود
و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید خوردن
غذاهای ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سیری
و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا

ز درهم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت خشمی عظیم خلطی بگدازد و دران حین
حرکتی ناهموار کرده شود و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض میراث بفرزندان
رود و دیرگاه بماند و بعد تسکین در هر چند گاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت
آن بود که در مفاصل گنجای مواد صرفست بی اختلاط با جزای اعضا تا بدان جهت
متاثر شدن از دوای فعل طبیعت و بعد بود و چون در مفاصل و تر و غضروف
استخوان و رباطست و هضم این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد
و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه متحجر شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان سطبر
درهم پیچیده شود یا کوژ بمانند و باشد که در میان بندگاه انگشتان گوشت
فزونی پدید آید و این از ماده دموی افتد و تحجر از ماده بلغمی و سوداوی و سبب معاودت
حرکت مفاصل تحلل ست مواد را فی الجمله وجع و نفوذ مواد هم درین مواضع صلبه دیر تر میسر
گردد و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این علت بیشتر پیران و ناقهان
و مردم شیخ و سوداوی را افتد **علامات** شناختن هر ماده و سوء المزاجی
همون محل و ملمس و ضربان و گرانی و تمدد و خراج صاحب و ضرر یافتن از دوای
موافق و راحت یافتن از دوای ضد آن طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و برانه
بقاروره و ابتدا و فصل و سحنه و سن آسان بود چنانچه مرارا تقدم بیان یافته
و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و از گرمی
دفعة نفع یابد و دفعة دیگر از سردی منتفع شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد
و تدابیر بارد و رطب چون خوردن میوها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب
بسیار بود که ماده این علت فاسد شود همچو سده و علامت آن آن باشد
که وجع با حکه یا سوزش بود و از چیزهای گرم و ملابست جامه متضرر شود و از چیزهای
خنک راحت یابد و آنجا که ماده ریحی بود خفت محل و انتقال درد از محلی بر آن
دال گردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه باد انگیز هم بران گواه باشد و آنجا که این ماده
از حرارت و حدت بمرتبه باشد که در استخوان در رود و آنرا تباه کند و این را اطبا

ریح النسا گویند علاج آنجا که مرض اندک در بعضی مفاصل بود و کهنه شده
و عرض آبله فرنگ نباشد تنقیه کردن بسیار و مداومت خوردن بلادریات یا زرنیخا
یارس و مالیدن محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی اصلاح یابد
و آنجا که عرض آبله فرنگ و یا داء آن بود بهمان نوع که در محلش مبین است علاج باید کرد
و آنجا که مرض قوی و نو بود و اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل
باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده بعد از آن تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن
و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمه مرض باشد در تعدیل آنها اول
سعی باید کردن بعد از آن بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میشود و گاه بود
که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد
آن باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرر
و منع قلبه ریختن آن بعضو باید کردن و آنگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در
هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما آنجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کرد
که بعد دو سه روز فصد کنند و در ان ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن
و چون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بگشایند و برعکس در
زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد
باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق بیکبار فصد کنند
و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوت بردارند
و بعد سه روز یا دو روز از آن قی فرمایند خصوصا که درد در پاها باشد و اگر بدین هم
تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص در هفتم و یازدهم
و چهاردهم غذا و شربت سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی
مرارا مذکور شده و در باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن و در این اثنا بنطول
آب سرد یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بمحل باید کردن و آنجا که
ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست بدواعی قوی منع ماده میکنند

وشربتهای مناسب بخورانند و انتظار نضج میکشند و بقی ماده را کم و بخلاف مایل نیابند
و چون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد گرم چون تپی یا دردی اتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب و حرارتی در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظهٔ
جانب آن باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخورانیدن گلنگبین عسلی بزباشتا با
آب رازیانه و اشباه آن و رادع دور دارند و بنضج تام استفراغ کنند و این قسم
چون عسرتر است استفراغات این قویتر باید و قی قبل از مسهل و بعد از آن بکرر
و بمبالغه باید کردن و آنجا که ماده آن مرکب از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه در شطرالغب و غب غیرخالص
و اشباه آن مذکور شده و قی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط را
دفع کند دادن و آنجا که ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات و مسهلات سوداهم
استعمال باید کردن و هرگاه نضج دیر حاصل شود یارالاصول با روغن خروع چند روز
باید دادن و آنجا که باسهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد از آن باید دادن و
چنانچه در بحث امراض کرده و مثانه مبین شده و بسیار بود که بمدرات محض رفع
شفا یابند و حاجت بمسهل نیاید و آن برای طبیب مجرب منوط است و بعد از این
تنقیها تحلیل بقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزاب
و روغنها که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شد و قبل از تحلیل ماده و نضج مقویات
عضو مجرب و ملینات و محللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بعد آن و اما
ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کاهل بسیار
گردد و از آن حال هم حدوث انواع امراض باشد و اگر باعضا رسد بتخصیص دل و دماغ
زود هلاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است و رادع
قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را
و دفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع است

از هرچه بعصب مضر ست مثل ترشیها و لبنیات و سردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب وجع و جذب ماده است بکل از آن
حذر باید نمودن و طریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا
چون وجع غالب بود و طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضر اند خلط را هم فسرده و خام
میکنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج میکشد و تحلیل میکنند و مع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی مدبر و سیفر شود که سورنجان دران حل کنند اولی بود
زیرا که سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست و بعد
تسکین مسهل خلط سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن زود
ایمن شود و بعد ازین چیزهای که تقویت عضو کند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند و
دهن الاوجاع مالیدن و بدان مداومت نمودن فرمایند چنداٰنکه عود آن از موعد
بگذرد و تا چهار فصل بران بگذرد و عود نکند و درین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن و مصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند و چون مرض کهنه واند
بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند و درین جا گاهی که ابتدا بمسهل کنند هم
قی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و ایشان اخلاط غلیظ دار بمسهل
و حبهای تیزمی دهند و جهت دفع صفرا از ینها در علیات صفرا داخل ساخته
دهند و گاهی که ماده خونی سبب باشد و مریض نو و قوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند و گرسنگی نیک دهند و من این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او بسبب
مقدار با درنگ خوردک شده بود و اندک کسور گشته و لون آن سیاهی مایل
بود و ماده آن از سودا و بیتی خالی نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او
بحال اصلی رسیده و او مرد دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی مسهلی ماده غلیظ هم خوردی

عورتی در بهار شیر و ماست و ریواس و چغاله با هم خورده بود و درد شدیدی
سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نمود و مدتی گذشت و او از
دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المسک و غیره خوردی تمام صحت
نمی آمد فرمودم تا تخم تیزتره را سائیده بگلاب اغشته برلته کنند بر تمامی بندگاه
عضوها نهند بعد چند روز ازین مداومت نمود و صحت یافت و چند شخص دیگر را قی بسیار
میفرمودم و ازین دوا می بستند و پرهیز میکردند بزودی صحت یافتند
و چند مریض را که این علت کهنه شده بود و ابله فرنگ فرمودم مالیدند
و بدستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم بدین
نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد
و طبیخهائی که در عرق النسا گفته شد دران بسیار نشستن هم آزموده است
بتخصیص که بعد ازان بروغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد
و این چنین امراض مزمنه بدیر علاج پذیرد و اگر تسکین یابد زود عود کند همان
ادویه مسهله که حکمای یونان استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند
اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون
شربتی ازان اقوی یکدرم تا نیمدرم سورنجان کنند بدین مرض انفع آید
و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و تخم حنظل از هر یکی
دانگی غاریقون از هر یکی نیمدرم تربد یکدرم و جمله بکوبند و بایکدرم مقل در آب گرم
حل کرده بسرشند و بدهند این یکشربت بود مردم قوی مزاج را و دیگری را
بگیرند تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی
سه درم تربد سفید و سورنجان از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل
آب تا ثلثی بماند آنگاه انرا صاف کرده سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم
قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا با هم بسنجیده اند در مطبوخی مناسب
سورنجان و تصرفات درینها لایق حال هر مزاجی و مقدار قوت هر شخص و آن

برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی را که از خوردن دوا نفرت باشد حب صیبال
اوفق باشد و مجربست **اما مسهل صفرا و بلغم** مرکبی بود ازین
مسهلات که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید اگر مسهلات
بلغم را بصبر و سقمونیا مقوی سازند نیکو بود و ایارجات خود کافی بود درین مقصود
لیکن در مطبوخی سورنجان اولی بود **و اما مسهل سودا** همانست که در
امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان **بیان** ادویه که مالیدن
آنها را نافع یافته اند روغن زیت که افعی دران جوشیده بود و عسل آب
نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام **دوالی** این علت بود که بعضی از رگهای
ساق و قدم سطبر و برخاسته شود و باشد که گره بدان پدید آید و اغلب در ساق
حدوث شود و سبب این مرض گشاده شدن عرق بود و ریختن مادهٔ غلیظ
دران و اکثر ماده این مرض خون سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که خون
صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده
بتوان شناختن و طعامهای غلیظ خوردن بسیار و بر امتلا حرکت کردن که بر
پایها زور آورد و برین مرض اعانت کنند و ازینجهت پیکان و حمالان را بسیار
افتد و گاه بود که از انتقال ماده مرضی طحال و یا غیر آن پدید آید و این علت چون
کهنه گردد علاج بتدبیر قبول کنند و باشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی عفونتی
بجادهٔ آن باید وان جهت ریش گردد **علاج** طریق اصوب در تدبیر
این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هرچه
خون را غلیظ میسازد و کم خوردن پیشتر از هضم حرکت و جماع نکنند و در خفتن
پایها را بر بلندی نهاده دارند و بسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند
و ماده آنرا بفصد باسلیق هر دو دست محکم کنند و هم بجهت مخالف مایل سازند
و مداومتی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه یکروز در میان قی میکنند هم قریب
بدین منفعت یابند و در جمع بهتر نفع یابند و بعد این تدابیر تنقیه ماده را

یا یارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یا حب آن و افتیمون نیم درم روغن کاری
کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را
بشکافند و رگ را پدید کنند و بدرازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از آن
بسیار برود و ما [illegible] وشند فع گردد و در بدن منتشر نگردد و آنگاه اصلاح آن کنند
و اگر این نباشد و اکثر تحویر کنند و یا بار دیگر ماده بدانجا میل نکند لیکن درین
تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن
بیم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از آن والله اعلم
داء الفیل این علتی بود که ساق و سر پای سطبر شود چنانچه شبیه گردد بپای
پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بعروق الموضع و
نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف
جذب محل ماده را و امتلا از اغذیه مولده سودا و زور کردن بر پایها در سیر
جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز بدین جهتها حمالان و سقایان را بسیار واقع
شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش گردد جهت
بودن ماده این علت تر و تیزتر از ماده دوالی و گاه بود که با کله منجر شود و چاره جز آنکه
پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم اگر خوره در سر پای باشد **علاج**
ضعف این علت را علاج قوی دوای باید کردن و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه بعد شراب
کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا
بر عروق و محلهایی که دانسته که ابتدا از آن محل بنیاد شده بود نافع بود فی الجمله
نقرس این وجع صعب بود از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید
و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود بتخصیص
از انگشت بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه شود و یا از نشیب قدم
یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود در تمام سر پا و ببالا بر آید و درد بران هم
رسند و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشاء محیط بدان مفاصل باشد

و بدین جهت زودتر وجع مفاصل عود کند چه جنبانیدن عضو و دوام حرکت و
فشاردگی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع ست سبب حرکت
سرعت قبول و نزول ماده گردد بلاشبهه و ماده و اسباب حدوث این
مرض همان ست که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که
هم انجا بدان اشارت شده میسر گردد و این علت مردم خصی و کودک را نباشد
و زنان را نیز نادر افتد و منقرس را پوست خصیه دراز گردد **علاج**
طریق تدبیر این مرض همانست که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق
هندیان اولی و ازموده است و حضرت خداوندی سلطان حسین بایقرا بسی
بزرگان را بدین نوع علاج کردند زودتر و بهتر علاج یافتند و تقویت مجرد
تنقیه و ردع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد
والله اعلم **درد پاشنه** غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود
انجا با قاقیا و گل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن و آرامش جستن و حب الشفا
و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد یا سبب فشارده شدن در موزه
بود و اینجا بعد از آنکه آب سرد بسیار بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد
و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و انجاقی کردن و طلا کردن روغن گل فایده
رساند اگر زیاده و کهنه شود به تیزاب باید مالیدن و بروغنی محلل و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات

سمی گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ
صحت و رفع مرض و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج
کسانی که زهری بریشان وارد شده باشد بخوردن غیر آن بدانکه سم ان چیزست
که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج جمله بدن
بخاصیتی که از اثر صورت نوعیه اوست خواه بکیفیت مضاد ان باشد و خواه نباشد
و تریاق چیزیست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت سموم

نمايد از بدن خواه بكيفيت ضد آن باشد وخواه نباشد خواه ورود سموم
مقدم بوده باشد وخواه موخر واز ينجهت موسوم بود بفادزهر حيواني يعني مقاوم
باسم وبنابرين اصطلاح هر سمي بخاصيت دفع ضرر سمي ديگر ميكند نسبت بدان
ترياق فاروق بود وانچه اين افعال بكيفيت غالبه كند آنرا سم وترياق نگوئيم بلكه
آنرا از جمله ادويه زيانكار يا نافع ومقوي عد كنيم وليكن در عرف اطبا هر چيزي كه چون
وارد بر بدن شود فسادي عظيم كند خواه بخاصيت وخواه بكيفيت غالبه وخواه بهر دو
واين فساد خواه كه نسبت بمزاج تمام بدن باشد وخواه نسبت بمزاج روح تنها
وخواه نسبت بمزاج عضوي مخصوص آنرا سم گويند زيراكه هر كيفيتي كه بمرتبه رابعه
رسد فعل سم آن ظاهر ميشود وترياق در مقابل اين بود يعني آنست كه
چون وارد شود بر بدن تقويت بدن ودفع سميت ومضرت سموم كند خواه
بخاصيت وخواه بكيفيت غالبه وخواه بهر دو وتقويت خواه كه نسبت با تمام
بدن باشد وخواه نسبت با روحي از ارواح ثلثه وخواه نسبت با عضوي از
اعضا وهر يك ازين سم وترياق سه نوع بود نباتي ومعدني وحيواني
اما سموم حقيقيه نباتي كه هنديان جمله ازالبس وبسي وبهورا وكيدار
وبيونت نامند انچه مجرب ست افعال آن يازده است هندي دلبطريقي كه حكماي
هند تحقيق هر يك كرده نام نهاده وبيان حالات آن نموده اند اينجا ثبت
ميشود سينگيا بيخي ست در لون وهيأت بشاخ آهو بره ماند وآن در كوه
كيدار ربت كه ميان هند وخطاي واقع ست ميباشد وقوت اعلاي آن
بمرتبه ايست كه اگر لمس آن كنند عرق تن بدان آلوده شود ويا بزبان
رسانند در ساعت سرايت كند وهلاك سازد بواسطه تكثيف شدن روح
ملاقي جلد انسان وفرار كردن بطرف مبدا ومنشاي خود كه آن دل ست وفاسد ساختن
روح حيواني را اندر دل ويا فرار نمودن روح از كيفيت آن ومختنق شدن يا بيرون
رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفساني دانسته شده وحكماي هند امتحان

قوت بدان کنند که بر شاخ کاه شیر دار تعلیق کنند و بد و شند اگر بجای شیر
خون آمدن گیرد بغایت بقوت بود و الا بهترین سینگیا آن بود که بوزن گران باشد
و چون بشکنند درون ان سیاه و براق و صلب بود و گاه باشد که درون آن
مایل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر زردی
آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید و سرخ آن اقوی از زرد و سفید باشد
و زرد اقوی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سینگیای سیاه اقوی
باشد و گویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از بردن موزه راکب سرایت کند و این
قسم کمیاب بود و انچه یابند حکما و سلاطین هند بکسی نه دهند و زعم بعضی ان قرن السنبل
نوعی ازین بیست و بهسل که بعضی انرا هلاهل گویند صمغ ایشنست و گویند صمغ بچناک است
و گویند هلاهل موضعی بود که در وی سمی بروید و یا این صمغ اینجا حاصل میشود و کالاکوت
یعنی سیاه کلی و آن بیخی بود که گل نبات آن بسیاهی گراید و در هیئت و لون شبیه
بجدوار بنفش یا سیاه بود و اعلای آن نیز در کوه کیدار بر بت شود و در قوت قریب
بود بگل و سنک او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق درون
و صلب و گران وزن نباشد بچناک بیخی ست در هیئت و ناهمواری ظاهر
شبیه بجدوار و لون درون آن شکری بود و بیرون او بسیاهی گراید و نبات
او بمقدار ذراعی منتو سط برآید و برگ آن به برگ خس ماند و گل وی سرخ باشد
که زرد بود و یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سر حد غنت کوچک یابند و بهترین
آنست که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق صمغ مانند بود و اثر قوی او
بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند بتعفن روح و من دیدم که
زنی از صرف کهنه ان مقدار دو دانگ خورد و یک لحظه زبان و دهن و حلق او راسخ گردید و تن
او گرم گشت و بعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی انکه تریاقی خورد یا حادثی بوده باشد
او را سم بیش که حکمای یونان و اتباع ایشان انرا از جمله سموم قویه عد کرده اند همین است
و چون بوی بچناک مهلک نیست و دست بد و میتوان بردن و بیشتر تریاقیت میشود

در تراکیب و معالجات این مستعمل بوده وانچه بدین ممالک می آورند همین است
ده میا و یا چفتنک و بچسناین این هرسه از اصناف بچناک ضعیفند
دو دانک و یا نیم درم از ینها کشنده بود و بتعفن روح و در لون و هیئت شبیه به بچناک
باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته می شود و از دیار هند جهوات بیخی ست
که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مخروطی و در کوههای حوالی کشمیر از اعلای
آن یابند و آنرا بعضی محموده هم گویند و ممکن که هیچ نوعی از محموده آنها باشد و از
اصناف هرفی بودی و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نمیکنند و این حال مشعر است
بانکه روی حیثیت مخصصه عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است زیرا که هرچه از
نباتات بخاصیت مخصصه الیست و میکند قبول افسون میکند و یک دانک ازین کشنده بود و سوزش
درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال سحج و تشنج خشک و تحلیل روح هلد وا
یعنی زرد چوبه مانند گاهی آنرا در میان زرد چوبه زار یابند و بنا برینست که زرد چوبه را تا چشیدنی
نبینند نکنند بلع و تنقل آن نکنند و این در قوت بچناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان گویند
که زهر بستی را چون در جوف کدو طبخ کنند در میان عصیر برگ تا نوره منعقد شود و صنفی
مستی از ان کسب کند که در طرح مفید بود والعهدة علی الراوی سنشا وا وسنت داهمی
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا گاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنا برین زنجبیل را تا چشیدنی
نبینند نکنند بلع و نقل نکنند و این در قوت مانند بچناک متوسط باشد و بباید دانستن
که در زمینی که سنگیا و کالاکوت و بچناک اعلا میروید هیچ گیاهی دیگر نمیروید الا جدوار
و آن نیز بچند ذراع دورتر می آید و گرد در گرد هسم ناچو خدم در گرد حکام و خاک آن محل
بسیاهی مایل بود و چنان نماید که گویا حریست و در موسم گل این سمها هیچ حیوان گرد آن
نگردد که هرکدام بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و از ان بچناها خورد و هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مر غلیمست بجری آنرا
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر حرق چون
سم بیش بد و بخورانند غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوکیان و حکیمان هند بدتها

خوردن این سموم عادت کرده باشند و به افسون نیز سمیت اینها را به بندند ایشان
نیز بد انجا روند بوقت گل و بوقت رسیدن اینها وانجا آنچه خواهند چینند و مضرت نبیند
و جوکیان دم گرفته گل اینها را چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند
خلاف ست هندیان جمله را سرد میدارند در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار و فساد اینها
تابع خواص اینها می شناسند و حکمای یونان بیش را گرم و خشک دانسته اند
در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار که هر آن بجد که هر روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند
درین سموم بیشتر ست جهت آنکه دوای ملک ایشان ست اعتماد در استعمال اینها بر قول
هندیان باید کردن والله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی
و سوزندگی نباشد الا در جهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله اینها را خدر کننده
باشند و فی الفور از خوردن اینها حوضا بچناک بعد خدر شدن اعضای دل بیاماسد
و غشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کند و باشد صرع گیرد
و گویند که از بوی آن نیز صرع پدا افتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر دق
و سل افتد و جمله اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون بآب سائیده
بران بمالند و یا ترتیب کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاه داشت جمله این
سموم در میان کنجد غالب پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قویه
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده اند انجا روند و دران حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و باد اینها را برده و محل اینها معلوم نباشد و نیز نتوانند خوبتر از
یافتن شبهای تاریک دران موضع سیر کنند هر جا که سمی قوی باشد از ان موضع
شعاعی ظاهر گردد قدری خاکستر بران محل ریزند در روز بدان علامت آن محل را بکنند
و آن بیخ را برآرند و با حتیاط از ابرآورند **و اما دواهای زبان کارنبالی**
که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **بلا در** ثمری مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک
بود در چهارم درجه از بوی عسلی که در میان پوست و مغز اوست بینی ورم کند و روی ورم
و عسل و روغن و مغز او هر جای تن که رسد ورم کند و ریش گردد و چون بخورند تشنج

و حرارت و سوزش درون پدید آید و در بیمارپهای حاره افکنند و باشد که اندرون
را ریش سازد و دو مثقال از وی کشنده بود اگر ازین مضرات خلاصی یابند وسواس
حادث شود جهت آنکه اخلاط را بسوزاند و بهترین وی آنست که فربه بود و تازه و با عسل
ذکر آن شیخ گوید بتعجب شخصی را دیدم بلادر نهارا می خورانید و میخورد و مضرت
نمی یافت و عجب ست که شیخ را معلوم نبود که این حال بعادت بلادر خوردن پیدا
میشود بلکه در اکثر سموم ممکن ست چنانچه بتقریب بیین کرده انشاء الله تعالی
کنجد بیش یعنی آنچه بیش درمیان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد
لیکن کمتر و قریب بدان اعراض از خوردن وی ظاهر شود و اگر بیشتر با بیش بوده باشد
قوتش بیش بود و آنچه با اقوی بوده باشد اقوی باشد **افیون** معروفست
طبیعت آن سرد و خشک بود خوردن آن خدر و فسردگی اخلاط و ارواح و فواق و
تاریکی چشم و پریشانی حواس و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب چون
سبات آورد و خارش در همه پوست تن احداث کند و چشمها بغور در رود و پس
از آن کزاز و عرق سرد آید و هلاک سازد و دو درم از وی کشنده بود و تخدیر تام
و اخفا و حرارت در دو روز چند شخص در عراق به هلاک خود مقدار مذکور را خوردند و از
عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند و چنین بود این
خاصیتی عجیب ست و سرکه و جنزات ترش و ترشیها هم از عقب بد باشند و
قولنج بد احداث کند و افیون تریاق بسی از سموم حیوانی و نباتی و معدنی بود و بنابرین
بعضی آنرا تریاک مطلق گویند و در اکثر تراکیب افیون کنند جهت آنکه تریاقیت
و تقویت بدین دارد و حفظ قوت ادویه سالها بسیار میکند **جوز ماثل** آنرا
درین ممالک تاتوره و تاتوله گویند و هندیان و تورا گویند و آن تخم
نباتیست شبیه بنبات بادنجان در هیئت و لون و بسیار پیچیده کی هم تخم
بادنجان بود و غلاف او هم چو غلاف بادنجان بود در لون و خشونت ولیکن
تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم در درون بود

و علاف برنگیسر و علاف تاتوره گرد بود و قوی همچو سپوله جوز و گل او در لون و هیئت
همچو گل کدو بود ولیکن اندکی سطبرتر بود و تاتوره آنچه هندی بود بهتر باشد و آنچه
بسیاهی گراید و دو درم از وی کشنده بود و بقهر و میرانیدن حرارت غریزی
و از خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله و خواب گران پدید آید و هذیان
گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که براه رود بیوفتد و نیک نتواند نشستن
و موش و مور بسیار بیند و خواهد بگیرد و خنده‌های هرزه کند و سخن نیکو نتواند گفتن
و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی سکر و جنون طاری شود و بسیار دست
بجامه و فرش و دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد مطلق و تدارک طبیخ افیون بود و لیکن
روغن کنجد و غیره و ترشیها با وی مضر نباشند و اد تریاق لسع جانوران بود و چون
برگ و عصارهٔ برگ او طلا کنند بیهوش بود **فرفیون** صمغیست مایل البیاض والزردی
طبیعت آن گرم است در چهارم درجه از خوردن وی تاسه و سوزش اعضای
و فواق پدید آید و باشد که اسهال عظیم کند سه درم از وی بیشتر رود زیرا بکشد
تدارکش قی معده و امعاء و اد تریاق افیون و بعضی از سموم سرد و بعضی از حیوانات بود
بیش پنج نوع از محموده است در کوههای کشمیر بسیار باشند و آن دو
نوع بود یکی سیاه و یکی سفید شکری و هیئت طولانی غیر مخروطی و متقابل
سر چید دار بود در حجم اما سیاه وی گرم و خشک بود در چهارم درجه و
بمقدار نیم نخود از وی کشنده باشد باسهال مفرط و قی و تشنج و سوزش و
و حرارت درون و غشی و تشنج خشک و سفید وی را حرارت در آخر سوم درجه بود و
دانگی از وی هم کشنده بود باسهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکما
سیاه آنرا در مسهلات و غیرها استعمال نکنند جهت غلبه حدت او و سفید او
اکثر سموم را بقی و اسهال دفع کند و بخاصیت با همه مقاومت نماید و در
که بیزنی را می گرفتند روی خود را بسته از دور قلابی در آن بیفکندند و میکشیدند
تا خشک شود و بر دارند و چون برسد روی و بینی تمام ورم کند با ذرلون

مازریون از یتوعاتست و آن دو نوع بود یکی را برگ آن بزرگ باشد و رقیق
شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی همچو سری بهم و آن
بازگشته و آن دراز و دو به مستعمل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد و غلیظ و گرد
و بسیاهی مایل و همچنان سر دار بر سر وی بعضی جمع آمده و این سر وی بود دو
و دو درم از تر وی خصوصا آنچه دور از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون
و قی و اسهال مفرط و غشی و تشنج و طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه
ولیکن بتفاوت چون قدری از آن با شراب بیاشامند سمی هوام را نیز نافع
بود و گویند چون موش و سگ و خوک مازریون بخورند هلاک شوند شبرم
از یتوعاتست دستهای او متعدد از زمین برآید و برگ آن به برگ طرخون
و بید سرخ ماند آنچه ساق آن سرخ و از آب دور بود اقوی باشد و
دو درم از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون
و غثیان و غشی و تشنج و طبیعت شیر وی گرم و خشک باشد در چهارم
درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود
با انجیر ضماد نیکو باشد سقمونیا عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی تیربک
گویند و آن از یتوعات معروفه است طبیعت سقمونیا گرم و خشکست در آخر سوم
درجه لیکن گرمی بر وی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد هم آرد
و گویند جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده باشد و عصاره نبات هزنی و
مازریون و شبرم را همین مضرات بود ولیکن عصارهٔ هزنی اقوی بود و اگر چیزی
شیر این یتوعات بمالایند چنانکه مقدار نیم دانگ گرفته شود قوت آن زیاده
از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را دیدم که برگ محموده را بوقت میکنند و لقمه
نان بشیر او می آلایند چنانچه مقداری نخود از آن شیر گرفته میشود آنرا می خورند
قی و اسهال بسیار میکنند و بسلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن گاهی

هم محتاج میشوند تا بآنکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاوی و طعام حز
و ترش و غیر اینها از تریاقات و شرب و طلای سقمونیا گزیدگی عقرب را
نافع آید و شربتی از سقمونیای مشوی از دانگی تا دو دانگ **دفلی** گیاهی
که بفارسی آنرا خرزهره گویند و چهارپایان آنرا بغلط خورند و درد سخت در
شکمشان گیرد و بیاماسد و بمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه و خشک
بود در دوم درجه از خوردن گیاه و تخم گردانیج ناشته منتفس گشتن و تنگی
نفس و سرفه و درد شکم و تپش عظیم پیدا شود و بیشتر بگیدرم از وی کشنده
بود و بتخصیص آنچه آب کمتر خورده باشد و آنچه بری باشد اقوی بود و گل وی
همین خاصیت دارد و آبی که دفلی در کنار او باشد بسیار هم زیانکار باشد
کبیکج از وی انواع بود یکی از وی را بعضی جایها کاک عاشقان گویند برگ
و شاخ آن به برگ و شاخ نانخواه شبیه باشد اما اقوی در برگ آن هست و گل
وی زرد است و نبات وی از شبری بلندتر نشود و چون نبات وی برسد
اندک خاری بجای گل آن پیدا شود و طعم آن تیز و سوزاننده است
چنانکه از تازه آن قدری اگر بکوبند و در عضوی ببندند در یکساعت آبله کند
و غالب از عصاره آن اگر بیاشامند مجاری و اعضای درونی را ریش کند
و حرارت و سوزش در درون پدید آرد و هلاک سازد طبیعت آن گرم و خشک
در سوم درجه و آن ضماد عفن و لسع حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت
آن گرم و خشک باشد در سوم درجه از بسیار وی سوزش و حرارت اندر تن
افتد و چشمها بیرون خیزد و رنگ سرخ شود و بول و غایط باز گیرد و هلاک سازد
داو تریاق اگر سموم بود شربا و طلا و ضمادا **بزربنک** اطبا آنرا بزرالبنج گویند
و نبات آن نیم ذراع بر آید و برگهای پهن دارد و این تخم در غلافها بود و آن غلافها چون حقها بود
و در غلافهای دیگر رقیق و بهیئت قدحها و این تخم سرخ و سفید و سیاه بود و بجهت
تفاوت نبات وی طبع جمله سرد و خشک بود در ششم درجه و سیاه وی از

جرم آخر باشد و بعده سرخ وی و گل سیاه وی سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود
و گل سفید وی سفید باشد با شکری و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی
اندامها و خارش تن و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بسیار باشد که کفک
بر لب می آید و اعراض جنون ظاهر شود و ازینجهت بسیار جاها آنرا سگ دیوانه گویند
و باشد که آخر بخناق هلاک کند و عصاره ورق او را نیز قریب بدین خواص باشد
قنب مشهور بود به بنگ قلندران جهت کثرت میل ایشان بخوردن آن و
باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر سوم درجه از
بسیار خوردن آن قریب بحالات بزر البنج ظاهر گردد و بسیار بود که هلاک کند و اقوی
آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون و هیئت و
طبع و بدی او قریب به قنب لیکن در خواص افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد
و شاید آن تخم ازین قنب است **یبروج الصنم** بیخ نبات لفاح است
و بعضی عوام آنرا چنپاک گویند گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید
و بعضی اطراف سر او که در نشیب زمین است هیچ پیچ باشد و بعضی بیخها شخصی بود در هم پیوسته و هر یکی از
دو شاخ شده باشد و در دو شاخ آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که در هم بوند طبیعت جمله
سرد و خشک بود و در اواخر سوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق
رحم و جنون پدید آید و باشد که به نسیان ماند و هذیان گوید و باشد که مدهوش
در آن کیفیت بماند و بعضی را قریب سالی هم دیده شد که در کیفیت آن بوده اند و بعضی
از آن بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خللی عظیم میکند و اگر بسیار خورند هلاک
سازد و گویند بیخ آنرا اگر بکند یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین بیخ آنرا بعد طلوع
از نشیب خاک بر میان سگ ببندند و نهی کنند تا بکند و بعضی سحره از بیخ جفت
شده که به نیت محبت کنده باشند تا الفور محبت کنند آن سگ را بنام خوانده
باشند اندکی بشخصی که محبت او مطلوب است خورانند اثری از آن خلاف معهود
پدید آید خصوصا که ساعات و دیگر شرایط رعایت کرده باشند بعضی در ساعت

هر تیغ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و زحل در هشتم افتد بجزم تا بنوبت
بخورات مریخ کنند و ادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صایم و تنها و انگاه به نیت
خصم آنرا بدستور اول بر کنند و در آویزند هرگاه خشک شود عدو دفع شود و سبر
مرض هم چنین نافع آید و بیرون طلا اکثر لسوع بود **شوکران** به بعبت بری
مشهور است و آن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری و در حوالی یزد و نفت
بسیار شود و گویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا نفت نامند طبیعت
آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود
و تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و خناق صعب کند و هلاک کند
شیخ انرا از جمله انواع بیش عد کرده است و نزد من بعید مینماید جهت اتفاق جمله
اطبای این دیار بر گرمی بیش و سردی بیش شوکران و قول شیخ مقوی
قول حکمای هندست در طبع بیش کر جدانه مشهورست در میان زنان و
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه دو مثقال از وی بخورند خارش و
سوزش در همه تن افکند و بیاماساند و هلاک سازد **خربق سیاه**
عروق صغار کم برگ و سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن
گرم و خشک در آخر سوم درجه از آن چون زیاده خورند اسهال بافراط کند و
گلو بگیرد و دو درم از وی تشنج خشک هلاک سازد **جبلهنک** تخم درختی
بود دیدبوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم و تا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار
روید و برگ او شبیه برگ قنب بود و ساق وی بشاخ عودی و سبز ردی
مایل بود و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چهارم
درجه یکدرم و نیم از وی کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض
ریق سیاه بود دیگاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان داشتن و بعضی
گفته اند که جبلهنک تخم تربد سیاه است و تربد زرد پوست بیخ وی است و ادعی
که این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد و جبلهنک هندی اقوی بود

از غیر هندی **صمغ سداب بری** که آنرا لغیا گویند حرارت وی زیاده
از حرارت نبات وی بود و از خوردن وی همان امراض پدید آید و باشد که باد
در دو شکم افتد و زبان بیاماسد و بکشد و احراق و تحقیق آن نیز زیاده از نبات
خود بود لیکن جهت رطوبت فضله که در او هست احراق وی را در نیابند الا
بعد از ساعتی سوزش و حدت او در گلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ تا سه
بشیتر نباشد **میوه زرج** آنرا بعضی عوام کشمک کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان
آنرا گیرند و فروشند و در هیئت بکشمش کوچک ماند و لون از زردی بسیاهی گراید
و لزج و بر دست چسپیده باشد و اندر کوهها روید و طبیعت او گرم و خشک بود در
سوم درجه و از خوردن او ریش مثانه و اعراض ذراریح خورده پدید آید و گویند
قریب به بیست درجه ازوی کشنده بود **کندش و خربق سیاه و عرطنیثا
و عصارهٔ قثاء الحمار فقاریقون سیاه و شونیز غیر مستعمل قنه
زرد و سیاه** طبیعت این جمله گرم و خشک است در سوم درجه از خوردن
تنفس گشتن و تا سه بسر گشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که نتوان باز داشتن
و باشد که اسهال عظیم کنند و باشد که خناق آورند و اگر بیشتر خورند بیهوش سازند
و قوت را قطع کنند و عرق سرد آورند و تشنج هلاک سازند و کندش بیخی بود
حار و خربق را عرطنیثا گویند که نوعی از بخور مریم باشد صنفی از آن صنوف شویان
و حلواگران بکار دارند جهت صوف سفید ساختن و صفت آن چون با شراب و حلوا بیاشامند
لسع هوام و تسکین وجع انهار را نافع آید قثاء الحمار را بعضی جابها اسفند سفید گویند
و باران شبیه بسیار کز بود ولیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون سگ
و خوک بخورند بمیرند کست کر داره چیزی بود همچو آردی سیاه در میان قبا و در کس کنند تا
در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه
یک درم از وی کشنده بود با فراط اسهال و قی و تهوع و سوزش درون و تشنج
و خناق و سعفه در اول حال حرارت و اضطراب و ضعف غلبه کند

پوست بیخ درخت شاه توت چون از نقیع آن بسیار بخورند اسهال
و قی مفرط آورد و بیخ خشک بکشد و باشد که شکم باد بگیرد و بیاماسد و اعضا
خدر شود و زبان گران و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی لسع رتیلا را نافع آید
و گویند آن تریاق شوکران است و چرکی که از درخت توت روان بود سفید
و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید شربا و طلاء و بسیار خوردن آن با خطر بود و
حمول آن مهلک جنین باشد **خانق الذئب و خانق النمر** این
هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند
و بر خوک و یوز و سگ هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند و خوردن اینها
تعفن اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان
و حلق و قصبه شش قبضی پدید آید و آماس کنند و دهن خشک شود و از دهن بوی بد
می آید پس زبان بسته گردد و اعلاج اندر بنا گوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد
و برعشه و تشنج خناق منجر شود **داذی** تخمیست تلخ طعم بهیئت جو چون بسیار از آن
بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم
درجه و چون مقداری از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلا کردن
هم مفید آید **رتنک** نوعی از نوشادری بود که در جنگلهای هند می شود و در هیئت شبیه
بلوبیا بود اما پوستی مرجانی و سخت دارد و سر آن سیاه باشد و مغز وی سفید همچو لوبیا
یک درم از وی بخورند منتفس گشتن و قی بافراط و دوار و سدر و بیهوشی و تاسه و ضعف آورد
و باشد که بکشد **قطر** مشهور بسماروغ بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود
در سوم درجه و تر بود و در دوم درجه آنچه سیاه یا سبز یا طاوسی باشد و در جحر حیوانات
سمی رسته باشد یا در میان پوسیده درختان مضر یا در مواضع عفن و جایی که
پوست شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صفت اخیر او آن باشد
که چون دست بدان کنند رطوبتی لزج عفن از آن بر دست چسپد و چون از آن بکنند
و بنهند زود متغیر و متعفن گردد و گر بسیار آورد و خوردن این ضعف و خناق و ضیق النفس آورد

و باد در شکم و معده افکند و فواق و عرق سرد و غشی پدید آورد و رنگ گونه زرد شود
و بلرزاند و باشد که بتخدیر تام و یا سکته هلاک کند و صالح آنرا که میخورند اگر از خام
آن بسیار خورند هیضه آورد **عنب الثعلب** مشهور به انگور سگ بود
و بیخ آنرا ترب روباه نامند آنچه انگورهای زرد بود مستعمل بود و نسبت
بدیگر اصنافش کم مضرت رساند و بسیار نفع دهد و آنچه غیر از زرد بعضی را
از وی خاصیتی قریب به افیون باشد و چهار مثقال از تر این صنف کشنده بود
بتخدیر اعضا و اخماد روح و اختلاط و گاه بود که قی خون و اسهال مخاطی آورد
و تشنج کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد و گویند جمله اصناف وی سرد
و تر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف آخر او را برودت مرتبه زیاده بود و از بسیار خوردن این
صنف صالح وی تنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک است در درجه اول گویند که چون سه
چهار مثقال از آن بخورند بتفریح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع
دافنا قریب بود و بصمغ سداب بدی لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد
اشنان معروف است طبیعت آن گرم بود در دوم درجه و خشک بود
در سوم و صنف اخر تیزتر باشد و گویند ده درم از اشنان بخورند بکشد
و اعراض آن قریب به اعراض انجره باشد **سورنجان** بیخی معروف
است و آن سرخ و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد و فعل او
ظاهرا و باطنا طبیعت آن جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و از رطوبت
خالی نباشند و سرخ و سیاه آنرا بسبب حرارت بیشتر بود و از خوردن اینها
اعراض حریق و قطر پدید آید و مهلک باشند بخناق صعب و شربتی از سفید وی
از نیم درم تا یک درم و تا یک مثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد و به هندوانه
خرد ماند و پوست وی در آخر بزردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن
کرب و قی و اسهال مفرط آورد و باشد که هلاک سازد و آنچه مفرد از شحم آن سود

داناک از دی کشنده باشد و یکدانک از تخم دی و یکدانک از پوست دی هم کشنده باشد
و عربان باوجود خوردن آن معتاد اند و بجای میوه خورند و مضرت نیابند بنج رطل
گزندگی عقرب و افعی را نافع آید شرباً و طلاءً مستعمل از بیخ دی یکدرم بود عصاره
برگ کشنیز طبیعت آن سرد و خشکست در دوم و درجه نیم رطل ازان بخورند
دوار و اختلاط عقل پدید آورد و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون ازان خلاص یابند
در قوت رجولیت فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و
خفتن در کشنیززار و بسیار بوی کردن آن هم باشد عصاره موم
موم بلفظ ترکی سست و آن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد و لیکن بندهای
آن اگر بشکنند از هم جدا نشود و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستان و در آب روید
و باری همچو عنب الثعلب زرد آورد ناهموار و کبک آنرا بسیار خورد و بعضی صیادان
عصاره آنرا ببرند و پیکانها را بدان بیالایند و چون اندکی ازان پیکانها شکاری را
مجروح سازد شکار سست راست گردد و بیوفتد بواسطه سرایت سمیت
آن پس آنرا بکشند و محل زخم آنرا ببرند و بیفکنند و باقی را بخورند مضرت
نکند و هر حیوان و آدم که آن پیکانها رسد بهمین حال بود و گوسفند چون ازان
بخورد و از پی آب بخورد بیاماسد و هلاک شود همسند بلغت کشمیری گیاهی را
که برگهای آن باریک بود و دراز و کوچک و شاخهای بسیار و گلی دارد کبود
هیئت همیشه بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد و بهر طرف که آفتاب بگردد
روی آن گلها هم بگردد و بیخ آن مقدار چدواری بزرگی باشد سفید رنگ و خوب
و آن در کوههای کشمیر بود صیادان آنجا بیخ آنرا ببرند چون سرشیم شود و تیر را بدان
بیالایند و بر شکار زنند در ساعت بیفتد و هلاک شود و بگذارند تا تمام سرد شود
و چون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازگشته با خون در محل زخم جمع شود و سنگینی
پیدا آید آنرا [illegible] از آنجا ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند هیچ مضرت نکند و بعد چنین

تا قطرهٔ خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری ازان بر سر قطرهٔ
نهند فی الحال خون را باز گردانند و بر طرف زخم برد چون عمر نیابد که سرایت کند
همانجا می جوشد و حرکت میکند و اگر فی الحال بشویند از پوست نیز سرایت کند
سوزش و خارش حرارت عظیم دارد و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اگر
علاج نکنند هلاک سازد و اگر فی الحال آن عضو را بشویند و چرب سازند
نافع بود و تریاقات مفید آید بران محل مالیدن پوست کرنج از خوردن
سوده آن پوست زبان و دهان بیاماسد و سرفهٔ عظیم در معده و امعا
پدید آید و هلاک کند و زعم این خاصیت در نوعی مخصوص از برنج تواند بود
نه در مستعمل و مضرت آب برنج زار از صدر کتاب معلوم شده و بعید نیست
که برنج تردی را هم این مضرت بود انزاو درخت گویند نوعی از کنار است
برگ او چهار پایان را بکشد و چون ثمرهٔ او را مردم غالب خورند همچو اعراض خربزه
پدید آید و باشد که بکشد و لبنه سخت مضر باشد و تفاح آن گرم بود در سوم
درجه عصارهٔ اطراف آن را چون با عسل لعق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم
و لسوع بزر قطونا مشهور است با سبغول و اسپغول طبیعت آن سرد
و تر بود در دوم درجه گویند و در سوم از مسحوق آن چون چهار پنج درم بخورند
سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تمدد تا سه روز خدر پدید آید و دفع
آن مضرت کمتر کند جهت آنکه لزوجت ظاهر آورد و بلغم انداز و بیرون برد و منع عطش
تا شیر او کند و گویند سرد در سوم درجه بود جیپال و دند چینی و
حب السلاطین نامند و بغلط در هراة حب الملوک گویند بغایت شبیه
تخم بید انجیر بود و چون یک مغز آنرا درست بخورند بغایت افراط در قی و اسهال کند
و بیشتر از دو مغز بکشد با فراط اسهال و قی و تشنج خشک در میان مغز او حجابی
شکل دو برگ بود و ازان تشنج مهلک پدید آید و من شخصی از اهل اسباق را
[illegible] بیست عدد

یکبار بخورد بدعوی و تسبیح عملی و اثری ظاهر شد و این بغایت عجیب است بسیار خوب
آنرا عنصل و اسقیل گویند و موش چون از آن بخورد بمیرد و یکی صنفی از آن
غیر مستعمل باشد و بغایت گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و تسخیر
مزاج اعضا بود و چون بیشتر پیاز با گولی طلای کردی لسع هوام را نافع آید
و گویند خوردن طبیخ آن و با آنچه کوفته ضماد کردن لسع عقرب و رتیلا را مفید
آید بغایت **انجره** بعضی آنرا گزنه گویند بر روی برگها و شاخهای وی خارها
بغایت باریک و سفید و غالب باشد و بهر جای تن که رسد در سوزش آید
و ورم کند بطبع همچو عنصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید
لیکن با این سرفه غلبه کند و در مجاری بیشتر باشد والله اعلم **اما سموم**
حقیقه **معدنی** خاک بیش خاصیت آن قریب بخاصیت مس لیکن نیم درم از وی
کشنده باشد بتعفن روح و از خوردن آن همچو اعراض بیش و سم الفار پدید آید
سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند بود
و سخت و کثیف است و بعضی نیشک و تراب هالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار
معدنی مضر بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانی اعضا و خدر پدید آید و
چشمها سرخ و تن گرم و رنگ افروخته گردد و باشد که بقی و خون و اسهال
کشته گردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم از وی در گیرد و باشد بتعفین روح
و بدن و هر موش که از آن اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را هر موش که بشنود
بگریزد و الا بمیرد مجرب است **سیماب مصعد و شنگرف مصعد**
هر دو را یک حال بود و از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیچش
ناف و درد و عسر بول بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشنده بود بتعفین طبیعی هر
اخلاط را و گویند نفوذ تام مفسد در اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت تصعید
و گویند بتعفین روح و مضرت غیر گشته و بسته کمتر بود و بخار مصعدی
که در کفاز نقره گیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم سم الفار گویند

حجر احمر گویند سنگیست همچو بسد و زن دانگی از وی کشنده بود بتعفین و اعراض
باصناف بیش نزدیک باشد فزعم من آن یکنوع زرنیخ ست بقوت تر
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار
ازین همان مضرت کند و آنچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد و یک دیگ
این مرکبی ست از زرنیخ زرد و بوره آب نارسیده و زنگار و زیبق و نوشادر که زیبق را
در صلابت با اینها خاک و غبار ساخته باشند و در اثال که شبیه است بدیگی که بر بالای
دیگی بود فرو کرده باشند مصعد ساخته و بدین مناسب موسوم بدین اسم
شده ست و از خوردن این مصعد امراض مفردات اینها ظاهر گردد و بدتر از اینها
والله اعلم و اما دوانا زنگار معدنی که اینها را از جمله سموم عد کرده اند اسفیداج
رصاصی مشهور طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم درجه دو درم چون از و
بخورند سده و فواق و اختلاط عقل پدید آید و زبان و لب سفید و مغز سرد همه تن
سرد شود و تشنگی نفس و درد دل پیدا آید و اندر حلق عفونتی بود چنانچه گویا مازو
خورده است و اکثر کشنده باشد و اگر به توبیا در مصعد سازند سم شود و
سنگی بود سفید و صفایحی که از آن کنج بیرون آرند و از خوردن آن امراض استعلاج
پدید آید و همان طبع دارد و پخته وی بدستور اخر باشد جبین از بسیار
خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس کند و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق
بافراط افتد و اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سحج شود و مقعده باز گردد
و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که خناق کشد و باشد که اعراض
ایلاوس ظاهر گردد و هلاک سازد و هر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد
و خشک بود در دوم یا سیوم درجه بعضی سردی زیاده از خشکی باشد مرداسنگ
و سوتش رصاصی از بسیار خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس گیرد
و لون و غایط باز گردد و اطلاق بافراط افتد اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سحج شود
و مقعده باز گردد و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که خناق بکشد و باشد

که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هریلی را نیز چون مصعد سازند سم کرد
و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم و سوم درجه و نزد بعضی سرد و زیاده از خشکی باشد
آهنک تاره و توره مستعمل از خوردن اینها درد معده و حبس بول و
خون شکم و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی افتد
و چون بازرنیخ مرکب خورده شود از حدت آن قروح و معاء درد و سوزش صعب
در شکم پدید آید و اینها بطبع گرم و خشک بود در دوم درجه زرنیخ در سوم درجه و حرارت
و حدت و احراق و تفریح مرکب زیاده از بسیط هر دو باشد زرنیخها را از خوردن اینها
صداع و خشکی و لرزه پدید آید و گرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم و معده و قروح
امعا حادث شود و قی بسیار افتد و هلاک کند بتحلیل روح و طبیعت آن گرم و خشک بود
در چهارم درجه حدید و سونش خبث آن از خوردن اینها صداع و خشکی حلق
و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران سوزش درون نیز حادث شود بتخصیص آنچه
از سرکه ساخته باشند ریزهٔ الماس از خوردن آن سوزش و ریش درون
و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشد زاج و شب
از خوردن اینها سرفهٔ عظیم و قبض و خشکی شش و مجاری پدید آید و باشد که
کربسل انجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم و خشک در سوم درجه تیزاب
فاروقی و صابون گرن از خوردن اینها در ساعت حلق و معده و مجاری
غذا معده و امعا بسوزد و ریش گردد و سوراخ شود و هلاک سازد و الا بسیار بلع
قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن اینها قی و اسهال و سستی حادث شود
و لیکن زهر خورده و ملسوع و معضوض را بسی نافع آید و جذب سم نموده بقی و
اسهال دفع کند و اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع مالند جذب کند و بگذارد که
منتشر گردد و به تفریح دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها والله اعلم
اما سموم حقیقیه حیوانی پس سمی بود که آن را دمی گیرند و طریق آن چنان
بود که عنکباک و مار سیاه به خنزر و غنی بسته باشند چنانچه داب ست و از آن بکاوی خورانند

در ساعت هلاک شود و فی الحال او را نگونسار در آویزند و ظرفی در نشیب دهن و بینی او
نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر بکنند که مهلک بود و از خوردن
جهاری اعراض بیش قوی ظاهر شود و انجا که طبع قوی لحظه احتمال آن کند
موش بیش از خوردن گوشت آن اعراض لسع مارهای بد ظاهر شود
مثل ورم عام و کرختی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در
یکساعت بکشد و از تریاق بیش و ماذران بد بود و طلای زهره و خون او و ضماد
گوشت او جمیع لسوع بود و عضوض را نافع بود **زهره مار و پلنگ** خوردن
اینها از لسع و عض اینها زود تر بکشد و کسی که زهره افعی خورده باشد از
دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهای او همچو زردی یرقان پدید آید و اگر
زهره پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهره
سگ آبی و بیضه مار** گویند که چون یکعدس از آن بخورند بعد از یکهفته بمیرند
اما دواهای زیانکار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **ذراریح**
حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند
و آب دهن و بول آنها بهر جای تن که رسد آبله کند و ریش کرده و از خوردن
آن دردی پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیاماسد
و درد گیرد و آب تاختن دشوار گردد و بول آنچه آید خون بود و پارهای گوشت
و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق مخصوص
بجهت کلب و سباع دیوانه بود شربا **ارنب بحری** حیوانی باشد صدفی رنگ او بسرخی زند
و اندر اندامها و اجزای او بوی همچو گوشت برگ اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود
و چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون بر می اندازد و بول بازگیرد و آنچه آید خون بود با رنگ بنفش و درد
معده و گرده و قی صفرا حادث شود و غایطه مخاطی آید و عرق میکند و علامت خاص تری آنست که
از ماهی ترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هرکه خلاصی یابد در سل افتد **حربا**
حیوانیست که بعضی جاها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی در

آفتاب دارد و از حرارت آفتاب رنگ برآرد و لحیه بزرگتر از عظاءه بود
و از اصناف کرپاسه است چون بگزد کسی را مضرت سخت نکند و گوشت این جانور
گوینده کشنده است و از خوردن آن درد دل خیزد و قی مفرط آورد و شیخ گوید
بیضهٔ او هم قاتل است فی الساعة جرذ نوعی از موش دریای است از خوردن
گوشت و خون او زبان بیاماسد و سیاه گردد و درد و سوزش پدید آید و
چشم تاریک شود و خارش در همه تن تولد کند و طبیخ آن تریاق لسع هوام بود
شد با وطلا سام ابرص سام ابرص را سلامندر هم گویند آن نوعی از کرپاسه است که دنبال
او بوده و کرپاسه را کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد و شکم آماس کند و هر
سال استسقا و کزاز و حبس بول پدید آید و گویند زبان بیاماسد و استرخا
و زوال عقل حادث شود و باشد که بر تن او جای جای سیاهی می آید و عفن
میگردد و اگر کسی را بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد و باشد که جذر اعضا
پدید آید و لرزه کند و باخر آن عضو عفن شود و بیوفتد جند بید ستر
مشهور بخایه قندر و قندر فری و اش بچکان بود و آن خصیهٔ نوعی از سگ آبیست
که از اقندر گویند و آن زرد بود و سیاه بود و اغبر بود و زرد او اسلم باشد و طبیعت
جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و گویند خشکی آن در دوم باشد و گرمی تا چهارم
و چون از سیاه و یا اغبر آن بسیار خورند نشانهای برسام پدید آید و گلو بگیرد و اندر
روز بکشد و در اشربه از صالح آن تا دو درم استعمال کنند و بسیار آن نیز مضر
باشد و آن تریاق خناق حریق و امثال آن باشد چون بیاشامند و طلا
کنند همچنین نافع بود لسع هوام ضفدع سبز بیشه و سرخ دریای
از خوردن اینها و خون اینها رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد
و مترهل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهن ناخوش گردد و
حرقتی در دهن و حلق می باشد و باشد که تشنج ادا کند و باشد
که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی حادث شود و باشد که

تی منی براندازد اگر سلامت باید دندانها بیفکنند و گویند که ضفدع سرخ قصد
گزیدن حیوانات و مردم کند و گزیده او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد**
از خوردن آن و خون آن اشتهای طعام برود و آروغ ترش می آید و رنگ روی او
تباه شود و بیم کشتن عرقی و درد دل و آماس شکم و ساقها حادث شود و گویند
چون مطلق ضفدع را با زیت شکت بزند و بخورند تریاق نیش هوام و مرض جذام
و شکافته آن بستن هر لحظه تازه جمله لسوعا مفید آید **کرمی سبز که در جوز**
صنوبر بود از خوردن آن بیاماسد و درد در کام دهن و حلق پدید آید و معده
رروده **فسرود** می آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم آورد **و طرف**
ذنب ابل از خوردن آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید و هلاک
شد و جهت گزیدن مار نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک و نقش
منقوط بهیئت لقنت بود اندر فالیزها خرابی کند از خوردن آن قریب باعراض
ذراریح پدید آید جهت عضوض خوردن آن نافع آید **و گوشت متعفن** آنچه بریانی
بوده باشد که از تنور تازه برآورد و محکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن
تاسه و هیضه آورد و باشد که یک روز تا دو روز بیهوش افکند و باشد که علت
سبات آورد و بکشد و آنچه گوشت ماهی پخته باشد که شب مانده عفن شده باشد
از خوردن آن اعراض فطر پدید آید و آنچه گوشت ماهی مضر باشد اضر باشد **عرق**
دواب از بسیار خوردن آن رنگ روی برود و آماس کند و از همه تن
عروق کنده آید تخصیص از بغل و کش ران **چرک گوش حیوانات**
از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و بنفشجی افتد و اطراف بیاماسد و باشد
که بکشد و چرک گوش پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک گوش
سبع دیوانه و از دواب شتر سخت اضر باشد **خون گاو** که تازه باشد
گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان سرخ شود و نفس تنگ
گردد و همچو پارهای خون بسته از آنکه ترش شده در میان دندانها پدید آید و طپش نشستن

وتا سه جعب و اضطراب آورد و باشد که بخناق دگر از کشد چون خوردن گوشت او
جذام آرد و فساد خون و بواسیر آرد و انواع سپیدا سازند خاصه برای قلب بغایت
بد بست شیر ترش شده بعد از انکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج
بود و سرگشتن و غشی و پیچش فم معده آورد و باشد که بهیضه انجامد گوشت مار
از خوردن آن ضعف و غشی و قی بافراط سبز و زرد و ورم و کرختی اعضا و اضطراب
پدید آید و انچه زهر آن اقوی بود ضرر آن بیشتر و زودتر بود و بکشد و ضماد گوشت
هر ماری بر لسع ان حضرت آنرا کم کند قی افعی برنگ و هیئت سنجال مرغان شکاری
باشد بر سر سنگها بر هم افعی یابند از خوردن آن غشی و خدر و قی بافراط
و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند تتغصن اما حیوانات سمی
گزنده که سم انها اثری تمام بود مار بدانکه جمله ماران بحسب ضعف و قوت
سمی سه صنف باشند یکصنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبه که بهرکه رسد
بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند لسع این صنف را
علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بوده اند که
بدین تدبیر خلاص شده اند و اشخاص این صنف چند قسم باشد یکی
قسم موسوم بکلاله و آن ماری باشد که بر سر او شبه فرع بود و شبیه بتاجی
و بعد مقدار دو برا باشد و سر او و چشمهای او سرخ و رنگ او سیاه
و زرد بود مارگیران از اصم و اصل گویند یعنی از افسون نمی شود و بر دکار نمیکند
و این ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند روایت سم آن
بمرتبه ایست که هر چه بدو نزدیک شود از هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ
او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان در حوالی مقام او نرود و هر مقام او نزدیک شود
از یک تیر پرتاب نظر ان مار برا و افتد از دور و یا آواز او بشنود هلاک شود
و هر حیوانی را که بگزد در ساعت بدن او منهوش بگداز و همچو صدید غسالی از و
روانه گردد و فی الحال بمیرد و گویند سواری بر یک نیزه بدین مار رسانید و

وفی الفور او و اسپ هر دو بمردند و گویند در رهگذار لب اسپی را گزید اسپ و سوار
در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار بترکستان باشد و کم بود تا گاه
پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ احدی بدان
صحرا گذر نیارد و نتواند آمد و مرا بحیرتست ازین که تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشد قسم دیگر موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن برنگ
خطاف که انرا پرستوک گویند و درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب دو
ساعت بکشد نخست فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد گردد و پس سبات
و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم بزراق
و زراق بتازی آب دهن را گویند و آنرا بدان جهت بدین نام خوانند که چون کسی را
بیند هنوز نا گزیده دندانها بهم فشارد و زهر را از دهن بیندازد و آن آب دهن او
بهر که آید هلاک شود و ریگد و ساعت و او دگر باشد و رنگ او خاکستری بود و بزردی
زند از گزیدن او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن به پیچد همچو صاحب کزاز
و محل لسع درو سخت میکند پس از آن جستن حرکت باطل شود و همچو سکوت
بنفیند و قسم دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و
روشن باشد و درازی او ۳ گز و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و
خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و سم اندر دو ساعت
بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن زراقه پدید آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود
یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سر وی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لون چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد
و دندانهای او راست و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن
سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند
و قسم دیگر موسوم بادرنوس و سودرروس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و
آب هر دو باشد آنچه در خشکی باشد باسم دوم موسوم بود و آنچه در آب بود باسم

اول موسوم بود و از دیگر ماران قدری کوتاه‌تر باشد و گردن او پهن بود و از گزیدن
او حرارت سخت پدید آید پس محل زخم سرد و مشاکل شود و قی صفرا کند و کند و ضعف
مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود و در بسیار بهاید افتد
که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم
دیگر هم بود که باسمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک‌تر و بعضی
سرسرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو ضاده و بعضی ماننده
افعی باشد و گویند ثعبان کشنده از جملهٔ اینهاست **وصنف دوم** آنست
که زهر از او بسیار قوی نباشد و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی و علاج قرحه اصلاح
باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر در آب و علف زار باشند
و از آنجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز و بزرگتر و آنها را قد سی ذرع بود و
آنها را تنین گویند و اندر حبشه و مداتوبه بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود و
بعضی ازین بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی
بیرون آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت
فراخ باشد و ابروان دارد دراز چنانکه چشمهای او را بپوشد و بر گردن او فلوسها
باشد و گرداگرد آن موی باشد همچو یال حیوانات و آدم و حیوانات را بنفس در کشد
و فرو برد و یک قسم ازین دریایی بود و جراحت آن نیز همچو جراحت افعی صحرایی باشد
وصنف سوم آنست که سم از او مهلک باشد چنانچه گاه بود که بعضی را
به روز رسد و بعضی را بدو هفته رسد و بعضی را بیشتر و بعضی را رستگاری
هم شود و اگرچه آن علاج پذیر باشد نزد اشخاص این صنف هم چند قسم بود
یک قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای
او سرخ بود و سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر ذنب او کوتاه
و قوی بود چنانکه گویی دم بریده است و ازین جهت او را کله دم گویند و قد او
مقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای او چون قلاب بود چون بگزد

نشان دو دندان او پدید باشد و از آن موضع نخست صدیدی پدید آید همچو غساله
گوشت تازه و باشد که نخست از آن رطوبتی آبناک آید شبیه بروغن زیت
پس رطوبتی آید زنگاری و درد آن موضع را بهم اندر آهها باز دهد اندر آن محل آماسی
سرخ و گرم پدید آید و بثرها از آن پدید آید چنانکه از سوختگی آتش بر می آید پس گرد آن
خشک شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پدید آید شود و عرق
سرد گردد و لون بشره بسبزی زند و تهبج پدید آید و نفس متواتر ضعیف گردد
و سستی شکستن و فواق و قی صفرا تولد کند و بول دشوار بیرون آید و شب گران شود
و لرز سخت و غشی میکند و چند مار دیگر بود که در لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه
تر اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند و اما در هیئت و فعل
قریب بدانها اند آنها را هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم بمعطشه بود
یعنی تشنه کننده و این ماری بود که یک شبر است و بر تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید
و دنبال بر داشته رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او سیاهی زند و از گزیدن او
سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد
نه بعرق بیرون می آید نه ببول و رکهار شود و تن او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که
از گزیدن آن منافذ و مسام تن گشاده گردد خون آمدن گیرد تا بحدی که اگر قرحه بوده باشد
و درست شده دیگر باره خون از آن روانه شود و بسا وقتی خون بر آید و از بینی و گوش
و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود پس رطوبتی آبناک
می آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا حادث
شود و ادرار منقطع شود و حالی همچو علت نسیان و سبات پدید آید و باشد که گزاز
افتد و دندانها بیفکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد
و سفید و منقط بنقط سیاه در یک بار و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو شبر بود
و ذنب باشد خشخشه رفتن بر زمین همچو خشخشه درختان بود بوقت باد و

و دندانهای او دراز باشد و جفان و قسم دیگر موسوم به چیند و آن ماری باشد
باریک و کوتاه در درخت شود و هر کرا بیند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی
ها باشد که هم سوی پیش جهد و هم سوی پس بسر و دُم و میان او هموار بود و لون
آنها بسرخی گراید از گزیدن آنها اعراضی گزیدن افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم به تیر مار
بود آن ماری باشد باریک و دراز همچو تیر مقدار یکذرع و نیم و در زرع بسیار دیده اند
که خود را بر پهلوی حیوانات زده و همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته شخصی وثیق حکایت
کرد که دیدم که بر تنک ابریشم در بار خود را زد و از آن طرف بدر آمد تار ابریشم در دهن او
بود و را او را دو پاره کرده بود از سر تا دم از گزیدن آن هم قریب به مار افعی
اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم به بلوطیه بود جهت آنکه در محلی که
بلوط بسیار باشد ماوی دارد هر گاه بگزد پوست باز گذارد و آنکه او را تعهد علاج کنند
هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی در او
گیرد و اعراض لسع آن گزیدن چون اعراض گزیدن افعیست و قسم دیگر موسوم
بجاورسیه جهت مشابه رنگ او برنگ گاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن
افعیست و قسم دیگر موسوم برغشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای
مختلف از گزیدن آن جگر و رودها خورده شود و بریزد و در روز بکشد و قسم دیگر
موسوم بکفچه بود جهت آنکه سر و چانه او پهن باشد و میان سر او دو چالی بود
و گردن بلند شبیه کفچه و چون برابر رود سر و سینه را سخت بلند برداشته
رود چنانکه گوئی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نیش افعی
پدید آید و در موضعی از جبال حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر و از سر تا دُم
بیک اندازه و برنگ ضفدع صورت بود و کور و چون سر را بهم خسبانیده زرد
کسی ورغی خفته است و آشکار اند و ارکویند موسوم بموضعی که آن نام دارد با جهت
غلبگی آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کور است از گزیدن آن
آن اعراض لسع افعی [illegible]

آن ماری باشد بزرگ و دریائی و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر
دریائی بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و ملسوع سبز باید و خدر شود و هلاک گردد
باسمی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم به بالج بود و آن ماری بود سخت سیاه
باشد در جایهای دور از آب و سنگستانها ماری دراز و از گزیدن اعراض افعی
پدید آید و بعضی زود تر از افعی کشند **بباید دانستن** که زهر ماران اگرچه
در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند
چنانچه زخم مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای نیش ماده بیشتر چهار و
بود و نر را اکثر دو نیش بود و در طبقه افعی نر گویند که به بعضی اقوی باشد
و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر بود و در یک صنف بزرگتر و درازتر
آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که به نزدیک
آب بود باشد و آنچه در میان سنگستان و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در نرمی و
هموار در دشت جای دارد و آنچه تابستان و آخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل
گزد و آنچه سیاه بود بدتر از سبز باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر
از سفید باشد و سفید بدتر از نیلگون باشد و خاکستری میان سرخ و سفید یک
بود و بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه یک زخم زده زخم دیگر ضعیفتر از زخم اول باشد
و آنچه در شبها گرمی روز گزد بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقا و یا در وقت خنکی
و آخر روز و شب گزد و آنچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت
رفتن گزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه نیش بر شریان یا عصب یا
رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت رسید و آنچه با عضای رئیسه نزدیک
بود بدتر باشد از آنکه دور بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد
از دیگر رنگها و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان سرد
جهت تخدیر و خواب آوردن و کم درد کردن و بکبهای قوی علاج یافتن و نزد
حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمیست جهت سرعت نفوذ

واحتراق و تپهای قویه سریعه و تولید حرارت و زهر بیشتر در زهره و دندان و کلّه
و قریب چنین باشد والله اعلم انواع عقرب کژدم سه نوع بود یکی آنکه
دم برداشته رود و آن نخست لون سفید باشد ضعیف باشد سکر
و زرد و سبز و کبود و خرنگ و رنگ و سیاه و دود ناک و دهی و باشد
که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد و این نوع کژدم اندرین ممالک
بسیار بود و بوقت طلوع شعاعی شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد و از جمله
اصناف وی ماده بزرگتر بود از نر ولیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها
دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید و از جملهٔ اینها زهر سیاه بدتر باشد
و زرد و سفید ضعیفتر بود و مهرهٔ دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش مهره
داشته باشند از هر کژدم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلقا کژدم کور بود و از
گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد گیرد پندارد
که برف بر وی می بارد و گاه گاه بجلد همچو خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و قی و فواق
غالب شود و بقی چیزی لزج بر آید و لرزه و استرخا پدید آید در همه تن و باد اندر شکم
افتد و لون او بگردد و فواق بر وی افتد بتخصیص که زخم بر سافل او بوده باشد و
لب و دهان می افسرد و از چشم او رطوبتی می پالاید و گوشهٔ چشم می افسرد و
مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم بالای همه بوده باشد در حوالی
دست آماسی پدید آید و باخرین زبان سطبر شود و دندانها بهم نشیند و این هنگام
این علاج نبود جالینوس میگوید که اگر زخمی از وی بر شریان افتد غشی آورد و اگر
بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر روده عفونت پدید آورد نوع دیگر عقرب پردار بود
و آن در شوشتر و جزیره بسیار بود و گاهی از زمین برخیزد و باد او را بجایی دور برد
و زخم آن گویند همچو عقرب سیاه باشد نوع سوم موسوم بجرارت بود
جهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن او همچو شکل برگ انگدان باشد
و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود و در حال که بزند درد او

بسیار باشد دیگر روز یا سوم روز در وسعت بدید آید و لون او تیره گردد و باشد که یرقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم
باد گیرد و هلاک شود نخست خفقان کند و بعضی استجابند و سبب آنکه در اول درد زخم او
صعب نبود و تدابیر او را اهمال نباید کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد بد علاج
پذیرد خصوصا در اواخر گویند گزدمی هست دریایی و آن نوعی مخصوص است از گزیدن
آن شکم بر آماسد همچو استسقا و بیخواست از وی باد بار رود و حکمای هند زهر
جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت غلبهٔ وجع و حرارت و علاج پذیرفتن
بسردیها و حکمای یونان زهر غیر حرارت را سرد دانسته اند جهت سرما یافتن گزیدگی
و قبول علاج گرمیها و حق رجوع این احوال بود بخواص سموم نه بطبیعت آنها و چون چنین باشد
استدلال نیکو نه باید اینجا و نه در مار و نه در بیش و غیرها

انواع عنکبوت

طبقات آن بسیار است سمی و غیر سمی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام
دارند یا در چوب بارها و بر روی دیوارهای خانه و در روی آنها دام نهند سمی معتدبها
ندارند و بکسی مضرتی نرسانند و آنچه غیر اینها بود در صحراها کم آب و زمین شوره زارها
و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم بد دارند و مضرت رسانند و این
نوع را رتیلا گویند و آن اصناف با اسمی خاص موصوف بود و جالینوس میگوید
رتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مضرست که موسوم برتیلا دراز دارد و از جمله
بعضی سفید و گرد شکم و کوچک دهان بود و بر پشت او نقطهای درفشان باشد
همچو ستارها و ازین جهت موسوم بود بکوکبی و بعضی زرد و بزرگ و دراز باشد
و زغبی دارد چون راه رود و گویا سر بهوا کرده باشد و این را بعضی جاپها دلمک
خوانند و بعضی بدانهٔ انگور سیاه ماند و کوچک و بزرگ بود و هر دو را غنبه نامند
و بفارسی انگورک گویند و بعضی را دهان بر میان سر باشد و پایهای او کوتاه
بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند [illegible] از دهان بیندازد
و بعضی بشکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای

الوان بود وآنرا الملیله گویند وسم آن ضعیف بود وبعضی بزنبور ماند وآنرا زنبوریه
باشند وبعضی مقابل دانه کرسنه بود ودهان آن خرد وشکم سرخ ودست
وپایهای آن سفید باشد وآنرا کرسنه گویند وبعضی دیوچه ماند آنرا دیوچه گویند
وبعضی بزرگ وفربه شکم وآنچه خاکستر لون وموی‌دار بود آنرا بعضی جابهابه
دفنده گویند واو وزمین سوراخی گرد سازد واکثر بر دیوار آن سوراخ از دام لعاب
خود تنند وبعضی کوتاه دست وپای بود وبجهد بجو جستن بود وملکس نکیرد آنرا الجهد
گویند وبعضی سخت سیاه بود وبعضی دو دناک باشد وگویند که یک صنف از وی
باریک وسبز رنگ بود وحد زیر کردن او چیزی بود چون سوزنی ودر گزیدن جمله اینها
سستی غالب ودرد سخت پدید آید وباد در شکم گیرد وعرق سرد کند وسرما یابد وموضع
گزیدن آن بیاماسد ومی خارد وسرخ شود ودر آخر تیره شود ولیکن بیشتر نیزند ودر
آگر خدر نیز حادث شود وخواب نیاید وباشد که از رتیلا درد دل خیزد وغثیان
وصداع سخت پدید آید وتمامی تن را فراهم کشد که راست نتواند شدن وغشی افتد
وهلاک کند واز گزیدن سیاه فقط رعشه تیز افتد ورانها گران شود واز گزیدن
کوکبه گرانی سر دواستر خای همه تن حادث شود واز گزیدن غلیبه که از دو سوی
همه تن وتیرگی بول ونفوظ وقی بیمرادی پیدا آید وآواز منقطع شود واز گزیدن
سیاه ودود ناک درد معده وقی متواتر ودرد سر وسرفه پیوسته پدید آید
وبزودی بکشد واز گزیدن زرد موی ناک رعشه پدید آید واز گزیدن دیوچه آبلها
بر آید وزبان سنگین شود واز گزیدن زنبوریه که از وسبات ضعف زانو پدید آید
واز گزیدن کرسنه آواز منقطع شود ونعوظ بیمراد وتیرگی بول وسردی همه تن
پدید آید واز گزیدن شبه موی‌دار همین حالات نیز ظاهر گردد وچهند را لبعضی سخت بد
دانسته اند ومن هرگز ندیدم ونشنیدم که از ان مضرتی سخت رسیده باشد
فاما از غلیبه مضرت بسیار ظاهر میشود وعمومی دارد واندر خراسان عهده دیلک

[illegible]

یافته اند والا جمله اینهارا مهلتی هست تا سه روز و هشت روز و بسیار را علاج کرده ایم
کرد تیلا مهلک گزیده بود و دیدم آنکه یکنوع عنکبوتی هست دراز پای از گزیدن او باد در
شکم افتد و فواسا ربعوض و برد اطراف پدید آید و حیوانی غریب هست و تن پهن دارد
و پایهای سفید و لیکن یکی در پیش سر او دو فزونیست یکی به پیش سر او فرود آمده
چون خطی و آن دیگر راست و از او منقاطع شده و ازین پس بدان ماند که آنرا دو دست
و چهار پا و آن دیگر راست بعوض دو فزونی دو خط است بفزونی و مضرت گزیدن
آن هر دو چون مضرت گزیدن کژدم است زنبور انواع است سرخ باغی و صحرایی
و زرد و مورچه میان و زرد باغی و صحرایی و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ
و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایره‌ها است تشنج و ضعف پایها و زانوها پدید آید گزیدن
آن باشد که هلاک کند و گاه باشد که جای صلب شود و در ریش گردد و آنچه بر حیوانات
مسموم و یمی مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عصب
افتد درد آن صعبتر بود و سماس جانوری بود سرخ بمقدار دانه ارزنی و هیئت
شکم و هیئت دست و پایهای ایشان همچو بچه عنکبوت بود و بدبوی باشد مثل
کما فیطوس و شکم او بغایت نرم بود چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود
و این حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در سقف
خانه‌های چوب پوش و در دیوارها جای گیرد و بشب حرکت بسیار کند و در جامه در رود
همچو سپیش تن را بخورد و هر جایی که دم و آب دهن رسد و یا بگزد ورم کند صلب
و خارشش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید و باشد که تب و قی آورد و
اشتهای طعام برود و چون علاج کند بدیری آن ورمها بحال خود باز آید و اقل
آن هفته باشد والله اعلم خرچه حیوانیست کبود و سبزی مایل مقدار با
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره و هلاک باشد
و اندام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای
گیرد و بشب در جامه در رود و تن را بخورد و نیز عسمه نوعی از سماس است

واندر بسطام از جبال دار المرز بسیار باشد از گزیدن آن ورم و خارش تن و تب
و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد که بیماری بدو
دیر بکشد و باشد که نکشد والله اعلم **شپش کرکس** جدا نیست چون شپش
و کنه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا بد توان دیدن ولیکن مضرت
آن بزرگ باشد و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام گیرد که در خرچه معلوم شد
و نیز عسم من آن نوع خرچه بدست از گزیدن آن از مثانه و مقعده و از بن دندانها خون
روان شود و به قی نیز خون بر می آورد و بسرفه نیز خون بر می اندازد و باشد که کار
از دست بشود والله اعلم **پلنگ** اندر ناخن و دندان و قلاب سر دم او
سمیت بسیار باشد و بهر عضو برسد متعفن آن جزم باشد البته از معضوض هلاک شود
و این حالتی عجیب است و اعراض آن قریب به اعراض لسع ماران متوسط السم باشد
و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن بسلامت و عافیت باشد
والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و خشک
شدن آن بود بواسطه گرمی و عفونت هوا یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشباه آن
و یا خوردن آبهای عفن و مردارها و متعفنات و یا بواسطه گزیدن سگ دیوانه بگزد علامت
جنون وی آنست که احوال طبیعی او مختلف شود و باشد که تن او لختی بر آماسیده شود
و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد
آب خورد از آب بترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست روی
او فتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود به بیرون و لعاب کفناک
از دهن او بچکد و از بینی او بر می پالاید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افکنده
و قوز برآورده و بیک طرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم
و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند مگر بزور و عطف بسیار کند و بدان ماند که گلوی
او افشرده باشند در رفتن او چون رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید
و هر چه پیش راه او آید خود را بر آن زند و بر هر چیزی حمله کند و صاحب خود را نشناسد

وسگان که او را بینند بگریزند و اگر بسگی باز خورد آن سگ را مجال قرار نباشد و اندامها پیش او بر هم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون یکبار به آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند و در گزیدن آن اگر چه در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها ولیک بعد از چند روز اندیشهها بد و آید و خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاط ابردان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک بیند و بر خود بلرزد و از روشنایی بگریزد و اندامهای او سرخ شود خاصه روی و سینه و دمی او ریش گردد و آواز او گرفته شود و باخر بگرید و از آب بترسد و هرگاه که آب بیند همی خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین از همه مایعات گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خاک می غلطد و باشد که بی شهوت مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و گزاز افتد و عرق سرد آید و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل از آن گاهی از غایت عطش آب طلبد و چون پیش آرند فریاد کند و نخورد و گاه باشد که چکهها آب در حلق او چکانند و در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که گاه بانگ سگ کند و باشد که آواز او منقطع شود و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد و درد در مثانه او پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او درد و سوزش عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سگ کوچک و این حال امیدوار بود اگر چهل عدد از آن بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب است و عجب تر از احوال او آنست که بر گزیدن مردم حریص شود و هر که را بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که بسیار حیوانات و سباع را گزید و بعضی را النفس و آسیب همین سد او رسید بی آنکه بگزد همه دیوانه شدند و چند اسپ را دیدیم که گزید و بعد هفته دیوانه شدند و خراط و فریاد بی اختیار او شبانروز میکردند و خود را بدندان میگزیدند و بر میجستند تا مردند و مضرت او دیوانه کمتر باشد و

باشد که چون در آینه نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آن
بیند و بترسد بدانکه هرگه ... از آب نمی ترسد علاج او آسانتر بود و بعد از آن
کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سگ بچه آید با بول علاج باید و الا نه و آنجا که زخم
نباشد و تشنج و غیر آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد
و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود و باین اعراض بد نبود و کمتر ظاهر شود و
علاج بهتر پذیرد و هر که را در رود بول او خون گردد و از ترسیدن آب ایمن شود و
و ازین جهت ذراریح نفع عظیم رساند و بعضی دو هفته ترسند در آب و بعضی بعد
از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس
چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بحسب ضعف و قوت سم و قبول طبیعت
[illegible]ط و مدارا بان و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی رسیدن او را بعد
[illegible]فت سال منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هر چه تاثیر آن پس از
چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن بیشتر از آن نیز مهلت تواند یافتن و بسیار
[illegible]بان را دیده ام و هم شنیده ام که بعد از علاج هر سال همان وقت باز
[illegible]ی از مضرت آن سم ظهور می یافت و دیگر علاج میکردند و سالها همین نهج
[illegible]ذشت و اگر سم آن در چهل روز بگذرد و چون گزیدن سگ دیوانه با غیر
[illegible]یوانه مشتبه شود و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بران جراحت
[illegible]و ساعتی بعد از آن پیش مرغ گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا
بخورد و بمیرد باید دانست که دیوانه بوده و الا نه و اگر چیزی از آن جراحت می پالاید
قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سگ دیگر اندازند اگر نفرت کند
و نخورد باید دانست که دیوانه بوده و الا نه و آنجا که زخمی نبوده باشد مشکل بود و احتیاط
بسیار باید کردن والله اعلم **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض گزیدن
آن همچنان بود که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در
نگذرد و اگر بگذرد از چهل روز گذشته مریض بجای سگ گرگ بیند و بهراسد و قبل از

خوف از آب بعضی خلاصی یابند بعلاج گفتار در دیوانه و شغال دیوانه
و روباه دیوانه و راسوی دیوانه علامات اینها اعراض گزیدن اینها
قریب باعراض گزیدن سگ دیوانه بود و در آب از اینها بینند و ترسند و تخصیص
نکردن اینها با وجود امکان چون دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه چون
اینها را بی آنکه حیوان دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطهٔ دیوانه شده باشند دیده اند
و در حیوانات دیگر ندیده اند و بباید دانست که این جانوران دیوانه زود میمیرند بجوع و عطش
و اضطراب و سمیت مادهٔ خود و چون آدمی نه چنین است **اما تریاقات نباتی**
مطلقا آنچه معتد و از مضرت معتد بها عادی باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند
که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات وغیره
مذکور خواهد شدن ان شاء الله تعالی **جدوار** بفارسی ماده برین گویند و آن
چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون با آب بر سنگ بسایند
و کاغذی سفید بدان بیالایند بنفش گونه شود و باید که مخروطی و صلب اندرون
گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی
نبود هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد و اعلای آن در حوالی بیشلیق اندر
کوه کیدار پربت روید و سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد
از زرد و جدوار سفید را دارون و بردن بسپیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب
نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربسی گویند
بعضی فادزهر مطلق نربسی و نفع جدوار در جدوار نامها بتفصیل مذکور است و بعد از
یکمثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم تفریح کند و حکمای هند نربسی را با هم
صلایه کرده بید هند اسهال نیکو میکند و در علاج دمامیل و طواعین و وباها و سموم اعتماد
تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه
در جامع ابن بیطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا
نستله گویند طعم آن تلخ است و از عفونتی خالی نیست و برگ نبات آن بکبر نزهٔ الثعلب ماند

و با این نبات دیگر می روید شیرین طعم و بیخ او با بیخ آن بهم بر رفته
چنانکه گویا از یک جلد و آنرا طواره گویند و آن سم قوی ست و تریاق آ
همین نبات ست که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات گاهی بغلط نبات طواره را میخورند
و حس سم در می یابند و فی الساعة میروند و از گیاه نبات میخورند خلاص میشوند
زراوند بهمنی ست و آن دو نوع بود یکی دراز هیئت و آنرا طویل نامند و گویند
که آن امیست و دیگر گرد هیئت و آنرا مدحرج نامند و گویند آن ماده ایست و حکمای
هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند و طبیعت مطلق زراوند قریب ست بجدوار و بدل او
خوردن از اهم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی عفونات و درم
از زراوند بپاشانند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود و لسع هوام را و با اکثر سموم برابر
کنند و در تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده از طویل بود زرنباد مشهورست و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم درجه بغایت شکننده باد باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح
قلب و جهت نهش هوام منفعت جدوار دارد زنجبیل معروفست طبیعت آن
گرم بود در آخر سوم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد
و او تریاق سموم هوام و شکننده قوت سمیت نهش بود چون با آن سحق کنند
آنرا بکشد سکبینج صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرم ست در سوم درجه و خشک
در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن بر نهش افعی و غیره
نافع بود بتخصیص تازهٔ وی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از وی از درمی
بود تا مثقال ذوفرا آنرا دنبارویه گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم
درجه خوردن و طلا کردن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل
از نبات و تخم هر دو بود سیر آنچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد
در سوم درجه یا چهارم درجه اثر یاقیست آن در تحبث سیاه رویه ایماشده و گویند
که قوت ثوم بری بیشتر ست و لیکن هندیان بستانی را بکار برند فلفل گرد
سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و خشک ست تا آخر

سیم درجه چون انرا با سم بیش سحق نیکو کنند سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم سازد
واین خاصیت هیچ دوای را نیست الا قلیلی و زرنجبیل واقعست چنانکه گفته شد
ازین جهت که حکمای هند چون رس میسازند اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میگویند که بدین کشته
میشود و طلا کردن آن با سرکه لسع عقرب و زنبور عظیم نافعست و مجربست و اکثر لسوع
با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض یا اترج نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن
گرم و خشک است در آخر دوم درجه و گویند که آن یا زهر بیش است و در شاخ
تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکوست جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر
جهت ضرر اکثر هوش و استرخا مفید آید **هرکی** صمغیست معروف و کثیر الاستعمال
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین غیر مغشوش باشد که رنگ آن
بسفیدی بسرخی گراید و خوش بوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن
با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن
در سرکه و اشباه آن **مخلصه** شهرتی و آن اصناف بود در شبانکاره و ولایت
شام خوب آن یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آن
دور باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار نیم درم از آن تا یک درم
یا یک مثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نشود خصوصاً سم مار
و حشرات و در شیروان که او محل مایه شیرست بسته شود همچو چوب و از
چیزی که در میان تا و زهر گاهی می باشد گویند که از چوب و واله مخلصات
افسنتین رومیست شبیه به رسته برگ آن برگ سعتر ماند و بعضی آنرا
شیح رومی گویند و آن سوسنی و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسی
طرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول درجه و خشک در دوم درجه
و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش تنین و عقرب را نافع آید
و با سرکه خناق خطرناک مفید آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا دفع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن

زهر بود در جمیع این افعال قوی باشد **الیسون** بزبان دیان رومی ست طبیعت
آن گرم و خشک ست در اول سوم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر سموم ولسوع چون
با خمر بیاشامند و مستعمل ازوی یکدرم و نیم **مورد** طبیعت آن سرد و خشک ست
در اول درجه و خشک ست در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی
در هر موضعی که بسیار باشد عفونت بهوای آن موضع کم راه یابد طبیخ برگ و عصاره
ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید بتخصیص با شراب
یا شراب **آذریون** نوعی از اقحوان زرد است ولیکن شاخهای بسیار دارد
و مقدار بلند شود بوز آور او بوی نباشد معتقد به و برگ او طولانی بود با زغب و
گویند یک صنف او را لون سرخ باشد طبیعت وی گرم و خشک ست در سوم
درجه و خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافعست و عظیم مقوی قلب ست
شربتی ازوی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدانست و آن دو نوع باشد
یکی سخت منتن و انرا انجدان منتن گویند و نتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگری
طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انجدان کم بوی گویند و منتن آن قوی بود و هندیان
و افغانیان و بدخشانیان و ملتانیان این را هینگ گویند و بعضی انگوزه گویند
و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسی معتقد بمنافع وی باشند
طبیعت حلتیت گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود در دوم درجه لطوخ آن
عض کلب کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و بازیت طلا کردن و با شراب
آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات وی
که انجدانست آنرا بعضی کماده گویند و در بیخ آن محرد شیت قریب هم بدین منافع
باشد و بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه به مراعلی
فیسوم نباتیست که در اول بهار بر آید بوی خوش دارد و گلهای وی زرد و در آن
بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضی آنرا بوی مادران گویند و طبیعت آن گرم بود
در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم

نافع آید و از افراس آن هوام بگریزد **بیخ سوسن آسمانجونی**
و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه و
بهترین وی آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسرخی گراید و از
رایحهٔ تری خالی نباشد و بوییدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی بنصف اوقیه بود
تا هفت در حمیات چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسهل
آب زرد و مره و بلغم باشد و تخم وی را هم قریب بمنفعت وی در سموم و لسوع
و عصارهٔ تخم و بیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود و شرب با روغن آن
تریاق بیخ فطر و کشنیز تر بود **تخم ترنج** آنچه در میان ترنج ترش بود و از آنچه
در میان ترنج شیرین بود طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک کننده مزاج است
تا سوم درجه یکدرم از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم
و نافع آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب و طلای آن هم نافع آید و پوست
ترنج که بر روی گوشت و پیست در تریاقیت قریب به تخم وی باشد و گویند
عصارهٔ پوست آنرا آشامیدن و کوفته آنرا ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید
و پوست ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی آنرا حماض اترج گویند نافع
بود لسع مار و حرارت سینه و کرس و سماس و خرچه را شرب با و طلای و مضرت
جند سیاه و تیره را رفع نماید **بلسان و حب و روغن آن** بلسان
درختیست اندر مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید و در هیچ موضع
دیگر نمیروید و گویند آن محل قصر فرعون است ورق وی و بوی وی شبیه است
بسداب بستانی لیکن وی بسفیدی مایلتر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار
شجرهٔ حنضض بود و حب البلسان بار این شجر بود و چون شعاعی طلوع کند پوست این
درخت را با آهنی تیز زخمها کنند از آن رطوبتی ترشح کند اندکی آنرا به پنبه از آنجا
می سترند و جمع می کنند چنانچه در مدت دو ماه قریب بر طلا حاصل شود
از جملهٔ آن اشجار و در سالی دو سه رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد

...عمل غالبا این جزا بود و عصاره ورق وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند
و عود وی در تریاقیت قوی باشد از جمله این اجزای روغن اقوی و احر و الطف بود
انگاه حب وی انگاه عود وی و حرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد و بعضی
در دوم درجه بود و بهترین روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش ناخته باشند
به روغن دیگر و علامت خالص وی آن است که چون بر زبان زنند اندکی زبان را
بگزد و در بوی وی هیچ حموضتی نباشد و نرم و سریع الانحلال بود چنانچه در آب
فی الحال حل گرده و در آب چنان آمیزد که گوئی شیر است و اگر پشمی در ان بیالایند
و بشویند هیچ از اثر آن در ان پشم نماند و اگر قدری از ان در شیر ریزند شیر را
ببندد و گویند چون قدری از ان با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر
و امثال آن باز دارد و اگر نهوش را نافع آید بتخصیص عقرب بدرا و حب و
عود آن همین فایده بخشد و گویند هر یکی با اکثر سموم مقاومت کنند **نکار رچونی**
بزبان هندی نوعی را گویند نبات آن بر روی زمین پهن باز میشود و همه جانبی یکسان
و ساق نبات وی بغایت ضعیف بود و برگهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشند
و به نصف عدس ماند و درین ممالک بسیار روید و اکثر در زمین های ریگ بوم دور
از آب و نزدیک آب و اقوی آن بود که دور از آب روید و سرخی در نبات او
نباشد طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در اول سوم درجه عصیر آن و یا مدقوق ورق
آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر نهوش را نافع آید و طلا کردن عصیر وی هم
مفید بود و اگر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد و سموم را از بدن راند
بهنگرا بزبان هندی نام گیاهیست شبیه به نبات حنا و بادروج اعلانی
آن در جنگلهای بلند یافته شود و ضعیف آنرا در گیلان در مرغزارها یابند و از آن
بعضی جهت صباغی رنگ سیاه گیرند طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه
و آشامیدن عصیر و مسحوق آن در شراب و طلا کردن عصاره آن جمیع گزیدن
حیوان را مفید بود **کالاجیترا** بزبان هندی یعنی سیاه بیطرج و این

سیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب سیاه
جهت آتش گیرانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان آنرا جبار جس گویند
یعنی اژدهی که در جایگاه میدارند و جبار را در ینماک جبنا گویند و آن علف را
جهت غلبه شهرت این پوست باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن
بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک ست در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در آخر
این درجه باشد و بغایت حاره محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع نهوش
و لسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن مفید آید حنطیانا نبات دی
در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظم آن بمقدار یکذرع
و نیم و دو ذرع باشد و رق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق
او مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی تیره
گراید یا بزردی و سیاهی و لون بیخ آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق
وی بود و بهترین آن رومی بود بتخصیص آنچه در قلل جبال شامخه باشد طبیعت
جمله آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن آن عظیم نافع آید
لسع عقرب را دو درم با خمر عض کلب کلب و امثال آنرا مفید بود جوز
طبیعت آن گرمست در سوم درجه و خشک ست در اول و دوم درجه چون با
انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
عض کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر و
جوز ماثل و شوکران و حجریات سمی و زراریح و موزه دوزک کم کند و با انجدان
مضرت خون گاو باز دارد پیاز طبیعت آن گرم ست در سوم درجه اول
و رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب برگزیدگی سگ دیوانه و امثال
آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد
و همچنین مضرت آبهای بد را سیاوشان طبیعت آن گرمست در سوم
درجه اول و رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و سداب برگزیدگی

هوا باز دارد و همچنین مضرت آبهای بد را در کشاند آبها بتخصیص قنوات و چشمه‌ها بد را
بسیار روید به گشنیز نو برآمده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی گراید و بغایت
صلب باشد و برگ آن دایم سبز بود و هیچ گل و بار نیاورد و ساق و بیخ ندارد
و طبیعت در حرارت و یبوست قریب بمعتدل باشد و یکدرم و نیم از برگ آن سائیده
با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عضهارا نافع آید پنجنکشت درختیست که برگهای
آن پنج پنج باهم بود همچو پنجه گشاده و باری آورد شبیه بفلفل سفید لیکن سخت‌تر
و کم طعم‌تر از فلفل باشد و بعضی بار آنرا فلفل فارسی گویند هندیان پنجنکشت را
سمهالی نامند و درین ممالک مشهور بفاقد النسل بود و گویند جهت تسمیه آنست
که خوردن وی منی را خشک کند و بدینجهت نسل منقطع شود و یکدرم از ورق آن بیاشامند
گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید و ضماد آن عض سباع دیوانه را مفید آید و از دود آن
هوام بگریزند و طبیعت سمهای گرم در اول درجه و خشک در سوم درجه و سم و هیچ سنگ را
منفعت بسی باشد جعده نوعی بود از درمنه لیکن از آن خوشبوی باشد و در
خواص اقوی بود طبیعت دشتی آن گرم و خشکست در دوم درجه و طبیعت جبلی گرم است
در سوم درجه و خشک در دوم درجه طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را شربا و طلاء
بتخصیص نهش عقرب بد را بلرک علفی بود در کوهستانها بسیار روید نزدیک
آبها و ساق آن مقدار دو ذرع شود و ضخامت مثل عصائی بود و چون خشک سفید بود
و برگهای آن پهن بود و بهیئت برگ خیار و تخم آن بهیئت تخم لاله کوهی بود
بوی تخم و علف آن قریب به بوی دینارویه باشد بلکه اقوی بود و علف تازه
آن در بهاران در دوغ پرورند و با طعام خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود
در سوم درجه یکدرم از آن بیاشامند اکثر لسوع را نافع آید دارچینی طبیعت آن
گرم و خشکست در سوم درجه مفرح قلب و مقوی قوی بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد
نیکو بود لسع عقرب را و خوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند و در مقویات نافع آید

بادرنجبویه[?] چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را عظیم نافع آید و با تخم کوفته ضماد کردن نهش و عض حیوانات را نافع باشد طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در سوم درجه **رفته** مشهورست

آنچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند و نمک بر نهش افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید **حب الرشاد** تخم تره تیزست و آنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن آن و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را و از دود وی بگریزند **شقره چسک** بری خشک نباتیست شوکه برگ آن شبیه است به برگ خرفه و بری از اشاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای وی خارهای صلب و تیز بر آمده و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین برخاسته باشد و سر شاخهای وی قوی تر از بیخ شاخها بود و برگ وی بهتر بود و خار وی نزد ورق وی نهاده بود و چیزها بران رسته باشد همچو موی بار و مجتمع چون سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم و خشک است در اول درجه لیکن بری را فزون تر باشد از نهری چون دو درم از آن با شراب بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دو درم تخمی با شراب سموم قتاله را مفید آید **حماض** علفی ست ترش طعم و برگهای پهن دارد و بزرگ و قوی و بعض جاها آنرا ترشه گویند انچه از آب دور روید بهتر باشد و خوردن آن لسع عقرب را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند و طبیعت آن بگرمی مایل بود و تر باشد در دوم درجه **کمر** درخت گز طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید **طلحشقوق** آنرا تلخ کوک گویند بکاهو ماند و تلخ بود و آنرا نوعی از کاسنی دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود و چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب را و ضماد کاسنی هم این

منفعت تمام بخشد **کرنب** انواع است مشهور چون رومی و قبطی و بری
طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک است در دوم درجه و عصاره آنرا
چون با شراب بیاشامند نافع آید بهوش و غضروض را **کراث** لفاهی
کنند نا گویند و بعضی حابهاتره خوانند و آن انواع بود بری و نبطی و شامی و بهترین
نبطی بود و طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه عصاره
خام و پخته آن خوردن بهوش را نافع آید **مقل ازرق** صمغیست
معروف و مقل دو نوع بود صقلی و عربی و آنچه یکی بود آن ثمره شجره دوم است
که آنرا هماشجا می پزند و آن دیگر غیر عملی اند و بهترین مقلها ازرق و صافی تلخ الطعم
بغش و خوشبوی باشد و سریع الانحلال بود و یکی طبیعت بسردی و خشکی مایل باشد و طبیعت دیگر بگرمی و خشکی
مایل بود چون یک مثقال مقل ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید مثقال مسهل عظیم بود **و سنبر**
نباتی معروفست طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن و بوئیدن آن مقاومت کند با عفونات
و جهت لسوع عظیم نافع آید ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم با سکنجبین **نانخواه** تخمی معروف و
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه طبیخ آن بر لسع عقرب ریزند درد ساکن کند و خوردن نهش هوام را نافع آید
و هندیان نانخواه را اجواین گویند و لغایت معتقد باشند **سداب بستانی** نباتی معروفست طبیعت آن
گرم و خشک است در سوم درجه چون یکدرم از تخم آن بشراب بیاشامند
با جمیع سموم مقاومت کند من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن
جهت نهوش و ضماد کردن بسی مفید آید **کنجد لعل** گرم و خشکست در اول درجه
خوردن روغن آن نافع بود ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنها را و گویند جهت گزیدگی
مار پیش خوار مفید بود مالیدن روغن بر جای ورم و جراحت بلادر و ذراریح بزودی اصلاح
آورد **تخم سرو کوهی** **اهل** که آنرا درس گویند طبیعت آن گرم است
در اول درجه و خشکست در دوم درجه چون دو درم از آن با شراب بیاشامند
لسع هوام را نافع آید و از بخور تخم سرو کوهی و بار سرو مطلقا هوام بگریزند و تخم سرو را
گویند مطلقا با همه سموم مقاومت نماید **زبرتری** بهیئت شونیز بود و طبیعت آن

گرم بود در آخر دوم درجه و خشک بود در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخمه** **مستعمل** طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم درجه یک دو تخمی از آن بیاشامند جهت لسع رتیلا نافع بود و ضرر سموم را
کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور که شب بر ماهتاب مانده صاف شده باشد
یک کره از آن درکشند بناشتا گزندگی اکثر هوام را نافع آید بتخصیص ساس و خرجه
و سمیش کرسی و زنبور و رازرا و خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود و زود اثر بدن
رسد و در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند و هر تریاق که با او ضم کرده خورند انرا
زود بدل و اعضا و ارواح رساند و تاثیر آنرا زودتر پدید آید و سرکه آنرا بر نهوش طلا
کردن نافع آید خصوصا که بر گل پاکیزهٔ خشک چکانند و درد لسع زنبور را فی الحال
تسکین دهد و خوردن بعد ادویهٔ جالیه قوت انها را بشکند **کافور** مشهور است
و آن انواع بود و بهترین آن قیصوری و جود انست طبیعت آن سرد و خشک است
در سوم درجه تریاق سمهای گرم و مفرح دلی و منوم و ملطف روح باشد و بالخاصیت
خوردن آن طبیعت پیری پدید آورد و منی را خشک کند و شهوت را ضعیف سازد
لیمو پوست و تخم او گرم و خشک بود در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود
در دوم درجه در جمله اجزای او تریاقی نیکو بود نسبت با اکثر سموم و در پوست تریاقیت
بیشتر باشد و مقوی قلب بود و ترشی او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و
قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشند **بارداروخیست** بزرگ برگ نبات
آن به برگ رز شبیه بود و نبات آن همچو رز بر درختان بر رود و باران همچو خوشه
انگور سیاه کوچک دانه بود و این بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون
سرشک باز از وی بیرون آید لیکن بد بوی باشد و لون آن بیخ از سفیدی
بزردی گراید خصوصا در حین خشکی و این بیخ ترب صلبتر و عظیم تر باشد و نبات
انرا کمثالیقیا خوانند و صنفی دیگر بود که لون آن به سفیدی و سیاهی نزدیک بود و در
ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن بهتر و قوی تر باشد

و آن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه یکدرمی یا دو درمی
از آنها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام یا سم که
شاید طلا کردن عظیم مفید بود و قبل از سم مداومت خوردن یا لعاقه خردل
سم حشرات را در حیوانات کم سازد و در شکم حیوانات را تسکین دهد چون
سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی** نیز گویند
مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه بدم عقرب و درون آن
سفید بود و بیرون وی اغبر و صلب و رزین باشد و در طعم اندکی مرارت
و از عطریتی خالی نباشد طبیعت وی گرم و خشک در سوم درجه نافع بود از جمیع
سموم و لسوع شرباً و ضماداً بتخصیص با انجیر و مفرح و مقوی و مسخن دل و جگر و معده
بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار**
بود و بشکل بندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بوده و مغز آن خوش طعم
بوی باشد و برگ آن شبیه به برگ مورد ماند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم
درجه با شراب بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم است شرباً و ضماداً
و تازه او ضماد نیکو باشد جهت لسع زنبور نحل **فودنج** بود و نه گویند
مشهور است در کنار آبها بسیار بود و یکنوع از آن در کوهها شود و برگ و طعم
آن به وفا ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود و طبیعت جمله گرم و خشک است در سوم درجه
چون با شراب بیاشامند جهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن
آن کمی کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد
و افراشتن آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بود و نه با جبلی با مطبوخ بخورانند
عض سباع را نافع آید **لغفاع** طبیعت آن قریب است به طبیعت فودنه و
آن نوعیست از فودنه و بتحقیق فودنه است نباتی و بسیار را دیدم که فودنه را در
بستان نشانیدند و تربیت کردند مگر چند سال باز نمیکنند و می نشانند چندانکه
لغفاع شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند

وعصارهٔ آن خوردن نهوش را نافع آید ترب تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد
طبیعت تخم وی گرمست در سوم درجه تقطیع آن کوفته در خمر جهت اکثر سموم
و نهوش نافع آید و عصارهٔ پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب
ریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد مضرت نکند و بری آن
نیز قریب بدین منافع باشد تخم شلجم طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون تقطیع آن در خمر بیاشامند اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از درد
در سم منع نماید قرطم بری کا جیره بود در صحرای دور از آب می روید و
تخم وی کوچکتر از بستانی باشد و گل وی کم رنگ بود و بزردی مایل آن
برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را عظیم نافع بود و بعضی
ادعا کرده اند که اگر یکنوع از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد مادام که آن در دهن او
باشد هیچ وجع در نیابد و چون بیفکند وجع عود نماید بارزد آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر نبات آن به نبات با درنگ ماند طبیعت وی گرمست
در دوم درجه و خشک کنندهٔ مزاجست در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
مضرت سموم بهایم و مار و عقرب دفع کند و از بوی و دود وی هوام بگریزند و بهتر
آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر اندکی تخم و نبات وی با وی بود
شاید ریوند بیخی مشهورست و بهترین صنفی آن بود که چون بشکنند درون وی
بسرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و باندک قبض و در وی طباع مختلفه جمع است
یک مثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش و عضوض نافع آید رازیانه بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او
اقوی باشد و طبیخ بادیان مطلقا نافع بود جهت نهوش و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود
عض کلب را شیح ارمنی آنرا درمنه ترکی گویند طبیعت آن گرمست
در دوم درجه و خشک در سوم درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرم را
بکشد و برآورد و گزندگی عقرب در تیلا نافع آید و مضرت سموم کم کند سکبینج

انچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جمله سیب
گویند که ضرر سموم را کم بسازند و خوردن و طلا کردن عصارهٔ ورق آن لسوع را مفید بود
و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع از ینجهت باشد انجیر
چون با جوز و سداب قبل از ورود سموم خورند مضرت سم از وی باز دارد و شیر آن
نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن در اعضا بغایت مفید بود و همچنین عصارهٔ
ورق انجیر کوفتهٔ خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من نیم درم شیر
انجیر خام باشراب آشامیدن جهت اکثر سموم و نهوش نافع بود کاهو کوهی
بری از تبوعالتست شیر آنرا چون با خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع آید
خبازی نوعی بود از ملوخیا در فرس و بعضی ملوخیا را نان کلاغ اشترک
گویند در بساتین قرب آبها بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد اما بسی کوچکتر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خبازی
برگ بری بود و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت بجمله بسردی و تری مایل بود و برگ آنرا
چون با زیت بر لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن سازد و تخم آنرا جهت سموم خون
بیاشامند و قی کنند منفعت دهد و لسع رتیلا بغایت نافع آید غاریقون
سفید بعضی گویند غاریقون مطلق بخبیث و بعضی گویند در میان
درخت متکون میشود بسبیل عفونت و از جنس پوسیده میان اشجار
و بهترین وی آن بود که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری یکسر و خفت
و تفتت بپوده بید مانند باشد و طعم وی اندکی تیز باشد و قبضی و حرارتی
از آن بمذاق دریابند و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و آنچه صلب باشد
و یا لون دگر داشته باشد نیک نباشد طبیعت وی گرم ست در اول درجه و خشک
در دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درم باشد چون
ضماد کنند بر لسع هوامی که سم ایشان سرد باشد نافع آید و یکدرم از آن باشراب
بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید والله اعلم اما تریاقات معدنی مطلقا

انچه مقعد ست واز مقعد بها عاری باشد مبین میگردد طین مختوم گلی ست
سرخ رنگ قرصها ساخته و مهر بر زده از جانب فرنگ آورند وعلامت خوبی وی آنست
که خالص باشد وبوی شبت ازان آید وبر زبان چسپان بود ودر محللی که خون
از ورد دبه باشد خوزابه بندد ویکدرم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت
کند وجمیع نهوشش را نافع بود وشربا وطلا مع الخل واگر پیش از انتشار سم در بدن
بخورند چندان قی آورد که دفع شود وقبل از ورود سم منع تاثیر آن کند طین
ارمنی معروفست طبیعت آن سردست در اول درجه وخشکست در دوم درجه
ونافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا وعفونات وحمیات وبائی ولسعی نافع
آید نزف الدم ونفث الدم وقروح عفنه وسل عفونت اعضا را با مایعات لائقه ومطبوخات
مناسبه وبا سرکه نهش عقرب وزنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد نفط
سفید وسیاه آن مشهورست وکثیر الاستعمال سپید آن احدت ونفوذ بیشتر باشد
طبیعت نفط گرم وخشک ست تا چهارم درجه بر جمیع لسوع مکرر طلا کردن عظیم نافع آید
موسیائی معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه دو حبه ازان با طبیخ [illegible]
وانجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید وقیراطی با خمر بیاشامند جهت لسع عقرب
سفید بود وقیراطی با روغن گاو هم بالمطبوخی نافع آید مرا نیز بوره زرکری طبیعت آن
گرم وخشک بود در آخر دوم وگویند پس او تا سوم درجه رسد خوردن محرق و
غیر محرق او جهت خناق وقیطر وامثال آن نافع بود وعض کلب را وچون با آب یا روغن
بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد وبا انجدان مضرت خون گاو طری را دفع نماید
حجر پادزهر انچه از هند وختن آورند [illegible] و برنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد
چون دوازده شعیره ازان بیاشامند مانع اثر آن باشد و وافی دو شعیره ازان بخورد
بمیرد فی الساعة وبر مواضع عض بیاشند وطلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب نهند
درد ساکن شود فی الساعة خاک لانه حسن گد وحسن گد و [illegible]
کبود رنگ وکوتاه قدم اندر کوهستانها بسیار بود بر روی سنگها وکوهها بلند خانه سازد

از کل بهیئت گنبدی و در کله آن گنبد راه آمد شد او باشد و همواره جنجق و فریاد کند
و گوشت حیوانات و حشرات و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانه او آن بود که کاسه یا
و استخوان مار دران یابند چون آن خاک را در آب آغشته کنند و آب آنرا از جهت
عض سباع دیوانه بخورند توحش آب را منع کند و در گشادن بول و آمدن بخار یابی
دهند و چون در اوایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آورد چنانچه پخته نباید خوردن بخیر بگذرد
کبریت آنرا گوگرد گویند و آن انواع بود سرخ و سفید بهترین سرخ بود
و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم و خشک باشد در سوم درجه چون گرم کرده
بر محل لسوع باشند عظیم نافع آید و با آرد عجن کرده و یا با بول آمیخته و یا با عسل ضم کرده
و یا با ذبل خشک انسانی با آب و یا با علک البطم که اخته بر لسوع ببندند بغایت مفید بود
و لسوع را در آب معدن گوگرد نشستن بسی نافع آید والله اعلم اما تریاقات
حیوانی مطلقا آنچه معتمد و از مضرت معتمد بها عادی باشد اینجا مبین گردد
باد زهر تیسی معروفست بهترین آن بود که بزرگ باشد و بهیئت و لون
زیتون بود چون با آب بر سنگ سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که کشیده
شود و اگر سوزنی تابیده سرد فرو برند دودی ازان بر آید و دو دانگ ازوی سائیده
با شیر یا گلاب حل کرده با دوغ یا خمر یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند اکثر سموم
و لسوع را دفع کند اگر کسی هر روز نیم دانگ ازان خوردن عادت کند هرگز هیچ
سمی برا و موثر نه آید و در تقویت قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات
شانی عالی دارد مسک بجست محلی که حاصل می شود و اصنافست تبتی و چینی
و خرخری و هندی و بحری بهترین تبتی غیر مغشوش بود بجهت آن که آهوی آن سنبل
و عشبه میچرد و مع ذلک فی انچه زرد رنگ و سیب بوی باشد بهتر بود و آنچه از ناف
آهو گیرند بهتر ازان بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت جمله گرم و خشکست
در سوم درجه و گویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق سموم نباتیست
بتخصیص بیش و بلیل و قرون السنبل باجماع حکما بول یعنی پیشاب مرد دارارا روزه

چون سالی چند جهت نهش افعی بران میریزند بغایت نافع بود و بالیدن بر همه
عضوها مالیدن و طلا کردن مفید آید و کهنه آنرا آشامیدن جهت ارنب بحری
و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند گویند هرگاه حیوانی بگزد بول او تریاق آن لسع باشد
و چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان اکثر
سموم و لسوع بود شربا و طلا **زبل** گویند چون زبل خروس بیاشامند
جهت سمی که خورده باشند فی الساعه بقی آورد و زبل کهنه سفید شده
سگ تریاق لسع خرچه و ساس و پشش و گرگسی باشد و اگر بشتیه هم خورند از
گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید
و ضماد لسوع بود زبل تیس و ایل بسرکه پخته با شراب بر لسوع طلا کردن مفید آید
سم خراطین چیزی آهن مانند بود که از کرم خراطین کشند چون دو
دانگ با آب بسایند و بخورند جهت سم نیش نافع بود و اگر در طعام مسموم اندازند
جوش برآرد و قوت سم آن بشکند **شاخ کرگدن** چون ظرفی از ان بسازند
زهر خورده و لسوع و معضوض در ان آب و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید
و طعام مسموم درین ظرف کنند جوش برآورد و قوت آن بشکند **الانفحه**
پنیرمایه بود که از شیردان حیوانات شیرخواره گیرند طبیعت آن جمله گرم و خشک
باشد و گویند تازه آن در جمله تریاقی نیکو بود بنسبت با کثر سموم کسی که شوکران
یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آید بتخصیص انفحه جدی
و در سموم نیز این اقوی بود و بعده مایه آهو بره جاری و شربتی از اینها درین
ابواب سه اولوسات بود و از ده قیراط دفع ضرر دا یا کمتر مستعمل نباشند
و از خواص انفحه است عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات
و تحلیل خون و شیر که در معده و غیر آن بسته شده باشند و سمیت پیدا کرده
انذرزا چیزی بود زرد و مجوف و سریع التفتت که احیانا در زهره گاو باشد بود
بوقت بدی ماه و اجزای آن چون از مراره حاصل شده بغایت طعم تلخ

وطبیعت آن گرم وخشکست درآخرسوم درجه دو دانک با دو حبه ازوی بیاشامند نافع آید لسع عقرب ورتیلا وزنبور وباد وسر که ساییده مالیدن بسم نافع بود وباشراب یاشیر خوردن جهت اکثر سموم ماده مفید آید وزهره کاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون تیس وگوزن** آنچه گیاه مخلصه تریاقات خورده است خون او تریاقی ونیکو بود اکثر سموم و لساعرا چون نیک ملعقه باخمر بیاشامند وآنچه مار خورد تریاقیت خون او بیشتر بود وطلای جمیع نهوش نافع آید وآنچه مار خورده بود بهتر آید طلاکردن آن نافع آید وبرجسم مین اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی راکه حیوانات سمی خورده باشد **قضیب ایل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود وهمچنین سخته آنرا **حرک چشم ایل** در پیش دو چشم دو مغاکست که چون آب از چشم او رود درآنجا منعقد گردد بتخصیص در وقتی که مار خورده بکدانک یا دو دانک ازان بیاشامند نافع آید جمیع لسوعرا **اسلاخه** چون بول بز کوهی بر سنگ میرزد آن مجتمع شده غلیظ وبسته گردد آنرا اسلاخه گویند چون جهت نهوش وا بیاشامند عظیم نافع آید وطلاکردن آن هم مفید آید **لبن** جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مائیه وحرارت معتدل وسومة وبرودت معتدلة جنبیة وغالبترین شیر در تریاقیت شیر بز کوهی ست از مخلصه مشابه بسایر تریاقات جرد وبعد ازان شیر کاو کوهی که تریاقات خورده بعده شیر کاو اهلی که از تریاقات جر وبعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد بعده آنچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند ومطلق بیشتر نافع بود زهره مارخورده وگزنده وانگور کزیده وذراریح خورده وارنب بحری خورده وکسانی راکه داروهای زیانکار خورده باشد مثل بنج وشوکران سیاه وزرنیخ شیر کاو وزرد مفید باشد وعلاج اکثر زهر خورده وملسوع ومنهوش بدان کنند وتحقیق طریق آن

بمحل خود مذکور است ان‌شاء الله تعالی **لحم** گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات
چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم و لسوع گویند خوردن گوشت بره قابض
جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با شراب عض کلب کلب را مفید آید
و گوشت ضفدع پیه که نمک و زیت پخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود
و چون شکم آن بشکافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فایده دهد و تکرار سبب مفید آید
و گوشت افعی را بر زخم افعی ببندند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم
ایشان ببندند عظیم نافع بود و خوردن گوشت مار جهت گزندگی او نافع بود
همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت نکسو و این
عرس که آنرا راسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت
حیوانی که آنرا اذله خوانند در کبوترخانها قصد کبوتران بسیار کند تریاقی تمام دارد
و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته
و خام و طبیخ گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم نهوش منتشر دیر راکم سازد
شهد طبیعت عسل گرم و خشک است در دوم درجه چون جهت عض کلب
کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند نهش هوام را مفید آید و
پخته بیاشامند جمیع مخدرات را نافع آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها برآورد و بر
سموم که آلایش خانه نحل است چون بر زخم سگانهای سمومی طلا کنند جذب سم
آن کنند **و بق** در مسکه تازه روغن گاو و گوسفند تازه و پیه آنها
و پیه خرگوش و قنفذ و گوزن و بز کوهی و آهو و سوس مار تریاقی نیکوست
جهت سموم و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم گزندگی آنها بنهند و از
تریاقات خورد اجزای او و روغن او باشد والله اعلم **داروهای مضر**
جهت حفظ صحت در دفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از
حکمت حکمای هندست بطریقی که ایشان بیان فرموده اند اینجا تقریر میشود
و از جمله سموم و ادویه مضره آنچه منفعت مداومت آن بتجربه پیوسته در

ست یونان نیست و دستور آن درین ممالک نمیدانند مذکور میگردد و آن قسمتی
دو است بچناک و بلادر و زرنیخ و دنج و تاتوره اما طریق خوردن بچناک
و بعضی آنها سه نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا بافسون ببندند و ببندیان
افسون را منتر گویند و من جوگی را دیدم که بچناک اعلی را بافسون چنان ساخت
که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی ازان ظاهر نمیشد و این طریق
بسیار اعتماد را نشاید جهت آنکه دعای شرایط بسیارست مثل درست خواندن
و توجه تمام کردن و از استاد پرسیدن و دم رخصت ستاندن و آزمودن
و قوت سم شناختن و پاک تسخیری دران باب حاصل کردن و مع ذلک
هر سمی را که ببندند هرگاه خواهند که بافسون دیگر میتوان کشودن و سمیت
آنرا بحرکت آوردن اگرچه مدتها بران گذشته باشند اگر کسی را خصمی دانا
باشد بران مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مراعات اینجمله مشکلست
و منترهای که درینباب از استادان گرفته ام و رخصت دم و سند ستانده شده
و تجربه نموده اینست اوں بس کستری سنسیو اسری لببری کنکا لوری
اسری کی انکیا لالی او سکتی انکیاری دیگرے میهل بلتسا اب جلی
کیس انک بیس بابیس بکلا اسک کهارکی بدیا پراو و السیر مهادی
دیوکے بدیا پر و سنکلی کا لکوت سجابن بچناک دوسیا جتنبک اسی بن
سنکهارون نارون پری لبا بارون اتروه و سما بارون کلند رهت بارد
میادتت کیامنت تا نیرکو برتا لیقی سو سکنی بست لبس ناستری لبس
و قوت این منترها تا غایتی هست که اگر بر حوت طعامی خوانند نگرد و ببندند که
بدین سمهای غذا را مسموم کرده باشند ازان طعام بخورد مضرت نیابد
و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند این افسونها را بران آب دیار شیر و
امثال آن بخوانند سه کرت اگر شفقت کرت بهمند لشرایط بخورانند
و بر او نیز میخوانند و میدمند بتوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد

بعون الله تعالی دوم آنکه او را تریاقات مناسب بکشند و اندک میخورند
و اندک بخشند و اندک میبویند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود سوم
اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانچه مدتهای مدید بمقدار
معتدبها بیاید و آن هنگام چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد
و هرگاه از آن منفعتی نیکو بیابند و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن
و این تدبیر آزموده توانند کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد الا
در سم قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نباشد و احتیاط در شتاب آنست که اولا
سم را تریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد از آن اندک اندک از جزو تریاقی آن
کم میکنند و بران مدتی عادت میکنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص
آن شروع توانند کردن آن هنگام این تدبیر مذکور معتمد بود و شنیدم که سیدی در
هند عادت بچباک خالص را بدانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و مست
شدی و چنان فربه شده بود که در حرکات عاجز بود و هرجا در تن او شکنها در
گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنها را مراعات کردی تا خراب نشود
چون از سکر باز می‌آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی عمر
طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و بدان که حکمای هند هر شیئی را که میکشند
آنرا با تریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس
می‌نامند و بیان انواع رس در باب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی
و قانون خوردن رس بچباکی و بزهر آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوش
باک کن بود و مبرود مزاج را بزناشتا و محرور مزاج را بسیر طعام مناسب و با خود دیگر
باک کن باید مقدار او نصف دانه عدسی باشد و هفته برین نهج بعد از آن بتدریج
اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیم دانگ رسد و مدتها ازین تجاوز نباید کردن
و اگر در اوایل مقدار مقرر را اهمال بکنند یکروز در میان خورد تا طبع رنجه نشود و با هستگی خوی کند
و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهای که بکلی دفع خاصیت و قوت آن میکند.

بخورند مثل بادزهر و جدوار و امثال آنها و مدتی حذر کنند که سمیت آنرا در ...
مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهایی که بالخاصیه با آن مضراند چون خردل ...
و همچنین از چیزهایی که سمیت آنرا میرسانند مثل خمر و پلپل و سایر شربتهای سخت گرم و
همچنین از چیزهایی که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت
ترش و شیرینیهای و تره‌هایی تیز طعم و خربزه شیرین البته اینها تا چهل روز حذر
واجب داند بعد از آن اگر توانند دا بسیار رعایت کنند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زودتر
مستقیم و نیکو شده باشد استعمال آنها را زیاده مضر
گردد الا هر گاه عادت
نباشد پس من بدین جهت من بعد هفت ماه بجدا و مت این درد و معده خود را علاج
کرده بودم و هم بران بودم و هرچه خواستی انها خوردمی و تفاوت نشد با این
دوا بعد العاده میوه‌ها که سخت شیرین نباشد و چیزهایی که ترش شیرین مردم گرم
مزاج را نافع باشد و ترک جمله سردیها و تریها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را
میوه‌های شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاجان از هر میوه آنچه جایز بود ...
گرسنگی و از حرکت عنیف و تعفن و مواضع نزد گرم در گرما و آفتاب گرم و از تحلیلات مفرده ادویه قویه مسهله و غیر
مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش حذر کنند
و طعامهای چرب و نرم خورد و بتخصیص شیربرنج که غذای بس موافق است
ایشان را و همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای
چرب جوان و از امتلا حذر باشند و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن
و در گرمابه معتدل گاه گاهی در آمدن لحظه مناسب بود و از مباشرت مدتها حذر او
بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العاده بسیار مضرت نکند بلکه در او آخر
قوت عظیم دران باب حاصل گردد و باید دانستن که چون رسن و اشباه آنها بجهت
دفع مرض خورند اولی آن بود که بعد از آنکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد
خورند بکیفیت نیز مدد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شده
تحلیل نیکو می پذیرد و از انتقال بمرض دیگر ایمن بشود الا چون ماده گرم رقیق ...

هرگاه طبع قوت کند تمکین که بر عضو دیگر ریخته شود اما طریق خوردن بلادر
چنان بود که بشکنند بلادر را و کنجد پوست کنده یا ناکنده بر وی ریزند چندانکه پوشیده
شود و بعده آنجمله را با هم در هاون دق و سحق نیکو کنند و درین حین احتیاط
کنند که قبل از خلط با کنجد دست بروغن آن آلوده نشود و بینی را نیز از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط مزاج یافت همچنین ثلث مجموع را سازند
و هر روزه تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع در اول ازین کمتر مقدار را احتمال کند کمتر خورند
و اگر هر روز احتمال نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یکنصف خورند و هفته دیگر دو ثلث
خورند و هفته دیگر را تمام خورند و تا چهل روز ازین زیاده نسازند آنگاه اگر منفعت
دریابند و کفاف باشد فبها و اگر زیاده طلبند چله دیگر را بدو بلادر رسانند
و چله دیگر را به سه بلادر و ازین درنگذرند و اگر دانند که طبع زیاده میطلبد و مضرت نمیکند
به ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هر کرا آنمقدار نفع نرساند دوای دیگر باید
خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من دیدم شخصی را که در چله
بده بلادر رسانیده بود و نفع عظیم می یافت اما گاهی بخیزهای محکم کردی و آخر الامر
در سردی هوا مداومت نمودی و در گرمی هوا ترک کردن و قانون پرهیز این قرصست
بقانون پرهیز ریس چنانچه معلوم است اما روغن جوز و کنجد و شیر بهتر با این لغایت
نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضرند و میوه ها و حبوبات تر ها مانع نفع
دهند قبل از عادت تام طریق خوردن زرنیخ چنان است که بر سبیل
تدریج از اقل باکثر روند و بمخالطت مصلحی وابتدا از مقدار ماش یا عدسی نقل کنند
و هفته همین قدر هر روز بر باشتا فرو برند و بعد از آن هر هفته یکعدس اضافه
کنند تا چنان شود که مدت دو سال را بیک درم رسانند و ازین درنگذرند آنند
و زرنیخ زرد و حجر غیر دق بدین تدبیر مخصوص است و بعضی بجهت احتیاط آنرا
با هلیله سیاه که مصلح است برابر سحق نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند
و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند

نفع آن زیاده بود و پرهیز این نیز قریب به پرهیز برس باشد اما حرکات اینجا
بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شیرینها و غذاهای چرب و خشک
همه با این مضرت کند و تریاقات و روغنهای مصنوع خوردن جایز بود و شیرینها
نافع و چند شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه و سرعت انزال
و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و کلفهای لسان و سستی اعضا و مقعدها
مالیخولیا جمله اینها را از زنج صرف خوردن بر طرف شد در مدت دو سال همه فربه شدند
اما طریق خوردن زنج هم اعتماد کردنی است ابتدای آن از مقدار
ماشی بود و اختتام آن در دو سال به سه بید رم باشد و پرهیز آن هم
بدستور پرهیز زنج بود و من جوکی را دیدم که سم الفار را بر کف کرده بود و بکرم
و چنان میخورد این دوا بیخ امراض خبیثه مزمنه را بر میکند بزودی **اما طریق خوردن**
جوزماثل دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن
افیون است دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد
و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بهر مزاجی خاص نباشد لیکن
چربها و شیرینها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب علتهای
شوند و چیزهای سرد و تر غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و از آن وحشت پدید
و معاجین آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **اما طریق**
خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند
بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان
مداومت نمایند سوم آنکه بدستور تعیینی سازند از اصول نافعه مناسبه
می سازند مثل بیخ پلرک و بیخ مارچه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوزماثل
و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی نافع مثل عشبه
بهمنکوه و کالا جیرا دنگار جتی و سمنای بودینه کوهی و فنتا و الچار و اسفند و زیره
پلرک جمله بکوبند و از تنبیهات مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سیاه تخمه مستعمل

وجوز ماثل و انیسون و زیره و تخم تیزک و تخم بهنکرا از هر جنسی اجزای آن برابر گیرند و این جمله
درهمی کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت و
طعم و قوت خود با آب باز داده باشد و سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند
و سر آن را بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمانست و این هنگام
اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته یکصورت آبی گرفته باشد پس این آب را
بپالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا
بمقدار یک شربت آب نیکو رسانند و بعضی تا دوازده سال که محل بلوغ کودکانست
خم را حفظ کنند آنگاه صاف کنند و خورند و این را قوت زیاده یابند
و بعضی امتحان قوت و نضج این نقیع بدان کنند که ترنج را با آب تنها نیم پخته
کرده در این خم اندازند همراه مار در هر چند گاه دانهای آن ترنج را ببینند اگر
سرخ و بزرگ شده چون دانه انار رسیده باشد والا بعد از رسیدن
آن هم بسبیل عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند و در وقتی که چون
جوکیان کلپ میکنند و شربت و غذای ایشان دایم ازین آب و دانه باشد
و پرهیز این قریب بپرهیز زرنیخ باشد والله اعلم اما طریق احتیاط از
سموم و از حیوانات سمی و موذی اولی آنست که بهر روز
سمی قوی عادت کنند تا از محکمه مضرت نیابند بسمی و بعضی هم موثر نباشد
و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن بیجاک فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم
و بیهوشی و عضها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت کنند
مثل جدوار و فادزهر حیوانی و سعدی و معجون الطین و فاروقی و اشباه اینها
و اگر تریاقی آزموده معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلصه سالیه
و مع ذلک افسونهای زهر بندند چنانکه سابق مذکور شده بر هر طعامی و شرابی
غیر معتمد یابند و طعم هر طعام و شراب را اول نیک باید کردن آنگاه خوردن
ولیکن بعد از آنکه خورنده عالم باشد بطعم و فعل سموم و هر چه سخت ترش یا تیز

یا شور یا شیرین باشند اعتماد بران نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم
سم را می پوشند و مذاق سلیم و تنقل مستقیم چون ذره از طعام مسموم بچشند
و الا لحظه تامل بکنند زود دریابند از دور ربودن مگس و زنبور و مور و گربه و انسان
آن از ماکولات هم توان دریافتن مسمومیت آنرا که هم شهیم باشند خود به آنجا
نباید رفتن و چیزی از آنجا نباید خوردن و جوکیان و اناکه بدین ممالک می آیند
چون بر اطبا و مردمی که بر ایشان حسد می برند تا از ایشان طمع کیمیا دارند ایمن
نشستند درین باب احتیاط بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت
بسموم قویه و خواندن افسون زهر بند بر اطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند
و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب لیسند جهت آنکه سیر خام و فلفل را که مقاوم
اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشند و آنجا که ممر
مقام حیوانات سمی باشند ساکن نباید شدن و در فصول که وقت نوبت حرکت
و مضرت حشرات ست سکون در مواضع بلند بایع یا مواضعی که آب گرد بر گرد آن
گذرد یا مواضعی که بگچ تیار کرده باشند مناسب بود دران مقام چیزی که حشرات
از بوی او گریزند بمعادن و بخوراتی که حیوانات از آن نفرت کنند لازم آید خصوصا
در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات دران بیشتر ست و گویند کسی که مهره مار با خود
نگاه دارد هیچ مار بد و مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اگر بیشتر
احتیاط باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات از آن نفرت کنند و بگریزند و اگر
حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنک و مرغابی
و کوزن و مار خور و خارپشت در اسو در مقام خود نگاه دارند حشرات از انها گریزان باشند
و هر چه ظاهر شود ایشان دفع آن کنند دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع
مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود بتخصیص در وقت خواب و
شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه بسی مجرب ست آیة الکرسی چون
بوقت آرام خلق بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات هر کرت که تمام

باشارت بر گرد خود و مقام خود بدبندند بلفظ کوته بعون الله تعالی از جمیع آنها
در امان باشند و از افسونها آنچه آزموده و معتمد است اینست زروک جه دلیک
است میان بسته لقبل ست سنک ریزی سفال کزدی حست سحنه کردی
دروی دیوان تحبی و تحفی با فر و این بوقت بنام علی بناد علی بوقت آرام خلق سه دفعه
بخوانند به نیت حفظ از مضرات و هر گرت بر دستهای خود بدمند سه دم و دستها را
بر هم زند محکم سه نوبت چنانچه نه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب و دیگر
زر دامین شود خصوصا دیگر حشرات عموما و منفعت این را در انواع جید با تجربه
نموده ایم و یافتیم و تا کسی باخلاق تمام تجربه نکند او را عموم این باور نیاید
و دیگر اینست در می زان در بی ان ساد دهی کنکادیو بسی کرا جا و اگر به ضرر حشرات
و حیوانات مضر چیزهای سموم از قوت آنها و اعم از آنکه بعضی آنها او را دوست میدارند
نهند نیکو بود هر کدام که از ان بخورند هلاک شوند و دیگرها از ان نوع که بوی آن مرده شوند
بگریزند و الا تمام بمیرند و در موش این تجربه بسیار کرده اند و اگر بوی هم در یابند
و بخورند بکلی از انجا فرار فرمایند و گویند از تریاقات خردل مار را بکشد و در شرب گفته شد
که آب آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در ان آمیخته باشند کیک را بکشد و چون بر کیش
بر زمین ریزد کیکان بر ان جمع شوند و اگر پیه خارپشت بر چوبی مالند و بنهند همه جمع شوند
و اکثر احجار مفر موش را بکشند و دود کنند در زرنیخ کلس بکشد و اگر زرنیخ در شیر یا دوغ
یا شیر می کنند مکسان بر ان جمع شوند همه بمیرند و خانق النمر و دیب کلب گفته شد در بحث
سموم بیان ادویه که حشرات و جانوران سود می از بوی آن بگریزند سیر و پیاز
دوست تنتوش و شاخ تیس و ابل و حلتیت و پیه و انفاع سر سک و افیون و سرکه و کوکرد در
سرکه حل کرده تیزاب فاروقی بوره ساخته و چیده کنند نا و آنچه سیر بوی ان بسیج بود
سرکه حل کرده تیزاب فاروقی بوره ساخته... (نقل)
ان حشرات پیاز بر کن خار الشیم خردل کرده او چشا در بازرنیخ در سرکه حل کرده بیان
ادویه که از ماران و حشرات و موریان بگریزند چوب انار سیج سوسن مطلقا بزر الپنج
و بیزدون و ابریشم و موی بز و کاو و کوسفند مطلق و قنفل و مورد و سکبینج و حب الغار

برگ دی جعده و پنجنگشت و افیون و شونیز و فرو مانه و بیخ انکدان سیاه [illegible]
و پودینه کوهی سنبل جلبت بیخ بهرک دینار دیه شاخ حیوانات با شراب [illegible]
بز بیروز و بیخ و تخم شلغم و خردل بستان او دیه که بر خود بمالند برای حشرات
و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند و مغز خرگوش در سرکه و روغن زیت
گداخته مبعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت
آغشته و جوشانیده و همچنین با زرنیخ یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سیسنبر [illegible]
بیخ انکدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ حرف هر یک تنها یا [illegible] کرده
و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها بمالند
پشه و کیک دور شوند و گویند سوف الحیه بر خود بمالند کوفته افعی [illegible] نکند و
عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود بمالند زنبور نگزد و کسی که [illegible]
گرفته باشد زنبور کوچک او را نگزد و اثر نکند و این را تجربه کرده اند والله اعلم

اما طریق علاج کسانی که زهر ایشان وارد شده یا
بخوردن و غیر آن طریق کلی درین باب الحبای یونانیان و اتباع
ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از آنکه قوت آن
در بدن پراکنده شود و بدل رسد قی فرمایند و دیگر را چیزها بدهند که قوت سم را
بشکند و جذب و منع انتشار آن بکند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن و بر
استفراغ مثل طبیخ شبت یا روغن شیره قدری بود داده بعد از کرده و طبیخ
انجره با روغن گاو و یا مسکه و تریاق گل مختوم اندر شیر حل کرده و طبیخ
خروس با آب گرم و مسکه و طبیخ برگ کتان با حب الغار و مسکه با روغن
شیر در چهار درم با ده یک درم مر اندر شراب شیرین حل کرده و [illegible] اینها
و بعد از استفراغ قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت ما بقی زهر را بشکنند
و تدارک بعضی فسادات آن نماید و زهر را بخود بکشد آنگاه آن شیر را و بیک قی فرما
و باشد که عوض شیر مسکه تازه غالب خورانند و گویند که آن [illegible]

سموم را باز دارد بتخصیص سمهای حاد و حریف واکال و محرق و مقطع و مجفف را
و انجا که بغذا دادن حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب
و غالب دهند و یا بجهت غلبه تیزی یا قوت سم بازگو شد و باشد که غذا را
نیز یا زرقی فرمایند و عظیم نافع آید و انجا که فهم شود که قوت سم با حشا و اسافل
رسیده است احتقان فرمایند هم مثل این طبیخهای مذکور و انجا که اضطراب
صعب و تاسه بسیار پدید آید آب برف و یخ و روغن گل دهند و بدان تنفیخ فرمایند
و اگر بتسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسبغول و شیره
صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و
لخلخهای بصندلهای بلند او را بیدار میدارند و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود
یا فرود آرام جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و انجا که
بیهوشی میکند یا غافل میشود یا موی صدغ می کشند یا در دهن او میدمند دارو را
نیک میجنبانند و بنعره و سخن های آگاه سازند و بلعبها و غیر آن مشغول میدارند و
فهم شده او را میمالند و بهوای مسکن او را معطر و مروح میدارند و بوبها و خانها
عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و غیره آلوده میسازند و اگر اولا افراطی در
قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند هم تریاقی حابس منع آن میکنند
و بعد نقا فی الجمله تسکین باقی سم تریاق قوی مینمایند و اگر زخمی از نیش مسموم
و یا ضربت حیوانی و عشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم سم تریاقات
وضع کنند و محجمه و علق و اشباه آن سم را فی الحال هم از زخم بکشند
و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک مابقی نمایند و گاهی داغ را عمل
جله دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات بد گاهی قطع را از جمله علاجها
شناسند و اما طریق کلی نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند
که سم دارد از چه نوعست اگر از انواع نیش یا سم مارست جمله آنرا با فسون
دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند و بر شیر کاورز و میدمند

میخورانند و چادری از هفت شاخ علف بلم بر هم بسته از سر تا طرف پای او
میکشند و افسون میدمند و بعد ازان بر زمین میزنند چنانچه در نیستن تنها [illegible]
بحکم حضرت ربانی زهر باشد آمیخته با بعضی و اسهال و از همه زخم سم بیرون آید
زود هر چند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر [illegible]
او را انگیزانند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در
اثنای تریاقیات خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر
خورده و مار گزیده سه روز باشد که مرده باشد او را انگیزانند و میگویند کسی که زهر
مرد تا سه روز خدر شده بیهوش است و تمام نمرده است چون ازان مدت
بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوگیان شنیدم که در اول حال چون
افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که بر گرداگرد او [illegible]
صندل میکشند و بر سر او چادری میکشند و از بیرون آن نشسته طشتی روئین مینوازند
و افسون با آهنگ و با اصول میخوانند ساعتی را بر میخیزد و می نشیند و همچون مجنونی
سخنها میگوید از زبان زهر انگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگند
میدهند و می پرسند که کدام زهری یا از کدام ماری و چرا و بچه نوع برین شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد شده ام و برین سخن که خود میگوید
و جهه چه بوده اکنون در افسون التماس میکنند که برو و می رود آن شخص بهوش
می آید و گاه هست که سم ماری از رده و از غایت غضب بدلی عوض میطلبد
تا ازینجا بیرون رود و آنرا بگیرد چهارپایی معین بدو حواله میکنند و بدو نقل میکنند
فی الساعة این شخص بر میخیزد و این حیوانی می افتد و هلاک میشود و من چندین مار
و عقرب و دلمک گزیده را دیدم که بافسون محض خلاص یافتند و چندین را دیدم
که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار بیش خورده را دیدم که بافسون و شیر [illegible]
خلاص شدند و افسون بیش خورده همان است که سابق در تدبیر خوردن
بیش مذکور شد و اما افسون مار گزیده اینست منتر بیش اوه بده زراکا

سن بار الک درست کربا انس منس اجم جار جر اکال دست الکاری الک ملیاپر
پرکیبو داندها دیرمنه ووداری کوجاکیبا ملبن جاگفت آومنس جاکری بابا بکری سدین
بهری تونکری بهی کل جدی سرکی اندمجی باب جبا وست سکر یاسه او هنس
جاکیون ادهنس جاکری الیسرکی انکبا الاکی مها ولوسکی انکس ترسی
و اما افسون عقرب سیاه کننده اینست بجی بجی کالا بجی دیوکشی زهره بجی
توره توره جاده دی الیسر مها دیوکی هندرلاکی و این افسون را دایم برکار دلو لا دمیخوانند
و بر زخم گزدم میدمند و کارد را بر اندام میکشند و هر نوبت که تمام شد سر کارد
میدمند و کارد را بر ان زمین میزنند و عدد طاق مقررست و انجا که افسون کارگر
نشده یا بسبب تاخیر یا شرائط بعضی مفقود یا موانع موجود باشد و علامات سم ظهور
کند تریاقی میباید شیرگاو خام تازه بتخصیص از گاو درون بافراط میدهند و بعد لحظه بیاشامانند
قی میفرمایند و ملاحظه رنگ قی و ان و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیرست تکرار میفرمایند
چندانکه شیر فی الجمله بحال خود باشد باز آید و عکس ازان نفرت نکند و مضرت نیابد و اکثر
نیز همین حکم دارد انکاه تریاقات قوی در شیر کرده دهند مثل مشک و شیر خام
و جدوار و فادزهر و بچناک و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها انچه
مناسب مسموم بود و انجا که بعذا حاجت آید همین شیر دهند چندانکه دریابند که زهر بیرون
شد و انجا که در احشا خللی یابند سرگین گاو تازه بسیار دهند و انجا که قوت باقی بود
و سم تمام دفع نشده باشد اندکی هرتال هربی در شیر گاو بدهند یا بنهال
یا لبقی انرا بیرون برد و انجا که حرارتی و سوزشی در درون باشد دفع تازه گاو
خنک کرده دهند یا تریاق قوی بدان قی فرمایند و انجا که زخمی باشد از حیوانی سمی
یا خراشی بدان موضع نخست تریاقی قوی مالند مثل بچناک و شیره فلفل و اشباه
اینها و اگر زخم اندک بود آن محل را گاهی بستیغ ببرند چندانکه بمالند و گاهی زلو
را افکنند و انکاه تریاقات بمالند و انجا که بیهوشی باشد مثل برس و فلفل و زنجبیل

بپوشد و در بینی او دمند و او را بدستور مذکور بپا کابند و او را در مقامی مروح نگاه دارند
و هوای آنرا بدستور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس او بتریاقات آلاینده
دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرکدن دهند یا در پوست کرکدن و یا در
شاخ گاو کوهی یا در پوست آنها و در میان شیر گاو و یا گوسفند نشانند بهتر گردد
و اگر در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آنمقدار نیابند در میان بول گاو و مطلقا یا بسطلق
یا هر دو یا بول آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی
مثل انجدان و سیر کوفته و هنگرا و کالاجراو و سداب و برسیاوشان و جعده و
گز و نکار جونی و بلک و اشباه اینها و اندران آبزن نشانند و او را در هر چند ساعتی
اندران گذارند و او را اگر سم دارد از مقدنیات بود در شیر و مسکه مبالغه کنند
و سفے از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احشا بجد نمایند
و اگر عض سباع دیوانه باشد المحل به تیغ بپا زنند و بچپاک بران مالند و با فسون
و خورانیدن مدرات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل او را مراعات کنند
و زخم او را نگذارند که درست شود بعد ازان تا سال او را پرهیز و احتیاط نمایند
و سرماهی هر ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که کحلی ساخته اند
که میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابند هرچند سمی قوی بوده باشد
و چون اجزای ان باتمام معلوم نشد والله اعلم اینست **دستور علاج** مسمومین
و معضوضین از روی کلیه هر که این دستورها را مرعی دارد یا آنکه تریاق و هر سمی را بخصوصه
چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود و علاج جمله بر و آسان بود اما چون این علاج امری
بغایت عظیم القدر البته تفصیل تدبیر هر مسمومی و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه
تجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج هر یک بوقت
ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج بیش خورده** بهمان طریقیست
که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن انچه بی آزموده قویست مسکن سمیت و فادزهر معدنی
و شیر و سیر و زنجبیل و موش و جدوار و مربی و قدید پوست راسوی دشتی و پوست

بیخ کبر وطین مختوم ومعجون آن وتریاق اربعه وتخم سیر وتخم ترنج وحلتیت وزراوند
وفلفل وتریاق کامل وتریاق الطین جدید **علاج فرفیون خورده وانچه**
بدان ماند از صموغ حاده قی فرمودنست همینکه شیر وروغن گاو وشوربای
چرب داده شد در آب سرد نشانند وهر لحظه روغن گل یا کافور وگلاب دادند وضماد خشک
بر دل وجگر نهادند وجدوار وفادزهر حیوانی وغیره در دوغ تازه گاوی دادن پس
آب پست سیب وانار ترش ولیمو وکشکاب جمله مناسب بود وبچیزهای نرم وخنک با
معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده وانچه بدان ماند**
ازین نوع عیات همچون علاج فرفیون خورده بود وبشربتهای قابض چون آب زاجی
ورب ریواج وسیب وسماق ودوغ ترش مضرت آن زود شکسته گردد **علاج**
جیپال خورده وانچه بدان ماند از مسهلات قویه قی فرمودن است
به روغن گاو ومسکه وشوربای پخته چرب وبرنج چرب نرم پخته وگرمی دادن کفهای
دست وپای وشکم را بروغن گاو ونیم گرم چرب کردن وجدوار یا فادزهر وامثال آن
در دوغ تازه گاوی دادن جهت افراط اسهال **علاج جهلنک خورده**
وانچه بدان ماند از چیزهای خناق آورنده قریبست بعلاج جیپال خورده
لیکن بعد روغن دادن زیره وانیسون وچند باهیه موافق آید ونمک گرم کرده
بر شکم نهادن وضماد کردن مناسب بود با وجود غذاهای چرب پنیر تازه با عسل
نیکو بود وحقنه در حبس لازم آید وانجا که تشنج خشک باشد علاج تشنج خشک کنند
علاج وفلی خورده وانچه بدان ماند از خانق حیوانات بچیزهای چرب وشیرین
حذر باید کردن وسنجکشت وتخم وی وطبیخ وی تریاقی نیکوست مر اینها را
وطبیخ خرمای هندی وحلبه مناسب است وجدوار وفادزهر معدنی مفید باشد
ونبید آهن تاب کرده وخبث الحدید وپنیر مایها اندر نبید بعد از احتقان بلعبات
نافع آید وفراسیون وکرفس وسعتر وامثال انجمله را اندر نبید بعد از احتقان بلعبات
نافع آید وشوربای چرب موافق آید **علاج افیون خورده وانچه بدان ماند**

از مخدرات و منقیات قی فرمود و نشست بروغن گل سفیدی یا گاوی و بوره و نمک
و بعد از آن غسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن و روغنهای مذکور و چیزهای
شیرین همه نیکو بود و جند بیدستر بوئیدن و زعفران و مشک اندر طعامها
و شربتها دادن و سیر و شیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین
با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و مثرودیطوس و جند بیدستر
و زعفران و جدوار نیز مفید آید اندر جلاب و لوز مقشر و سکنجبین و حلتیت و نفنج
و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود و گاه بود و گاه احتقان گرم مکرر باید کردن
تخصیص در علاج بزرالبنج و شوکران خورده آنهنگام از پی فراغ حقنه هر ساعت و
شراب شیرین با فلفل و شیر افسنتین دادن صواب بود و آنرا که بیهوشی بسیار بود
کندس اندکی در بینی دمیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد
و عرق آورنده دادن لازم بود و تیزاب فاروقی بر میان سر و پیشانی
و کفهای دست و پای مالیدن نافع باشد علاج بلادر خورده و آنچه
بدان ماند از چیزهای ریش کننده چون کلبیج و اشباه آن آنست که بروغن
کنجد یا روغن لوز در آب گرم قی فرمایند و بر تمام اعضای او از این روغنها بمالند
و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند و روغن کنجد انفع بود و هر روز
دو نوبت خورانیدن جدوار و فادزهر در دوغ گاوی سائیده بس مفید بود و
ورمها و سوزشهارا برطرف کند و شخصی جهت عظم آلت تناسل قدری
روغن بلادر بر آن مالیده بود و در روز دوم ورم کرده بود و پوستش بند شده و
اضطراب بسیار میکرد و من او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بر آن
بمالند و هر روز دو نوبت میخورد و با جلیل فرستاد و برنج چرب بروغن کنجد
میخورد و جهت حرارت دوغ تازه گاوی میخورد و پوستش بزودی کشیده و ورم رفع
شد اما جراحت و ریش آن مدتها بصلاح آمد و پوستها از او افتاد و مقصود او
منعکس شد جهت طلب نفس و هوای شوم علاج مهمه خورده و آنچه بدان ماند

مرعی داشتن دستور کلی ست و اگر زخم مار جه باشد محجمه بکشند و زلو برافکنند
بعده تریاقات غالب بمالند و شستن آن موضع در اول حال مفید بود **علاج زنگار خورده وانچه بدان ماند** از معدنیات جاد و محرق و اکال همچون
علاج فرفیون بود الا آنکه انجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی
مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده وانچه بدان ماند** از احجاری
که مضاد اند بگوهر خویش با بدن آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین
و بماء العسل و بوره و بشیر و جدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر با حشا مضرتی رسید
حقنهای تریاقی کنند مکرر او غذاهای چرب خورند و هرسه در هم شراب گویند نافع است
وانجا که شکم باز گیرد و یا حبس شود حب جیپال یا سقمونیا یا هیرپی دهند اندر
ماء العسل انجا که سحج کنند **علاج خبث خورده وانچه بدان ماند**
از احجار مضرت همین نوع است که در تشنج گفته شد لیکن در خبث و سحاله آهن
چون متفرق شده باشد دریدن حاجت آید که هر روز قریب یک مثقال مقناطیس
سوده دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که حبوب چرب بعد مقناطیس دهند
اسهال آورد و برسه طلاهای نرم و خشک لازم آید جهت آماس مبالغه
ملعبات خورانیدن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم با شیر دادن هم موافق آید
علاج زهر مار خورده وانچه بدان ماند از حیوانات مهلک به دستور
علاج مارگزیده بود **علاج زراریح خورده وانچه بدان ماند** از حیوانات
محرق و مقرح و منفط شخصی کم دانش از مریدان شنیده بود که کسی را سگ دیوانه
بگزد ذراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح
برخاست و ذراریح خشک کرده خاصه پنج عدد از ان دست و پاهارا انداخته خایید
و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد و حرارت
و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تاسه و اضطراب و بیهوشی میکرد و مودم
تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با گلنگبین در چکانیدند

و بر زهار و مثانه اش مالیدند و کاهی روغن کاوی تازه میخورانیدند و شیر بسیار دادند
و ماست کاو و شیر کاوی با طعام میدادند و هر چند از جدوار میخورد دل تسکین میشود و
ورمها کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت سر تا پای و بعد
از آن بقوت آمد بیشتر از بیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قولنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فعل بر طرف شد و اگر اول جهت
فصد یا تسلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک سفید آید و قی یک مشک و سر
باشد و حقنه ملینات که جدوار دران باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر یا شربت
و میوه های چرب همه نافع آید و حب الصنوبر بزین با بیخته نیکو بود و فادزهر حیوانی
در شیر بسیار نافع آید **علاج ارنب بحری خورده و آنچه بدان ماند**
از حیوانات معفن و مورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و تنقیه بمسهل قوی از
حیوانات شیر مرد و طبیخ سرطان و نهری و گوشت خارپشت و خون مار و خون
بط و ابول کهن انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش
و آهو در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که شکم و مثانه را قوت دهد و حجامت را
و پیوسته حب سعال در دهن داشتن و غذای چرب و دوشاب خوردن بروغن
بادام و حب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد
علاج مار گزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اصلش تدابیر آن
سخت بد باشد و داغ آن اگر دران خطری نباشد جز ناقص بودن اولی از مرد
باشد و اگر سم مار را مهلتی بود یا قطع را مانعی باشد سد محکم بالای زخم
در ساعت واجب بود تا از بهر سرایت نتواند بزودی کردن آنگاه بمحجمه زهر آنرا
کشیدن و تریاقی نیکو در حال خورانیدن بعده زلو بر آن محل افکندن و چندانکه
تمام زهر کشیده شود که زلو از کشیدن آن خون هلاک نمیشود و بعد از آن سیر خام بسیار
کوفته با روغن کاو طلا کردن و بر محل لسع و بر بالا دشتی نهند چند کس را دیدم که از
سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با خمر خورانیدن گویند مغنی بود

از همه علاجها بیشتر کنند تا و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل
و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار ذکر کردیم دو مثقال تخم ترنج
و بیخ انگدان و پادزهر و جدوار و پادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و
سیر و رسن و کوراجوبی بری و مسهل مزلق و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و گوشت
آهو و لفاح و گوشت خرد و خون سنگ پشت و سیر زکور خر و سیر و بلبل و تریاق
العضو و دینار و به و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مراره آن و گوشت مار آنجمله
مفرد و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد اهل و حب الغار و بالونه و عنبر
کهنه شور و گوشت افعی و غیره و ضفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته
و سرگین سوخته بز و سیر صحرایی کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز کنند تا کوفته و عنصل
کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلا رسن و آب سیر
و حلتیت و عصاره کنند تا و جدوار بسرکه سرشته یا تخم نفط سیاه و گل مختوم بسرکه
حل کرده و خون تیس و بز کوهی با جوز کرم و فلفل بسرکه سرشته و روغن بلسان
و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و شراب فاروقی و
جمالی و بول و سنجواره و امثال آن و سکبینج بسرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر و شراب
بسرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در
سرکه خوب و شراب در عصاره کنند تا و حجر و فادزهر در بول سائیده و زهره کاو کوهی
و عصاره هنکره و عصاره فو و بیخ جمله آنها مفرد و مرکب مفید آید و شیر کاو زرد
بافراط خوردن مجربست **علاج مار و کژدم گزنده** آنست که در ساعت
فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند اگر توانند که نخست از محل لسع زهر را بمکند
بسیار یا محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را ببندند تا
زهر به بالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار بخورند
از پی آن بلحظه خمر و هند و گرم بنوشانند تا عرق کنند و اگر رسن با فلفل یا جدوار هم و بسند
هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندکی بجاک آب سوده بمالند در ساعت دفع کند

و هر چند که بد باشد بسیار آزموده ام و بهتر ازین دوا فلفل و سیر کوفته و از مکیدن بسیار
و هر لحظه آن آب از دهن دور افکندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بد
جهل موضع تن او را گزید دارو یکدرم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت
و عرب کاهی که حنظل تر نیابند یکدرم بیخ آنرا بجای آن میدهند و نافع می آید و افیون
لبسی مجرب است **علاج انگور کی گزنده** آنست که بالاتر از محل نهش را ببندند
و بر زخم او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد مالند و شیر گاو
بید هند و قی میفرمایند و اگر بعد خوردن شیر او را در جوال کشانند چنانکه یکدست
و سر او از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب میدهند و صحرا مانند باقی بشیر آید
بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و گرمابه و عرق آوردن مفید آید
بسیار را مالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کردم و اگر درا دل او را از محل لسع
توانند بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعده چیزی مالیدن او اولی بود
شخصی مجرب را دیدم که چندین دکمک گزیده را بدین افسون علاج کرد اینست
ذب ذیبا عندهی باعندلی دو ابما دلکلی حکم هم مجی چنا کیش حق حق حق
و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود **علاج زنبور گزنده**
آب غوره بر گل چکانیده مالیدن و یا سرکه بر گل چکانیدن و بخاک مالیدن الفع اشیاست
و سیر کوفته بستن هم مفید است فی الفور و کسی که زبان خود به دندان گزیده باشد محکم دارد
و زنبورک زرد او را گزد اثر نکند مجربست کودکی چند را که در ساعت گزیده بود
گفتم چنین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند در حال شد کف کشنیز خشک خورند
درد ساکن شود و یکدرم تخم بنک و یکدرم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از بیخ بردارند لبسی نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون
و اشباه آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن مفید آید و آنموضع را در آب گرم داشتن
لحظه نیک انگاه در آب شور و سرکه نهادند فی الحال درد ساکن شد و آزموده است
و مگس کشته طلا کردن نافع است **علاج خرچه و ساس و نیش کس**

مالیدن و خورانیدن تریاقات است از آنچه در مار و عقرب دانسته شد و اشتهای
سماق و غوره عظیم نافع آید و آب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تپ را رفع کند
و آزموده است اندر سقیر نشستن به بول و زبل گاو و تمام تن نشستن بسیار
نیکو بود و بولهای دیگر مفید آید و با آب اشترخاره و غوره و آب حنظل و
آب خاکستر تن شستن نافع آید و در کوهستان رستدار زبل خشک سگ در
آتش ترش کرده مفید بود و بهمان صلاح می باید و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد
و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفید است و عصیر علفهای تریاقی
بر تن مالیدن موافق است **علاج پلنگ گزیده** قریب است بعلاج مار گزیده
و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات و بحجمه تا چهل روز لازم آید از موش دور
مدت او را پاس باید داشتن که مبادا بر آن زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کرد
که بسیار بیاورند و او را عذاب کنند و ضمادها و جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن
آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود
علاج سباع گزیده که آن را سم میباشد که قریب است بعلاج پلنگ
و او را سمی نیست اصلاح زخم کافیست **علاج سگ دیوانه گزیده**
آنست که جراحت را نگذارند تا درست شود تا چهل روز بحجمه و زلو متصل زهر از آن
چندانکه در یابند که کم شد و محل آن را فراخ کنند بنجارجه مناسب و تازه کنند هر روز
بدوای تیز و سوزان تریاقی طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد میمالند و از آن
تریاقات میخورانند و مسهل سودا هر دو سه روز میدهند و حب جبیال و حب هر
سنگ سلیمانی یا در مطبوخ افتیمون هم مناسب است و مردمی که خون بسیار
دارد فصد کردن بغایت مناسب است بشرطی که نگذارند که نظر او بر آن خون افتد
و آب و طعام او را در پوست همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید داد
که در ظرف دفی که دوا این کار [illegible] باشد و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله

بغایت صواب بود و از آب ترسیدن ایمن شود و روز اول و روز دوم داغ کردن
هم منفعت دارد و بعد از آن سفید شود و داغ سر و پیشانی قریب بمیان دو ابرو هم
نافع بود و در حیوانات خود آزموده است که چون حیوان دیوانه گردد آنرا بر میان دو ابروی
حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد عجیب است و اگر تیغ از بدن
در ساعت آن موضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرک و ریم بسیار از آن
برود چنانچه در ذیل گفته شده بغایت نافع آید و اگر مریض را [illegible] باشد
بحب الشفاء ذرک او را بیهوش سازند اول و آنگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه
را قبل از خوف و از آب خوردن عظیم نافع آید و بعد از آن نیز دیده اند که فریع را
برد و شیر مایه سگ هم سخت مفید آید و شراب و آب ممزوج بما صفیه شیرین و شراب
همچنین بود و او را هموار در گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما محفوظ باید کردن
و کرمات باید که سم را در بدن منتشر سازد و تریاق العقص در این باب عظیم آزموده است
و دوای ذراریح هم جهت حبس بول و آوردن بحران مفید است و بیان آن در اجزای
آن معجون الغرقانی کرده خواهد شد و اول آن بود که چون او را آب و شراب خواهند
که دهند بوله بنصف کنند دراز از موم و غیر آن و یکسر آنرا در دهن او کنند و از جای
دور آب در دهن او کنند که او بیند و بهیچ حال آب و مایعات و آئینه و چیزهای روشن
که در وی چیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ در آن ببیند و خوف کند و مرض
بیشتر شود و گفته اند جهت رفع عطش و منع احتراق اخلاط و اگر از آب ممتنع باشد
از موم و عفیده ظرفهای مجوف سازند و آب کنند و او را حکم کنند تا آنرا فرو برد و گاه
بود که گاهی باکراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن یا سهل توان داد
و از حرارت هلاک نگردد و بجگر و فم معده او ضمادهای خنک باید نهادن و بر میان سر [illegible]
و نشادر که در روغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش او کم شود و اینجا که
ضعفی در مثانه فهم شود در آبزن باید نشاندن و بعد از آنکه دوای ذراریح یا تریاق
العقص خورده باشد چندانکه در آبزن بول کند و آبزن اندر گرمابه قایم او سبیل بود

چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را
آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیدم که در چهلم چهل بچه با بول کردند و
خلاص یافتند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی شخصی را خر دیوانه گزید طبیبی ماهر
او را تا چهل روز مسهلات سودا در هر سه روز یک نوبت میداد و تریاقات میخورانید
و در چهلم چهل کرده خورد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که
سگ دیوانه گزیده را چون در اوایل از میان پای شخصی که او دران حال بوده و صحت یافته
گذرانیده اند بسهولت بچه کرده و صحت یافته و آبی که خاک لایه کهنه و خس و گند و در و آغشته
باشند خورانیدن در فرع از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید آزموده است و جدواری
و پچناک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع است و مشغول داشتن مریض بلعبها و خبرهای نشاط انگیز
بغایت نافع است و نقل هوا و مقام بسیار مناسب است و سگ کشتن چنانکه او را معلوم شود
هم مفید است و مسهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و هلیله سیاه بغایت سودمند
اگر توان و اوج گویند جنطیانا و جسم سرطان بسخت نافع است و شیاف چند و ماهو دانه با سیم
سرشته لیسی مفید است و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع است و روغن عقرب
و روغن فرابیج بر زخمها مالیدن جهت الم بغایت نیکو بود و اگر از بول هر روز مخفی قدری بر ناشتا
بدو بخورانند مناسب باشد علاج گزیدن گرگ دیوانه گزنده و امثال آن هم بعلاج سگ دیوانه
گزنده نزدیک است و در جمله اینها افیون نافع آید و تجربه پیوسته که از تنها که صاحب این
بلا در آخر مسکن نافع آید اگر هفت عدد کسی بخورد یا بیشتر بعد از عض قطعا بر و موثر نیاید
سم اینها و این همچون طاعون خوردن است والله اعلم بالصواب

باب بست و هفتم در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات

و در کتب اطبا رسما کما این مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت با امراض
فی الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخل تمام دارند و مستند جمله آنها بحکمت اهل
هند است و این قدرا ما دین مشتملست بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر آنها
۱۱ [illegible] الشفا [illegible]

اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو راوند چینی دو جزو جوز بوا
سه جزو جمله را دق و حل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هرگاه
خواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرت ست و جهت نسبت بفرقان آنست که اجزای برسبیل تیمن و تبرک بعدد سوره
کلام الله تعالی تالیف یافته والله اعلم **اجزای ترکیب آن** بگیرند اصل السوس
اکلیل الملک انیسون مرزنکوش بابونج حلتیت جعده دینارویه جاوشیر
قلوسوک نیم سوخته رازیانج سداب عود سنبل زرشک خشک تخم بنگ ازرسکی
مارجه نانخواه زهره خروس جفت بلوط لسان الثور پوست ترنج تخم عود بلسان
صبر سقرا اشنه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنگ پشت محرق
پرسیاوشان صمغ عربی بزر خروع عظم قحف کتیرا مرد تخم زیره از هر یکی دو درم
ورق ذهب ورق فضه بسد حجر یشب عقیق مس کشته قلعی کشته سرب کشته
سیماب کشته فیروزه یاقوت ریزه لعل ریزه کهربای فادزهر حیوانی فادزهر معدنی
مروارید ریزه حجر ارمنی لاجورد حجر البقر از هر یکی دو درم و نیم ایرسا بیخ بنفشه بیخ بادیان خرگوش
درونج عقربی زراوند طویل مرمکی دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زرد چوب
سنبل حب الغار عنبر اشهب فلفله قرنفل جوز مقشر سورنجان بلیله از هر یکی سه درم
جند بیدستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا
صندل سفید کاشر اشنک سفید ابریشم محرق قشر اصل کبر جنطیانا دار فلفل
لعوق مار دار قاقیا فراسیون یعنی تخم صحرای مصطکی کشنیز خشک گل سرخ خشک
بهمن ابلیج حرف از هر یکی سه درم و نیم جوز بوا ده عدد انجیر خشک ده عدد صد دارو پنج
دماغ دو دله خراطین خشک چهار درم غاریقون پنجدرم ذراریح خشک عدس مقشر
از هر یکی شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق مشک بید سکنجبین عنصلی
از هر یکی بیست درم نانخوره و عرق خمر از هر یکی صد مثقال و برابر جمله احجار را بدستور صلایه
کنند بعرق بید نگاه دارند و ذراریح را دست و پای افکنده با عدس و تخم خروع بکوبند نیکو

و زعفران و سنبل و پلپل و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس و ذراریح تا یکمثقال باشد ساییده و بیخته و با آن نبات ضم کنند و بعرق خمر بکوبند و بسرشند و قرصها ساخته خشک کنند و نگاه دارند و دوا الذراریح این بود انگاه باقی ادویه را خوب بکوبند نرم و بپیزند و با یکدیگر خلط و مزج کنند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند و باهم بسیار سحق کنند چندانکه تمام باهم نیکو آمیخته شوند و تریها انچه باشد جمله کثیف شود بعد جمله را بعسل برند و در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند و شربتی چند قند قی کوچک تریاقی نیکو وارد و در حفظ صحت و قوای بدنی اثری کلی دارد و قوت این دوا بهم طبعی برسد

مفرح شاهی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند خادزهر حیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریشم محرق و بادرنجبویه هفت درم ریزهٔ لعل شش درم گاوزبان سه درم عنبر اشهب دو درم مشک یکدرم صندل سپید و درونج عقربی از هر یکی چهار درم آمله مقشر و زرنباد از هر یکی سه درم و نیم گل سرخ هشت درم عرق بید آنمقدار که جمله با آن سرشته گردد و پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید بسرشند و هم خشک کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی مثقالی بود

حافظ الصحه این ترکیب از مخترعات مصنف ست اجزای ترکیب

آن بگیرند پلپل و دارچینی بادیان جوزبوا از هر یکی یک جزو مشک یکی جزو مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم جوز ماثل برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هرگاه خواهند بکار برند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان را و قوت این دوا هم طبعی برسد **تریاق العض** هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند جند بیدستر چشم سرطان بچپاک سماب از هر یکی یک جزو زرنیخ پنیر مایهٔ سگ پنیر مایهٔ آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دار صینی مشک از هر یکی دو جزو حنظیا ناخک سگ دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دانگی و نیم

١

افیون عشر جمله ذراریح دست و پای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح
خاک لانه حسن کدو دو برابر مجموع نخست ذراریح را با ماش مقشر و افیون و قرنفل و
زعفران و دارچینی نیک بکوبند و با هم به بیزند نرم و خاک لانه حسن کدو را در آب
گرم یکشب آغشته کنند آنگاه صاف آنرا بردارند و آن بیخته ذراریح بدان خمیر
کنند پس سیماب و بچناک و فلفل و زرنیخ و مشک را با هم بکوبند و به بیزند نرم اجزاء دیگر
بحسب مذکور بسرشند آنگاه پنیرمایه‌ها و سرطان محرق و جگر سگ و حنظل با حشیش
سرطان را با هم بکوبند و نرم بیزند و با آب مذکور بسرشند پس جمله را با هم
بسیار دق و سحق کنند آنگاه جمله را خشک ساخته بخون مار خور بسرشند و قرصها
در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو
یا تنها هر روز تا چهل روز بکنند **تریاق کامل** از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند سیماب کشته زرنیخ بچناک از هر یک یک جزو زراوند
مدحرج فادزهر حیوانی معدنی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم هرد
گوشت افعی و خون کسف از هر یکی ده جزو فراسیون بیخ انگدان تخم شبت گوشت
مخلصه قضیب ایل انفحه جدی انفحه خرگوش از هر یکی سه جزو فادزهر حیوانی
جدوار بیخ کبر دارچینی حنظل از هر یکی چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع خون
ثلث مجموع اول گوشتها را نرم بکوبند و قضیب ایل را همچنان خشک بچوب ساجی زنند
و در آتشها بکوبند پس تخمها را با آن بکوبند پس دارچینی و پوست کبر و بیخ انگدان
و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و به بیزند بعده سیماب کشته
و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را با هم سحق کرده بخون کسف صلایه کنند آنگاه
باقی احجار ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار با هم نرم نرم
و نخل کنند جمله را بخون تیس بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که با هم
خشک شود آنگاه جمله را بعسل معجون کنند و در ظرف قلعی کرده در شیشه چینی
نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم

قوت و نمی لحم طبعی رسد **تریاق الطین** حدید بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر
حیوانی پنجدرم سیماب کشته ده درم پنجاک یکدرم جمله را سائیده باهم بجوشن بزبار خور
بسرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند ونگاه دارند شربتی دو دانگ ازان بود
اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف مزید اللحم اجزای این
ترکیب بگیرند بلادر یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یکی
سه جزو و نشک نصف جزو و می هلیله بلیله از هر یکی چهار جزو جوزماثل نصف مجموع
اول بلادر و کنجد را باهم سحق نمایند وانگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم
کنند و بعسل معجون کنند شربتی چند قند وقتی بود و هر روز مجرور بر سر طعام ومیرود
برناشتا **کوراچولی بری** این حبیست از مخترعات اهل هند و حکیمی که این ترکیب
کرده کوراچولی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن ایشان وا ازگونه است
لفظ بری را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند واجزای آن بزبان جود
منظم آورده برین وجه **نظم** رلیس بس کندک زهرتار تربلا ترکتا تنکنار اجیپال
بهنگرا بند مون بری جو سب روگ کا سورسے کوراچولی بری رلیس ریبن را
گویند وبس پنجاک را گویند و کندک گوگرد را گویند بلغتی دیگر و هرتال زرنیخ را گویند
و تربلا یعنی اطریفل صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکتا داروی آمیخته بود
که آن مجموع فلفل و زنجبیل و زرد چوبه است و تنکنار یعنی تنکار اجیپال و بهنگرا معلوم
بند مون بی یعنی شصت و چهار او بعبارت باز گونه روگ یعنی علت کا نمی را هورے
یعنی بیسد **ترکیب آن** بگیرند از مفرد هر دوائی یکجزو الا بهنگرا که آن عصاره
آن باید گرفتن بآن مقدار که جمله ادویه بدان سرشته شود وپس سیماب را با هرتال
و کندک سحق و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام خاک شود وانگاه بقیه را از ترکتا
بآب بهنگرا بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت
حبی بربالای طعام چرب خورند و مرضی با هر چه مناسب بود خورند و تنها نیز توان خوردن
و حافظ صحت با این پرهیز چنان باید کردن که بارس و زرنیخ مقرر شده و اگر خواهند

را اسهال کمتر کنند جیپال کمتر کنند واگر بهنگرا نیابند درین ملک عوض آن برگ کرچلی کنند
حلوای بلادر هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن بلادر
یکجزو روغن کنجد دو برابر آن وآرد میده خوب بدان بسرشند بمقدار که دستور
حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انگاه فلفل وزنجبیل ودارچینی
وبادیان وجوزبوا وقرنفل از هر یکی یک جزو سائیده وبیخته بران ریزند ونیکو بهم آرند
وهر روز ده مثقال میخورند حلوای جوزماثل هم از مخترعات حکمای هند اجزای
ترکیب آن بگیرند تاتوره نیمن ونیکو بکوبند در پچمن شیر اندازند وقدری
آب در شیر کنند ونرم میجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بپالایند ومایه زنند
چون به بندد بدستور مسکه آنرا بگیرند ونصف آن صفره بیض خام بادوا بمقدار عسل
سرشته از آرد میده حلوا بپزند چون از آتش برخواهند داشتن عشر مجموع دارچینی
وجوزبوا وبادیان کوفته وبیخته بران ریزند ویکمثقال زعفران سوده بدان خلط کنند
ونگاه دارند هر روز ده مثقال میخورند وزیاده کمتر برای طبیعت متعلق ست معجون الخبث
هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو هلیله وبلیله
وآمله از هر یکی سه جزو وبهمن سفید مقشر وزنجبیل وفلفل وجوزبوا وقرنفل از هر یکی یک جزو
مصطکی ومرمکی وتخم خشخاش از هر یکی چهار جزو جیپال پخته وپاک کرده ده عشر
حب تاتوره نصف مجموع جمله را کوفته وبیخته نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور
نگاه دارند وشربتی دو مثقال بر ناشتا گویند قوت جوانی وسیاهی موی نگاه دارد
معجون سیماب از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب
ده درم سفوف مقوی پنجدرم حنا وفلفل وزنجبیل از هر یکی دو درم کوفته وبیخته
سیماب را با نبات بکشند وبعسل ولیمون معجون سازند شربتی مقدار نخودی
پرستش عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید بود اجزای ترکیب آن
بگیرند مصطکی وکندر ودارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزوی افیون
نیم درم جمله را کوفته وبیخته بعسل بسرشند سفوفات

این سفوف از مخترعات حکمای اهل هند ست و کهن اسم خبث الحدید ست چون اعظم
اجزای آن این دوای خبث ست بدان موسوم گشته اجزای ترکیب آن
بگیرند خبث الحدید آنمقدار که خواهند در بیست مثقال از ان کهن مسحوق و منخول فلفل
و جوز بوا و میل و قرنفل و زنجبیل و بهمن مقشر از هر یکی یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند
و با هم بسیار خلط نمایند آنگاه در ده یکمثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کن سمر درس
ضم کنند و در هر ده مثقال یکمغز جیپال نخسته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکوبند
و سحق کنند و جمله را باهم بیامیزند و نگاه دارند شربتی از ان دو دانگ بود تا نیم درم تا
یکدرم هر روز یک دفعت یا دو وقت مردم ضعیف مزاج را و بر سر طعام مردم
محرور مزاج را داما صحی و مردم قوی مزاج را و مبرود المزاج را تا شنا اسب بود و بوقت خوا
هم نیکو آید و بعد العادة بیشتر هم توانند خوردن واز دو درم زیاده نشود و آن
نیز بدو دفعه توان خوردن و پرهیز آن هم چون پرهیز زرنیخ بود درس دو نوع بود یکی را
رس گویند و دیگری را چهار رس و سمر درس سه نوع بود صغیر و وسط و کبیر و جمله
آن از مخترعات حکمای هندست اجزای سمر درس و ترکیب آن
بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یکی دو مثقال بیش قوی مثقال فلفل دراز و بیخ بلکر
که آنرا هندیان گپوری گویند و طریفل صغیر از هر یک مثقال عاقرقرحا یکمثقال
سه مثقال نوشادر غنب محلول مثقال زیره و نانخواه از هر یکی ثلث مثقال جمله را
با هم سحق نیکو کنند و بحل نمایند از لعته سفت و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ
اجزای سمر درس وسط و ترکیب آن بگیرند بچناک چوب دو مثقال
و مشک و پوست تخم غ و فلفل گرد از هر یکی شش مثقال هلیله سیاه بزرگ و زنجبیل
و بوره ارمنی از هر یکی یکمثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو نموده از منخل سفت
بگذرانند و نگاهدارند و بعضی گوگرد [illegible] نشو نیز و زیره از هر یکی نیم درم ضم کنند
اجزای سمر درس صغیر [illegible] آن بگیرند بچناک اعلا و قرنفل از هر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق نموده

ازلسته نیم سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی بجهت قوت باه ازاد و فلفل هیه حرز
با این ضم کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن
نگهدارن نگاه دارند و سم را اول از فلفل سحق نیکو کنند انگاه با دیگر ادویه که سم بدان
کشته کردد و بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل نمیکنند و آن غلط ست چه فلفل
چیزی که سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم کند نیست لیکن لعل العاده مختار اند و انجا که قوت
از ورار زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر سم ضعیف یا کهنه باشد
اجزای قتالکم باید کردن **اجزای مهارس و ترکیب آن** بگیرند اجزای
سردرس کبیر بشرطی که بنجاک را یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال سازند
و باقی بحال خود باشد و از اجتناب منقوله از هر یکی سبع مجموع ضم کنند و باهم
دق و نخل کنند و نگاهدارند و شربت این بسیار باشد از سردرس لیکن پرهیز آن
همان بود و دستور خوردن همان و بعضی بیش را اول بپزند انگاه داخل جمله
میسازند و گویند که آن اسلم ست **سفوف مقوی و اجزای ترکیب آن**
از مخترعات مصنف بود بگیرند دارچینی و بادیان و مصطکی از همه برابر و جمله را دق
و سحق نیکو نموده بپزند و نگاه دارند و جهت اطفال کاهی بکجز و نبات اضافه کنند
و شربتی انمقدار که بکنوبت بسر سه انگشت بردارد تمام بود و دو کرت برداشتن نیز
بعضی را جایز ست و اطفال را نصف آن کافی بود **سفوف الاطفال**
از مخترعات مجربان دیار ما **اجزای ترکیب آن** بگیرند هلیله زرد و مصطکی
و غلاف بیرونی پسته از هر یک یک جزو بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین
از هر یکی نیم جزو جمله را باهم سحق و نخل باریک کرده نگاهدارند کاهی بی آب و کاهی در آب
و کاهی در عصیر فواکه نافعه بوقت حاجت بخورانند و اگر جهت رغبت اطفال نصف جمله
قند اضافه کنند شاید **دیگری** مروارسنگ و بادیان و قند از هر یکی دو دانگ ساییده
در آب خیار بادرنگ و سیب ترش بدهند و این یک شربت بود والله اعلم
اما مسهلات حب جیپالی از مخترعات حضرتست مدظله العالی

اجزای ترکیب آن بگیرند مغز جیپال پخته و پاک کرده آنچه خواهند و بعدد
هر مغزی یک هلیله سیاه کوچک که آنرا موترک گویند کوفته و بیخته با آن نیکو
بکوبند و برابر مجموع آرد و برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا غوره
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین آنگاه حبها سازند هر یک بمقدار نخودکی
کلان در سایه خشک کرده شربتی حبی بود و این حب باسهال و غیر رطوبت
فاضله معده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محی و قلیل سودا دفع کند و در اندک و شیر
حل کرده بر بالای نخود آب وادن نیکوتر کند **حب سقمونیا** از مجربات
مصنف **اجزای ترکیب** آن بگیرند از حب جیپال مذکور آنچه خواهند و بعدد
هر حبی یکعدد پس هر یکی مربی ضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته حبها سازند که حکیم
آنرا اول شربتی حبی بود و در اسهال جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این
بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم ردیه و سودای محترقه را بکشد
و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد از آنها **قیروطی مسهل** هم از مجربات
مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یکدرم و بر سر آتش یا آتش نرم موم را
اندران گدازند و نیم درم هلیله سیاه سوده و یکدانگ هر یکی کوفته و نرم بیخته
اندران ریزند و نیک بهم برآورند شربتی یک گوشش پاک کن بود نوعی دیگر از مجربات
مصنف اجزای و ترکیب آن بگیرند شیری که هر یکی اندران ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود
آن مذکور گردد و آن شیر را ببندند و بعده بدستور مسکه آنرا بگیرند و در هر ده درم از آن
سه درم موم سفید بگدازند و در هر سه درم نیم هلیله سیاه و یک مغز جیپال ترتیب کرده
کوفته و بیخته بریزند و بهم نیک خلط کنند شربتی گوشش پاک کن بود اسهال و قی
بافراط آورد و از هر خلطی فاسد لختی نیک دفع کند **قیروطی قوی**
از مجربات حکمای هند **اجزای ترکیب** آن بگیرند روغن جیپال دو درم
مسکه شیرین که هر یکی در وجوشیده یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگدازند
و نگاهدارند شربتی بنصف گوشش پاک کن باشد و اولی آن بود که این قیروطها را

بر قدری مغز نان مالیده بلع کنند و بدانکه این مقادیر در فقیر و طبیعتها بجهت احتیاط
مقرر شده و الا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبیع ایشان بیشتر از آن طلبد

مسهل حب النیل از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام نجیبانند
و صباح برآورند و نرم بسایند و یکدانک زنجبیل و دو دانک ریوند چینی و نیم درم
گل خشک همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیمگرم بیاشامند جمله
یکشربت بود و اگر گل نکنند در گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا براحتی و
سهولت **مسهل سنگ سلیمانی** هم از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند سنگ سلیمان که از کاشان می آورند و کاسهارا بدان
رنگ نیکو میکنند و انرا حجر ارمنی گویند اندکی لاجوردی نماید ده درم هلیله سیاه زرد
پنجدرم جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام بالند آنمقدار که جمیع اجزای آن بروغن
آغشته گردد
آنگاه بستانند حب چینیان و با هر مثقال از آن یک حب سحق کنند و جمله را بعسل
چهار سیر بسرشند شربتی از آن دو درم بود اقویارا و یک درم ضعفارا حب ساخته
و یا در مطبوخی افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهال بود از اسهالات
عامه و سنگ دمنه که در جبال ایملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل دیگر
آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن در حبها کنند هم قوی باشد

مسهلات اجزای ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم
رب افتیمون پنجدرم رب تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند
شربتی از یکدرم بود تا دو درم اندر گلاب اسهال شود اخلاط غلیظ و صفرای
محی و محترقه بکند و اگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بعسل با آب لیمو سرشند
دو درمی و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح
مزاجهای سوداوی **طین مقبولی** هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند عناب بیست عدد و آلوی بخارا و غیر آن سه عدد و انجیر پنج عدد و گل سرخ دو درم

بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر دران حل کنند
و بپالایند باز بمقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بران ریزند شربتی بود تمام خلط
نضج و سودا سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سودای را عظیم موافق بود و اگر
یکدرم افتیمون در صره بسته همراه گل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا نیز دفع کند چار **شربت مستعمل بخراسان اجزای ترکیب**
آن بگیرند آلوی بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر شب در آب تر کنند
و شیرخشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را بدست
بمالند و بپالایند آنرا و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند
این یک شربت بود و جمله را باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا مکی
درین گلاب با شیرخشت آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال
وی زیاده شود و کودکان و محروران را عظیم نافع آید **ملین خشک**
هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک پیاله
و بیست درم ترنجبین دران آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت
بود صفرا و رطوبات معده و امعا را براندازد **شربت نعناع شوق**
صغیر از مخترعات اهل ملک ری **اجزای ترکیب آن**
بگیرند اصل سوسن ده عدد و بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی تر ده درم
پوست بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد
امرود و سیب و بهی از هر یکی یکی کرده و پنجدرم نارنجی نعناع رطب یکدسته
آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ابلوج
کر نیکو چاشنی شود اول بیخهار انکوفته در سه من آب اندازند و بجوشانند
و بعد ساعتی عناب و تخم کر وبه و به پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی
نعناع در افکنند و بعد نیم ساعت که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را
بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی نگاه دارند شربتی بود

نعناع شربه کبیر از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای
ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان بیست درم
پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل پرسیاوشان ده عدد بمقدار شیری بزر بادیان
سی درم بزر نانخواه بزر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنجدرم نعناع تر و [illegible]
سرخ پانزده درم سیب و امرود و شفتالو آلو و بهی از هر یکی سه عدد و ماء الرمان
و سرکه پس از هر یکی یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که
چاشنی شود بقوام آید اول اصول را نیمکوب در پنجمن آب خراسان بجوشانند
ساعتی نیک بعده میوه‌های مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز
و انجیر بجوشانند ساعتی نیک آنگاه بدست مالیده جمله را بپالایند آنگاه
نعناع و تخمها را در افکنند و بجوشانند بعد از ساعتی آب انار و دوشاب و
سماق و سرکه بریزند و اندک بجوشانند آنگاه جمله را باز پاک بپالایند و
شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون از آتش بر میدارند ورق نعناع
خشک سه درم دران ریزند و بهم برآورند و خشک ساخته نگاه دارند
و در اثنای جوشیدن هرگاه آب کم کنند لختی اضافه کنند سکنجبین
اطفال از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند نانخواه
یکدرم کرویه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو
بپالایند آنگاه پنجدرم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس
پوست نارنج و ده کشته و مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند
بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند چون
پخته شود شهد و سرکه و قند درانجا اندازند و بقوام آورند و بمقدار
و قند هر دو بمقدار سرکه باید و احتیاج بپالانیدن نیست همچنان
نگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان دارد
سکنجبین اصولی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس
و اصل سوسن و شبت و شونیز و کرویه و دارچینی و نانخواه از هر یکی یک جزو
و بیخ ناتوره پنج جزو و عناب برابر یکجزو و گل سرخ برابر دو جزو و نعناع تر نصف
یکجزو و پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش
و شکر از همه مساوی یکدیگر لیکن بمقدار که آب ادویه را از شش کند قند
آن مقدار که چاشنی شود و بدستور که در نعناع شرف بکبیر گفته شد بجوشانند
و بپالایند بقوام آرند شربتی قابل و در حین فرو گرفتن مصطکی سوده آن مقدار
که چاشنی شود بر آن ریزند اندک اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه
بجهت تپهای ناسه عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال**
هم از مخترعات مصنف چون تپ و سرفه و اسهال با هم افتد
عظیم نافع آید ایشان را و بسی آزموده است اجزای ترکیب آن بگیرند
امرود نیم پخته یکجزو و تخم مورد پخته ... انار دو جزو هر دو را نیم کوفته
بجوشانند چندانکه حل شود آنگاه آنرا بدست ... بمالند و بپالایند و بقند قوام
آرند بعضی اندک گلابی اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال**
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خشخاش درست
نیم شکسته بیست و پنج عدد و نیم کوب کنند و با ثلث آن لحیة التیس که آنرا در ری
شکسته گویند در دو من آب فرغار کنند و شبانه روز آنرا بجوشانند
چندانکه حل شود تا یک شربت وا رسانند صاف کنند و بقوام آورند قوام قوی **شربت
زیره** از مخترعات اهل عراق اجزای ترکیب بگیرند زیره نیمن و دو من
سرکه و نیمن شراب آغشته کنند یک شب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید آنگاه عسل بر آن ریزند
و بقوام غلیظ آورند و بشیرینی مایل بود و جهت تپهای بلغمی نیم ملعقه خورند عظیم نافع
شربت مصطکی از مخترعات اهل ری اجزای ترکیب آن بگیرند آب

انارین و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک از هر یک یک جزو و گلاب
یک جزو و نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند
تا به نیمه آید پس قند بنهند و بقوام آورند در چینی بردارند پس برابر دو جزو مصطکی
سوده بران بریزند و بر هم زنند نگاه دارند شربتی عظیم نیم مثقال بود

گوارش دیگری از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب هندوانه
شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشانند
تا بقوام آید در یکمن از آن بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده و یک سیر قرنفل
سوده و بخته را افکنند و بهم بریزند نیکو نگاه دارند شربتی پنج انگشت از آن بود

گوارش فواکه از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر
امرود شیرین عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب
ریاحین از هر یکی یک جزو صندل سوده با نصف آن گلاب آغشته شده
سه جزو جمله را در ظرف سنگین باهم بجوشانند لحظه نبات و قند انقدر
بنهند که زود بقوام غلیظ آید و بسته گردد بدستور جوارش و در وقت
ریختن بر تخته در ده یکدرم مصطکی سوده خلط کنند و بریزند اما

ادهان الراحت از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن
بگیرند بابونه و قیصوم و جعده و اسفند سفید و گل سرخ خشک از هر یکی
بیست درم فودنج نهری و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه
و قثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز قشر
اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی هیجده درم تخم مخلصه
پنجدرم جمله را نیمکوب در پنجمن آب بجوشانند پس تخمها را در افکنند و ساعتی
نیکو بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و ساعتی بجوشانند پس حب النیل را
نیمکوب و باقی علفها را در افکنند غیر گل و بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و دو جزو

بدهند وبپالایند وآب باید که یکمن مانده باشد وآنگاه ده سیر روغن
زیت وده سیر روغن کرچک وده سیر روغن کنجد وده سیر مغز مشمش
تلخ درافکنند وبنرم بجوشانند تا آب همه برود وروغن ماند آنگاه بخیدرم کل
پنج قیسوم کوفته دران ریزند ونگاه دارند **دهن مشمش** از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند خراطین یکمن تلخ یکمن بنات الانجره نیکوفته
دومن در ده من آب بپزند چندانکه نرم گردد ومهرا شود پس آنرا بپالایند
وپیاز نرگس نیکوفته دو سیر وتخم انجره وشبت سیر وتخم خروع نیکوفته
پنج سیر کراث یک سیر زفت سه سیر حرمن درافکنند وچندان بجوشانند که آب
تا یکمن آید آنرا صاف بپالایند وسه سیر روغن بلادر پخته گرفته هفت سیر
روغن کنجد آمیخته اندران ریزند وبنرم بجوشانند تا آب برود وروغن بماند واین
بر عضو مالند ومداومت نمایند در مواضع گرم فربه کند واگر بر تمام تن مالند
همچنین نافع بود وبادها وورمهای بدرا تحلیل کند مجربست **دهن المفاصل**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند مار سیاه یا افعی را
سر ودم افکنده وپاره در شکم کنند واورا در روغن شبت اندازند وبعد
در آفتاب تابستان چهل روز بپرورند وآنگه در آب شبت بجوشانند
وبپالایند وروغن کنجد برافکنند وبنرم بجوشانند تا آب برود وروغن
بماند هم نیکو بود واین روغن تحلیل اکثر ورمهای صلب کند بتخصیص از مفاصل
دهن الاوجاع از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن**
بگیرند علف پنج تاتوره کوفته وتاتوره نیکوفته یکمن در آب باید ستور بجوشانند
چون نیک پخته شود بالای دیگ عشر آن آب تجسم تاتوره کوفته وپخته
در آن انداز دو ساعتی بجوشانند ودیگر بالای آن پس قدری روغن دنبه دارند
درافکنند وبنرم بجوشانند تا آب برود وروغن برانگاه دارد واکثر دردها را
تسکین دهد چون فاتر بمالند **داروی آتشک فرنگ** از مخترعات

حکمای فرنگ و مجربان ایشان اجزای ترکیب آن بگیرند زیبق مصطکی رومی از هر یکی سی درم کندر و مرداسنگ و توتیا و سفیداج ارزیز و صمغ از هر یکی بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و هتوره و املیا و صمغ سرو از هر یکی ده درم حنا پنجاه درم زیبق را انجا خاک کنند و دوای دیگر جمله را کوفته بیخته آنرا نیکو با آن خلط کرده یا روغن گل در روغن بیه خوک در روغن زیت در روغن دنبه بسرشند و بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود و نگاه دارند دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان و اذربایجان اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر بیست درم مرداسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سه و پنج درم عود قماری یازده درم جمله را بهمان دستور در روغنهای مذکور بسرشند و نگاه دارند من روغن مغز زرد آلوی تلخ را بجای دنبه در روغن گل فرمودم و انفع بود بمراتب و گاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن زنگار نیز اضافه کنند و توتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود در روغن خشت پخته از مخترعات اهل یونان طریق آن بگیر آجر آب نارسیده و بشکن و پاره پاره ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوزه حدادی تافته سیلان و در روغن زیت کهنه می افکن چون تمام روغن بخورد آنرا بکوب در قرع و انبیق و تقطیر کن بدستور و آن قطر را نگاهدار رسیده های روسر و درد او استرخا را نافع بود والله اعلم

اما تیزابهای فاروقی از مخترعات سباکان بود فاروق برای آن گویند که نقره و طلا از هم جدا میکند اجزای ترکیب آن بگیر بمساوی دوا شب اعلی و دو برابر آن زاک سوز با آن هم کن و جمله را بکوب در قرعی کن بمقدار که دو دانگ قرع را مشغول کن و چهار دانگ خالی ماند و بر دیگدان حکمت بر بار کن چنانکه دستور است و بر کردن قرع انجا که محل میل انبیق است لته بگل آلوده را پیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون براید و محل وضع لوله انبیق هم در دهن قابله از یکطرف بگل نباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یکطرف

بازگذاشتن تا دیگر نشود پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطیر
تمام شود آنگاه اندک تیزکن آتش را که بجوش بر نیزد و شیشه را نشکند
و باهستگی آبها متقطر گردد چون آبها تمام گرد و بخار زردی در درون او پدید آید
و آن هنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع
و قابله را با آب سرد دارد و نگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در ظرف شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را در آن انداز
اگر فی الساعة جوشش و بخاران پدید آید در سوزن اثر تمام کرد و آنرا تمام حل ساخت
بغایت خوب است و الا فکر چاره ساختن آن باید کردن و آن بر چند نوع است
یکی آنکه باز در قرع کرده تکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند
دیگر آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر آن در چهار مقدار از آن
تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و بنقره آنرا بیازمایند و تصفیه کنند چنانچه دیگران
کرده شود چون نمک و آب کم داده متقطر شود و تدبیر آن چنان کنند که نمک را
بر تابه گرم کرده باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود آنگاه در ظرف سفالین
نو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند و تقطیر کنند تا آب خیلی
حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد
نه از خامی و کمی جزو جاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه
قدری نقره خالص در بوته بگدازند و بماشه آنرا بر داشته از بلندی چنان در تغار
پر آب نرم ریزند اندک اندک که جمله ریزه ریزه شود و این قلیست که براده شود
و الا براده بهتر بود و بعده این ریزه ها را خشک کرده در قدری از آن تیزاب ریزند
و در قابله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند از این پهلو پس آن
پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام دران باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند
و بنهند هر چیزی که در جمله آن باشد منحل همچون ذرات ریزه شود و غلیظ آن ته نشیند

وصافی آن بر بالا ماند و آن صافی را بگیرند در غایت حدت باشد و آن
هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب در وباید ریختن که آن غذای او
باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد اکنون چون بدست و اعضا رسد سیاه
کند و زردی بول را سفید کند و هرجا خواهند که حاد استعمال کنند همچنین بمالند
و اگر نرم تر خواهند با آب صافی آنرا نرم کنند آنقدر که خواهند یکی با چهار برابر
آب نمک نرم و اگر جهت بالبعضی صموغ یا احجار نافعه جهت معالجات درین
حل کنند منفعت تمام دهد نوعی دیگر از مراره تیز از مخترعات مصنف
طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی آنرا مدقق بجوشانند در مقدار
آب بدستور آنرا بنه تا منعقد شود همچون قرصی آنگاه ازین زاج دوازده درم
و از شبت نصف و از لیمادو بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه میبینی
در برد بگیران حکمت بازنه بدستور تقطیر و بعد از دو وزرده ترکه آتش بدار
که در سردی بخودی خود دیگر قدری متقطر گردد و بعده آنرا بردار و نگاه دار در
قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه کن و الا غذای آنهم قدری سیماب دران انداز
و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال مسمنا تعدیلات مسکن اگر خواهی و الا اختیار

باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف اطبا

و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شد و طریق تدبیر
بعضی ادویه از طبیخ و احراق و سحق و تنقیه و بر وردن و غسل و شستن و کشیدن
و روغن گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعض ازین جمله در ابواب سابق بتقریب
معلوم شد اما الفاظ غریبه طلا عبارتست از دوائی سخت آبناک که
اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو افکنند و گاه بود که همچنان بر عضو بمالند چون
طلای صندل سوده بر پیشانی جهت صداع گرم ضماد عبارتست از دوائی با رطوبت
فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا جسمی معتدبه و تماسک اجزا باشد و
گاه بود در لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سیب

سرشته شکم جهت رفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوای خشک
گرم رطوبت آنرا گرم کرده اکثر در لته کنند و بر عضو نهند وگاه بود که عضو را برهنه بران
نهند و لته بربالای آن بندند تا پریشان نشود و همچون کماد ریگ گرم و زیره
در استسقا **نطول** عبارتست از دوای که اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلوم
باهستگی ریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و یا دران
نشینند **سعوط** عبارتست از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک
را بانگشت درون بینی مالند چنانچه پس را جهت زکام **نفوخ** عبارتست از
دوای که بر بینی در دمند و غیر آن **قیروطی** موم روغن بوده باشد
که دواها هم دران کنند لیکن قوام آن همان بود **نشوق** عبارتست از دوای
تر که به بینی کشند **قطور** عبارتست از دوای که قطره قطره بعضو در چکانند
عطوس عبارتست از دوائی که ببویند یا در دمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوائی که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود
و بخار آن میدارند **لخلخه** عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده
که نزدیک خود میدارند تا بوی آن بشنوند و گاهی بر مشام اعضای رئیس
میمالند **مروخ** عبارتست از آب گرم و روغنی بهم آمیخته تا بر عضو بمالند
و بدان بشویند نرم تا نرم گردد آن فعل را تمریخ گویند **لطوخ** عبارتست
از دوای اشیائی که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان هم
ازین قبیل ست و تدهین آن طبیخ را دهن گویند **لقوع** عبارتست
از آبی که دوای مثل اثمار خشک دران خیسانیده باشند چند ساعتی
سفوف عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان مالند
جلوب عبارتست از دوائی که از آبدوشیدن درا عصر و یا اندر کیسه یا لته
افکنده باهستگی مالیدن گیرند **لعوق** عبارتست از دوای غلیظ القوام
یا لزوجت که آنرا اهیجان می لیسند و میخورند **فرور** عبارتست از دوای خشک

شتر جسوده که اندر زهرها باشند غرور عبارتست از دوای آنجناک که بدین بکار آید
وبحقی للحلق انرا بجبنانند بهوای نفس حقنه عبارتست از دوای آبناکی که از راه پس
اندر ریزند شیاف عبارتست از دوای که بهیئت استخوان زنبور سازند
بوقت ضرورت از راه مقعد در آرند فرزجه عبارتست از دوائی که بهیئت
شیاف سازند و زنان از راه پیش بردارند حمول عبارتست از دوای
که کوفته و بیخته و سرشته زنان از ظرفی بردارند فتول عبارتست از دوای
که آنرا بر پشم یا پلته آلایند مردان یا زنان از راه پس بردارند و اما اوزان
درهم شش دانگ بود دانگی که آنرا دانق گویند شش حبه بود اما اوزان حبه
دو جو متوسط بود مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی بود قیراطیه
دو نیم دانگی بود خمس درهم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریبا ربع درهم
دانگی و نصفی بود درخمی قریب بمثقال بود یکمن دویست و پنجاه و هفت درم و سبع
درم بود که مجموع آن چهل سیر براه میشود سیر شش درهم و دو دانگ
بود و آن چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود
و گویند شش درهم و سه سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست و نه بود
ملعقه از عسل و آنچه بدان ماند از اشربه چهار مثقال بود و از دارو یکمثقال تا یکدرم
سکرجه که بعضی آنرا پیاله گویند شش سیر و ربعی بود بوزن زر هفت مثقال
و نیم بود بوزن سیوم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود بندقه درخمی
بود سطل دو سیر بود اوقیه یا بلاف مصریه چهل و هشت جو است
یا قلاس یونانیه بیست و چهار جو است برمه دو قیراطست جوزه منطقیه
یا قلان نارنه درخمی است و نزد بعضی چهار متعارفست جوزا و لوله سه قیراطست
کیلجه ششصد درم و کسری بود قیر بیست و پنجمن بدا ثلثست یکتوله
دو دانگست خرتوله شامیه یک قیراطست والله اعلم طرق بعضی
ادویه بخش و بعضی جبیال حبان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغز

درست بر آید پس آن مغزها را در صره با آب بنیکو تر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن
گیرند آنمقدار که از هر طرف دو ابضخامت سه انگشت زبل بود وانگاه آنرا در شیب خاکستر کنند
و بر بالای آن آتش کنند چندانکه بیرون زبل در گیرد و لختی بدرون برسد آنرا از طرف
دیگر گردانند و همچنان آتش کنند تا از آن طرف نیز بیرون زبل در گیرد وانگاه آنرا بردارند
و صره را بر آورند و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بآن آب گرم بشویند و هر مغزی را
از طول چنانچه منتصف شود بدو بشکافند و پرده در میان آن هست دو شاخ آنرا
پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند **پختن مس** چنانکه بود مس را
قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا بردارند و قدری عسل
جای آن مح کنند و نمک هم بهم زنند و آن پارهای مس را در میان آن کنند
و سر تخم بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که مس ازین بسازند
خشکی آن کمتر بود و این اندکی قوت مس را اکثر سازد در تپهای بسیار القوت
چنین بسیر موافق بود و اگر جوکنیا پخته استعمال کنند **پختن مربلی**
چنان بود که تازه آنرا قطعهای خرد بسازند و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم
بجوشانند چندانکه لختی نرم شود و اگر طعم آنها در شیر در آید وانگاه بر آورند
و در سایه خشک کنند و بکار دارند آنچه سخت با قوت بود دو نوبت در شیر تازه
بجوشانند و زور آنرا بدان بستانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا
بهی شیرین را سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا را در آن جوف پر کنند
و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری انگشتی
و در تنور گرم یا در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود و هنوز
پوست آن نسوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند
و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که
خرچنگ زنده را آنچه خواهند در دیگ مسی سفید کرده سر آنرا محکم سازند
و آتش میکنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نباشد

در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه سحق کنند که ضخیم از گل سنبا...
کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص بمقدار آتش دهند که دانند که سوخته شده
و هنوز مکلس نیافته بردارند **سوختن عقرب** و انچه بدان ماند چنان بود که آنرا در شیشه لایق مقدار آن کنند
و در گل حکمت گیرند و در هوا گرم میان آتش نهند شش ساعت بردارند اگر قبول سحق کند فبها
و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند مکلس نشود که قوت آن برود و سوختن شاخ و انچه بدان ماند
بطریق مستقیم آن بود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم را بر ریزه کرده
طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بران میگردانند تا نیکو خشک شود و بوی
آن قریب ببوی موهای خنزیر بریان کرده می ماند باشد چون لب یند سحق گردد انگاه
بردارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بسر انگشت تافته نهند
و باهستگی بادمهران سپید شد تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب بتکلیس شدن
دران پدید آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بردارند خشک کرده بکار دارند
سائیدن سنگها چنان بود که انچه صلب بود با آتش آنرا بتابند و در آب
یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بروی متفطر گردد
انگاه سحق کنند و انچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سحق
با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ سماق صلایه نمایند بهر ... تا نیک سوده شود
سحق طلا چنان بود که درون بوته بهر دار سنگ بیندایند و طلا را اندران
بگدازند مکرر تا بسوی آن مرتبک طلا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر براده
سازند یا شیاف شکننده و بر طبق طلع کنند و در صینی صلایه کنند تا نیک نرم شود انگاه
در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و ریگها برود و طلا بماند و خاک نرم هم نیکو بود
سحق نقره چنان بود که بوته را اسفیداب قلعی بیندایند و نقره را چند کرت اندران
اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور طلع کنند هم نیکو بود
و سحق باقی جسدها در گشتن احجار مذکور گردد **طلعیه لاجورد** چنان بود
که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند تا نیکو نرم و هموار گردد انگاه آنرا خشک...

کرده بروغن سندروس بسرشند و تخلخلی سازند آنگاه آهسته آهسته
در آب گرم بمالند و آنچه از وی در آب می آید میگیرند و هر گاه بینند که در رنگ
رنگ لاجورد نماید و جز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را
ته نشان کنند و لاجورد را خشک کرده بکار دارند و ازین جمله آنچه از سر آب آن گیرند
نیکو بود تتمه اینه فرنگ آنچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد
و آنچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سر آب آن گرفته کافی بود جهت استعمال
برین قیاس بود در سایر سنگها **طلا مغشوش** بخلاص بود و آنچنان باشد
که نخست طلا را بمطرقه چندان بر روی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در
اثنای کوفتن هر لحظه بباید و تنکه آنرا تافتن تا بهتر فرمان برد و بعده کوزه بگیرند از گل
سرخ ضخیم که قوت آتش داشته باشد و اجر را نرم بکوبند با سدس آن نمک طعام
و آن ورقها را با آب تر کنند و هر دو روی آنرا بدین اجر و نمک سوده بیالایند و
در ته کوزه قدری ازان بپاشند و یک ورق را می نهند و ازان سوده قدری بران میریزند
همچنانکه ظرف پر شود و آنگاه که ظرف پر شود سر آنرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند
بانداره کوزه و کوزه را بر سر آن دیگدان نهند چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش ازان
ببالا بر آید و بر گرد آن همچنان گنبدی زنند فراخور آن و دو سه منفذ در آن بگذارند و یک شبانه
روز دران دیگدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید آنگاه آنرا بر آورند
و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد **نقره ملمع**
مغشوش بر دو پاس بود و آن چنانست که گاهی به بندد در خوران از خاکستر
کوزه آهنگری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته نقره را اندران گذارند و نصف آن
سرب پاک اندران بنقره گذارند و دم بران بدمند از بالا چنانکه سربها جمله سوخته گردد
و نقره صاف شسته بمخرج اندر آید در گاه و بیگاه همچون شاخی نقره از میان کاهبر بر آورد
همچون پرده سفید بروی وی پدید آید و بسته گردد آنرا بردارند و سحق نموده بکار دارند
تصفیه سیماب چنان بود که آنرا از لته سفت بگذرانند تا هر خاکی و جرمی که اندرو

باشد در لته بماند و بجیت آنرا بکار دارند نقیه مس اگر بدستور نقره مس را پروردن
حبها و تخصیص توتیا بانواع بود اما انچه در غوره و اشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و
توتیای سوخته را نیکوب دران ریزند و در آب نگاه دارند چهل روز پس انرا بگیر با
هفت تو لسته دارند تا کرد و زیر ترد و در آب نگاه دارند و ظروف چینی باید باشد بعد
چهل روز برآورند با شیشه و همچنان خشک ساخته سحق کنند سحق خوب در هم بخیه
نگاه دارند از انچه در حبوبات پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که سر انرا برداشته
میان خالی کنند اندکی توتیای نیکوب دران کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شیب
آتش پخته سازند و برآورند و خشک کنند و سحق و تحبیل کرده نگاه دارند و
انچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوه‌ها گفته شد **شستن احجار**
انچه از احجار شستن آن مقرر و دستور بود لاجورد دست و دهنه و سیلوی خطای و حجر
ارمنی و توتیا وانچه بدینها ماند دیک بود و علی انها بوجه الاجمال همانست که در ملعقه اینها
مذکور گشت **شستن شنگرف و زرنیخ و سرنج** چنان بود که بر سنگ سماق
و سنگهای هموار و صلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار
درون پاک آنها را دران آب بسیار بشویند و ته نشان کنند وانچه سر آب انها باشد گرفته
خشک سازند و بکار دارند **شستن گل که اندران آهک بود** چنان است که
آنرا در آب قلیا آغشته کنند و یک شبان روز تقریبا بعده انرا بجنبانند و در ظرفهای پاک
سر آب آن میگردانند پس خشک کرده بکار دارند **شستن طلا و آهن و مس**
چنان بود که بمطرقه تنک سازند و با آتش سرخ میکنند و در بول گاو می افکنند
چند انکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده بکار دارند **شستن قلعی و سرب**
هم بدین نوع بود و لیکن آنهارا اکثر فایده یافتن تا نگذارند **کشتن طلا و سرب**
چنان بود که به صفایح سازند و زاج سیاه را بسرکه بسرشند و به هر دو در دی ان
طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعده برآرند جمله سیاه و سریع الانکسار
و خشک گشته بود و آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند **نقره شستن**

که آنرا صفایح سازند و بسرکه و کبریت بیالایند در بوته کوره زرگری نرم نرم
ویرا و سپید مند مدتی چنانچه تا فتیله شود و لیکن نگذارند بدین فعل خشک و سریع الانکسار
شود آنرا بسرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و آنچه در سحق هر یک سابق
گفته شد هم نوع در کشتن ست لیکن این طریق اولی بود **کشتن سیماب**
چنان بود که در بوته گرم میکنند نیک اندکی گوگرد در ان می پاشند و در چینی
میریزند و بمهر سحق و در آخر هم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق
میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه از ان نماند و اگر در اول با دارو های
خشک سوده در چینی کرده سحق میکنند چندانکه با اینها تمام خاک میشود هم نوعی
از کشتن بود و اندکی آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه میکنند چندانکه
اینها تمام خاک شود هم شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که آنچه آهن
بود بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر سرکه اندازند
بعد از ان بر وعصاره لغناع می افکنند آنمقدار که ریزه ریزه شود در رفق و هر از
این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود و اگر اول در عرق شوند نیز گردد آنگاه آنرا همچنین سحق
کرده بکار دارند **کشیدن روغن بیخها** دو نوع بود یکی آنکه نیمکوب کرده
در آب بجوشانند بسیار آنگاه آنرا صاف کرده روغنی بر افکنند و بجوشانند
نرم تا آب برود و روغن باز ماند و این ضعیف بود دیگری آنکه بیخها را نیم قطع
سازند و در دیگی گلین تو کنند و سر پوش بر نهند و درز آنرا بگل حکمت
محکم کنند پس دیگ را بقعر سوراخها باید همچنان آن ظرف آهنی بالای سی نهند و آنچه
از بیخها در ظرف چکد روغن آن بود و بقوت بود پس اگر حذقی داشته باشد
با سبع آن روغن کنجد و غیره استعمال توان نمودن **کشیدن روغنها**
آنچه مغز نیکو دارد خود بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغز معتد به
دارد و صلب ست بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزور چون جوز ماثل و بزر البنج
و اشباه اینها را بجز روغن کشند و زیره و اشباه آنرا در کتب طبی طرفه لیش

همین است اما در آتش کردن بسیار احتیاط باید کردن که روغن تخمها سوخته نشود
کشیدن روغن چوب یا چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک را و سران
ببرند و بر روی صفحه آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن مانند
از آن بر روی صفحه ظاهر گردد و از آن به انگشت بردارند و بکار دارند کشیدن روغن
بلادر چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر قنینه کنند و به دستور مذکور در تخمها
روغن گیرند و دیگری آنکه ابری را گرم کنند نیک بلادر را بر آن بشکنند تا از آن
روغن بچکد و دیگری آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از احتیاط نهند
و دسته هاون را گرم کرده بر آن زور کنند تا از آن روغنی بر صفحه ظاهر شود
و در جمله اینها دست و اعضا را از آلایش آن و بینی را از شنیدن بوی آن حفظ
باید کردن و اگر با گنجد به دستور بکوبند بغایت نرم و اندکی آب بر آن زنند
و در لیفه قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی با سلامت از آن گرفته شود
کشیدن روغن از صمغ چنان بود که اینها را اشکافند
و غالب اندر آب طبخ کنند تا آنچه چربی است بر سر آید و آن را اندر قنینه کنند و به دستور
روغن کشند کشیدن روغن مار به طریق جوشانیدن سر طلی که
سر و دم و زهره او را بیرون کنند و پیه او را بگدازند و اگر در طبیخ او
روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود و جهت گزیدگی
مار و اگر در روغن بپرورند درست به دستور عقرب و ذراریح هم بغایت
قوی بود و اکثر روغن مار را ازین گویند کشیدن روغن بیضه
چنان بود که بگیرند زرده تخم مرغ پخته نیکو نرم کنند و قدری نوشادر را
بیامیزند و در قلیته کنند که نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موی تالیف
بر سر قلیته نهند و قلیته را سرنگون بر دیگدان باز کنند و در نشیب او
ظرفی نهند به دستور قنبیر از بالای آن آتش بکنند تا آنچه بود در ظرف
نشیب جمع میگردد و تخمیر نیز توان چنین کشید و به تقطیر نیز توان از قرع و انبیق

جمله نیکو بود گرفتن آب هلیله چنان بود که بستانند صد عدد
هلیله و بشکنند و اندر شیشه کرده تمام اندر روی آب ریزند و مقدار هلیله آب پس
گرم نهاده و هر روز صد بار آنرا بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله
اندران آب آید انگاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه و بآفتاب میدارند
چنانکه گرد دران نرود و گاه گاه بجنبانند و بچوبی بسیار هم بر همی زنند چندانکه بقوام
عسل شود پس آنرا خشک بسازند و نگاه میدارند چیزی بود همچون صمغ و اند
ازین مقابل بسیاری ازوی هلیله عمل کنند گرفتن آب هرد و لیمو
اشباه اینها جمله بدین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را گرفتن
آن بوجهی دیگر است چنانچه در کتب مبین است و رب عبارت است از غلیظ
ساختن عصاره چیزها خواه بآفتاب بود چنانچه گفته شد و خواه بآتش
چنانچه در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب بعونه تعالی بغایت سعی و نهایت
انجام شد تسطیر این سطور شریف و تحریر این ابواب منیف این کتاب
مستطاب بی بدل و این نسخه منیع در بی مثلی بی مثل قانون
شفای دل بیماران و معجون آسایش جان علیلان حاوی معالجات
حاذقان جامع مداوات اطبای هندوستان موجز کتب حکمای پیشین
ملخص نسخ متاخرین بتاریخ بست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۳ هجری
نبوی مطابق سوم ماه ستمبر سنه ۱۸۶۶ عیسوی باختتام رسید

قطعهٔ تاریخ طبع زاد خوشنویس والا رتبه لنسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی احمد علی ساد ام فیضه

از سعی حکیم فاخر الدین	شد طبع خلاصة التجارب
بخوض رسا بگفت تاریخ	این عمده کتاب هست در طب ۱۲۸۳ ه